بهشت

ملاحظات

کتاب هشت بهشت که در باره احکام آئین مقدس بیان و پاره ای از وقایع تاریخی می باشد یادگاری است با اهمیت و با ارزش که از دو تن از شهدای نام آور بیان میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی به جای مانده است. جدای از تمایلات مذهبی، این آزاد مردان به لحاظ خدمت در راه آزادی، برابری و حکومت قانون مورد احترام آزادیخواهان به طور اعم و به ویژه ایرانیان آزادیخواه میباشند.

به دلیل افزایش علاقه به آشنایی در مورد طرز تفکر این دو شخصیت ملی و مذهبی و همچنین کمیابی نسخه چاپی آن تصمیم به انتشار الکترونیکی آن گرفته شد تا اسباب دسترسی عموم علاقه مندان به آن فراهم باشد.

این نسخه از کتاب هشت بهشت از روی نسخه چاپی آن مهیا آماده شده و با وجود مرور های متعدد هنوز ممکن است اشتباهاتی در آن رخنه کرده باشد که در انتشارات بعدی رفع خواهد شد.

لازم به ذکر است که شماره هایی که در پایین صفحات و در داخل پرانتز میباشند اشاره به شماره صفحات در نسخه اصلی میباشند. ابتدای هر یک از صفحات در نسخه اصلی با خط زیر اولین کلمه در آن مشخص شده. در جایی که دو شماره صفحه وجود دارد، دومین جایی که زیر آن خط کشیده شده مربوط به دومین شماره صفحه میباشد. این شماره بندی برای آسان سازی مراجعه به نسخه اصلی میباشد.

زمستان سال ۲۰۰۱ میلادی

نسخه شماره ۰۰۱ - ۲۰۰۲

دوباره سازی این اثر به همت پیروان آئین مقدس بیان انجام گرفته است.

From Bayani Digital Publications

بنام ایزد یکتا

کتابی که اینک بخوانندگان گرامی تقدیم میشود هشت بهشت معروف است که در فلسفه احکام آئین بیان و شرح حال عده ای از فضلاء و قدماء بابیه و چگونگی انقسام بابیان بازلی و بهائی و رد بهائیان نوشته شده و بقول استاد علامه مرحوم محمد قزوینی از مآخذ کتب نفیسی است که پروفسور ادوارد براون مستشرق دانشمند عالیقدر انگلیسی در باره بابیه تألیف نموده است و هر چند مرحوم قزوینی در شرح حالی که راجع بشیخ احمد روحی نوشته این کتاب را از او دانسته است لیکن بنا بدلائلی که در دست است شیخ احمد و میرزا آقاخان کرمانی متفقاً بتألیف آن پرداخته اند و شاید میرزا آقاخان در این زمینه سهم بیشتری داشته است چنانکه شیخ محمود افضل ا لملک کرمانی برادر شیخ احمد روحی که از اعضاء برجسته حوزه سید جمال الدین اسد آبادی و مدتها در اسلامبول با میرزا آقاخان و شیخ احمد محشور بوده است در شرح حال جامعی که راجع بمیرزا آقا خان نوشته ضمن اشاره بمراوده او با سید جمال الدین صریحاً مینویسد «و هشت بهشت و قهوه خانه صورت [1] را در این ایام نوشت» و بابیه نیز عموماً این کتاب را تألیف میرزا آقاخان دانسته اند ولی بنا بمفاد نامه های که بخط میرزا آقاخان کرمانی که ضمن نوشتجات پرفسور براون در کتابخانی دانشگاه کمبریج موجود است و گراور آن قسمت از نامه هم در اول این کتاب آورده شده معلوم میشود که روح و حقیقت مطالب این کتاب که از آن به فلسفه نظری تعبیر نموده از بحر عمیق علم و دانش استاد آنها آقا سید جواد کربلائی که از حروف حی نقطه اولی و مولد و موطنش شیراز بوده سرچشمه گرفته و ترکیب بندی عبارات و جملات کار آن دو یار جانی و رفیق موافق ایمانی است که نه تنها در دوران حیات و رسم و راه زندگی با یکدیگر همراه و همدم بوده اند بلکه مراحل دوستی و اتحاد و یگانگی را بدرجه اعلی رسانده و در راه یک هدف و یک مقصد و در یک وقت (صفر ۱۳۱۴ قمری) در تبریز بدستور محمد علی میرزا ولیعهد بشهادت رسیده نام نامی خود را در صفحات تاریخ آزادی و بیداری ایران برای همیشه ثبت نموده اند و اگر بخواهیم حق مطلب ادا شده باشد بهتر است بتعبیر دیگر بگوئیم که روح توحید و یگانگی که در حقیقت جوهر و عصاره شریعت بیان است چنان در آن سه تن بابی دانشمند که هر یک نجم فروزنده ای بوده قوی و اصلی و فطری شده که اسم و رسم و من و ما از بین آنها محو گردیده و بآسانی میتوان هر سه را نفس واحد و مؤلف کتاب حاضر دانست و هر چند قسمتی از آن در شرح و تفسیر کتاب بیان نازل شده بر نقطه اولی نوشته شده ولی چون پاره ای مطالب را نیز متضمن است که با بیان مطابقت ندارد برای نمونه بچند مورد از آن موارد در پای صفحات مربوطه اشاره گردیده و در چاپ کتاب حاضر تا آنجا که ممکن بوده از نسخه های مورد اعتماد استفاده شده است. در پایان سخن برای مزید استفاده خوانندگان قسمتی از شرحی را که مرحوم محمد قزوینی در تحت عنوان وفیات معاصرین راجع بشیخ احمد روحی و این کتاب نوشته و در

---

۱ ـ قهوه خانه صورت رساله ایست در آغاز کتاب حکمت عملی، که تألیف کنندگان، حکمت عملی را جلد اول هشت بهشت معرفی کرده اند.

شماره دهم سال سوم مجله یادگار درج شده و نیز تاریخچهٔ را که شیخ محمود افضل ا لملک در شرح حال میرزا آقاخان کرمانی نوشته عیناً در اینجا نقل میکنیم و امیدواریم خوانندگان گرامی با مطالعه این کتاب و مراجعه بآثار دیگر بابیه از آئین بیان بیشتر و بهتر آگاه شده و بدانند که شارع آئین سید علیمحمد باب (نقطه اولی) خارج از اقوالی که دوستان و دشمنانش در حق او گفته و میگویند آن چنان وجودی است که بقول مسیو نیکلا مورخ و محقق فرانسوی «با خون خودش پیمان نامه اخوت عمومی را مهر و امضاء کرد.» و جان خود و جمعی از پیروان وفادار خویش را که هریک نابغه ای از نوابغ روزگار بوده در راه رسیدن باین هدف و سلامت و سعادت و آرامش بشر نثار نموده است.

شیخ احمد روحی کرمانی (۱۲۶۳ـ۱۳۱۴ قمری)

از مشاهیر ازلیان و داماد میرزا یحیی نوری معروف بصبح ازل و مترجم کتاب حاجی بابا از انگلیسی بفارسی و ژیل بلاس از فرانسه بفارسی و یکی از تألیفات مهم او هشت بهشت است که کتاب مبسوط مفصلی است در شرح عقاید ازلیان از فرق بابیه و رد طریقه بهائیان و علل و اسباب افتراق بابیه بازلی و بهائی و فلسفه این مذهب جدید که باب آورده و علاوه بر مباحث مذهبی و جدلی مشتمل است بر فواید کثیره مهمی از تاریخ وقایع دوره اول بابیه و تراجم احوال عده کثیری از قدماء ایشان و کتاب مزبور یکی از مآخذ عمده مرحوم ادوارد براون مستشرق معروف انگلیسی بوده است. در خصوصی کتب عدیده نفیسه ای که آن مرحوم راجع بتاریخ بابیه و تعالیم و عقاید ایشان و مجادلات و مناقضات فرق مختلفه این طایفه با یکدیگر تألیف نموده است از قبیل ترجمه مقاله سیاح با حواشی کثیره مبسوطه و ترجمه «تاریخ جدید» تأ لف میرزا حسین همدانی به شرح ایضاً با حواشی مفصله بسیار مفید و «مواد تحقیق در مذهب بابیه» و مقالات متنوعه دیگر که در مجلات مختلفه انگلیسی در این مواضیع منتشر ساخته است و یک نسخه بسیار نفیسی از این کتاب یعنی هشت بهشت که از روی نسخه اصلی خط مؤلف و در حیات او و در تحت نظر او استنساخ شده بود و در کتابخانه ممرحوم براون موجود بود که بعد از وفات او بر حسب وصیت او با سایر محتویات کتابخانه مشهور او منتقل شد بکتابخانه دارالفنون کمبریج از بلاد انگلستان که مرحوم براون در آنجا مدرس بود.
شیخ احمد روحی صاحب ترجمه مرد فاضل مطلع هنرمند با ذوقی بوده و طبع شعر نیز داشته و روحی تخلص شعری وی بوده و از مطالعه ترجمه حاجی بابا بفارسی روان شیوای سلیس که باهتمام او بعمل آمده و بتوسط میجر فیلوت انگلیسی با توضیحات و حواشی بانگلیسی در سنه ۱۹۰۵ میلادی در کلکته بطبع رسیده واضح میشود که شیخ احمد روحی علاوه بر فضائل دیگر یکی از نویسندگان زبر دست زبان فارسی بوده است. تولد وی در سنه هزار و دویست و شصت و سه قمری یا بروایتی دیگر در سنه هزار و دویست و هفتاد و دو قمری در همان شهر نزد پدر خود آخوند ملا محمد جعفر کرمانی [1] که از علماء کرمان بوده باتمام رسانید و سپس در سنه ۱۳۰۲ قمری با میرزا آقاخان

۱ـ نام پدر شیخ احمد روحی ملا محمد جعفر کرمانی بوده است.

کرمانی که وی نیز از مشاهیر ازلیان زمان خود بوده باصفهان و تهران و رشت و از آنجا در حدود ۱۳۰۵ قمری باسلامبول سفر کرده اند و در این شهر اخیر بالاخره رحل اقامت افکنده و در آنجا شیخ احمد روحی زبانهای انگلیسی و فرانسه و ترکی عثمانی را فرا گرفت و بمعاونت میرزا حبیب اصفهانی فاضل و شاعر معروف چندین کتاب از انگلیسی و فرانسه که از آنجمله حاجی بابا و ژیل بلاس سابق الذکر است بفارسی سلیس ترجمه کرده و پس از مدتی از اسلامبول بسفر حج رفت و در مراجعت مدتی در حلب اقامت داشت باز مجدداً از آنجا بعزم دیدار میرزا آقاخان کرمانی هریک یکی از دختران میرزا یحیی نوری معروف بصبح ازل را در حباله نکاح خود درآورد و باصطلاح امروزی با یکدیگر باجناق شده بودند و این مرتبه پس از معاودت باسلامبول برای اولین بار شیخ احمد روحی در آنجا با حاج میرزا حسن خان خبیر ا لملک آشنائی پیدا کرد و هر سه نفر بمناسبت اشتراک در مسلک و سنخیت در مشرب از هواداران مخلص سید جمال الدین افغانی معروف به اسد آبادی که در آن اوقات (سنه ۱۳۰۹ - ۱۳۱۰ قمری) بر حسب دعوت سلطان عبدالحمید به اسلامبول آمده و در آنجا مقیم بود گردیدند و بهواخواهی و همراهی با او شروع در تبلیغات و ارسال مکاتیب باطراف در ایران و عراق عرب و تهیج رؤساء روحانی شیعه بر ضد ناصر الدین شاه و میرزا علی اصغر خان امین السلطان و حکومت استبدادی ایران مؤسس بر ظلم و جور و فساد و تحکم در رقبا عناد نمودند. اولیاء دولت ایران از اینگونه حرکات مشوش شده بتوسط سفیر خود در اسلامبول علاء ا لملک دستگیری آن سه نفر را از در بار عثمانی درخواست کردند علاء ا لملک بسلطان چنان وانمود که در شورش ارمنستان که در سال قبل روی داده بود این سه نفر دست داشته اند لهذا بفرمان سلطان آن سه تن را از اسلامبول بطرابزان تبعید کرده در آنجا محبوس نمودند و چون در اواخر همان سال یعنی ۱۳۱۳ قمری ناصر الدین شاه بدست میرزا رضا کرمانی کشته شده سوء ظنی که بواسطه انتشار نوشتجات ایشان در ایران در حق آنها تولید شده بود قوی تر گردید و دولت ایران بتوسط سفیر مزبور رسماً بباب‌عالی شکایت نمود آنها را قاتل ناصر الدین شاه معرفی کرد و جداً تسلیم ایشان را بدولت ایران از بابعالی درخواست نمود لهذا مأمورین عثمانی آن سه نفر را از حبس طرابزان بیرون آورده تا سر حد ایران همراه خود آوردند و درآنجا آنها را بمأمورین دولت ایران که برای تحویل گرفتن آنها بسرحد فرستاده شده بودند تسلیم کردند و ایشان آنها را به تبریز آوردند و محمد علی میرزا که بتازگی در آن ایام ولیعهد شده بود شبانه حضرات را وارد نموده در خانه مخصوص خود که در محله شیشکلان تبریز داشت محبوس نمود و چند روزی از آنها بعناوین مختلفه استنطاقاتی بعمل آمد تا آنکه بالاخره در روز چهارم یا ششم صفر سنه یکهزار و سیصد و چهارده قمری محمد علی میرزا در خفیه آنها را در همان خانه اختصاصی خود در زیر درخت نسترن یکی یکی را داد سر بریدند در حالیکه خودش در بالاخانه نشسته تماشا میکرد و سپس پوست سر آنها را برسم منفور وحشیانه آن عصر کنده پر از کاه نموده بطهران فرستادند و نعشهای آنها را همان شب برده و در باغ پولی زیر دیوار گذارده دیوار را روی نعشها خراب کردند شب بعد میزا صالح خان وزیر اکرم نایب الحکومه آذربایجان محرمانه فرستاد نعشها را بیرون آورده و غسل داده و کفن نموده در قبرستان همان محله دفن کردند.

مختصری از شرح احوال مرحوم میرزا آقاخان کرمانی (۱۲۷۰ـ ۱۳۱۴ قمری)

میرزا آقاخان اسمش عبدالحسین خان در سنه ۱۲۷۰ قمری در قلعه مشیز که در سمت غربی کرمان بمسافت چهارده فرسخ واقع و از دهات بلوک بردسیر کرمان است و در زمان ساسانیان احداث شده متولد. مسکن پدر و جدش هم در همان قریه بوده. اسم پدرش آقا عبدالرحیم مشهور بمشیزی [۱] عملش اربابی [۲] و فلاحت و از جمله ملاکین کرمان محسوب بوده. پدر آقا عبدارحیم اسمش عبودالحسیبخان از نوادگان چنگیز است و با آقا خان محلاتی غمدست بوده. اوقاتیکه آقاخان در کرمان حکومت داشته و بعد بنای سرکشی را گذاشت عبدالحسینخان با او معیت داشت. مادر آقا عبدالرحیم دختر قاضی تهمتن که از مؤبدان زردشتی بوده و مسلمان شده است (قاضی از بزرگان طبیب و متخلص بظفر پسر مرحوم میرزا محمد تقی مظفر علیشاه کرمانی که شرح حالات هر دو را حاجی شیوانی در کتاب بستان السیاحه و میرزا رضا قلی خان لله باشی هدایت در مجمع الفصحاء و تاریخ روضة الصفاء و ریاض العارفین و نایب الصدر شیرازی در طرائق الحقائق مفصلاً نگاشته اند و نسب مظفر علیشاه بفاصله هفت پشت بمیرزا ابوالقاسم طبیب کرمانی مصنف کتاب شرایف العلاج منتهی میشود.

میرزا ابوالقاسم پدرش از نوابها و شاهزادگان هندوستان است که از حکماء و اطبای عصر خود بوده و بعنوان سیاحت به ایران آمده در زمان سلاطین صفویه و شاه سلیمان از او پذیرائی کرد و او را نگاه داشت و طبیب مخصوص خود قرار داد و از خواهر زادگان بوجه مزاوجت وی درآورد و میرزا ابوالقاسم متولد شد و در زیر سایه وی تربیت یافت تا اینکه بتحصیل علوم پرداخت تا از مشاهیر عصر خود گردید از برایش از خانواده صفویه زن گرفت و پسری خداوند به او عنایت فرمود ملقب بحکیم شریف بود و اطبای کرمان از نسل وی میباشند و میرزا ابوالقاسم کتابی را که در طب نوشته است به اسم پسر مسمی نموده است و شرایف العلاجش خواند زن میرزا کاظم دختر خواجه امین منشی که از نجباء و مشاهیر و اعیان کرمان و قبیله ای بودند که مشهور بطائفه منشی ها است و در طرائق الحقائق و بستان السیاحه در ضمن حالات مظفر علیشاه آقا محمد کرمانی تفصیل طایفه منشی ها را مرقوم است و نسب این طایفه بشیخ محمود شبستری صاحب گلشن راز منتهی میشود و مذهب تمام این طبقات حقه نعمت اللهی بوده است.

از بدو ولادت میرزا آقا خان علامات هوش و ذکاوت از او بظهور میرسید. زمانیکه در گاهواره بود حرکات عجیب از وی دیده میشد تا اینکه بزبان آمد و در سن سه سالگی تفنگی در دست کسی دید پرسید که این چه است گفتند تفنگ، گفت برای چه خوب است گفتند اسباب شکار است و حرب باز میپرسد که چه قسم پر میشود و چطور خالی میشود. سئوالهائیکه در خور فهم طفل سه ساله و چهارساله نبود. هر سئوالیکه میکرد جواب او را بدون برهان قبول نمیکرد. تا مطلبی را بطور صحت و

۱ـ مشیز قصبه ای است از بلوک بردسیر واقع در سمت مغرب شهر کرمان

۲ ـ ملاکین عمده را در کرمان ارباب میگویند

دقت نمی فهمید سکوت نمیورزید. در پنجسالگی او را بمکتب بردند در بدو تعلیم چنانچه رسم بود قرآن مجید را تعلیم میدهند در مدت پنجاه روز تمام قرآن را یاد گرفت و در اندک زمانی خواندن خط فارسی و نوشتن فارسی را آموخت که مایه حیرت بیننده و شنوندگان شد در سن هفت سالگی بتحصیل زبان عربی پرداخت در مدت قلیلی از تحصیل صرف و نحو و لغات عرب فارغ گشت. ادبیات را در خدمت آخوند ملا محمد جعفر که از علمای آن عصر بود تحصیل کرد فقه و اصول را در خدمت حاجی آقا احمد مجتهد تحصیل کرد، ریاضیات و حکمت الهی و طبیعیات و طب و منطق در خدمت حاجی آقا صادق که از تلامیذ حاجی سبزواری بود و حکیمی بی عدیل بود آموخت جزئی خط انگلیسی را از میرزا افلاطون زردشتی یاد گرفت ترکی و فرس قدیم را هم در کرمان تحصیل کرد. رضوان (۱) را در بیست و پنجسالگی تصنیف کرد کتابی در هیئت و جغرافی ایران از زبان انگلیسی بفارسی در همان اوقات ترجمه نمود از خطوط فارسی چهار خط را خوب مینوشت انگلیسی را خوش وضع تحریر میکرد. در نقاشی و شبیه کشی عدیل نداشت با انگشت نقاشی و خطاطی را بنهایت خوبی میکرد، در بر داشتن نقشه و جغرافی و اسطرلاب و نقشه های هندسی را بسیار خوب میکشید. در شعر و شاعری تصنیفات وی مشهور و نمونه درجه کمالات او است هیکل و قیافه و قد و قامت و صباحت و شجاعت را داشت. نهایت ورع و زهد و قدس را داشت از اول شباب تا آخر عمرش یکدفعه خلاف تقوی از وی دیده نشده با وجود این از عرفا و صوفیه تمجیدات بسیار میفرمود که هرکس آن شیخ مناجات را پیر خرابات گمان کردی. اوصافیکه در باره میرزا جواد شیرازی در قهوه خانه صورت نوشته شده تمام آنها در باره و حق وی جاری بود. از شنیدن صدای تار وطنبور منزجر بود. تا وقت مسافرت باسلامبول متأهل نشد با وجود این بنامحرم چشم نگشود و بحرام دفع شهوت نکرد بهیچ قسم مکیف و مسکر آلوده نشد نهایت امانت و دیانت را دارا بود. تا اوایل حکومت ناصرالدوله که مقارن سنه ۱۲۹۸ بود بتحصیل و تدریس و نصنیف کتب و رسائل اشتغال داشت تا اینکه در حکومت ناصرالدوله عمل ضابطی بردسیر زمین ماند و از جهت زیادی عمل مالیات و اجاره خالصه هیچکس اقدام بر قبول عاملی نمیکرد. میرزا سید کاظم وکیل الدوله که درجه وزارت را داشت میرزا آقا خان را خواست که باید عمل مالیات بردسیر را قبول کنی میرزا آقا خان هرچه اباء و امتناع وکرد قبول نیفتاد چند روز دنباله این مطلب بود آخر الامر وزیر جواب داد که اگر قبول نکنی و مالیات دیوان وصول نشود ناصر الدوله اسباب زحمت تو خواهد شد. با هزارگونه تهدید قبض مالیات بردسیر را از او گرفته میرزا آقا خان هم چون هرگز در این قسم امورات خود را دخیل نمینمود بسه نفر از اعیان مستوفیان و سر رشته داران واگذار کرد که بروند مالیات را وصول نمایند چون آنها در بردسیر علاقه و بستگی داشتند و به عمل مالیات هم بصیر بودند باین لحاظ بآنها واگذاشت یکی آقاعبدالحسین سر رشته دار حالیه فوج قدیم کرمان که مشهور بقلعه عسکری است و سابقاً کلانتری بردسیر را داشت و مسقط الرأس خود و پدرش هم در بردسیر است، و دیگری میرزا کوچک خان که

(۱) کتابی است که بسبک گلستان نوشته شده

از اهل قلم و بصیر به عمل مالیات بردسیر است بود. یکی دیگر میرزا علی اکبر مشهور به بلوچ و سر رشته دار بردسیر بود. آخر سال قریب هزار تومان از مالیت کسر و باقیماند در اوقات ضابطی میرزا آقا خان به بردسیر نرفت و ابداً مداخله در عمل مالیات نکرد و باموارت خود و تحصیل و تحصل مشغول بود. ولی آخر سال مطالبه باقی را ناصرالدوله از وی میکرد چون سهل الوصول تر از سه نفر دیگر بود. ناصر الدوله در مقام مزاح میگفت باید میرزا کوچک خان زاری بکند حساب را میرزا علی اکبر پس دهد آقا عبدالحسین چماق بخورد چون بزرگ و فربه است و پول را میرزا آقا خان بدهد. علی ای حال ناصر الدوله بنای مطالبه را گذاشت و میرزا آقاخان هم جواب میداد که من مداخله نکردم و شما ضابطی را مجبوراً گردن من گذارده اید و قبض گرفتید آن سه نفر که مداخله کرده اند از خود آنها مطالبه نمائید. اگر خورده اند آنها خورده اندمن نه چیزی خورده ام و نه چیزی میدهم. در این اوقات خبر اغتشاش سر حد بلوچستان رسید ناصر الدوله هم لابداً حرکت بطرف بلوچستان نمود در یک منزلی کرمان که مسمی به ماهان است فرود آمدند و این سمت جنوبی کرمان و بمسافت هفت فرسخی کرمان است بسیار جای خوش آب و هوائی است که در تمام ایران مشهور و باغ بسیار خوبی هم ناصر الدوله در همان جا ساخته است که تفصیل وضع آن خیلی است مجملاً میرزا آقاخان هم بهمراهی ناصر الدوله تا ماهان آمد که مشایعت نموده در ضمن هم قراری برای کار خود بگذارد بعد از دو سه روز توقف در ماهان یکروز در اطاق وزارت میرزا آقاخان با میرزا سید کاظم وزیر بنای جواب و سئوال را میگذارد تا اینکه وزیر حرفی میزند که بطبع میرزا آقاخان گران میآید بنای به گفتن را به وزیر میگذارد آخر تغیر بفحش میکشد فحش زیادی بوزیر میدهدو از مجلس پا میشود و بیرون میآید وزیر هم به ناصر الدوله عارض میشود ناصر الدوله امیر آخور را مأمور میکند برای وصول باقی. امیر آخور حسب الحکم با میرزا آقاخان بکرمان معاودت میکند بعد از ورود رفقایش بر اتفاق ماهان و مأموریت میرآخور مطلع میشوند از آنجمله محمد جعفر میرزا که آن اوقات ریاست تلگرافخانه کرمان را داشت بود دیگری حاجی شیخ احمد پسر آخوند ملا محمد جعفر که رفیق شفیق و یار غار وی بود و بمصاحبت او باسلامبول رفت و بعد از آن در تمام مواقع همدست تا اینکه بمرافقت یکدیگر در تبریز شربت شهادت را چشیدند بود. بالجمله از این قبیل اشخاص بمیرزا آقاخان گفتند که ناصر الدوله معزول است و بعد از مراجعت از سفر بلوچستان باید برود طهران اگر اسبابی فراهم بیاید که این پول را حالا ندهی بعد از این برای ناصر الدوله ممکن نیست که بتواند بگیرد فرضی که برایش تصویب کردند این بود.

عبدا لمظفر خان برادرش هم این خیال حضرات را تصویب نمود ظاهراً همگی از میر آخور تمنای مهلت کردند که چند روزی تأمل نماید تا اینکه میرزا آقا خان برود بردسیر که محل ضابطی و علاقه اربابی و بستگی او است و در آنجا پولی رواج بدهد و باقی را به تحویلخانه برساند قرار بدین منوال شد و بطرف بردسیر حرکت کرد با عبد ا لمظفر خان برادرش بعد از ورود به بردسیر شب سوم قریب بسحر بعنوان شکار سوار شده پس از مهاجرت از کرمان از راه یزد باصفهان رفت و در دستگاه حضرت و الا ظل السلطان بدرجه ایشک آقاسی نائل شد.

حاج شیخ احمد پسر مرحوم آخوند ملا محمد جعفر در اصفهان باو ملحق شد با هم بطهران رفتند در طهران با امراء و اعیان معاشرت نموده اغلب امیرزاده ها و بچه شاهزاده از قبیل پسرهای رکن الدوله را بطرز تازه ادبیات درس میدادند. در طهران محوم میرزا آقا خان املاک موروثی خودش را که تخمیناً پنجاه هزار تومان میشد در سالی چهارصد تومان بمیرزا شیخعلی خان منشی سفارت انگلیس اجاره داده او هم مأموری بکرمان فرستاد. والده و برادرش بمصالحه نامه جعلی متمسک شدند که تمام آنچه مرحوم آقا عبدالرحیم داشته است بوالده ایشان مصالحه کرده است از این جهت مرحوم میرزا آقاخان را از ترکه پدر محروم ساخته تا امروزه مابین مادر مرحوم میرزا آقاخان و عبدا لمظفرخان سرتیپ برادرش در باب ترکه مرحوم آقا عبدالرحیم تنازع واقع شده هردو مقرند که آن مصالحه نامچه مجعول بوده پس از توقف هفت هشت ماه در طهران بهوای سیاحت خارجه از راه رشت و بادکوبه با آقا میرزا عبد الخالق خان همدانی که سابقاً هم باسلامبول رفته بود باسلامبول رفتند بعد از دو سه ماه توقف میرزا عبدالخالق خان را وداع گفتند بعزم دیدار صبح ازل افندی بقبرس رفتند دوماه هم در قبرس بودند امر مواصلت مابین دختر بزرگ ازل افندی با مرحوم میرزا آقاخان و دختر کوچک ازل با حاجی شیخ احمد صورت پذیرفت متأهلاً باسلامبول معاودت کردند پس از اندک زمانی بنای ناسازگاری مابین ایشان اتفاق افتاد هردو خانم بجزیره عودت نمودند مرحوم میرزا آقا خان با حاجی شیخ احمد که معروف بروحی افندی بغدادی شده از اسلامبول مهاجرت کردند. روحی افندی بطرف بغداد رفت و او بغداد بحلب آمد مدتی با قنسول ایران در حلب بود. از حاجی محمد خان رئیس شیخیه که بمکه میرفت استقبال شایانی نمود. از اینجا بتوسط مراسلات عمل ازدواج او استحکام یافت و قرار شد که با مرحوم میرزا آقاخان باسلامبول معاودت نمایند و دو خانم «زنهای ایشان» در اسلامبول بایشان ملحق شوند اما مرحوم میرزا آقاخان از اسلامبول بشام رفت و مدتی در دمشق بود و کتاب رضوان را در این مسافرت نوشت و بعد از مخابره با روحی افندی باسلامبول عودت نمودند و خانمهای ایشان نیز بایشان پیوستند. مرحوم میرزا آقاخان چندی با مرحوم میرزا حسنخان جنرال قنسول ایران در ایام سفارت میرزا محسن خان معین ا لملک بسفارتخانه میرفت.

پس از مدتی مرحوم میرزا حبیب الله اصفهانی که از فحول ادبای عصر خود بود آشنا شد با او بمعیت روحی افندی بترجمه حاجی بابا از فرانسه بفارسی هر سه نفر پرداختند و مدت دوسال مرحوم میرزا آقا خان در منزل میرزا حبیب اغلب اقامت گزین بود و به تصحیح تصنیفات و تألیفات مرحوم میرزا حبیب که از ترکی و فرانسه بعربی و فارسی ترجمه کرده و از فارسی و عربی بترکی و فرانسه ترجمه نموده مثل کتاب بیان سید باب و سایر کتب پرداخت. سپس مرحوم میرزا آقا خان باداره روزنامه اختر رفت و در ماهی دوازده لیره گرفته افادات خود را در روزنامه اختر مینوشت و هفته ای پنج روز بمدرسه ایرانیان رفته درس فارسی و عربی میداد و ماهی هشت لیره اجرت میگرفت و در اینمدت ترکی اسلامبولی را تکمیل کرد و فرانسه را تحصیل فرمود ولی بفرنگستان نرفته بود اما روحی افندی در اندک مدتی تکمیل ترکی و تحصیل فرانسه و اکمال عربی حجازی را فرمود و بتدریس ترکی و فارسی بعربها و اروپائیها و ترکها برخاست و در ماه تا سی لیره دخل او بود پس از چهار سال

گذشتن با این منوال در اسلامبول سید جمال الدین معروف بر حسب خواهش سلطان عثمانی از لندن باسلامبول آمد و در مهمانخانه دولتی مهمان بود حضرات با او مراوده نموده شیفته و فریفته گفتار او شدند. اما مرحوم میرزا آقا خان اغلب وضع محاجه از برای کشف مجهولات خود عقاید تصوف و حکمت ملاصدرا و شیخ احمد احسائی را که خدمت مرحوم حاج سید جواد کربلائی که از حروف حی سید باب بود و سه سال در کرمان اقامت داشت تحصیل کرده بود با مرحوم سید جمال الدین مناظره مینمود و هشت بهشت و شهوه خانه صورت را در این ایام نوشت و با میرزا ملکم خان کمال دوستی و اتحاد و مراسلات را داشت الحاصل سلطان عثانی بخیال اتحاد مذاهب مختلفه اسلام افتاد و از سید جمال الدین خواهش نمود بعلماء شیعه که در ایران و در عتبات عالیات هستند بنویسد و ایشان را باتحاد دعوت کند.

مرحوم سید جمال الدین در جواب گفته بودند که این مسئله از برای دولت اسلامیه کمال اهمیت را دارد و امروزه مسلمانهای کره زمین زیاده از ششصد کرورند اگر عقد اتحاد و اخوت مابین اینان منعقد شود هیچ دولت و ملتی بر ایشان غالب و فائق نیاید من اگر قوه سلطنتی و مصارفیکه از برای این مسئله لازم است شخص خلیفه بر عهده بگیرد میتوانم این مسئله بزرگ را بدستیاری جمعی دانایان ملت پرست انجام دهم. سلطان عثمانی تعهدات و الزامات در این نمود. مرحوم سید انجمنی از ادباء و دانشمندان ایرانی و سایر شیعه ها که در اسلامبول بودند تشکیل فرمود این انجمن از دوازده نفر متشکل بود: نواب والا حاج شیخ الرئیس، فیضی افندی معلم ایرانی، رضا پاشا شیعی، سید برهان الدین بلخی، نواب حسین هندی، احمد میرزا که تازه از ایران باسلامبول آمده بود، حاج میرزا حسنخان جنرال قنسول ایران، مرحوم میرزا آقاخان، احمد روحی افندی، برادرش جدی افندی کرمانی [1] عبدالکریم بیک، و حمید بیک جواهری زاده های اصفهانی. پس از انعقاد این مجلس بریاست مرحوم سید آنمرحوم خطابه ای بدین مضمون قرائت فرمودند که امروزه مذهب اسلام که بمنزله کشتی که ناخدای او محمد بن عبدالله علیه السلام است و تمام مسلمانان کشتی نشینان این کشتی مقدسند و یومنا هذا این کشتی دچار طوفان و مشرف بر غرق است و اهل کفر و زندقه از هر طرف در این کشتی رخنه کرده اند آیا تکلیف کشتی نشینهای چنین کشتی که مشرف بر غرق است و سکنه او آماده هلاکتند چیست؟ آیا نخست باید در حفظ و حراست و نجات این کشتی از طوفان و غرق بکوشند یا در مقام نفاق و اغراض شخصی و اختلافات جزئی درصدد خرابی کشتی و هلاک یکدیگر برآیند؟ همه یک زبان و یک رأی جواب دادند که نخست حفظ بیضه اسلام و نجات این کشتی مقدس از غرقاب فریضه ذمه هر مسلمانی است.

پس سید فرمود هرکس هرآشنائی هر دوستی در ایران و عتبات عالیات دارد عموماً و بعلمای مذهب شیعی خواه در هندوستان خواه در ایران و عربستان خواه در بلخ و ترکستان خصوصاً رأفت و رؤفت سلطان بزرگ اسلامی را در حق تمام مسلمانان صاحب هر عقیدت و هر طریقه که باشند بنویسید و

---

۱. جدی افندی مراد افضل ا لملک است که در اسلامبول به این لقب معروف بوده.

اگر علمای شیعی در این اتحاد اسلامیه اتفاق فرمایند هر کدامی را در خور شأن خود مورد الطاف خاصه و شهریه فرمایند و همان حسن سلوک که نسبت برعیت خویش دارد قدغن فرماید در مکه معظمه و مدینه منوره مأمورین عثمانی در حق رعیت ایرانی مرعی دارند و عتبات عالیات تا در ازاء این اقدام بزرگ علمای اهل تشیع و دولت ایران عطا فرماید. اهل انجمن همه تعهد کردند توشتن این مکاتیب را بهمین مضامین، و مجلس اختتام پذیرفت و قریب چهارصد مکتوب باطراف نوشته شد و راپرت این انجمن بحضور سلطان عثمانی داده شد اظهار کمال امتنان را از اهل انجمن نموده بود پس از شش ماه قریب دویست عریضه از طرف علمای شیعی عربیاً و فارسیاً با بعضی تحف و هدایای عتیقه توسط سیدجمال الدین بحضور سلطان فرستاده بودند مرحوم سید مقرر داشت که این عرایض را فرداً فرد اسماً و رسماً از فارسی وعربی بترکی ترجمه کردند و همه را بحضور سلطان برد. خلیفه عثمانی باندازه ای از دیدن و خواندن این رقعه ها خرسند شده بود که مرحوم سید را در آغوش کشیده روی وی را بوسید و باو گفت چون پاره ای در مذهب تسنن تعصب دارند و عقب دستاویزی میگردند که مرا بمذهب تشیع متهم سازند بهتر آنست اجرای این مقصد مقدس را ببابعالی و صدارت عظمی محول سازیم. محرمانه شیخ اسلام را با خویش همدست و داستان نمایم اراده سنیه بر این تعلق پذیرفت و امر همایونی ببابعالی رفت و جدی افندی را مأمور رفتن عتبات ساختند که او روحیات و شئونات علمای عتبات را تحقیق نموده ببابعالی راپرت دهد. دراین گیرودار یکی از نوشتجات عتبات عالیات بدست میرزا محمود خان قمی قنسول بغداد افتاد آن نوشته را با کمال آب و تاب در لف عریضه ای بحضور شاه ایران ناصرالدین شاه فرستاد که سید جمال الدین افغان درصدد تسلیم مملکت ایران بسلطان عثمانی برآمده و باین عنوان اتحاد اسلامیه اغلب علماء را با خود مع نموده و عماً قریب فتنه بزرگ برپا خواهد شد.

ناصر الدین شاه از این راپرت متوحش گردید بمیرزا محمودخان علاء ا لملک طباطبائی که سفیر اسلامبول بود فوراً تلگراف نمود اشخاصیکه همدست و همداستان این مسئله اند بهر قسم بتواند متهم نموده بایران بفرستد.

علاء ا لملک هم بواسطه نقار و خصومت و کینه که از حاج میرزا حسنخان جنرال قنسول و مرحوم میرزا آقاخان بواسطه بی اعتنائی ایشان و گفتن و نوشتن الاغ ا لملک و مراوده با مرحوم سید داشت عقب دست آویز و بهانه میگشت که بلکه بتواند کینه خود را از ایشان بگیرد موقع را مغتنم شمرده و با محمود پاشا مدیر ضبطیه که بمنزله کلانتر اسلامبول بود بساخت و وی را با این وعده بفریفت که من نشان بزرگ دولت ایران را برای تو خواهم خواست و در عوض این اشخاص که فراری های ایرانند و بر ضلالت ایران سخن میگویند و در مقام خرابی اساس سلطنت ایران برآمده اند هرچه از ارامنه بخاک ایران فرار کرده یا بکنند بشما تسلیم میکنم. محمود پاشا مجهولانه راپرتی بحضور سلطان بر این خدمت بزرگ که استرداد ارامنه فراری ایران باشد داد.

در جواب اراده سنیه سلطانی صادر شد که رعیت ایران را اختیار با سفیر ایشان است چند کلمه ای هم باید معترضه در این موقع بیان نمود اولاً سید جمال الدین بواسطه شیخ ابوالهدی ندیم سلطان از

حضور سلطان استعفا داده بود. ثانیاً خدیو مصر که باسلامبول آمد هرچه استیذان از بابعالی برای ملاقات مرحوم سید فرمود اجابت نشد متهورانه بکاغذخانه ای که نزهت از اسلامبول رفته بر حسب میعاد با مرحوم سید دومرتبه در خلوت ملاقات و این مسئله را جاسوسهای خفیهٔ سلطان راپرت دادند وی بسیار متوحش گردید که مبادا با خدیو مصر مرحوم سید قراری در خلع سلطان و عقد مودت با خدیو داده باشد. ثالثاً سید عبدالله خادم مدینه منوره از طرف رشاد بیک ولیعهد عثمانی مبغوض سلطان بود و فراراً باسلامبول آمده در منزل سید متحصن شد آنچه کردند مرحوم سید او را تسلیم نکرد و بخدیو مصر سپرد و وی را مصر برد و در این اوقات بود که بلوای ارامنه در اطراف خاک عثمانی برپا و «ژن ترکها» که جوانهای ترک باشند درمقام وطن پرستی برآمده میخواستند تأسیس قانون و سلطنت مشروطه کنند و از طرف دولت سیزده هزار پلیس مخفی بر ارامنه و ژن ترکها از هر قبیل آدمی مأمور بودند و این فقره چنان قطع مرابطه و مراوده مابین اهالی اسلامبول از رجال دولت واعیان ملت کرده بود که احدی را جرئت مجالست با دیگری نبود از آنجمله ده نفر جاسوس از قبل مواظب حرکات سید جمال و دوستاو و آشنایان او بودندو هم در این گیرودار میرزا محمدرضا قاتل شاه شهید که از ایران او را نفی کرده بودند مفلوجاً مفلوکاً باسلامبول وارد گردید و چون سابقه آشنائی او در طهران بواسطه حاجی محمد حسین امین دارالضرب که ارباب او بود با مرحوم سید داشت بمنزل سید شتافت مرحوم سید متعذر شد که من از جنس ایرانی اطمینان ندارم و هیچ ایرانی را شبانگاه در منزل خود نمی خوابانم از برای معالجه او را به «اسپی تال» فرانسه فرستاد و روزی دو مجیدی که معادل دو تومان باشد حق العلاج میداد چهل روزاو در اسپی تال بود تا روی ببهبودی نمود.

خلاصه یکماه به نفی و طرد مرحوم میرزا آقاخان و روحی افندی مانده بود که خانمهای ایشان را از قبرس برای دیدن دعوت کردند و این دو خانم عیال روحی افندی صاحب دو دختر یکی چهارساله موسومه به عالیه خانم و دیگری سه ماهه موسومه به متعالیه خانم بود و عیال مرحوم میرزاآقاخان در سه سال قبل پسری داشت درشت اندام، و در وضع حمل بواسطه ظرافت و خرد اندامی خانم از او فوت شده بود. هردو بجزیره رفتند و مادامیکه آنها در اسلامبول بودند در یک منزل مینشستند ولی مرحوم میرزا آقاخان برای فراغت خاطر منزل خود را بعد از رفتن ایشان در جوار منزل اول قرار داد و اوقات شبانه روزی خود را در اتمام تصنیف کتاب هشت بهشت تألیف نامه سخنوران که مثل مجمع الفصحاء تذکره از برای شعرای عصر همه سلطانی بود از روی کتابخانه های اسلامبول تألیف کرد و این کتاب چند جزوی از او هست اما ناقص بود که وی را نفی کردند و هم تاریخ نشری ایران در آن اوقات اختتام پذیرفت و نسخه او بر مرحوم سید عرضه شد خیلی تحسین فرمود و هم چند جزوی از ترجمه «تلماک» فرانسه را مرحوم خان بسیار منشیانه ترجمه کرده بود که آن جزوه ها را با پاره تألیفات خود از اسلامبول در ایام توقف طرابوزان خواست و معلوم نشد این کتابها وقت حرکت ایشان بایران چه شده است و هم مرحوم میرزا آقاخان بهمدستی میرزا حسنخان کتابچه ای در باب خریداری فارسی های هندوستانی مملکت اهواز و خوزستان را از شاه ایران از برای آباد کردن و توطن اصلی عودت نمودن نوشته بود ایشان را ترغیب و تحریص بوطن ایران کرده بودند بهندوستان فرستادند گویا

فارس های هندوستان در این باره با ناصرالدین شاه مقاومت کرده بودند و در مبلغ خطیری میخواستند این مملکت را بخرند و سد اهواز و رودخانه کارون را ببندند و چونکه هوای این خاک با هوای هندوستان کمال مشابهت را دارد از برای توطن ایشان خیلی خوب بود و محض قرب بدریا شاید در اندک زمانی با کراچی و بمبئی برابری مینمود زیرا که پارسی های بمبئی همه متمول و هنرمند و متمدنند.

باری در ماه رجب ۱۳۱۲ یکنفر یاور نظامی با یکنفر پلیس صبحگاهی بمنزل روحی افندی آمدند و از جدی افندی برادرش تحقیق حال او را کردند او جواب داد که وی ازبرای تدریس مدیر کمپانی آب رفته است اصرار کردند که درب را بگشائید جدی افندی ابا نمود تا بالاخره رفتند و کدخدای محله را آوردند امر مهم دولتی است اگر درب را نگشائی گشوده خواهدشدوی درب را گشود ایشان دزاخل شده گفتند از طرف دولت مأموریم که توشتجات شما را باداره تفتیش بریم و تمام مکتوبها و نوشته هائی که از ایران آمده بود گرفته در دستمالی بسته با مهر و لاک جدی افندی بردند. جدی افندی بمنزل میرزا آقاخان رفت دید نوشتجات او را هم جمع کرده اند و با خودش برده اند. تا شب خبری از روحی و میرزا آقاخان نشد. جدی افندی باداره ضبطیه رفت آنچه نحقیق نمود از ایشان خبری نگرفت. قریب بصبح با برادر کوچکش شیخ ابوالقاسم بمنزل برگشت دو ساعت از آفتاب رفته بمنزل جواهری زاده رفت و شرح ماجرا را بایشان گفت ایشان وی را بسفیر ایران حوالت کردند و او دوباره بمنزل مدیر ضبطیه رفته اجازه ملاقات میخواست که در این بین مرحوم میرزا آقاخان را دید که با یکنفر مأمور پریشان حال باطاق مدیر رفت بعداز چند دقیقه بیرون آمده مأمور وی را بمدیر نفی و طرد سپرد جدی افندی در این بین از مرحوم میرزا آقاخان هرچه سئوال نمود که تقصیر شما چیست و با شما چه معامله کردند ابداً جواب نداده سری حرکت داده با مدیر ضبطیه بیرون رفت پس از لحظه ای مدیر جدی افندی را بخلوت خواست و از وی تحقیق نمود که شما چند برادرید و هر کدامی کی باسلامبول آمده اید و اینجا مشغول چکارید پس از شنیدن جواب، جدی افندی از او سئوال کرد که آیا روحی افندی برادر من در کجا است تقصیر او و میرزا آقاخان چیست که آنها را بضبطیه آورده و نگاهداشته اند. جواب داد که در باره این دو نفر حاج میرزا حسنخان بعضی راپرت ها را به «بابین» داده اند در دربار سلطنتی است و آنها را محض استنطاق و تحقیق بضبطیه آورده ایم امیدواریم این دو سه روزه رفع اشتباه از اولیای دولت شده و بی تقصیری آنها محقق گردد شما آسوده باشید البته از طرف دولت کمال مرحمت در حق آنها مبذول خواهد شد. جدی افندی اصرار نمودکه با برادرش ملاقاتی نماید مدیر ضبطیه جوان کردی را که فارسی میدانست با او همراه نمود با شیخ ابوالقاسم روانه شدند همینکه چشم شیخ ابوالقاسم بر درمحبس افتاد که نوشته بود «محبس عمومی» دیگر جدی افندی وی را ندید با آان جوان کرد وارد محبس که حیاط بسیار بزرگی که خیلی مفصل بود و چند دکان بقالی و توتون فروشی و قهوه خانه مختصری داشت شدند به بالاخانه ای که مشتمل بر چند اطاق بود بالا رفته در دهلیز اول در اطاق را جوان کرد گشود روحی افندی دربالای تخت خوابی مربع نشسته عینک آبی گذارده بود چشمش که به برادر افتاد بسیار متکبرانه به ترکی از وی احوال

پرسید بعد که دانست آنجوان کرد جاسوس خفیه است و فارسی میداند شروع بصحبت فارسی کرد جدی افندی را دلداری داده که آسوده باش هیچ طوری نیست نوشتجات ما را که ممهور بمهر تو بود اینجا آورده اند و از اینجا بدربار برده اند که تفتیش نموده پس از آنکه دیدند کلمه ای برضد دولت عثمانی در آنها نیست البته جبران رفتار ناگوار را با ما خواهند کرد. جدی پرسیدکه از میرزا آقاخان وحاجی میرزا حسنخان چه خبر دارید روحی افندی جواب داد که مگر آنهارا هم گرفته اند؟ جدی گفت بلی. خلاصه بعد از یکساعت گفتگو که این دو برادر با هم کردند جدی برخاست که بیرون آید روحی گفت خوب است سفیر ایران را ملاقات کنید و باو اطلاع دهید. جدی افندی بسفارت خانه ایران آمد و از علاء ا لملک سفیر رخصت ملاقات خواست و در سالن بزرگ بر او وارد شد که با ارانس خان ارمنی مترجم سفارت با هم بودند با کمال احترام از جدی پذیرائی نمود پس از طی تعارفات رسمی، جدی افندی خود و برادر و خاندانش را در کرمان (پرزانته) معرفی نمود و پاره نوشتجات رجال دولت ایران و عثمانی را که با روحی افندی مکاتبه کرده بودند ارائه داد آنوقت عنوان نمود که از دیروز باین طرف روحی افندی و آقاخان کرمانی و حاج میرزا حسن خان را مدیر ضبطیه بحبس برده نخست علاء ا لملک تجاهل نمود سپس که جدی افندی از در دادخواهی برآمد سفیر گفت اینها را بر حسب حکم دولت ایران بایران خواهند برد اما چون حاجی میرزا حسن خان نسبت بشخص من بی اعتنائی کرده و از من دیدن ننموده اند و اسم مرا بنام حیوانی در مکاتیب خود نوشته اند (الاغ ا لملک) باید تنبیه و تأدیب شوند بلکه سیاست شوند اما آقا شیخ احمد چون از من دیدن کرده و از خاندان علماء است و من از وی بدی نشنیده ام اینک به میرزا علی اصغرخان صدر اعظم ایران سفارش در بیگناهی او مینویسم و در ورود آنها بخاک ایرن خلاصی حاجی شیخ احمد را از خاک پای همایونی استدعا میکنم پس برخاسته و باین مضمون عریضهٔ بصدر اعظم نوشت که شیخ احمد کرمانی پسر یکی از علمای بزرگ کرمان است و ابداً تقصیری بر او نیست از خاک پای همایونی استدعا فرمائید که در ورود بخاک ایران او را مرخص کنند پاکت را بسته مهر سفارت نمود و به جدی افندی داد و گفت الان شما باطاق تذکره خانه بروید تذکره عرض راه را برای خودتان و شیخ ابوالقاسم برادرتان گرفته زودتر خود را بطهران برسانید که پیش از اینکه حضرات را بخاک ایران ورود بدهند شما شیخ احمد را مستخلص کنید جدی افندی تذکره ای باسم خود و شیخ ابوالقاسم گرفته بمنزل مراجعت نموده همه روزه علی التوالی با همان جوان کرد بمنزل روحی افندی میرفت تا روز یازدهم که از محبس بیرون آمد با شخص تبریزی علی اکبر پوست فروش که عموی او نوکر سفارت ایران بود ملاقات نمود علی اکبر باو گفت عصری حضرات را بایران تبعید میکنند جدی افندی باور نکرده احتیاطاً امروز بعد از نهار دوباره بمحبس برگشت باطاقی داخل شد که هر سه نفرروحی افندی و مرحوم میرزا آقاخان و حاجی میرزا حسن خان با مأمور «سر کون» نفی نشسته بودند از دیدار ایشان بسیار مسرور گشت و گمان کرد امروز حضرات را مرخص میکنند بعد از نشستن مرحوم میرا آقاخان از مأمور پرسید آیا تکلیف ما دو نفر چیست مأمور با کمال آرامی جواب داد شما و روحی افندی نیز با حاجی میرزا حسن خان باید از اسلامبول با کشتی حسین پاشائی که از کشتیهای

مخصوص دولتی است بآنجا که شما را می برند بروید جدی افندی با کمال پریشانی به منزل از برای تدارک سفر هولناک این سه نفر برگشت و بفاصله یکساعت مسافت دو فرسخ راه را طی نمود و یکساعت تدارکات سفری را از قبیل لباس و پاره ای ملزومات دیگر فراهم کرد با شیخ ابوالقاسم برادرش بکشتی حسین پاشائی رفت در وقتیکه اجماعی از حضرات ارامنه و ژن ترکی بی باک با خویشان و کسان و دوستان و عیال و اولاد خویش وداع میکردند معلوم شد که ایشان نیز همسفران حضراتند هنگامه ای که کسی نتواند شنیدنش برپا بود.

باری حضرات را در «سنکلاس» متصل به سالون کشتی منزل داده بودند «سنکلاس یعنی اطاق مخصوص» پس از ملاقات تدارکات سفر را تحویل داده با دلی افسرده و خاطر پژمرده عودت نمود.

در وداع حاجی خان از وی خواهش کرد که قیمت قالیچه او را حاجی حبیب تاجر تبریزی بارض روم بفرستد معلوم شدکه حضرات را از راه ارض روم بایران میفرستند. روز دویم سید جمال الدین که شش ماه بود حضرات از او قهر بودند نزد جدی افندی آدمی فرستاد که هیچ وحشت نکنید تلگراف همایون به طرابوزان رفت که حضرات را محترماً عودت دهند این مژده بجدی افندی وقتی رسید که دلالهای حراج با اسباب هائیکه خریده بودند از خانی روحی بیرون میرفتند خودش خدمت سید رسید سید فرمود سفیر شریر ایران باشتباه کاری حضرت را نفی کرد من از سلطان ملاقات کردم و باو گفتم که اشخاصی که خدمات نمایان بامیر ا لمؤمنین در اتحاد مسلمین کرده بودند دیروز از برای حبس ابدی یا اعدام سفیر ایران با کشتی دولتی عثمانی بایران فرستاد بسیار متأسف شده قسم یاد کرد که با بی اطلاعی من بوده.

ناظم پاشا راپرتی فرستاده است که سه نفر ایرانی مفسد همه روزه در اسلامبول فتنه میکنند اراده سنیه صادر شود که اینها را به ایران بفرستند منهم اجازت داده ام. اکنون بطرابوزان تلگراف میکنم که حضرات را محترماً عودت دهند. تلگراف را بخط مبارک نوشته بحاجی امین جهی نام، رئیس خلوت داد، سید با کمال اصمینان بجدی افندی فرمود شما آسوده باشید و مبادا چیزی از اسباب حضرات بفروشید جدی جواب داد فروخته ام و عازم ایرانم سید او را ممانعت نمود روز چهارم کاغذ حضرات از طرابوزان رسید که دو شبانه روز متوالیاً برف میبارید روز سیم که ما وارد شدیم مأمور دولتی عثمانی در طرابوزان ما را بمهمانخانه برد و تفصیل مرخصی و معاودت ما را باسلامبول مزده داد. سفیر ایران بابین رفته از سلطان استدعا کرد که بیست روز در معاودت تعویق سازند که او در انظار رعایای ایران بیشرف نماند. حاجی سید ابوالهدی و مدیر ضبطیه و سفیر ایران متحد شدند در معاودت حضرات باسلامبول تأخیر میانداختند تا جدی افندی در اواخر ماه رمضان عبقری کوی (قصبه ایست سه فرسخی اسلامبول) رفته تلگرافی معادل ششصد کلمه مفصلاً مشروحاً بذات شاهانه کرد. روز بعد حافی علی مابین چی در تلگرافخانه (پیک اوغلی) با جدی افندی ملاقات نمود و گفت تلگراف همایونی به طرابوزان رفت که حضرات را برای عید رمضان عودت دهند و شهریه و خانه از طرف دولت بآنها مرحمت میشود. افسوس که روز بعد سفیر و آن دو شریر ناسخ این دو تلگراف را صادر کردند.

میرزا محمد رضا از توقف اسلامبول دل تنگ شده بستوه آمده از سید هشت لیره برای مخارج راه گرفته بمنزل جدی افندی شتافت شیخ ابوالقاسم که اسم ایران را شنید بنای گریه و زاری را گذارده که منهم از برای دیدار مادر پیرم بوطن باید بروم جدی بیچاره مخارج راه او را با تذکره خود بوی داد میرزا محمد رضا میکفت ده ماه است مرا از طهران پیاده اخراج کرده اند فقط آن وزیر جوانمرد به رئیس پستخانه رشت نوشته بود که سی تومان بمن بدهد دیگر نه مالک دیناری شده ام که برای عیال بفرستم و نه در این مدت از آنها خبری دارم به خراسان میروم و پیشه دلالی بدست میگیرم و اولاد و عیال خودم را از طهران میطلبم. این دو نفر با هم به ایران رفتند و چندی از حال ایشان بی خبر بودم تا صدای طپانچه میرزا محمد رضا را شنودم که در هیجدهم ذیقعده بلند شد سه روز بعد از این قضیه تلگرافی از طرابوزان به جدی رسید که الان ما را به ایران میبرند تلگراف دویم آنها از ارض روم رسید بامضای روحی که بتوسط جواهری زاده ها کرده بود که برادرم جدی کجا است و تکلیف ما چه شد جدی بمنزل سید شتافت و تلگراف را ارائه داد و از وی خواهش نمود که او بابین برود و توقیف حضرات را از سلطان در ارض روم بخواهد سید با کمال آرامی پس از اندک فکری سر بالا کرده گفت اگر پسر مرا بالفرض به مقتل ببرند و از یک کلمه شفاعت من وی نجات یابد تن بکشتن او در میدهم اما عار خواهش از دشمن بر خود نمی نهم بگذاربایران برده و سر ببرند تا در دودمان ایشان پایه شرف و افتخاری بلند شود.

جدی افندی به منزل نایب سفارت روسیه که از شاگردهای روحی بود رفت از وی خواهش نمود که بابین برود و توقف حضرات را در ارض روم درخواست کند رفت پس از مراجعت جواب آورد که این بابی است مثل نهلیست اند و در خون شاه ایران شریکند معلوم شد سفیر ایران بابین رفته است و این بیچاره ها را باین تهمت متهم ساخته و کار خود را پرداخته. جدی را هم بیست و دوم ذیقعده چهار نفر فراش بسفارت بردند و بعد از مکالمات زیاد بامان خدایش سپردند. سه ماه بی خبرانه در اسلامبول بود بعد به مشورت از سید بطرف جزیره شیپر (قبرس) رفت بعد از دو ماه توقف از راه هدوستان به کرمان برگشت معلوم شد ششم ماه است شیخ ابوالقاسم محض آن تذکره ای که با میرزا محمد رضا و شخص خراسانی تبدیل کرده محبوس است و حضرات را محمد علی میرزا ولیعهد حالیه در ماه صفر شبانه در تبریز بدون اطلاع بدولت شهید کرده یکسال بعد از این واقعه سید را سلطان عثمانی مسموم ساخت و مثل مأمون ملعون در تشیع جنازه آنمرحوم کمال احترام را مرعی داشت از آنجمله هفت تیر توپ که علامت فوت شاهان و بزرگان دنیا است در وفات او شلیک کردند امین السلطان از صدارت معزول شد و حضرت والا عبدالحسین میرزای فرمانفرما به سپهسالاری منصوب. شیخ ابوالقاسم را مرخص فرمودند و کتاب سالارنامه که اثر خامه مرحوم میرزا آقا خان است و دایر بر تاریخ مختصر ایران در طرابوزان مرحوم میرزا آقاخان با نداشتن کتاب به نظم درآورد و شیخ احمد ادیب کرمانی تتمه او را از زمان استیلای عرب بر عجم تا عصر حالیه بحکم فرمانفرما برشته نظم درآورد و در شیراز بطبع رسید.

اما کتاب جلال الدوله و صد خطابه را به جدی افندی بازگذار نمود که بانجام رساند و سی خطابه آن هنوز برشته تحریر درنیامده و در میان مردم چهل خطابه او مشهور است.

این بود مختصری از زمان حرکت میرزا آقا خان مرحوم از هزار و سیصد و شش تا هزار و سیصد و چهارده که در خاک تبریز آن دو نیر اعظم غروب نمودند.

والله اعلم بالصواب

مغان که دانه انگور آب می سازند   ستاره می شکنند آفتاب می سازند
ما ننسخ من آية او ننسهانات بخير منها
هر شریعت را که حق منسوخ کرد   او گیا برد و عوض آورد ورد

تعریف شریعت بیان

شریعت بیان ترتیب منظم و مقرری است در حوادث کونیه که خداوند سبحانه مدار ترقی عالم اجسام را بر آن نهاده و آدمی را بسعادت جاوید و کمال حقیقی و نجاح اصلی رهبری می نماید زیرا که بطرزی بدیع از عالم ابداع بعرصه اختراع نازل شده و منقل میکند عالم اجسام و اکوان را از افق غلظت و کثافت ماده بصقع جوهریت و لطافت صرفه و تبدیل میکند ارض هیولیات را بعرصه مجردات و اجسام دنیویه عرضیه را بارواح جوهریه اخرویه و میکشاند عالم کون و فساد را بسوی حیات جاوید و کمال کلی و بقاء محض و نور صرف و روحانیت مطلق این قانون کلی نه آنست که احکام صحف مکرمه را منسوخ بسازد بلکه مثبت و مفسر و مقرر آنهاست مصدقا لما بین یدیه من الرسل و نه بوضعی است که از آنها حکمی اقتباس کرده باشد بلکه همه احکام آن بدیع و تازه و در غایت جدت از عالم ابداع و اختراع ظاهر شده بطوریکه از شدت بروق و شروق و فرط لمعان و سطوع دیده را خیره میسازد و از اینجهت شب پره چشمان از فروغ آن محروم مانده اند و بالجمله هرکس انصاف دهد می بیند که احکام این شرع بدیع از نهایت جدت و تازگی بوجهی است که پیشتر کسی بآنها دسترس نشده ولو اینکه اغلب مراد آن زبانزد انام و مشهور خاص و عام بوده شاهد بازاری است و پرده نشین است این یاسای مقدس همه شرایع و قوانین عالم را در زیر جناح خود گرفته و شهپری چنان همایون گشوده که همهٔ یاساها و زاکونهای عالم آثار فر و نمودار نقش پر او است و هیچ چیز از امور کلی و جزئی عالم ملک و ملکوت را نگذاشته است مگر آنکه در حلقه استیعاب خود در آورده و سایه همای سعادت بر سر آن افکنده است که ما فرطنا فی الکتاب من شیئی ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و ان فی البیان حکم کل شیئ و کلشیئ احصیناه فی امام مبین

رخش خطی کشیده از نکوئی   که از ما نیست بیرون خوب روئی

این ناموس اکبر بجهتی لاقف و آکل همه شرایع و نوامیس قبل است بنابر قاعده عمومی عالم طبیعت که بقا و ترقی هر چیزی بدون فنا و تنزل دیگری نمیشود

جمله عالم آکل و ماکول دان

و هیچ چیز از بطن تأویل این شریعت خارج نیست که کل الصید فی جوف الفرا و هیچ سختی خواه از نوامیس و خواه از علوم صناعات آکل آیات این شرع مبین نتواند شد بلکه او آکل ولاقف کل است فاذا هی تلقف مایا فکون لانها هی الثعبان ا لمبین و با این وصف محیی عظام رمیم شرایع معظمه و مفسر و مصدق صحف مکرمه و موضح احکام نوامیس قبل و مترجم دیوان محکمه عدل است این کتاب کریم که باطن و معنی قرآن مجید می باشد چون نیک بنگریم زنده کننده آئین عظمای فرس و مبین قانون سولون و لیکور و مجدد احکام بودا است و موثق پیمان فرهنگ و محیی رسوم برهما و

رامچند و مقرر اقوال کنفیسیوس و معدل شرع شماین و مصحح عقاید زردشت و مؤل تورية و انکلیون و دیگر نامهای پاک آسمانی است.

مصدقا لما بین یدیه من الکتاب و مهیمنا علیه

و اگر بنای حکمی از احکام شرایع سابقه را بهمزده محض تأسیس و تقنین طرحی اقوم و اساسی اعظم از حکم سابق بوده.

کرد ویران تا کند معمور تر　　　قوم انبه بود و خانه مختصر

فایده این شرع پاک و قانون تابناک انتقال اجسام غاسقه عالم ماده است بعالم انوار باذغه و ظاهر ساختن آثار و حقایق جنت موعود است در عالم جسم وعدالله لایخلف ا لمیعاد و موضوع این قانون بدیع آداب و افعال اهل جنت و آثار قیامت موعود و احوال نشاه اخری و اوصاف مدینه فاضله افلاطون است و از این روی آن را شریعت جنت و قانون طبیعی نامیده اند که از صرف سازج طبیعت و جوهر فطرت نازل شده.

خصایص و امتیازات آن

و این شریعت پاک را خصایص چند است که آن را از دیگر شرایع ممتاز میدارد و بر همه تفضیل و ترجیح میدهد.

نخست از خصایص ـ اینکه احکام این شریعت با لذات لازم و ملزوم اشیاء است و با هر چیزی ملازمه مطلقه دارد و نظر باعصار و ادوار و ازمنه و امکنه و ملل و قبایل و اشخاص نمیکند و اختصاص بعصری معین و ناحیتی مخصوص و مکانی دون مکانی ندارد و دیگر شرایع بحسب اقتضای اعصار و ادوار و نواحی و اشخاص تغییر میکند و احکامیکه نسبت باهل هر ناحیه موافق حکمت و مقتضی صلاح و فلاح آنقوم است نسبت به قوم دیگر تفاوت دارد چنانکه اگر فلان شخص نبود یا فلان واقعه روی نمیداد یا فلان عصر اقتضا نمیکرد یا اختصاص بمحل و موقع نداشت چنین حکمی نازل نمی شد مانند حکم به حجاب زنان نسبت باحوال جزیرة العرب و جواز استعباد نسبت بوحشت اقوام جاهلیت و حرمت مسکرات نظر بادمغه و امزجه بلاد حاره و امثال اینها و اما شریعت بیان از خواص آن ملازمه مطلقه است با تمام اشیاء یعنی لازم و ملزوم با لذات وجود اشیاء است بنابراین اصلح و اقدم همه قوانین سائره می باشد و بطوری لازم و ملزوم طبیعت هر چیز است که در حق این چیز در هر ناحیه و عصری حکمی غیر از این متصور نبوده و نیست گویا این حکم را در حاق طبیعت و جوهر آن چیز ودیعت نهاده اند که در هر حال از آن لاینفک است بنابراین احکام آن متساوی الشمول و همگانی است یعنی اشتمالش بطریق تواطی بر هر زمان و هر دیار و هر عصر مشتمل است و مقید بشخص و مدت نیست و بحسب حال و محل و عارض و معروض وضع و تأسیس نشده لاجرم موافقت بحال همه ملل و طوایف روی زمین دارد مثلاً همه مردم را امر میکند به نظافت و علم و حسن خلق و آزادی و عدم اعتراض نفسی بر نفسی و مساوات حقوق و ادای حق هر چیز و ظاهر کردن کمال کلی در کل اشیاء و داشتن محبت و عشق بابنای نوع خود و اتخاذ مسلک توحید در هر باب و امثال اینها که مابین حکم و نتیجه دائماً ملازمه بالذات است و هیچوقت فایده از موضوع منفک نمیشود ولی در سایر شرایع نتایج لازم حقیت احکام نیست چنانکه حکم نماز و روزه و حج و غسل جمعه و نماز جماعت و استعباد و حجاب زنان در شریعت اسلام مبنی بر اقتضاء و مصلحتی مخصوص بوده که امروز بکلی هیچکس ملاحظه آن حکمت و مصلحت را نمی نماید بلکه همان قشر اعمال را تنها نقطه استناد و پر نسیب خود قرار داده اند و بصورت بلا معنی اکتفا جسته هیچ نمیدانند نتیجه اصلی این اعمال چه بوده و چیست بخلاف شریعت بیان که فایده اصلی نماز و روزه و حج و امثال آنها را بطوری لازم حقیقت حکم قرار میدهد که اگر صورت این اعمال هم فرضاً ترک بشود نتایج اصلی آنها از میان نخواهد رفت .

دویم از خصایص ـ این شریعت آنکه احکام آن ساده و کلی است و بر روی اغراض جزئیه و ملاحظات طرفیه وضع و تأسیس نشده از اینجهت بر همه شرایع و ادیان عالم محیط و منطبق می شود و بطریق کلیت صدق بر کثیرین میکند و میان احکام متخالفه قبل راجع میسازد لیظهره علی الدین کله

غیرتش در جهان نگذاشت　لاجرم عین جمله اشیاء شد

بخلاف سایر شرایع و ادیان که هریک از احکام خود را بر روی غرض و مصلحتی مخصوص نهاده اند مثلاً اقوام مشرق که آفتاب و آتش می پرستیدند بملاحظه فرط احتیاجی بوده که باین دو چیز داشته اند و اقوام بادیه نشین اعراب و صائبین که پرستش کواکب می نمودند از آن بود که بواسطه دانستن علم صور کواکب آمدن باد و باران و دیگر علامت سماوی را که باتصالات کواکب مربوط بود فی الجمله می فهمیدند و مدار ثروت و زندگانی ایشان موقوف برعی اغنام و اسب شتر بود از اینجهت هر جا غدیر آب و مرتعی می یافتند آن را دار مقدس نامیده اشعار بسیار در وصف منازل و دیران میسرودند مانند دارحمی و سلمی و جزعا و رقمتین و در میان یونانیان و مصریان چون علوم و صنایع و فنون رواج کلی داشت و تمدن شایع بود برای تشویق مردم به کارهای بزرگ و ترقی فنون و صنایع هرکس اختراع علمی و یا صناعتی مینمود یا مصدر امری عجیب میشد او را رب النوع و مافوق طبیعت خواند صنم او را از سنگ یا فلزات ساخته در معابد می پرستیدند حتی مصریان و کلدانیان این عقیدت را تا بدرجه حیوانات نیز تنزل دادند مثلاً گاو را که منشأ آبادانی جهان و مربی امور زراعت بود رب رزق خوانده و تقدیس میکردند و مرغ لکلک را که در صحرای مصر حیوانات مضر و مار ها را میگرفت یکی از ارباب می شمردند و بعضی گویند پرستش گاو از هندیان بایران و بابل سرایت نمود و از آنجا به مصر و نزد اهالی فنیک شایع شد و بر این قیاس پرستش هر قوم چیزی را در تحت غرض و مبنی بر مصلحتی بود مانند کسانیکه آهن و نمد و میمون و سگ و درخت و چوب و نهر آب و امثال اینها را می پرستیدند تنها اقوامیکه پرستش و عبادت ایشان بر روی مصلحت و حکمتی نیست طوایف فیتیش اند که هرچه را دوست میداشتند یا از هرچه می ترسیدند آنرا برای خود معبودی اتخاذ میکردند و هنوز این مسلک رو بفراموشی ننهاده و در اغلب بلاد شیوع دارد وقتیکه پرستش معبود در میان قبایل و امم در تحت مصلحت و غرضی افتاد بدیهی است که احکام شرایع و قوانین ایشان بنحو اولی مبنی بر اغراض جزئیه است اگر کسی احکام کتاب برهما یا ساستر بودا را تصفح کند می بیند که تمام آن مناسب اقوامی موهوم پرست و صوفی منش بوده و اگر از صحف ابراهیم پژوهش نماید می بیند که همه دایر بر حکمت منزل و تدبیراتی مناسب بحال اقوام و عشایر است چون اکرام ضیف وصله رحم و حفظ انساب و محبت قومیت و اگر در احکام توریه بنظر امعان بنگرد می بیند که احکام آن مناسب بحال قومی متفرق است که تازه کسی میخواهد روابط عالم حضارت و مدنیت را در میان ایشان تشکیل دهد و اگر کسی کتاب زردشت را مطالعه کند می بیند که این احکام مناسب بحال قومی متمدن است که وحدت وجود و تصوف در میان ایشان رواج داشته و اساس عقایدشان بر روی فلسفه بوده و اگر در قوانین کانفیسیوس بنگرد می بیند که این احکام مناسب قومی متمدن است که در هرج و مرج در تحت اسارت و ظلم باشند و اگر کسی در شریعت شماین و یاسای تورة نظر کند می بیند که احکام آن فقط مناسب باحوال قومی خونخوار وحشی و بادیه نشین است که جز خون ریزی و غلبه ظاهر افتخاری در میان ایشان نبوده و اگر کسی در احکام قوانین سولون و مینوس و لیگور نظر کند می بیند که احکام آنها مناسب و مخصوص باهل اسبارتی یا کرید و آتنه است و شامل جائی دیگر نتواند شد و اگر کسی در کتاب انجیل شریف دقت نماید می

که احکام آنکتاب تماماً دائر به تهذیب اخلاق و رفع تعصب و لجاج از میان قومی عنود لجوج قشری ظاهر بین است و اگر در کتاب کریم و قرآن مجید تأمل نماید می بیند که ظاهر احکام آن نامه پاک مناسب باحوال اقوامی وحشی و دزد مزاج باشد که راهی از برای معاش و زندگانی خود جز غارت و یغما نداشتند و جز طریق فحشاء و بی باکی نمی پیمودند و انواع فحشاء و ظلم در میانشان شایع بوده چنانکه در احوال جزیرة العرب در عصر جاهلیت مذکور است ولی باطن آنکتاب عظیم جامع میان حکمت منزل و تهذیب اخلاق و سیاست مدن و نوامیس عامه و ترقی عالم انسانیت و تمدن و بیان خیر و شر بنی نوع بشر و اتحاد کلمه و ایقاع عقد اخوت حقیقی و ارشاد بصراط مستقیم سعادت و تبشیر و انذار نفوس سعداء و اشقیاء بثواب و عقاب و ارائه طریق فوز و فلاح و هدایت بسوی نجات و نجاح میباشد چیزی که سبب شد از برای اینکه این شریعت جامعه کلیه که همه احکام آن حکیمانه و عقلانی تأسیس شده بکمال طبیعی و نشو و نمای خود نایل نشد سوء استعمال خلفای ناحق و قشریان ظاهر پرست بود که قوه قدسیه نبوت را به قوه جبریه سلطنت تبدیل نموده دین اسلام را بهانه و وسیله از برای ملک گیری و کشور ستانی قرار دادند لهذا مسلمانان نیز بظواهر کتاب و سنت اکتفا جسته از حقیقت غافل و بی بهره ماندند و باطن کتاب کریم در میان اسلامیان ظاهر نشد این بود که خدای سبحانه و پیغمبر ختمی مآب زیادت قوت و شوکت اسلامیان را وعده دادند بظهور مهدی و قائم که باطن قرآن را بر مردم ظاهر سازد و بنیاد جور و اعتساف را از بن براندازد و وعده فرمود که قیام آنحضرت مقدمه ظهور قیامت کبری است که بهشت و آخرت را در عالم جسم ظاهر فرماید و عرصه جسم و هیولا را بصقع لطافت و نور مبدل کند و مصداق اینها نیست مگر شریعت پاک بیان که جامع کتب و صحف کل انبیاء و مرسلین است و حقایق ادیان و جواهر شرایع بجهانیان ظاهر نماید و جنت موعود جسمانی را پدید می آورد و باطن قرآن را شرح داده حل رموز و کشف کنوز میکند و همه ادیان عالم را یکی می نماید و هرکس در احکام کتاب بیان بنظر ثاقب ملاحظه کند می بیند که ظاهر کتاب از برای اصلاح حال ملتی است که مدتها متمدن بوده و فترات ایام اخلاق آن امت را تدریجاً ضایع و فاسد نموده است و از هرگونه اعتقاد و دیانتی بمرور ایام داخل در این قوم شده است پس در واقع چون نیکو بنگریم هر قانونیکه کافی بحال چنین امت باشد و بتواند این قوم هرج و مرج را اصلاح و افلاح کند از برای سعادت کل دنیا کافی خواهد بود و در واقع ملت کنونی ایران بمنزله زمین بابل گشته که اگر کسی بتواند آن زمین را تعمیر و اصلاح نموده زیر زراعت بیاورد بهترین اراضی عالم است ولی اکنون بدترین اراضی میباشد اینستکه باطن و معنی شریعت بیان اتحاد کل ادیان و اصلاح کل مذاهب و شرایع را در قوه دارد و همه عالم وجود را از ساق تا ساقه و از ذره تا دره فرا میگیرد و اعتقاد مردم را بلوث ضعف نفس و هواجس نفسانی و اغراض شخصی جزئی حیوانی نمیگرداند

سیم از خصایص ـ اینکه این شریعت حرفاً بحرف ترجمه محکمه عدل الهی است که در هر وجدان مستقیم نهاده شده بنابراین قابل آنستکه زمین را از قسط و عدل پر سازد و بنیاد ظلم را از عالم براندازد و آن دقایق مخفیه که تا کنون هیچیک از احکام شرایع و ارباب نوامیس نتوانستند بمقام تدوین

بیاورند همه را بیان میکند بطوریکه هیچ دقیقه فوت نشده لاجرم این قانون با لذات بسعادت مردم کافی است برای اینکه منطوی است بر اصول و اساس همه محسنات و منافع از حیث مبدئیت در سعادات دنیویه و اخرویه و خیرات شیخیه و نوعیه و مردم را بطیب نفس باعمال حسنه از روی میل خاطر وا میدارد که در سایر قوانین و شرایع اجرای آن اعمال بدون استعمال قوه جبریه و تضییقات قسریه ممکن نیست و اما سایر شرایع نتوانسته اند صورت احکام محکمه وجدان را بعینها در عالم کتاب و مقام تدوین بیاورند اینستکه در غالب مواد آن قوانین ظلمها مخفی و مستور است و از بیم ظلم افحش بشراهون راضی شده اند چه بسیار احکام که ظاهر آنها در میان اصحاب دیانات لباس عدل پوشیده و بحسب واقع ظلمی از آن فاحش تر نمی شود اینستکه در هر ملت و قوم طوایفی پیداشده اند که دعوی مساوات حقوق داشته اند و طالب اشتراک و اباحه بوده اند مانند مزدکیان در ملت زردشت و باطنیه در اسلام و نهلیست در روسیه و سوسیالیست در آلمان و آنارشیست در فرانسه و ماسوس در انگلیس و اپیقور کلبی در ایونانیان بر این قیاس در سایر ادیان و ملل این قوم یافت می شوند و انکار مسلک محافظه کاران را داشتند که موافق عدل و مساوات نیست اما شریعت بیان چنان قانون مساوات و عدل تأسیس میکند که مقاصد این اقوام بعمل می آید بدون اینکه خللی هم باساس شرایع وارد بیاید مثلاً مسئله مساوات در اموال را که بزرگترین مشکلات این اقوام است بتقسیم ارث و عدم جواز بیع عناصر اربعه و زکوة و حق النار و توزیع اعمال و افعال حل و تسویه میکند بطوریکه در بیان ذکر شده و عنقریب ذکر هریک از این امور بیاید بالجمله هیچ مشکلی نیست که در این شریعت حل نشود و هیچ گمشده نیست که در این بادیه پیدا نگردد

چهارم از خصایص ـ اینکه این شریعت همه را از نقطه مبادی شروع میکند و از مقدمات و اسباب اولیه و علل ذاتیه بر مطالب و نتایج وارد می شود و هر چیزی را از مبدء اصلاح میکند اگر امور خیریه است مبادی آن را بدست میدهد و اگر امور شریه منبع و منشأ آن را مسدود میسازد و ریشه مفاسد را از بن بر می اندازد و تیشه را بر ریشه میزند و آب را از سرچشمه می بندد مثلاً در قلع و قمع ماده زنا و مفاسد آن شرایع دیگر میگویند چون زنا سبب فساد در نظام عالم و ابطال حقوق انساب بنی آدم می شود ممنوع و حرام است و اگر کسی ارتکاب نماید باید او را رجم و قتل نمود یا چندین تازیانه زد بدیهی است که اولاً منع مردم را بیشتر حریص بر این کار می سازد ثانیاً حدودیکه برای زانی و زانیه قرار داده اند همه بمثابه علاج بعد از وقوع است و بحقیقت نه این منع و نه این حدود می تواند سبب قلع و قمع ماده زنا از عالم بشود در صورتیکه اسباب اولیه آن موجود باشد اما شریعت بیان چون علاج و سد راه مفاسد را از مبدء و سرچشمه می نماید در این مورد میگوید باید اولاً ملاحظه کرد که حدوث زنا در عالم از چند راه می شود و اسباب تولید آن چند چیز است اول صعوبت امر نکاح و تزویج که برای هرکس دست نمی دهد ثانی عدم الفت و محبت حقیقی میان زن و شوهر یا بواسطه فریب در ازدواج یا بسبب اجبار پدر و مادر و رؤسا یا بعلت عدم مجانست و سنخیت میان زوج و زوجه ثالث جهالت و عدم علم زانی و زانیه بمفاسد این کار و معایب آن رابع ـ احتیاج مؤنه در زنان و غفلت ایشان از شرف حقیقی بواسطه حفظ شرافتهای خود خامس ـ افتخار بعضی جهال بدین عمل باوجود

حرمت شرعی آن لهذا اول تسهیل امر نکاح و تزویج را بطوریکه در ابتدای عنفوان شباب باید هر مرد و زنی برای خود جفتی نامزد نمایند و مخارج آن از وجوه بریه و بیت و ا لمال داده شود و اقلاً تا چهار سال زوج و زوجه قبل از وقوع نکاح با یکدیگر معاشرت و مؤانست نمایند (۱) تا بمحاسن و معایب یکدیگر واقف باشند و ازدواج از روی فریب نباشد و طرفین بمیل خاطر خود باید انتخاب جفت نمایند تا باجبار و تکلیف پدر و مادر و رؤسا نباشند و نکاح میان اکفا و اشباه واقع شود تا مغایرت در مسلک میان ایشان پدید نیاید و زنان در حظوظ و حقوق با مردان مساوی باشند و ایشانرا از هرگونه علوم و فنون و صناعات بیاموزند و به نیک و بد واقف شوند و عدم حجاب زنان و سخن نگفتن ایشان با مرد بیگانه تا بکلی هیچ معصیت و عمل فاحشی تولید نکند بدیهی است اگر این مراتب رعایت شود عمل زنا حدوث نخواهد یافت فرضاً اگر بطور ندرت العیاذ بالله واقع شود مثل قرانتین امراض مسریه اصلاً ذکری از آننشود تا بدیگری سرایت نکند و برفع مضرت میکروبهای آن کوشید، باینکه ببینیم عیب اصلی زنا که تولید ولدالزنا باشد موجب چه مفاسد می شود و چه مقدمات را باید رعایت کرد تا آن مفاسد تأثیر خود را از عالم انسانیت فوت کند و ضرر آنها وارد نیاید بالجمله این شریعت اساس هر حکمی را بر روی علل اولیه و مبادی نخستین اشیاء می نهد و از طرف علت بسوی معلول سوق میکند و هیچ نتیجه را بی مقدمه نمی طلبد .

پنجم از خصایص ـ اینکه همه شرایع از مقام کثرت شروع می نمایند و تکلیفات و اشکالات بسیار علی العمیه و بطور تقلید و تعبد بمردم میکنند که از سادگی و بساطت دور است و بآن واسطه نفس در اضطراب و خلجان مخالفت و اشکال با خود می افتد و همیشه منافی وجدان و مباین فهم خود را ادراک میکند ولی شریعت بیان از نقطه وحدت شروع مینماید و مدار کل احکام را بر وحدت می نهد و همه را بوحدت منتهی می سازد و مواد قوانین آن بسیط و وجدانی است و همه آداب و احکام آن از روی بساطت و صرف وجدان آمده و پاره اشکالات و تعقیدات که سبب عسر حرج در دین می شود در طی آن مذکور نیست و هیچ حکمی را بکسی بطور اینکه علی العمیه مقلد و متعبد خواهد نمیفرماید بلکه همه جا حاکم آن وجدان پاک و سلیقه مستقیم است این است که احکام آن همه مصداق سهل و ممتنع واقع شده اند یعنی از فرط بساطت و سادگی در بادی نظر چنان خفیف ا لمؤنه و سهل الرویه مینماید که هیچ قابل اعتنا و جالب نظر دقت شمرده نمی شود و کوتاه بینان اهمیت بآن نمیدهند ولی همینکه بنظر دقیق فیلسوفانه در این احکام همایون کسی دقت و تفکر نمود می بیند که هر حکم سهل ا لمأخذی مبدء صدهزار فیض و کرامت و کلید همه ابواب سعادت است و اجرای آن مؤدی بحل صد هزار اشکال و موجب افتتاح کنوز اقبال میگردد بطوریکه آن حکم را بابی توان گفت که یفتح منه الف باب مثلاً حکم میفرماید باینکه غذای بدبوی غلیظ بدطعم نخورید مانند سیر و پیاز و گندنا و قدید و انقوزه و تریاک و مسکرات و امثال آنها مانند ادویه عفنه کریهة الطعم والرایحه که اطبا می دهند و بجای آن همه وقت اغذیه روحیه جوهریه برقیه صافیه لطیفه معطره منوره تناول نمایند و

(۱) ـ مأخذ امر بمعاشرت زوج و زوجه پیش از ازدواج تا کنون دیده نشده

اشربه کافوریه زنجبیلیه اینحکم به حقیقت نقطه ظهور بقاء و موجب سد طرق انحاء فنا است و همین حکم سبب می شود باینکه اصلاً خیالات فاسد و صور نازیبا و اشکال قبیحه و اعمال بد و امراض و اوجاع و معاصی تولید ننماید و زشتی گناه و مرض و موت و پیری از میان برخیزد و یکدفعه اجسام غاسقه کثیفه ظلمانیه باجرام نورانیه مشرقه لطیفه جوهریه مبدل شود و ابدان انسانی را از گاز و هیدرژن پر نموده بر ایشان پر و بالها برویاند بالجمله موجب میگردد که هرگونه خیر و سعادت و آثار وجودیه در جهان پدید آید و هم چنین میفرماید... جنت هر شئ کمال آن چیز است در حد خود این کلمه مبارکه بهشت موعود را در عالم اجسام خلق میکند زیرا که منشأ همه بدیها نقص و ناتمامی است پس هر چیز در حد خود کامل شود اسم بد بر آن صادق نیست و بعد از رسیدن بکمال ذاتی خود جنت آن ظاهر میگردد از آنکه اوصاف جنت همه ظهور کمالات اشیاء است و هم چنین است سایر احکام این قانون بدیع چنانکه بعد از این ذکر هر یک بیاید .

ششم از خصایص ـ آن اینکه این شریعت مبارک عالم را از هیکل تثلیث بنقطه می آورد وصنم شرک را می شکند باین معنی که در عالم همیشه سه قوه ظاهر و مؤثر بوده قوه نبوت قوه حکمت قوه سلطنت زیرا که عموماً مردم بسه چیز بالطبع محتاج اند باور کردن فهمیدن ترسیدن چه نفوس ساده و مستضعف محتاج باور کردن اند و نفوس شریف مستنیر محتاج فهمیدن و نفوس وحشی شریر محتاج ترسیدن اما شریعت بیان قوه جبریه را از میان برمیدارد و بنیاد شرارت و توحش را از نهاد نفوس برمیاندازد و قوه حکمت را با قوه نبوت متحد میسازد و نفوس را تحت تسخیر شوق و جذبه عشق که لازمۀ حکمت و شناسائی است می آورد و البته اثر این تسخیر هزار بار از ترسیدن و باور کردن علی العمیه بیشتر خواه بود و این مقام حب الیقین و رتبه ولایت مطلقه کلیه است که عالم را از ظلمات بسوی نور می کشاند و از برای حرکات شوقیه هرگز کسالت و خستگی نخواهد بود بلکه سرمدی و دائمی است مانند دوران کرات و سیارات بواسطه قوه جاذبه و این خاصیت در هیچ یک از شرایع نبود که قوه واحده بر روی آنها تأثیر و اجرای حکم کند زیرا که معنی ولایت مطلقه در عالم ظهور نداشت .

هفتم از خصایص ـ آن اینکه احکام این شریعت مردم را بطرفی معین و شخصی محدود نمیخواند و دعوت آن راجع باشخاص و نفرات و اسماء نیست بلکه همه جا شخصیات را محو نموده حقیقت و نوع را مأخذ قرار میدهد و مردم را نمیخواهد در حدود اسماء و قیود اشخاص تضییق کند لاجرم دعوت او بر هیئت نوعیه و عوالم انسانیه بطور مطلق وارد است و حدود را بلاحد دعوت مینماید و ملل مختلفه و هیئت جمعیه عالم را بسوی کمال کلی و وحدت حقیقی و اطلاق محض و لاحد مطلق میخواند و کتاب ان من الله الی الله است و مواد قانون آن از صرف ساذج طبیعت و جوهر فطرت تشریع شده چه اعمال و احکام آن در هر مرتبه از وجود تابع ضوابطی پایدار و دائمی است که آن ضوابط خلل نمی پذیرد مگر آنکه نظام کلی و ترتیب طبیعی خلل پذیر شود و از موجبات آن توحید کل ادیان و ملل روی زمین است چه اتحاد ملل و نحل در مسائل تعبدی و غیر طبیعی که مجهول ا لمآل می باشند ممکن نیست ولی در امور سهل ا لماخذ که نتیجه و مآل آنها از برای کل آشکار و معلوم است و مفید مواد و فواید عمومی است هیچ اشکالی ندارد بلکه بنحو اسهل ممکن است زیرا که اختلاف

فقط همیشه در مجهولات است نه معلومات مثلاً در یک مسئله از عبادات که مآل و نتیجه جوهری آن معلوم نباشد اتحاد همه ملل و اقوام ممکن نیست وی بر روی یک مسئله علمی برهانی معلوم ا لمأل به یک ترتیب جزئی ممکن است همه اتفاق کنند زیرا که غایت آن بالبداهة والاتفاق بر همگان معلوم است و به اعتبار مناسبت تامه آن به بنی نوع بشر که موجب بقای سعادت نوع ایشان است بآسانی همه بر روی آن توانند جمع شد از آنکه مشکل است قومی قشور آداب آئین خود را مبدل بآداب صوری قومی دیگر نمایند مگر یک فایده صریح عقلانی در آن دیده شود ولی پاره احکام بدیهی و بسیط را که فواید آنها بر همه آشکار باشد ممکن است بسهولت قبول نمایند و همه اقوام بر روی آن چنان احکام عقلانی اتفاق ورزند مثل حفظ صحت و طلب علم و اجرای حریت و مساوات حقوق و تلطیف اغذیه و تنعم البسه و نظافت در امور و نشر مطبوعات و تجدید کتب و اتحاد در امور مشترکه زیرا که مدار این امور چیزهائی است که نفوس در استحصال ترقی و حریت و کمال و آسایش و بقای نظام و حیات و سعادت خود علاجی ندارند مگر از قبول این ها خلاصه اساس احکام این شریعت بطوری است که باید کل روی زمین را فرا گیرد و هیئت مختلفه و انواع متفاوته را در نقطهٔ واحد جمع کند و اما سایر شرایع دعوتشان راجع بنفرات و افراد و اشخاص و قبایل و طوایف است و از مضیق جهات و عالم حد و اسم و شخص و قید طرف نتوانستند خارج شوند و باینواسطه روی زمین را فرا نگرفتند بلکه هریک در ناحیتی مخصوص و ملتی معین نشو و نما یافت چنا نکه شریعت حضرت ابراهیم از عشایر عبری تجاوز نکرد و شریعت حضرت موسی در میان قوم بنی اسرائیل و شریعت سولون در میان اقوام اسبارته و شریعت شماین در میان تاتار و شریعت زردشت در میان مجوس و شریعت برهما در میان هندوان و قوانین بودا و کانفیسیوس در میان اقوام مشرق مانده بخارج سرایت ننمود تنها شریعت حضرت روح که بسط جناحی در مغرب پیدا کرد بواسطه کمال بساطت و سادگی آن بود که هیچ حکم و قانونی نداشت لهذا رومیان و فرنگیان احکام ساده آنرا بزودی با عقاید سابقه خود توانستند تطبیق دهند و هم چنین وسعت نطاق شریعت اسلام در سایهٔ فتوحات و شمشیر غازیان بود که بر اعناق ملل و اقوام این شریعت را گذاردند والا اگر بحسب نشو و نمای طبیعی می بود چرا در زمان فترت و ضعف سلاطین اسلام از قوت آن کاسته شد و غالباً مجوسان و اقوام مشرق که بتعدد الهه قائل نبودند زودتر نتوانستند دین اسلام را که اساس آن بر توحید است قبول نمایند بالجمله بواسطه مکشوف نبودن بعضی قطعات ارض و عدم مخابرات و مراودات نمیتوانیم ادعا کنیم که دعوت انبیای سابق بر همهٔ روی زمین وارد بوده و ایشان بر کل ما علی الارض مبعوث شده اند. چنانچه نور نبوت بعد از حضرت ابراهیم دو شعبه شد شعبه ای در صلب اسحق و شعبهٔ در صلب اسمعیل لهذا دعوت اولاد اسحق بر اولاد اسمعیل وارد نبود و هر کدامی در مرکزی سکنی گرفتند زیرا که احکام هریک از شرایع مناسب با اوضاع مملکتی و طبایع ناحیتی می باشد خاصه در وقتیکه مراودات و مخالطات بسیار کم است.

اما اینکه گفتیم شریعت بیان مناسب باحوال کل نواحی و طوایف است و احکام آن تمام روی زمین را فرا خواهد گرفت بواسطه آنست که در این عصر کثرت مراودات و مخالطات ملل و اقوام با یکدیگر

نزدیک است همه روی زمین را ملت واحد کند و اخلاق و عادات مشرقیان را با مغربیان چنان نزدیک ساخته که عنقریب فرقی و اختلافی میان ایشان نماند و بعلت ترقیاتی که در این عصر مشاهده میکنیم نمیتوانیم بگوئیم شرایع سابقه کفایت بحال این زمان دارد گذشته از آنکه آن شرایع مخصوص بقوم و ناحیتی معین بوده ترقیات عصر بحدی است که مردم از عرصه آن حدود بالاتر رفته اند مثلاً شریعت انکلیون باتفاق همه اهل حکمت مناسب بحال زنان و اطفال است و باوضاع سیاست و پولیتیک وفق نمیدهد همچنین احکام شریعت اسلام مناسب بعصر جاهلیت و عشایر و اقوام وحشی بادیه نشین است هرگز مردم متمدن و ارباب علم واخلاق را سیراب نتواند کرد و بر این قیاس سایر شرایع ولی احکام کتاب بیان از شدت مناسبت باوضاع این عصر به حیثیتی است که بهیچ وجه فرار و بدی از آنها ممکن نیست و خواه و ناخواه همه عالم باقتضاء عصر و الجاءات زمان مجبور از اجرای آن هستند و احکام آن از راهی بر نفوس وارد میشود که خودشان ملتفت نیستند چنانکه می بینیم اغلب مردم من حیث لایحتسب از روی تعلیم فطرت و صفای ذهن احکام این شریعت را جاری میدارند و اغلب احکام آن بدست یک ملت و یک ناحیت اجراء نتواند شد بلکه باید همه روی زمین اتفاق کنند تا اجرای آنرا بتوانند و نطاق پاره ای از احکام آن بقدری وسیع و محیط است که هیچکس از دایره آن خارج شدن نتواند مثلاً در شریعت اسلام تسمیه را بصورت بسم الله الرحمن الرحیم نموده و اهل انجیل بسم الاب و الابن و روح القدس میگویند لهذا هیچوقت ممکن نیست اسلامیان تسمیه را بدانصورت نمایند یا عیسویان بدین نهج سرایند این است که این معنی سبب اختلاف و تباین در میان فرقتین گشته اما در شریعت بیان این حدود را کسر میکند و نطاق این امور را وسعت میدهد چنانچه تسمیه بصورت غیر متناهی ذکر شده تا هرکس بهر صورت بگوید اطاعت شریعت بیان نموده باشد و هم چنین در باب نوشتن امر شده که بلون واحد اقتصار ننموده بالوان متنوعه بنویسند تا هرکس بهر رنگ درآید از عالم بیرنگی خارج نباشد

تو گرو بردی اگر جفت و اگر طاق آید

هشتم از خصایص ـ اینکه احکام آن بسیط و بدیهی الحصول و عمیم ا لمکارم است یعنی خیر خواه عمومی است و بهمه مردم علی السویه منعم و نیکو کار است و بلاواسطه وسایل و وسایط بهروزی و سعادت را بکل رهبری مینماید و هرکس را بنفسه امر میکند بعدم تقلید از کسی و اخذ احکام دین از کتاب بیان و بالجمله همه نفوس را از مرد و زن فقیه و دانا و عالم و بصیر میخواهد و همه را بالسویه بتحقیق و طلب برهان و کشف حقیقت امر میفرماید لاجرم تقلید و تعبد را حرام کرده بجای آن امر بتعلیم و تعلم نموده و حکم میکند باینکه هرکس یک کلمه نفهمیده تصدیق یا انکار نماید از درجه انسانیت خارج است قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین

خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

لهذا در فهمیدن تکالیف دین خود همه کس بالسویه بتحقیق و تدقیق اند زیرا که در معنی انسانیت میان ایشان فرقی نیست ولی سایر قوانین وسیله حقیقی سعادت را بلاواسطه بمردم نمی نمایند بلکه مردم را بمتابعت علماء و تقلید ناچار می سازند و از این جهت رفته رفته باعمال مضره و باطله و

اعتقادات سست بی فایده میافتند و در نزد ایشان طلب علم واجب کفائی است و در صورتیکه مردم عوام از علم وحکمت بی بهره و خبر باشند از کجا توانند اهل خبرت و تمیز شوند و عالم و جاهل را از یکدیگر فرق دهند و اعلم را از غیر اعلم باز شناسند چه جاهل بی خبر هر کسی را عالم و اعلم بپندارد از روی حقیقت و یقین نیست بلکه کورکورانه بهوای نفس خود کسی را اختیار کرده و شخصهای غیر بصیر را چگونه ممکن است جاهل عالم نما و عامی عارف منش را بشناسد پس متابعتش علی العمیه و بغیر علم است لاجرم هر عامی شارلاتان محمدت طلب محض حب ریاست خود را بلباس علم و ادعای دانائی و تقوی بر عوام بیچاره جلوه داده عالم انسانیت را از ترقی باز میدارد و بجهت رواج بازار خود هیچکس را بصیر و دانا نمیخواهد عالم بحقیقت آنست که چون مهر جهان افروز عالمی را از پرتو انوار علم و حکمت خود روشن سازد و نفوس محتجبین را از ظلمات اوهام راند بروشن سرای معرفت اندازد این علمای ظاهر و ملانماها برای خرسواری خود همه مردم را کور و کر میخواهند تا خود روزی چند در این میانه خر برانند که گفته اند،

طبیب بی مروت خلق را رنجور میخواهد اگر این رؤسای روحانی که خود را نقطه علم و گوشواره عرش خدا میدانند از انوار معرفت شعاعی دیده بودند راضی باین که مردم در عالم جهالت گرفتار کوری و ضلالت باشند نمی شدند دلیل بر این معنی آنکه بعد از آن همه قوانین و ادیان و آن همه شارع و پیغمبران عامه مردم باز مانند ششهزار سال پیش از این در جهالت و ظلمت هستند و شفقی از افق حقیقت بایشان نتابیده.

نهم از خصایص ـ آن اینکه این شریعت جزا را از عمل منفصل نمیدارد و حالت منظره مفارقی نمی گذارد بلکه مکافات را عین عمل قرار میدهد و هیچ کس را بوعده نسیه فردا تطمیع نمیکند و موهوم را از نفوس برمیدارد و همه آنچه می گوید نقد و حاضر است و چون دیگر صحف مکرمه مخالفت این شریعت و عید عذاب و باطاعتش نوید ثواب وابسته نیست بلکه جنت و نار را در نفس اعمال این شریعت نشان میدهد و تصورات روحانی را در صور جسمانی باشخاص مینمایاند بدون اینکه تجافی واقع شود و بهشت را محسوس میسازد بدون اینکه در تناسخ و سعادت خاندانی نیز منقصتی وارد بیاید چه شرایع سابق عموماً انذار و ابشار را بچهار صورت قرار داده بودند بعضی به نعمات و نقمات دنیوی که بخودشان یا خاندانشان خواهد رسید مانند قحط و غلا و قطع نسل و ابتلای بامراض و کوتاهی عمر و انقراض سلطنت و اسارت و ذلت و تفریق کلمه و مرگ اولاد و عزیزان و امثال اینها چنانکه در تورية مذکور است بعضی دیگر به تناسخ چنانکه یوزاسف و هندیان معتقدند پاره ای دیگر بلذاید روحانی و عذابهای جاودانی مانند حکماء و صوفیه و طایفه از نصاری پاره ای دیگر بجنت و جهنم چنانکه در قرآن کریم و کتاب زردشت یاد شده اشخاصی هم که معتقد بمعاد نبودند از برای تشویق و تخویف مردم متشبث به پاره کارها که حاصل آنها شرف و شهرت و نام نیک یا عکس آنست مانند مصریان و یونانیان قدیم که بر سر قبور مردم نیکوکار تعمیرات و تزئینات بکار میبردند و شعراء برای او اشعار نیکو می سرودند و بعضی را که خیلی قابل تمجید بودند بواسطه مجسمه و صنم داخل خدایان میکردند اما شریعت بیان در این خصوص از راهی وارد می شود که مقاصد این اقوام را

بنحو اشرف حاوی و جامع باشد و منظور هیچکدام فوت نشود ولی فوق این مراتب کلمه در این باب بیان میفرماید که جنت و نار هر دو دون آن افتاده اند و آن اینستکه اقبال بایان شریعت چون اتصال بمبدء وجود و حقیقت فطرت است عین جنت و اعراض از آن چون قطع از شجره وجود و حقیقت می باشد عین نار است چه همه آثار و خواص مینو و جنت بهر معنی که باشد و هرگونه سعادت روحانی و جسمانی در این شریعت ظاهر است نهایت آنکه برای قوای مجرده و نفوس عالیه اقرب از لمح بصر میسر است و از برای قوای مادیه و نفوس هیولائی پس از توقف احقاب چند در نار و تخلیص از اکدار چه تغییر پاره ای از جبلات و خصایل بجز از تدریج و تراخی بنهج دیگر صورت پذیر نیست و شگفت اینکه در عین اینکه معنی جنت و نار را منحصر بکلمۀ حقه و اعراض از آن مینماید همه احوال و آثار و خصایص جنت را در عالم جسم و ماده قرار میدهد بطوریکه بمراتب دیگر مضر و منافی نباشد و در حقیقت برای ملت اسلام که ضروری مذهب ایشان اعتقاد بمعاد جسمانی و بهشت جسمانی است باینمعنی که میگویند باید در همین عالم جسم و در روی همین زمین بهشت موعود بآن اوصاف کذائی ظاهر شود دیگر هیچ علاج و چاره ای نیست جز اینکه احکام و آداب این قانون مقدس را که بهشت را محسوس می سازد قبول کنند والا غیر از این طریق ممتنع است جنت موعود در عالم اجسام ظاهر گردد خلاصه احکام و مواعید این شریعت همه وعده های انبیای قبل را که مردم نسیه و موهوم می پنداشتند بمیدان ظهور می آورد و آنچه را معدوم و نسیا منسیا می انگاشتند صورت وجود میدهد هر حدیث کهنه را نو میکند.

دهم از خصایص ـ آن ایآکه احکام آن مطلق امر و نهی است مباح و مکروب و مندوب ابداً در طی آن مذکور نیست چه حسن و قبح اشیاء عقلی است و انسانرا عقلاً احتراز از قبایح و اقبال محاسن و مکارم فرض وجدان و همت است پس اعمال یا واجب است یا حرام زیرا که اگر جهات وجودیه به چیزی غالب شود آن چیز وجودش رجحان نموده واجب میگردد و اگر جهان عدمیه غلیب نماید طرف عدم رجحان پیدا نموده حرام و ممنوع می شود ولی سایر قوانین بجهة اسم مباح و مندوب و کل مکروه جائز و ترک کل مندوب مباح عظم مکروهات را از میان برداشته مردم را رفته رفته از ارتکاب بمکاره بسوی محرمات میکشاند و بواسطه جواز ترک مندوبات از فرایض باز میدارند و بر ترک واجبات جری می نمایند و مخفی نماند که همه وقت مبدء انحراف اندک و غیر محسوس است و اگر از سرچشمه علاج و اصلاح نکنند کار بمشکلات می انجامد و در واقع اگر چیزی مثمر و مفید بعاملی نباشد البته ضرری بر آن مترتب خواهد بود و حرام است و هرگاه فایده ای از آن بیرون می آید واجب خواهد بود بنابراین هر مکروه و لغوی ممنوع است و هر مندوب و مباحی محبوب و اینکه در شرایع سابقه احکامی برای موضوعات مباح و مندوب و مکروه معین داشته اند جهة این است که بواسطه عدم شیوع تمدن و حضارت و قلت مؤنتها و بی استعدادی مردم و ناتمامی اسباب عالم مدنیت در آن عصر مردم قوه و استعداد عمل بکل اشیاء راجحه را نداشتند لهذا مهمات آنها را باسم واجب و اشیاء غیر مهمه را باسم مندوب و مباح یاد کرده اند و هم چنین بواسطه نارسائی طاقت مردم از اجتناب از اشیاء

مرجوحه چیزهای بسیار مضر را اهمیت داده حرام [1] نامیدند و مابقی را باسم مکروه یاد کردند سخن را قدری نازکتر بگوئیم برای اینکه الاهم فالاهم اشتغال به چیزهائیکه کمتر لزوم داشت مردم را از امور لازمه باز ندارد اسم حرام و مکروه نیز بآنها داده اند چه جای مباح و مندوب مانند اعمال موسیقی و نقاشی و پیکر تراشی و امثال اینها ولی در این عصر هرگونه اسباب فراهم و جمع و استعدادات تماماً جمع و حاضر و مهیا است هر چیزی در حد خود لزوم دارد بر مثل عمارتی که اساس آنرا ساخته اند و اکنون محتاج آرایش و زیور میباشد و حال اینکه قبل از بنیان اساس این آرایش و زینتها بر آن ممنوع بوده است.

یازدهم از خصایص ـ آن اینکه مستقیماً و بلاواسطه از جانب حق تعالی بهمه کس نموده شده است و همه علوم نظریه و عملیه در طی اعمال این شریعت مندرج است و در اینجا علم و عمل عین یکدیگرند زیرا که همه علوم را از نقطه توحید بیرون می آورد و علوم را با اعمال شئ واحد قرار میدهد و احکام آن فقط بر روی اصول حقیقی و ضوابط دائمی طرح و تأسیس یافته و تماماً موقوف علیه اعمال و نتایج است و بدیهی و سهل الحصول و عموماً مقدماتی را اتخاذ کرده و ضروری شمرده که نزد کل متفق و بدیهی است و بقسمی احکام آن فیلسوفانه و منطقی است که هر صاحب وجدان مستقیم فوراً اذعان میکند چه در واقع این احکام را عین فلسفه و نقطه حکمت می بیند و روح فلسفه و جوهر حکمیات را از نقطه توحید بیرون می آورد بخلاف سایر شرایع و قوانین که تنها از جانب بندگان نموده شده یعنی بتصرف و انحراف ایشان که احتمال فریب خوردن یا فریب دادن در آنها میرود و علم و عمل از یکدیگر منفصل بوده بلکه مابین شرع و حکمت منافات و بون بعید می یافتند از اینجهت باتفاق میگفتند که دیانت باید امری غیر معقول باشد زیرا که لسان شریعتیان با مقاصد حکمت مخالفت داشت و مسائل دیانتی غالباً بر روی سوابق اعمال و مشکوکات و بر اساس دلایل مبهمه و مظنوناتی که بطور مصادره مسلم شمرده بودند نهاده شده همیشه مطالب دینیه مورد استهزاء و طعن عقلاء واقع میگشت و این فقره نخست از امام غزالی ظهور کرد که فی الجمله میان شرع و حکمت را تطبیق دادن خواست و بعد از آن ملا صدرا این مقصد را بکمال رسانید و شیخ احمد احسائی در این باب چنان پیش رفت که اساس عقل و حکمت را بر روی شرع و دیانت نهاد و در ظهور بیان روح شرع و حکمت یکی شد و مسئله وجود و توحید نقطه بدایت فلسفیات گردید.

دوازدهم از خصایص ـ آن اینکه احکام هر شریعت تا موقف وحدی مخصوص می ایستد که از آن حد تجاوز نمودن ممکن نیست و صاحبان شرایع طرق دیگر دستوری نداده اند مثلاً در اعمال سبت

---

۱ ـ بلکه محرمات و معاصی را به صغیره و کبیره منقسم کردند و اقدام بر صغایر را چندان وقعی نکردند فقط اصرار بر معاصی صغیره را منع و قدح نمودند و اغلب عوام و جهال از باب صغایر داخل در کبایر شده نفهمیدند (م هـ ۱۴)

یهود [1] و پرهیز نصاری هیچگونه تغییر و تبدیلی جایز نیست و همچنین احکام روزه و نماز اسلام در عرض تسعین قابل هیچ نوع تأویل نه و هیچ یک از مواد جزئیه یا ظواهر آیات کتب سماوی را کسی حق تصحیح و اصلاح ندارد بلکه باید کماکان بر حال خود گذارد و این مراتب انجماد نفوس و عدم ترقی عالم انسانیت را قهراً موجب است و عالم را از سیر حرکت وجود باز میدارد و باب اصلاح و ترقی را بر روی نفوس می بندد چنانکه در نزد چینیان و هندوان کار بجائی رسیده که صنایع و اعمال خصوصی هم جزو دیانت گشته لهذا جمیع اعمال و صنایع ایشان از دو هزار سال باینطرف ترقی نکرده بلکه تنزل نموده زیرا که هرکس بخواهد تغییری در آن بدهد فوراً او را از دین خارج می شمرند مانند الفبای اطفال ایران وخطوط لایقرء ایشان که اگر کسی بخواهد اصلاح کند حکم بکفر او نموده او را مبدع در دین میخوانند اما شریعت بیان اولاً امر باصلاح و تصحیح و تغییر فرموده[2] حتی در آیات سماوی و کتب بیانیه و این معنی را موجب ترفیع درجات اصلاح کننده می شمرد و حال اینکه در سایر ادیان کفر و شرک عظیم است و ثانیاً عموم احکام را بر اساسی چنان گرفته که حد یقف ندارد والی ماشاء الله قابل صعود و ترقی است و نسبت آن بهمه نواحی و اوقات یکسان است چنانکه در هر حکم طرق شئی و اقسام مختلف بیان میفرماید و در آخر نتیجه اصلی آن حکم را ذکر میکند و میگوید هریک از این اقسام که آسانتر و به روح و ریحان نزدیک تر است آنرا اختیار کند که بصواب اقرب و عندالله احب است زیرا که خدا عسر را دوست نمیدارد بدیهی است که این وسعت مشرب تا چه درجه بترقیات عالم خدمت خواه نمود.

سیزدهم از خصایص ـ آن اینکه برای دخول هر دین و قبول احکام هر شریعت سد و حدی مخصوص است که هرکس آن حدود را بکار بست داخل در آن دین محسوب میشود و همینکه از آن حدود خارج از آن دین خارج است و داخل شدن در هر دین محتاج بقبول هم دینان و همکیشان است و در بعضی از ادیان دخول ممکن نیست و محال است بیگانگان را در دین خود بپذیرند مثل اینکه در دین مجوس و هنود دعوت ممنوع است و اگر کسی صد سدال آتش افروزد و خود را بسوزد او را محال است قبول کنند و مذهب یهود غیر از بنی اسرائیل دیگری را نمی پذیرند و حد دخول ایشان ختان است چنانچه حد دخول در دین نصاری تعمید میباشد و حد دخول در دین مجوس بستن کشتی و در دین اسلام گفتن شهادتین و ختان و در تعوف شکستن جوز و سپردن سر و گرفتن سر و در نزد اخوان الصفا، بستن میثاق و حلف یمین برای حفظ عهد ولی در میان ادیان دعوت تنها مخصوص نصاری و اسلام است و نصاری بخصوص طایفه پروتستان از سایر مذاهب و ادیان براستی قبول میکنند.

۱ـ حتی اینکه در صریح تورية ذکر شده که اگر آسمان زمین شود یا زمین آسمان گردد شاید ولی حکم سبت تغییر و تبدیل نخواهد یافت و سبب اباحه قتل و حکم بصلب حضرت مسیح هم این شد که آحضرت در روز شنبه شخص فالج مقعدی را که او را در سریری گذارده و بخدمت آنحضرت حمل کرده بودند شفا داده که سود بپای خود برخاسته سریر خود گرفته بمنزلش مراجعت کرد با وجود ظهور چنین آیتی علمای یهود حکم بکفر و قتل آنحضرت کرده که در یوم سبت که کلیه اعمال ممنوع بود چر آن حضرت این آیت را ظاهر فرمود (م هـ ۱۴)

۲ـ ولی در ظل بیان مادامیکه از حد اصلی آن خارج نشود و از مطابقه بمخالفه نکشد (م هـ ۱۴)

ولی مسلمانان را محال است قبول نمایند مگر اینکه پیغمبر خود را سب و لعن کنند و برائت جویند با وصف این آن مسلم را باطناً و از روی حقیقت داخل در کیش خود و نصرانی راستین نمیدانند و باو مطمئن نمیشوند و چنانچه مسلمانان نصاری و یهود را می پذیرند نصاری مسلمان را قبل نمیکند بالجمله همه این ادیان مرتد و مطرود دارند و هرکس پس از ایمان و تصدیق انکار کنند او را خارجی و منکر می شمارند اما شریعت بیان آن یگانه شریعتی است که حد دخوال آن دارا بودن مشعر فؤاد است و همه ادیان را با کمال اطمینان قبول میکند و ارتداد از این دین محال است زیرا که لیس قری وراء عبادان و محتاج قبول و تصدیق هم دینان و هم کیشان هم نیست همینکه کسی از مشعر فؤاد و انوار حقیقت در خود شعاعی یافت داخل در لجه بیان شده خواه کسی او را قبول کند یا نکند اگر همه عالم اتفاق بکنند و بگویند تو از دین بیان نیستی مادام که آن شعاع معرفت را در ذات خود می بیند وارد در دین بیان است و اگر وارد بر مشعر فؤاد نباشد با اینکه همه عالم اتفاق کنند که تو از اهل بیانی چون از این شعاع در ذات او موجود نیست لهذا این اسم مقدس بر او صدق نمیکند خلاصه سخت استوار دینی است که جز بفنای کل مشاعر جزئیه در ظل مشعر کلی راهی برای دخول در این حصن حصین نیست و بعد از دخول امکان بیرون شدن نه از آنکه محال است کسی را از جنت خلد بیرون کنند و چون مقام بیان رتبه حق الیقین است این است که بعد از پیدایش یقین تردید بهیچوجه راه ندارد و نتیجه صبری این خاصیت این است که بعد از پیدایش یقین تردید بهیچوجه راه ندارد و نتیجه صوری این خاصیت آنکه ابداً هیچ کس در دین بیان مانند سایر مذاهب نمیتواند حکم بکفر و ارتدادکسی نماید.

چهاردهم از خصایص ـ آن اینکه این شریعت مبارک همه نفوس را آزاد و حر میخواهد که همه کس در دائره اعمال خود بحریت کار کند و هیچکس را حق اعتراض بر دیگری نباشد اگر یکی در اعلی درجهٔ توحید و دیگری در ادنی درجهٔ تحدید بود و کسی را حق اجبار و اکراه بر دیگری در پذیرفتن دین حق نیست که لا اکراه فی الدین و ما جعل علیکم فی الدین من حرج بلی حساب امور وجدانیه با کرام الکاتبین است و امر بمعروف و نهی از منکرات عبارت است از نشر علم و معارف و اجرای قانون عدل در کل امور و تبلیغ کلمه حق بنفوس مستعده با هرکس بمقدار استعداد و اندازه وسع و طاقتی که دارد و اگر در ادیان سابقه جاهلان را امر میکردند که از پی علماء رفته تحصیل علم کنند این شریعت اهل علم را امر میکند که بی علمان را جسته کلمات الله را بایشان القاء نمایند و اگر در سایر ادیان ظالمان را نهی از ظلم کردن میخواندند این دین مظلومان را نهی از قبول و تحمل ظلم میفرماید و لقد خاب من حمل ظلما و نتیجه علم در اینجا بخوبی ظاهر می شود زیرا که اهل علم برای جستن جاهلان بر بصیرت اند و بی علم در طلب علماء بر کوری و ظلمت و هم چنین برای مظلومان که بعدد اکثرند و از ظلم متنفر سهل تر است رفع ظلم از خود و عدم تحمل تجاوزات ظالمان.

پانزدهم از خصایص ـ آن اینکه احکام هر شریعت بلکه اقوال هر قوم محتاج بقبول و تصدیق طرف مقابل است طوعا یا کرهاً باینمعنی که اگر مردم بعد از شنیدن یا فهمیدن قبول کنند احکام این

شریعت اجراء می شود والا فلا و اما شریعت بیان احکام و کلمات آن محتاج بقبول کسی نیست بلکه تصور در اینجا نفس تصدیق و فهمیدن عین قبول کردن است بلکه شنیدن عین فهمیدن زیرا که در هر شریعت احکام ماهیاتند و موضوع احکام این شریعت وجودات می باشند و در وجود تصور عین تصدیق است لهذا صاحب این شپریعت قبول و تصدیقی برای کلمه خود جز فهمیدن طرف مقابل نمیخواهد این است که احکام هیچیک از شرایع بر ترتیب وجودی نازل نشده بر فرض که ترتیبی هم داشته امروز آن ترتیب در میان نیست و غالب احکام آنها شأن نزول دارد چه قبل از تورية امر کتابت و تدوین خیلی سخت و دشوار بود و تورية هم باتفاق اصحاب تواریخ مدتها بعد از حضرت موسی بدست عزیز تدوین شد و انجیل را نیز صد سال پس از حضرت عیسی نوشتند قرآن کریم را هم اگرچه در هنگام نزول کتاب وحی می نوشتند اما ترتیب اصلی آن بهم خورد پاره تحریفات در مواضع کلم نمودند و بقدر ثلث قرآن را از میان ربودند اما کتب بیانیه وقت نزول اغلب بخط اصل مرقوم شده و هرچه کتاب وحی نو شته اند از تحریف و تصرف مصون مانده فی صحف مکرمة مرفوعة مطهره بایدی سفرة کرام بررة لاجرم همه کتب بیانیه بر ترتیب اصلی باقی می باشد و در نظام فطری آنها تغییر و تحریفی راه نیافته و در این عالم وجود تابع و مساوق ترتیب است بلکه جز ترتیب و نظام چیزی نیست .

دعاوی اهل بیان

نخست اینکه ـ میگویند ما صاحب کلمه هستیم که همه ادیان و مذاهب چاره ای ندارند مگر اینکه این کلمه را قبول کنند زیرا که جوهر همه ادیان و روح همه شرایع در این کلمه ما ظاهر است و این کلمه ایست که محیط و مشتمل بر کل ملل و ادیان است و صاحب هر دین و داعی هر مقام اثبات ادعای خود را نمیتواند بکند مگر بقوه این دین مبین یعنی حرف همان حقایق آسمانی است که اصحاب سفارات سماویه و ائمه علم بزبانهای مختلف بیان کرده اند و اهل ناسوت ظلمت بمرور ایام بدبختانه فراموش و جمیع عقاید و مقاصد ارباب شرایع و اصحاب مذاهب خواه ادیان حقه که بانبیاء منسوب است و خواه مذاهب سایره که بصاحبان خروج منسوب میباشد مانند مزدک و اپیکور و دیوژن و علی ذکره السلام و ناتوریان و انارشیست و ماسون و نهلیست و سوسیالیست و صوفیه و غیره به نحو اکمل و طرز اشرف در این دین مبین جمع است بطوریکه روح مقاصد هریک از این وطوایف بعمل میآید بدون تولید فساد و خللی و چیزهائیکه همه وقت مردم از اداء و بیان آنها عاجز بوده اند و اگر احیاناً خواسته اند نکته ای از آنها را اظهار نمایند موجب هزار گونه اختلال و اغتشاش و هرج و مرج گشته شریعت بیان همه آنها را با نعره های بلند و آواز خوش میگوید بدون اینکه مخل نظام عمومی بشود بلکه همه آنها را بصورتی میآورد که ممد نظام کلی میشوند و این شریعت را از آنرو بیان نامیده اند که هرچه قبلاً میخواستند و عاجز از گفتن آن بودند این شریعت بی پرده و پیدا و فاش و هویدا میگوید و بعبارة اخری جاده که کتب مقدسه و صحف مکرمه از دور در تاریکی بسکوت و اشاره بمردم نشان میدادند امروز این شریعت حقه در زیر یک آفتاب معرفت و شفق نورانی این جاده مخفی را واضح و آشکار میسازد و هیئت غاسقه را منفلق مینماید

فیض عجبی یافتم از صبح ببینید　　　کاین جاده روشن ره میخانه نباشد

و در حقیقت این شریعت عظمی را ترجمه اصلی محکمه وجدان باید گفت که هیچ دقیقه از احکام آنرا فوت نکرده است و چیزهای متناقض و متباین را چنان در نقطه واحد جمع میکند که گوئیا این شریعت مجمع الاضداد و مرکز اجتماع بینونات صرفه و متباینات محضه است عرفت الله بجمعه بین الاضداد.

دویم ـ آنکه می گویند دعوت ما نوعی است نه شخصی و کلمه ما کلی است نه جزئی و طرف سخن ما هیئت و انواع اند نه اشخاص و افراد و همه انبیاء مبعوث بر این شده اند که افراد یا اشخاص یا قبایل یا مللی چند را با هم متحد نمایند تا اینکه در عالم دسته دسته مذاهب و ادیان مختلفه پدید آمد ولی ما مبعوث بر آن نیستیم که ما هم دسته ای در مقابل دسته های آنها تشکیل کنیم و یک دین بر عدد ادیان سابقه زیاد نمائیم و بر اختلاف گذشتگان بیفزائیم بلکه ما برای اتحاد آن هیئت مختلفه و رفع اختلافات از میان آنهمه امتهای متشتته مبعوث شده ایم تا آن دسته ها و هیئت متعدده را یک هیئت واحد نمائیم چنانکه انبیای پیش افرادی چند را دسته واحد ساختند یا ملل بسیای را در زیر یک کلمه مقدس آوردند بهمین نسبت ما هیئت عمومیه را در یک نقطه واحد جمع خواهیم نمود کتب الله لاغلبن انا و رسلی.

سیم ـ اینکه میگویند کلمه ما غنی است نه محتاج واجب است نه ممکن باین معنی که محتاج بقبول طرف مقابل نیست و نفوذ این کلمه در حال قبول یا انکار مساوی است همینکه طرف مقابل این کلمه را بشنود فوراً نفوذ کلمه بعمل آمده خواه انکار کند خواه قبول کند زیرا که مقصود ما از مخاطب تنها فهمیدن است نه قبول کردن مانند آن نطفهٔ که در رحم قرار میگیرد در اینصورت اگر در رحم انقلاباتی هم پیدا شود ضرری بعالم نطفه نمیزند بلکه لازمه هر نطفه انقلاب و آشوب در رحم است و این ادعای ایشان سخنی است که دل همه عالم را می سوزاند زیرا که هیچ معنی سخنی باین قوه ممکن نیست کسی بگوید و تنها خودش این سخن خارق عادت شمرده می شود در حقیقت چه معجزه روشن تر از این کلام خرد نظام که اثبات خود را در معنی خود مندرج دارد و چه کرامتی بالاتر از این صحت نورانی که در نفس کلام مشاهده میشود.

چهارم ـ اینکه میگویند ما از دایره برهان عقلی در هیچ مورد خارج نمی شویم مگر در جائیکه باز بقوت برهان ثابت کنیم که این سخن فوق برهان و عقل است و هم چنین هرگز بنای احکام و اقوال خود را بر تعبد و تقلید نمیگذاریم بلکه همه اقوال ما چنان منطقی و فیلسوفانه است که جای شک و ریبت برای کسی باقی نمیماند و حاکم آن در همه جا وجدان صافی و سلیقه مستقیم می باشد و هرکس زیاده بر آنچه وجدانش ادراک میکند مکلف نیست که معمول دارد و بخلاف وجدانش نیز اگر رفتار کند در محکمه عالی اساس وجدان محکوم و معاقب است زیرا که نخستین محکمه عدل الهی آنجاست و سایر شرایع و قوانین مترجم آن محکمه حقیقی اند مشروط بر اینکه صفای وجدان خود را با کدار و اغراض فاسده مبدل نسازد و به شاهد های زور آئینه فطرت را کج و معوج نکند که صورت را دیگرگون حکایت خواهد کرد و قلوب جاثیه عبارت از چنین دلهای غلیظ مکدر است که صفای اصلی خود را بآلایش اغراض مبدل کرده اند

پنجم ـ اینکه می گویند ما از جمیع اشیاء کمال کلی را می طلبیم و جمله شرور را به نقایص نسبت میدهیم و هرچه از صفات ذمیمه را که بصورت کمال ظاهر شوند عین جمیل و پسندیده می دانیم زیرا که نقص ناشی از عدم است و هرگونه بدی بدان راجع میشود و کمال مرادف وجود است لهذا منشأ کل حسنات و منبع کل خیرات می باشد و هر چیز فاسد بد چون بکمال اصلی خود نایل شود منقلب بحسنات می گردد و این است معنی ابدال و تبدیل صور اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و جنت هر چیز کمال آن چیز است در حد خود.

ششم ـ اینکه می گویند ما در نقطهٔ فوق دین و کفر واقع هستیم بطوریکه همه مذاهب و ادیان و جمله مناهل و مسالک و مشارب روز آخر بدی و چاره ندارند مگر اینکه منتهی بما شوند زیرا که حقیقت و ثمره فؤاد ایشان در نزد ما است و احکام بیان بحقیقت عبارت است از منویات و آمال نفوس و باطن هرکس را بشکافند اهل بیان است نهایت خود او خبر ندارد و ظاهرش رنگی دیگر گرفته فطرة الله التی فطر الناس جمیعاً چه این احکام در واقع و نفس الامر همه منتهی آرزوی افئده مشتاقین و اقصی آمال قلوب عاشقین است مثلاً حیات و بقاء و صحت و جمال و جوانی و فرح و روح و ریحان و غنا و

اقتدار و علم و لطافت و نورانیت و حریت و مساوات حقوق و انس و محبت و عشق و ابتهاج و اتحاد را همه نفوس و قلوب از سر سویدای جان و دل خواهان و شایق اند ولی چون راه بدین مقاصد عالیه را چنان که باید مشکل یا محال شمرده اند اینست که بعضی میگویند حصول سعادت حقیقی در دنیا ممکن نیست اما شریعت بیان چیزهائی را که همه وقت مردم محال و ممتنع و از حیز امکان خارج دانستند عقلاً بآنها صورت امکان میدهد لاجرم همینکه بر سرایر و منویات خود مطلع شوند و معشوق و مطلوب خود را یافتند علاجی جز قبول و اتخاذ ندارند مانند شخص فقیریکه سالها در فلاکت و فقر و طلب معاش بسر برده وقتی که بر سر گنجی نهاده بیفتد فوراً گم شده خود را می یابد و از پی آن می شتابد که الحکمه ضالة ا لمؤمن من اینما وجدها اخذ ها

آنچه دل اندر طلبش می شتافت   در پس این پرده نهان بود و یافت

هفتم ـ اینکه میگویند مطالبی را که در هر عصر کسی خواسته یکی از آنها را بیان کند و از عهده برنیامده بلکه سبب هلاک نفوس و سفک دماء و دمار بلاد و فساد نظام کلی گشته ما همه اینها را با یک لسان جامعی چنان بیان میکنیم که بقدر ذکر شئ هیچ نقطه از نظام کلی خللی وارد نمی آورد بلکه سرمشق نظام عالم میشود و جهت همان است که آن اشخاص یا صاحب نور مستکفی و متصل عقل فعال نبودند لهذا نتوانستند از عهده مقاصد خود با بیان جامع الاطراف برآیند یا اینکه دور زمان مستعد و مقتضی از برای اجرای آن منویات نبود لاجرم صاحبان این مقاصد هر کدام خواستند سخنی اظهار کنند اگر یکطرف را حفظ نمودند اطراف دیگر از ایشان غیب شد حفظت شیئاً و غابت عنک اشیاء و کار به اشکالات لاینحل دچار آمد ولی در این عصر بمقتضای حکمت بالغه الهی و مشیت کلیه ازلی که اذار اداالله شئیاً هیاء اسبابه اوضاع عصر مقتضی اجرای آن مقاصد گشت این بود که کلمه کلیه سماوی برای تهیه هریک از این مطالب محال نما نازل شد و صاحب عصر با کلمه مظهر کل ادیان ظاهر گشت لیظهره علی الدین کله ولو کره ا لمشرکون بالجمله حق سبحانه و تعالی شریعتها را منسوخ نفرموده مگر از برای پدید آوردن شریعتی فوق کل شرایع و دینی مظهر کل ادیان و قانونی محیی کل قوانین و حقیقتی جامع کل حقایق بطوریکه سالک هر مسلک و ذاهب هر مذهب و جازم هر اعتقاد و تابع هر حکم و شارب هر مشرب و متدین هر دین و معتقد هر آئین اعم از قشر و لب و عرفان و وجدان و صوفی و متکلم و مشرک و موحد و مشائی و اشراقی و تناسخی و حلولی و فلسفی و جوکی و برهمن و مؤید و طبیعی و دهری و اشتراکی و ماسون و انارشیست و پانتئیسم نمیتواند بدون استمداد از براهین این دین مبین اثبات ملت و کیش خود را بحقانیت نمایند.

مناسبات این شرع با دیگر شرایع

احکام این شریعت مقدس از حیث قدمت و حکمت بآئین آفتاب پرستان و مغان مماثل است و از نقطه نظر فلسفه و عمق تأویل بدین برهما و بودا مشابه و از حیث بساطت و مناسبات طبیعی با قانون کنفسیوس و از حیث سادگی و تدابیر منزل بدین حنیف ابراهیم و از جهت حفظ نوامیس عامه باحکام تورية و از حیث وحدت و روحانیت و تهذیب اخلاق بشریعت انکلیون و از جهت مدنیت و ترتیب بقانون سولون و از جهت سیاست و یاسا بشرایع شماین و از باب قوت و متانت و دقت بقانون لیکور ماند و از حیث جامعیت و عقلانیت اشبه بشریعت پاک اسلام است و در این میانه چیزی که هست آنکه بعینها مذهب آفتاب پرستان و مجوس را احیاء میکند بنحو اشرف و ترتیب انجیل را مشروحاً بسط می دهد و حقایق قرآن را ظاهر میسازد از این است که خدایتعالی رواج این شریعت را بدست امت انجیل و روحانیون از ملت نصاری بشارت داده و وعده فرموده باینکه آفتابی که از مشرق اسلامیت طالع شد در افق اهل انجیل عروب خواهد نمود ولی چون بحقیقت کسی نظر کند این شریعت از جهت لطافت و نورانیت و سزاجت و شعشعانیت و بروق و شروق و سطوع و لموع در افقی فوق کل ادیان و شرایع سیار و دوار و طیار است و هرچه کتب سماوی از اول خلقت تا کنون بر انبیاء نازل گشته عشری از اعشار آیات این ظهور نمیباشد هم از حیث لفظ وهم از حیث معنی زیرا که در این ظهور حقایق مالایتناهی از عالم ابداع و اختراع بعرصه شهود آمد و سیلهای علومی که در این عصر از هر طرف جریان دارد همه مقدمه تشکیل بحر محیط این شریعت نورانی هستند و عموماً آیات بین بدوصورت متجلی است حکمت نظریه و حکمت عملیه اگرچه هر دو را عین یکدیگر قرار میدهد و علم و عمل را از هم منفصل نمی دارد ولی باعتبار ماسبق ناطق از دو فن نظریه و عملیه می باشد اما فن اول را در جلد نخستین این کتاب ایضاح کردیم و بقدر کفایت از مسائل فلسفه بیرون آوردیم و مسائل آنرا بعالم فیلاسفی و امور مافوق الطبیعه است که آنرا متافیزیک گویند و حقایق علم فیزیک و شیمی نیز در ظل آن علم اعلا کشف مشود و آن کتاب بحث میکند از امور عامه و معقولات اولی و ثانیه و جواهر و اعراض و توحید ذات و صفات و مسئله نبوت و کتاب و اثبات ولایت و شیعه و تحقیق صفات ثبوتیه و سلبیه و صفات کمالیه که عین ذات اند و مواقع اسماء صفات و متعلقات آنها از علم قوای نفس و احوالات آن و احوال آخرت و نشأه ثانیه از حشر و نشر و معاد جسمانی و میزان و صراط و جهنم و اعراف و عذاب و ثواب و نعیم و عقاب و آنچه در عرض اینها است والحق اهل بیان در این مسائل داد عالم فلسفه و حقیقت شناسی را داده و مسائل را عموماً بر اساسی مقدس و محکم نهاده و مشرب صافی و پلانی وسیع و طرحی مهیب پیش گرفته و بهیئتی چنان داخل در مسائل اعتقادیه و مطالب نظریه شده اند که جوهر همه مقاصد فلاسفه مشائی و اشراقی و متکلم و متصوف و سوفسطائی و طبیعی و دهری و الهی و مادی و ناتوری و ماسونی و مغ و برهمن و یهودی و نصرانی و نهلیست و آنارشیست و امثال آنها همه در طی کلمات خود آیات اینگروه مدغم و مضمر است و هیش قولی را از دایره حیطه وسعه خودشان خارج نمیکنند اوتیت جوامع الکلم.

رخش خطی کشیده از نکوئی　　　که از ما نیست بیرون خوبروئی

و اما فن دویم [۱] دائر است بر عملیات و تکالیف و حقوق الهی و تهذیب اخلاق و حکمت منزلی و سیاسات مدن و نوامیس عامه و حقوق ملکوتی و شرح آداب و اطوار و اخلاق اهل جنت و احوال و آثار قیامت و تدبیری اموری که موجب تلطیف ابدان و بقای ارواح در اجسام و رفع غلظت و کثافت از عالم وجود می شود و یکدفعه عالم جسم را منقل می سازد بسوی عالم مثال مطلق و انسان حسی را مبدل مینماید بانسان عقلی و اجسام کثیفه دنیویه ظلمانیه غاسقه را تبدیل می کند باشباح لطیفه اخرویه نورانیه برزخیه شعشعانیه و ظلمت و فنا و مرض و موت و هرم و کثافت و غلطت و کثرت و تفریق وابعاد و ضیق و سایر شرور را بکلی از عالم برمیدارد و عکس اینها را که بروق و نور و بقاء و صحت و حیات و عشق و لطافت و روحانیت و وحدت و اتصال و اجتماع و وسعت باشد با سایر خوبی ها در عالم پدید می آورد و اوساخ و اکدار و هرج و مرج جهان را بنظام و ترتیب و صفا و فروغ عالم هور قلیا مبدل می سازد و مدینه فاضله افلاطونیه را تشکیل و جراثیم انسانی را اولی الاجنحه مبدل می سازد و فراخ طیور قدسیه را از بیض کالبد در هوای انس بپرواز می آورد و زیر مقمط را بفراش مبثوت و عیون لایتناهی متشکل میکند و شجره طیبه طوبی را میرویاند و سماء اتمسفر را شکافته راه آمد و شد میان کرات را باز میفرماید و جمع آثار قیامت و خواص جنت را از ماتشتهیه الانفس و تلذالاعین صورت خارجی می بخشد و مبادی همه این احکام در کتب بیانیه بلاترتیب مذکور است ولی در بیان فارسی اغلب احکام تحت تنظیم و ترتیبات فایق تدوین شده چنانچه تاکنون هیچ یک از کتب آسمانی و شرایع سماوی بدین ترتیب مرغوب و نظام عقلی نازل نگشته بود و همین معنی دلیل تواند شد از برای اینکه عالم وجود نحت نظام <u>کلی خواهد</u> آمد و هرج و مرج از عالم مرتفع خواه شد زیرا که تکوین همه جا تابع تشریع است و تشریع راهیآت استعلائیه از برای تکوین است و تکوین را هیأت انقیادیه از برای تشریع بنسبت مخصوصی که میان روح وجسم است لاجرم نظام و ترتیب در تشریع بتکوین سرایت خواهد نمود و کتاب بیان فارسی مشتمل است بر نوزده منهج و هر منهجی مشتمل بر نوزده باب [۲] و در هر بابی حکمی مخصوص و مجموع ابواب که عدد احکام است مساوی کل شئ (۳۶۱) می شود و نتیجه هر حکم را مقدمه ظهور بعد قرار میدهد و همه احکام را راجع به نقطه واحد میفرماید و ما در این کتاب فقط مجملی از حکم و اسرار احکام شریعت بیان را بقدر وسع و طاقت فهم قاصر عاجزانه خود توضیح و تشریح می کنیم و حکمت هر حکم را در ذیل مینگاریم تا موجب بصیرت خوانندگان و خواهندگان شود و مقصود اصلی را از این همه شرایع و ادیان و ارسال رسل و بعث انبیاء و انزال کتب و انذارات و بشارات آسمانی بدانند چه بوده و نتیجه آخر از این همه بعث و دعوت پیمبران چه خواهد بود.

---

(۱) در واقع و حقیقت جلد اول این کتاب مستطاب در بیان و ذکر اصول دین مبین بیان است و جلد ثانی آن که همین مجلد باشد در ذکر فروع دین مبین بیان تدویان شده است (م هـ ۱۴).

(۲) از بیان عربی یازده واحد و از بیان فارسی تا باب ده از واحد نهم را نقطه اولی نازل نموده و مقرر داشته ۸ واحد را با ظهور عز میرزا یحیی صبح ازل نازل کند و ایشان قسمت فارسی را تا باب نوزده از واحد یازده که با بیان عربی برابر شود نازل کرده ولی از ۸ واحد تا کنون چیزی دیده نشده است .

از این آمد شدن مقصودشان چیست   در این محرابگه معبودشان کیست

و این مطالب و فواید را چون بهشت به هشت باب قرار میدهیم .

فهرست ابواب کتاب

باب اول ـ در حقوق الهیه و آن عبادات است مشتمل بر نوزده ماده.

ماده نخستین ـ در بیان وضو و طهارت ـ طهارت بحقیقت نظافت ظاهر و باطن است از هرچه ذکر آن لایق نیست ولی چون الظاهر عنوان الباطن در باب طهارت و نظافت ظاهر بقدری در بیان اصرار و تأکید و مبالغه رفته که گوئیا عبادات را مقدمه و فرع طهارت قرار داده اند نه طهارترا مقدمه عبادات از آنجمله واجب است بر هر نفسی که بقدر وسع و طاقت خود در نظافت بدن و لباس و مسکن خود بکوشد اگر ممکن شود سه روز یکدفعه در بیت الحر داخل شده بدن خود را با آبهای گرم صافی زلال بشوید و اقسام عطریات در بدن و جامه بکار ببرد و هرگاه ممکن بشود که تمامی بدن را بعد از شستن در گلاب و جوهریات دیگر ارتماس نماید بغایت محبوب است و لباس خود را باید چنان پاک و براق و تمیز نگاه دارد که اگر بقدر ذکر شئ لکه دسومت و سیاهی و ناپاکی در آن باشد تمام اعمال و عبادات او عندالله باطل است و بمحض اینکه بدن عرق نماید فوراً باید بدنرا شسته لباس را تبدیل کند و از آبهای ناپاک مغشوش و حمامهای پلید منحوس که غالباً در ایران آب آنها را کر دانسته استعمال میکنند احتراز و اجتناب شدید واجب است زیرا که ماده امراض مسریه و ناخوشیهای خانه برانداز و موجب عفونت و مورث کثافت و علت تباهی و فساد است و در حقیقت مصداق حمیم و غساق و صدید و غسلین و ضریع می باشد و آب قلیل بملاقات نجاست مادامیکه ضرری بنظافت و صفای آن وارد نیامده حکم به پلیدی آن نشده ولی در صورت امکان اگر چه غیر محسوس هم باشد اجتناب شرط نظافت و طهارت است و در مقام ضرورت و عسر پاک و این معنی منافاتی با نظافت و طهارت ندارد چه آن گونه وسواس و احتیاطات علمای شیعه سبب عسر و حرج و اشکالات و دشواری در امور می شود و منافی با شریعت سهله سمحه است کانه آن اشخاص موضوع علم را گم کرده اند و نمیدانند در چه مورد احتیاط نمایند و در چه مقام سماحت کنند و مخفی نماند که نظافت در اجسام سبب مستعد شدن آنها است از برای قبول نور و ظهور فسفور و سطوع و لمعان و عطر و بوی خوش نیز ناشی از نظافت و پاکی جسم است چنانچه می بینیم پارچه سفیدی را که پاک بشویند یا جسمی که صاف و نظیف است الکتریک و روشنی از آن ظاهر می شود و پیدایش بوی خوش و رنگ خوب در نباتات و اجسام فقط از اثر اشعه شمسیه و تأثیر انوار و فروغ کواکب است در صورت نظافت و پاکی محل و بدینواسطه نباتات بلاد استوائیه و ممالک حاره غالباً معطر و خوشبوی و روحانی و لطیف و منور است و بهترین الوان البسه در بیان لون سفید و پس از آن رنگهای روشن و لماع است زیرا که بنظافت و پاکی نزدیکتر می باشد و استعمال صابونهای عطری و لطیف که از روح زیتون ساخته باشند بغایت ممدوح و محبوب است و حد وضو در مرفق نیست بلکه تا حد تیمم است یعنی تا معصم و شستن پا لازم نیست چه در زمان حضرت ختمی مآب دستهای اعراب و آستین ایشان تا مرفق باز بود و پایها برهنه ولی در این عصر تا معصم بیشتر باز نیست و پایها دائماً پوشیده و باید وضو را اول بآب زلال صافی لطیف گرفته و آنگاه با گلاب معطر یا آب ممزوج بگلاب تجدید نمایند و با دستمال بسیار پاک براق بخشکانند وجوب غسل هم در بیان وقتی است که انسان عرق بکند در صورت امکان باید تمام بدن را شست ولی در صورت عدم امکان سر و گردن و پایها را بشویند و اثواب را تبدیل نمایند.

ماده ثانی ـ در بیان صلوة و ادعیه و احکام و قبله ـ صلوة شبانروزی در بیان نوزده رکعت است و در اوقات پنجگانه باید ادا شود علی الصباح شش رکعت هنگام ظهر سه رکعت عصر چهار رکعت وقت مغرب سه رکعت زمان عشا نیز سه رکعت اذان[1] و اقامه هر دو آن یکی است و مؤلف است از نوزده فقره: الله اکبر تکبیراً کبیرا (۱) مرتبه، اشهد ان لا اله الا الله (۲) مرتبه، اشهد ان علیا قبل نبیل مظهر نفس الله (۲) مرتبه، اشهد ان ما فی البیان دین الله (۲) مرتبه، اشهد ان ادلاءِ الحی اصفیاء الله (۲) مرتبه، اشهد ان محمدا حبیب الله (۲) مرتبه، اشهد ان الاسم الازل الوحید عبدالله (۲) مرتبه، قوموا علی الصلوة (۲) مرتبه، قوموا علی الفلاح (۲) مرتبه، قد قامت الصلوة (۱) مرتبه، الله اعظم تعظیما عظیما (۱) مرتبه، آنگاه نیت نماید انی لاصلین لله رب السموات ورب الارض رب مایری و مالایری رب العالمین و این نیت در اعمال دیگر هم مجری است در صورتیکه بجای لاصلین لاعملن بگوید پس از نیت [2] تکبیر گفته شده آیهٔ شهدالله را بخواند و آن این است شهدالله انه لا اله الا هو له الخلق و الامر من قبل و من بعد یحیی و یمیت ثم یمیت و یحیی و انه هو حی لایموت فی قبضته ملکوت کل شئی یخلق مایشاء بامره انه کان علی کلشئی قدیرا و بجای الله اکبر در مواقف الله اعظم بگوید پس از آن رکوع کند و در سجود و رکوع هر دو بگوید شهدالله انه لااله الا هوالعزیز المحبوب و بجای استغفار بگوید اللهم صل علی البیان و بجای سمع الله لمن حمده الله اسمع من کل سمیع باید گفت و در وقت قنوت بخواند شهد الله انه لااله الله هو بلا نفی و لا ثبوت و لا صعود ولا هبوط ولم یکن کذلک الا هو انه کان علی کلشئی قدیرا در نمازهای سه رکعتی قنوت را در رکعت سیم بخواند و در نماز چهار رکعتی و شش رکعتی در هر دو رکعت یک قنوت و بعد از هر قنوت تشهدی باید خواند تشهد و سلام محلش بعد از رفع راس است از سجده دوم نمازهای سه رکعتی یا دو رکعتی و بگوید شهدالله انه لااله الا هوالمهیمن القیوم چون این را گفت از نماز فارغ است و هرگاه نماز پنج وقت میسر نشود در وقت ظهر وضو ساخته تلقاء شمس بایستد و نوزده دفعه آیه شهد الله را بخواند و هرگاه نوزده دفعه میسر نشود یکدفعه کافی است و هرگاه نمازی فوت شود عمداً یاسهواً قضا ندارد و این همه تسهیلات بجهة روح و ریحان نفوس است و قبله اگر در اوقات پنجگانه نماز گذارد نقطه مطلع آفتاب حقیقت است که شیراز باشد و اگر در عین ظهر بخواهد بشهدالله اکتفا کند قبله جرم شمس است و در ظهور من یظهره الله قبله نفس آن حضرت می شود و با او دور می کند چنانکه سایه با آفتاب دور می زند یتقلب معه کما یتقلب الظل مع الشمس و یدور معه حیثما دار و صلوة را در بیان ذکر الله مینمامند قوله الحق ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر ـ و صلوة جماعت بصورت اقتد اجایز نیست ولی هرگاه در مشارق الاذکار هنگام ادای صلوة جمع شده در آن مرکز قدس و محفل انس باجرای پاره مذاکرات پردازند عندالله محبوب است و نماز بمنزله غذای قلوب و ارواح است لهذا باید در اوقات پنجگانه بجا آورد و قلب را از اکدار و اوساخ پاک می کند و نفوس را از غیر حق متطهر

---

(۱) اوقات و اذکار مربوط به اذان باید طبق آنچه در باب ۱۴ از واحد ۱۱ بیان فارسی تصریح شده اجرا گردد.

(۲) رکعات نماز و اذکار آن بصورتیکه در بالا ذکر شده تا کنون مأخذش ملاحظه نگردیده ولی در لوح هیکل در باب ۱۹ از واحد ۷ تلاوت ۱۹ مرتبه آیه شهدالله مقرر است.

می سازد لهذا کمال نظافت و طهارت درآن شرط است.

فایده نمازجماعت

نتیجه اصلی از نماز وسبب وضع آن در شرایع دو چیز است حفظ آداب صوری ـ تشکیل اتفاق معنوی ـ اما حفظ آداب صوری آن است که حرکات و اعمال نماز که عبارت است از اذان وتکبیر و سلام و اقامه و رکوع و سجود و تشهد و صلوات یعنی درود بانسان یاد میدهد اقسام آداب و تعظیمات ملل مختلفه راچه در هرملتی تعظیم وآداب بنحوی است یکی بسلام است یکی به تکبیر و تحیت است و دیگری بکرنش و رکوع است دیگری به قیام است دیگری بقعود است دیگری بقنوت است دیگری بسجود دیگری به اذان است یعنی دستها مقابل گوش و همه این آداب در صورت نماز جمع آمده اما تشکیل اتفاق معنوی آنکه اجتماع مردم در جوامع و مساجد ومعابد در هر شبانه روز یا در هفته یا در هر سال و ماه بشرط صفای قلب ایشان راه اخوت و اتفاق و طریق معاونت و اتحاد را برای ایشان تسهیل میکند و معنی البركة فی الجماعة را بآنان آشکار می سازد باین معنی که اگر بخواهند در باب اصلاح هیئت جمعیه و دایر بمنافع نوع بشریه پاره مذاکرات مفیده نمایند و اقدامات نافعه کنند وسیله آنر در دست دارند ولی چون اختلاف آراء و تباین افکار در جماعتهای کثیرالعدد بواسطه بینونیت سلیقه و مشرب اشخاص بسیار رخ میدهد لهذا در بیان امر شده بر اینکه تشکیل هر جمعیت و محفل از عدد پنج تا نوزده(۱) بیشتر نباشدآنهم میان اکفاء و اقران یعنی اشخاصی که با هم مناسبات کلی دارند و در اغلب امور با یکدیگر متفق اند لهذا این اخوان الصفا بزودی باهم ممکن است یکدل و یکزبان بشوند اما از میان ایشان یکنفر باید مقاصد ایشان را بدوایر و سلسله های دیگر مربوط سازد یعنی محرک و سلسله جنبان محبت باشد و سلسله اخوت را بتمامه تشکیل دهد و مقصود اصلی را بموقع اجراء گذارد و تعیین مرکز جمعیت منوط بانتخاب و اصطفای اضلاع آن جمعیت است و این اجتماع اگر در خانه باشد نماز کوچک است و منافع آن نیز کوچک و اگر در محل عمومی مانند مسجد و مصلی واقع شود نماز اوسط و منافع آن متوسط و اگر در موقعی چون حج و منا یا عرفات وقوع یابد نماز بزرگ و منافع آن راجع بکل هیئت بشری و مقصود از اجتماعات در هر دیانت خاصه در شریعت اسلام هم غیر از این نموده ولی چه سود که بواسطه سوء استعمال رؤسای روحانی و خرافات عقاید عوام کالانعام نتایج و حقایق بکلی از میان رفته قشور بی معنی در دست قشریان احمق مانده است خلاصه در شریعت بیان همه جا نتیجه با مقدمه مساوقت دارد و باطن از ظاهر منفک نمی شود و ثمره هر حکم عرض غیر مفارق آن حکم است لهذا در اجتماعات امر شده که هر محفل انسی از نوزده نفر احتفال و تشکیل یابد و آن نوزده نفر از میان خود رئیسی که بصفات حسنه و مزایای انسانیت و کمال علم و ادب و حکمت آراسته باشد برگزینند تا ایشانرا باذکار عالیه و مواعظ حسنه و حکمتهای الهیه و الفاظ طیبه بطریق ثواب و مسلک اولی الالباب و اجرای اطوار استقامت و اعتدال ارشاد و هدایت نماید و هرگاه از این جماعت بعضی یا جمعی در امورشان منقصتی روی دهد باید مذاکرات این جمعیت راجع باصلاح آن امر مهم که مهم اکبر است باشد و از هرگونه اقدامات در راه استحصال

---

(۱) تشکیلات ذکر شده مربوط به نظرات شخص مؤلف است زیرا تا کنون مأخذی از آن به دست نیامده است.

این مقصود دریغ ندارند و اگر واقعه بزرگی روی دهد که محتاج مذاکره و اقدام تمام اهالی است باید هر جمعیتی مرکز خود را بسوی محفل بزرگ سوق کند و همینکه عدد مراکز ایشان به نوزده رسید ایشان نیز باید از میان خود یکی منتخب و مبعوث نمایند تا اینکه عدد جمعیت مراکز در ملاء اعلی از نوزده نگذرد [1] و مدار کل جوامع و محافل ضیافات اعم از سور و سرور یا تعزیت و سوگواری در صورتیکه نتیجه ملکی یا ملکوتی بعمل نیاید و فایده بر آن جمعیت مترتب نشود یعنی از این ترکیب و اتحاد شئ ثالث پیدا نشود جمیع اعمال آن جمعیت عندالله هباء و هدر و اساس آن جماعت بیهوده و لغو است و آن چنان مجمع را باید مجمع سفهاء و محشر بلهاء خواند و طویله حیوانات و حشرات نه جامع انسانیت و محفل روحانیت چنانکه شاعر گفته :

اصطبل بهائم که بود مدرسه اش نام   در وی بجز انبوهی انعام ندیدم

و از جمله نمازها نماز موالید و اموات است و حکم این صلوة دائمی نیست بلکه از جمله احکام موقتی محسوب است زیرا که به ترتیب کور حکم ولادت و موت از عالم مرتفع خواهد شد ولی تا وقت مخصوص اجرای آن لازم است در صلوة مولود [2] پنج تکبیر باید گفت و در صلوة میت شش تا عدد هو کامل شود زیرا که طلوع هویت از هاء است و غروب آن در واو و ماده پنج تکبیر نخستین ایمان یقین حیات موت رضا است و شش تکبیر ثانی عبارت از سجود قنوت ذکر شکر صبر است باین طور انا کل بالله مؤمنون و انا کل بالله موقنون محیون الی آخر

ماده سیم در بیان صوم ـ که آنرا در اصطلاح بیان تخلیص گویند ابتدای صوم و روزه چنانکه مشهود است در زمان تهمورس دیو بند شد زیرا که در ایام سلطنت آن پادشاه مجاعت و قحطی سختی روی داد در آخر سال که از ارزاق چیزی زیاده نمانده بود بر آن مقرر داشتند که همه مردم در غذا تقلیل و تنصیف نمایند یعنی اغنیا نیمه غذای خود را به فقراء داده خود به نیمی دیگر بگذرانند تا در قوت و قوت انصاف و مروت رفته باشد از آن پس رسم روزه در جهان شایع گشت در آنوقت اول مهرگان بزرگ بود که قبل از نوروز باشد ولی حکمت صوم در نزد اقوام سامیه مانند یهود و نصاری مبتنی بر چیزهای دیگر است چون سکوت و عدم آزار جانوران و حبس وبعضی از لذایذ و تکلیف روزه از نوزده [3]

۱ـ آنچه راجع بتشکیلات مجامع و مراکز نوشته شده از ابتکارات مؤلف است رجوع شود بباب اول از واحد نهم و باب ۱۳ از واحد دهم بیان فارسی

۲ ـ صلوة مولود و میت چنانچه در باب یازدهم از واحد پنجم بیان فارسی ذکر شده به این طریق است که در صلوة مولود پنج تکبیر گفته می شود بعد از تکبیر اول نوزده مرتبه گفته می شود انا کل بالله مؤمنون و بعد از تکبیر دویم نوزده مرتبه گفته می شود انا کل بالله مؤقنون و بعد از تکبیر سوم انا کل بالله محیون و بعد از تکبیر چهارم نوزده مرتبه انا کل بالله ممیتون و بعد از تکبیر پنجم انا کل بالله راضیون ـ و در صلوة میت شش تکبیر گفته می شود بعد از تکبیر اول نوزده مرتبه انا کل لله عابدون بعد از تکبیر دویم نوزده مرتبه انا کل لله ساجدون و بعد از تکبیر سوم نوزده مرتبه انا کل لله قانتون و بعد از تکبیر چهارم نوزده مرتبه انا کل لله ذاکرون و بعد از تکبیر پنجم نوزده مرتبه انا کل لله شاکرون و بعد از تکبیر ششم نوزده مرتبه انا کل لله صابرون گفته میشود (م هـ ۱۴)

۳ـ در باب ۱۸ از واحد هشتم بیان حد روزه از سن یازده سالگی (عدد هو) الی ۴۲ سالگی (عدد بلی) مقرر شده و به پنج قطعه هم مخصوص نیست و تخلیص هم عمل مستقلی است (رجوع شود بباب ۴ از واحد ۷ بیان)

سالگی است تا سی و هشت سالگی بهر حال معنی صوم کف نفس است از شهوات نفسانی و ملاذ مشتهیات حیوانی که نتیجه آن تخلیص و تصفیه روح انسانی باشد از کدورات و اغراض و روزه حقیقی آن است که شخص جمیع اعضاء و جوارح خود را از غیر حق نگاه داشته بلغو و باطل نپردازد و صوم سلسله ایست برپای ابلیس و قیدی است بر گردن نفس اماره و آن موقوف است بر تصفیه و تخلیه و تزکیه و تحلیه و تربیه چنانکه شاعر گوید:

ناتمامان جهان را کند این پنج تمام　　　صمت وجوع و سهر و خلوت و ذکر بدوام

و گرسنگی طعام خدا و طعام اولیاء او است الجوع طعام الله لاولیائه الخاصه از اینجهت در ماه صیام مردمان همه میهمان خدایند و افلاطون فرموده اذا جاعت الاجسام صارت ارواحاو اذا شیعت النفوس صارت اجساما و در این عصر حکم بیان بر این است که ساکنین قطعات خمس نوزده روز قبل از عید نوروز روزه بگیرند و حد آن از طلوع حسی است تا غروب حسی زیرا که معنی طلوع و غروب معنی دیگر نیست و مفطرات صوم عبارت است از اکل و شرب و نوم و جماع غفلت از ذکر حق و کلمات لغو تاثیم ـ فایده اصلی صوم ـ از برای صوم دو فایده متصور است روحانی و جسمانی اما فایده جسمانی آنست که در این موسم یعنی هنگام حلول بهار و انقضای زمستان اغلب اخلاط و امراض در هیجان و حرکت است لهذا برای تجدید ابدانی که از سال کهنه داخل در سال جدید می شوند از برای حفظ صحت و قوت مزاج و طبیعت اینقدر امساک و صوم که موجب تخلیص و تصفیه از اکدار و اوساخ بدنی است لازم میباشد صوموا تصحوا حجة مستکفیه و کسانیکه صوم را عموماً مضر صحت میدانند از این معنی غافل مانده که ریاضت بدنیه تا یک درجه موجب تقویت بدن و حفظ صحت میباشد [1] چنانچه مشهود می بینیم در سایسان اسب که آنها را بریاضیات و سهر و جوع لاغر و ضعیف میکنند در ثانی قوی و سوغان گرفته و خالص شوند فایده روحانی آنکه روح و نفس انسانی بواسطه صبر و تحملی که در جوع و عطش و کف نفس از ملاز از مشتهیات خود میکند یک نوع قوت و متانتی بهم میرساند که آنگونه اقتدار و قوت البته در ناز پروردگان تنعم و آسایش موجود نخواهد بود دیگر اینکه گرسنگی و بیدار خوابی با لذات موجب تغییر حرکتی در خون گشته رقتی در نفس می آورد و انسان را از برای ورتو و فضائل مستعد میکند گذشته از اینکه سختی گرسنگی و تشنگی و زحمت بیداری و ترک لذت فهمیده هم در هنگام توانائی شکر نعمت و قدر لذت را کار می بندد و هم به فریاد گرسنگان وتشنگان میرسد که گفته اند :

هرگز سیر به غم گرسنه نیست　　　با درد کسی رسد که دردی دارد

بالجمله باید در این ایام تخلیص هرکس موافق مقصودی که در نظر دارد اسمی از اسمای حسنای الهی اختیار نموده در اشتقاقات و مظاهر خارجی بآن اسم حرکت و سیر نماید و مدار اذکار و خیالات و اعمال و افعال و اقوال خود را بر آن اسم مقدس بنهد و خود را بتمامه مظهر آن اسم قرار

۱ـ فرمایش حضرت امیر که میفرماید کانی بقائلکم یقول لوکان هذا قوة ابن ابی طالب فکیف یبارز الابطال الاترون ان الاشجار البدویة اصلب عود او او ابقی و فورا و ابطاء خمودا بخلاف الردایع الحضریة الی آخر اقوی شاهد و دلیل است بر این مطلب (م هـ ۱۴)

بدهد تا خواص و آثار آن اسم مبارک بر مراتب نفس و جسم او مترتب و جاری شود مثلاً اگر معنی علم را طالب باشد باید ذکر و فکر خود را عالم و اعلم و علام و علیم و متعلم و معلم و معلم قرار داده معلومات خود را نیز بقلم و ذکر آورده هرچه میداند اول خود عمل کند پس به مردم بیاموزد و هرچه نمیداند از اهل علم و معلمان و اعلمان و علامان تعلیم بگیرد و معاشرت خود را بصحبت ایشان خواندن کتب علمیه منحصر گرداند و هریک از دقایق و مناسبات علم و عمل را فرو نگذارد و جمیع روابط آنها را از دست ندهد تا بنقطه علم برسد ومظهر عالم و علیم و علام شود و بر این قیاس است صفت قدرت و غناء و نور و حیات و رزق و عظمت و عزت و سلطنت و امثال اینها و در واقع این صوم نوعی از ریاضات و مجاهدات نفسانی است چنانکه طلا را در سبیکه خالص و ساو می نمایند تا در لوح طبع و جوهر نفس صفا و خلوص پدید آمده از انوار عینی مستشرق و مقتبس گردد و بهمین مناسبت آنرا تخلیص نامیده اند و در میان اشراقین شایع بود که من خلص لله اربعین صبا حاجرت ینابیع الحکمه من قلبه علی لسانه

پاک و صافی شو از چاه طبیعت بدرآی   که صفائی ندهد آب تراب آلوده

ماده چهارم ـ در بیان حج که آنرا عروج الی البیت نامند در این ظهور بیت الله مقرر است بر خانه واقع در شیراز که در جنب مسجد نو میباشد و طلوع آفتاب حقیقت از آنجا شد ولی بر هریک از اهل بیان واجب است که در مدت عمر اقلاً یک مرتبه وفود بر آن بیت مقدس نمایند و در اطراف بیت شوط و طواف کنند فراسخ اطراف بیت را اراضی حرم قرار دهند که در آنجا حرام است هیچ ذیروحی را اذیت و تعرض کردن و مراد آن ذی روح انسان است نه حیوانات و حکمت این حکم آن است که نفوس در این صحرا که بلدالامین حقیقی است در کمال حریت و امنیت تامه فی آناء اللیل و اطراف النهار بسر برند و هرکس در اصلاح هیئت عالم انسانیت و تدابیر یاسای مملکت و رفع مناقص و معایب از عموم ابنای بشر هرچه بخاطر و قلمش میگذرد بگوید و بنویسد زیرا که مقصود اصلی از این اجتماع مقدس تشکیل یک کنگره کنکاش و دارالشوری و پارلمنت بزرگی از برای عموم اهل بیان است که در هر سال وجوه و صنا دید و اعیان قوم در این محفل انس و مرکز قدس گرد آمده از برای حال جمهور مؤمنین تدابیر و اقدامات لازمه بکار ببرند چه در ابتدای ظهور اسلام نیز مقصود از وجوب حج همین بوده افسوس که بواسطه سوء استعمال مسلمانان جاهل آن وادی ایمن و کنگره انس را بجای اینکه مرکز احتفال ابنای بشر قرار بدند بادیهٔ وحشت و بیدای غفلت ساخته اند و حجاج مکرم در آنجا عوض اجرای اطوار استقامت و اعتدال همه را بغوغا و منازعه و قیل و قال میگذرانند انصاف چه شد مدرسه آخر نتوان ساخت جائی که در آن میکده بنیاد نهادند و امر است که در محل بیت در صورت امکان خاکش را تا روی آب از اکسیر و عطر احمر سرشته و بنایش را از یاقوت و زبرجد و الماس نهند و قبل از مهیا شدن این اسباب تمام بیت را از بلور صافی و آ:ینه رخشان بسازند که بصفا و لطافت اقرب است و در حول بیت هیجده مسجد بعدد حروف حی بنا نموده در هر جامعی چهار سریر بزرگ نصب نمایند و هر سریر را چهار پایه و چهار رکن قرار دهند رکن ابیض و رکن اصفر و رکن اخضر و رکن احمر و به هر سریری چهار نفس ملبس بالوان آن رکن متمکن گشته آیات بیان را

به الحان بدیعه تغنی نماید و بالای سر هر یک چترهای همایون و بیدقهای گوناگون افراخته بر شقه هر یک کلمه توحید نقش نمایند و امر است که وافدین بیت روحانیت و اخلاق کسب کنند و صفات ملکوتیان تحصیل نمایند و الا اعمال ایشان باطل است و در هر مسجد آنچه از لوازم نظافت و بروق و شعشعه و زینت و تجملات باشد باید فراهم دارند از سرر مرفوعه و اکواب موضوعه و نمارق و مصفوفه و زرابی مبثوثه و رفارف خضره و عبقریات حسان و قواریر مقدره و اوانی فضه و ذهب و سرج و مضئیه و قنادیل معلقه و تماثیل منوره و بخورات معطره و امثال اینها و چیزی که از همه بیشتر امر بدان شده افروختن انوار پاک و سرج فروغ افشان تابناک است تا مماثل سقف مرفوع بیت معمور و کواکب ثواقب گردد و آیه الله نور السموات والارض در هر رتبه جاری شود و در نزد باب بیت سجود واجب شده.

ماده پنجم ـ در اراضی ضرب و احکام آن ـ چون در این دور مشرق شمس حقیقت و مطلع انوار ربوبیت از نقطه شیراز شد که سابقاً محل آتشکده موسوم بآذر گشب و فروغگاه جشن سده هوشنگی بود هم چنین مغرب آن شمس نیز در تبریز گشت که آتشکده پارسیان در آنجا افسرده تاب آن فرو نشست از این جهت موسوم به آذربیجان و تا بریز آمد یعنی آتش فرو نشست و تاب آن فرو ریخت لذا این محل را نیز اراضی ضرب قرار داده شصت و شش فرسخ در شصت و شش فرسخ بعدد اسم الله جاری مجرای این حکم است و احکام آن بعینه همان احکام بیت (۱) است و بر هر ذی نفس وفود بدین محل لازم و واجب میباشد فرقی که بابیت دارد تنها در این است که موسم عروج بیت در نقطه اعتدال ربیعی است ولی موسم وفود به محل ضرب در نقطه اعتدال خریفی و در نتیجه بعینه دایر مدار فواید عروج بیت می باشد و مهاجرین بیت را عارجین و ضرب را وافدین نامند و این دو محل یکی مشرق آفتاب حقیقت و دیگری مغرب قل لله ا لمشرق و ا لمغرب.

و اما مدفن و مستقر عرش جسد آن حضرت در طهران و باید وافد در محل ضرب نوزده روز تخلیص کند و پنج رکعت نماز گذارد و اگر در حوالی آن ارض باشد در هر سال یکبار بر او واجب است و باید در روضه منوره حضرت نقطه نود و پنج دفعه تکبیر بگوید بعدد لله و در یوم ظهور و یوم عروج آنحضرت نیز باین تکبیر امر شده

ماده ششم ـ در خمس و زکوة ـ اما خمس باید با ولی الامر داده شود و اولی الامر باید از ذریات حروف حی باشند و صد مثقال طلا نوزده مثقاک بجهت حق اولی الامر خارج میشود و این همان مالیات و خراجی است که باید بسلاطین بجهة حفظ حدود و ثغور داخل مملکت و تنظیم عساکر و محافظین بدهند زیرا که دادن وجهی غیر از این بعنوان مالیات خراج در بیان حرام است و از هر مالی که این حق یکدفعه خارج شد مادام که در دست صاحب نخستین است دیگر بر ذمت آن چیزی تعلق نمیگیرد چنانچه سابقاً در ایران سلاطین خود را از میان دو طایفه که در آنجا بودند از سه طایفه انتخاب مینمودند اولی الامر را نیز بیان باید از ذریات حروف حی انتخاب نمایند و یک مثقال هم

---

(۱) ـ محل ضرب در تبریز است و احکام آن در باب ۱۲ از واحد ۸ بیان و کتاب جزاء است

باسم حق النار باید بجهت مصارف مقدسه مانند تزویج نفوس و تألیف قلوب و تعلیم علوم حفظ شود و طرق صرف آن در ابنیه خیریه و ایجاد مکاتیب و تربیت اطفال و نکاح و اما زکوة [1] که مال الله باشد آن است که هر مالی که بعدد کل حروف بالغ شود یعنی ششهزار مثقال طلا یا نقره نود و پنج مثقال آن باید مال الله خارج شود و در زمان بودن نقطه بآن حضرت تسلیم نماید و در وقت ظهور من یظهره الله بآن بزرگوار بدهند و در مابین ظهورین یک دایره و مرکزی برای تجارت این وجوده تشکیل نموده و رؤسای آن نوزده نفر از منتخبین اهل بیان باشند و بطریق امانت در نما و ازدیاد آن بکوشند تا ظهور من یظهره الله و مقصود از این حکم تأسیس یک کمپانی و بانک بزرگی است در هر مملکت بجهت امر بیان تا همه وقت مرکز غناء و ثروت عظیمی در دین بیان موجود باشد و نطاق تجارت نیز وسعت پیدا کند و از غیر این خمس و مال الله گرفتن و دادن هرگونه وجوه از قبیل وجوه بر و مالیات و اعشار و گمرکات و خراج و باژ و امثال اینها و مانند جزیه و حق السکوت بهر عنوان باشد حرام و ممنوع است.

ماده هفتم ـ در اعمال حساب و سنه ـ اول سنه و ابتدای سال در بیان روز عید نوروز است که ابتدای رسیدن آفتاب به نقطه اعتدال ربیعی باشد و هر سالی نوزده ماه است و هر ماه نوزده و هر روز نوزده ساعت [2] و بر این قیاس روز نوروز اشرف ایام است عندالله و بر هرکس واجب است در هر شب و روز آن یوم مبارک باقسام عیش و عشرت و لوازم جشن و سرور بپردازد زیرا که در آن روز خدای تعالی خلق آسمان و زمین را فرموده و دین بیان در آنروز ظاهر شد[3] و نیر اعظم بابتدای نقطه شرف در آنروز میرسد و واجب است که در شب نوروز سیصد و شصت و یک دفعه بگوید شهدالله انه لا اله الا هوا لمهیمن القیوم و در روز نوروز بگوید شهدالله انه لا اله الا هوالعزیز ا لمحبوب و در یوم نوروز محبوب است که انواع اطعمه و اشربه را مهیا دارند و از احباب و اقارب و کسان خودضیافتهای مطنطن نمایند و عدد انواع اطعمه نباید کمتر از نوزده باشد و از سیصد و شصت و یک نوع اذن داده شده و تا عدد مستغاث محبوب است بالجمله هیچ عید و جشنی مبارک تر و شریفتر از اینروز عجم عندالله نبوده و نیست و خداوند تعالی این روز را مخصوص خود قرار داده و اعمال و ادعیه این روز بسیار است و ذکر آن در اینجا نمی گنجد و این روز نیز روز عید فطر بیان است شاید کسی بحث و اعتراض کند که اطعمه متنوعه از سیصد وشصت و یک نوع تا عدد مستغاث که دو هزار و یک باشد در این روز حاضر کردن چه فایده دارد و در واقع نوعی از اسراف است جواب میگوئیم اینکه گذشته از سایر حکمتهای باطنی و اسرار مخفیه و ملاحظه شعشعه و اجرای رسم این جشن فرخنده دو فایده مادی بزرگ در آن موجود است فایده نخستین اینکه اینحال دست نمی دهد مگر از برای اغنیا و ارباب

(۱) توضیحاتی که در مورد خمس و زکوة فوقاً داده شده با آنچه در ابواب ۱۶ و ۱۷ از واحد ۸ و باب ۱۹ از واحد ۵ بیان فارسی مذکور است مطابقت ندارد

(۲) ـ ۱۹ ساعت شبانه روز مأخذی ندارد

۳ـ ابتدای وضع تاریخ بیانی پنجم جمادی الاولی ۱۲۶۶ قمری مصادف با نوروز بوده است

ثروت مسلم است که خود ایشان از عهده تناول این اطعمه کثیره بر نمی آیند در اینصورت ناچارند از توزیع و تقسیم بر فقراء و کسانیکه وسعت ترتیب آنرا ندارند فایده دویم ایکه ترتیب و ساختن اطعمه و اشربه گوناگون هیچ وقت رو بفراموشی نمیگذارد و هیچ نوع طعامی منسوخ نمیشود و هر طعامی اقلاً در عرض سال یکدفعه بمعرض نمایش عمومی میآید و این فقره فواید بسیار را موجب است که اساس مدنیت بآن فواید برپا است.

ماده هشتم ـ در اعمال و حساب سنه و شهور ـ ماههای بیان مانند رومیان و پارسیان قدیم شمسی است نه قمری فرقی که دارد این است که قدماء دوره فلک را دوازده قسمت نموده بودند و نقطه بیان به نوزده قسمت میفرماید و مدت توقف آفتاب را در هر قسمت ماهی حساب میکند و اسامی شهور مطابق است با فقرات دعای سحر و این تقسیم در فصول و ازمنه و سایر اعتبارات دیگر اقرب است بتناسب و تشابه

اول شهرالبهاء (شهرالضیاء) ۲ـ شهرالجمال ۳ـ شهرالجمال ۴ـ شهرالعظمة ۵ـ شهرالنور ۶ـ شهرالرحمة ۷ـ شهرالکلمات ۸ـ شهرالکمال ۹ـ شهرالاسماء ۱۰ـ شهرالعزة ۱۱ـ شهر القدرة ۱۲ـ شهرا لمشیة ۱۳ـ شهرالعلم ۱۴ـ شهر القول ۱۵ـ شهرا لمسائل ۱۶ـ شهرالشرف ۱۷ـ شهرالسلطان ۱۸ـ شهرا لملک ۱۹ـ شهرالعلاء پنج روز هم ایام نقاط است و آن ایام متعلق به حضرت نقطه میباشد و از سنه محسوب نیست و اسامی آنها این است اول یوم الوحدة، دویم یوم الابتهاج، سیم یوم الوجود، چهارم یوم الحقیقة، پنجم یوم الامر.

و اسامی هفته از اینقرار است شنبه جلال، یکشنبه جمال،دوشنبه کمال، سه شنبه فضال، چهارشنبه عدال، پنج شنبه استجلال، جمعه استقلال.

و هر ماهی نوزده روز است و اسامی روزها مطابق است باسامی شهور از اینقرار یوم البهاء یوم الجلال یوم الجمال الخ و هر روز که اسم ماه با اسم آنروز مطابق اوفتد عید خواهد بود و از حضرت ازل حسابی دیگر باسم دورات منقول میباشد که تمامی سال را نوزده دور قرار داده اند و هر ماهی بیست روز مگر ماه نخستین را که پنج روز است و آنرا ایام نقاط خوانند:

دورة النقاط (۵) ـ دورة الرسل (۲۰) ـ دورة الانبیاء (۲۰) ـ دورة الحروف (۲۰) ـ دورة ا لمئکه (۲۰) ـ دورة ا لمصطفین (۲۰) ـ دورة الجود (۲۰) ـ دورة الله (۲۹) ـ دورة الوحدانیة (۲۰) ـ دورة الصمدانیة (۲۰) ـ دورة العرش (۲۰) ـ دورة الروح (۲۰) ـ دورة الحمد (۲۰) ـ دورة العظمة (۲۰) ـ دورة الازل (۲۰) ـ دورة القدم (۲۰) ـ دورة الابد (۲۰) ـ دورة ا لمستغاث (۲۰) و در ایام نقاط در هر روز این دعا را بخوانند اللهم صل علی نقاط امرک و شموس عزک کلها اللهم صل علی الرسل الکرام والانبیاء العظام والحروف الدالة علیک وا لملائکة الحافین حول العرش الذین یسبحون بحمدک ولایفترون و علی ا لمصطفین ا لمرتضین و علی اولیائک کلهم اجمعین و بالجمله در هر یک از این دو حساب احکام نوروز محفوظ است و در هر یک از این شهور اسامی ایام همان اسامی دعای سحر است بزیادت اسم خود و این حساب مطابقت میکند از راهی با آئین پارسیان قدیم که پنجه دزدیده داشتند یعنی خمسه

مسترقه [1] و در تطابق اسم ماه با اسم روز جشن سترگ برپای داشتند و پنجه دزدیده را در ایام طاقچین قرار میداند و اسامی ایام و شهور ایشان نامهای فرشتگان موکل و ارباب انواع بود.

ماده نهم ـ در اعمال ایام ـ اگرچه اعمال و ادعیه روزها در دین بیان لاتعد و لاتحصی و خارج از اندازه ضبط و قیاس است ولی آنچه فرض حتمی است در هر روز نوزده مرتبه بگوید الله الله ربی ولا اشرک بالله ربی احدا و باز هر روز نود و پنج آیه فرض است که هر نفسی بخواند و در معانی آنها تأمل کند و فایده این دو چیز است اول اینکه هر نفسی از کلمات الله استفاده روح الهی قدسی میکند زیرا که بحقیقت روح قدسی ملکوتی عبارت از کلمات الله است چنانچه روح انسانی نیز کلمه است دویم اینکه بدینواسطه یک زبان عمومی در همه روی زمین شایع و متداول شود غیر از زبان مادرزادی هر قوم چنانکه بعد از این در مسئله اتحاد کلمه ذکر این فقره را مفصلاً خواهیم نمود.

ماده دهم ـ احکام اعیاد ـ چنانکه گفتیم نوزده عید رسمی در بیان بعرض سال واقع است و پنج روز هم ایام نقاط و روز ظهور نقطه و روز ولادت نقطه و روز ولادت آن حضرت و روزهای ولادت حروف حی و روز ولادت وصی حضرت نقطه حضرت ازل و روز امر تفویض وصایت بآن جناب و روز اعلاء کلمه الهی ولیالی اعیاد را لیالی قدریه خوانند و جشن ایام ولادت مرایای بعد را باید تنها در لیالی قرار داد زیرا که آنچه در هنگام ظهور شمس حقیقت وقوع نیافته از لیالی محسوب است و اشرف اعیاد ولیالی همان جشن نیروز است که ظهور امر بیان نیز در آنروزشد و باید در اعیاد مبارکه موجبات روح و ریحان را از روح طیبه و البسه فاخره و تجملات فایقه و بخورات مقدسه و احتفالات مزینه و اشعه مضیئه و اغذیه لطیفه و اشربه روحیه فراهم آورند و اقدس وظایف جمعیتهای مقدسی که در اعیاد متبرکه می شود باید مذاکرات عقلانیه بجهت اصلاحات هیئت جمعیه و عالم حضارت باشد تا برکات جمعیت بعمل آید و خیر جماعت بظهور رسد و ادعیه بسیار مخصوص این ایام و لیالی در بیان وارد است.

ماده یازدهم ـ در بیان ضیافات و احتفالات ـ اکرام ضیف در بیان بسی ممدوح است ولی در تحت ترتیبات مخصوص و خارج از نظام و ترتیب همه چیز مذموم و از رویهٔ اعتدال بیرون ضیافت باید در تحت ایجابات مخصوص باشد مانند ایام اعیاد و لیالی قدر یا مبنی بر نتیجه و حکمتی مشروع مثل اینکه عروسی یا ولادتی اتفاق افتد یا کسی از سفر دور و دراز بیاید در هر حال هیچ جمعیت ضیافت و محفل خیری نباید زیاده بر نوزده نفر باشد و اگر بیشتر اقتضا کند محافل و مجالس را باید متعدد سازند و آنهم باید ملاحظه نمود که در هر محفل اجزاء نامتناسب و اشخاص ناهم جنس نباشند بلکه اجزاء هر محفل باید اکفاء و اقران یکدیگر بوده و از هر جهت با هم مجانس و مؤانس بوده انس بوده انس و الفت بورزند و بصحبت یکدیگر شوق اظهار کنند فایده این حکم آن است که هرگز صحبت ناجنس و معاشرت ناموافق و اجتماع اجزاء نامتناسب در جائی اتفاق نیفتد که موجب تولید هزار گونه مفاسد و معایب است و در محافل ضیافت امر است که میزبان و میهمان در نهایت ادب و احترام با

---

(۱) ـ برای پنج روز و نام آنها دلیلی دیده نشده است.

هم سلوک کنند و به کمال روح و ریحان حرکت نمایند تا بقدر ذکر شئ کدر و حزنی واقع نشود و منتهای کوشش را در نظافت و پاکی و صفای منزل و ترتیب اوضاع ضیافت از ماکل و مشرب و مسموع و مشموم و محفل و مجمر و مسکن و منظر بعمل آورده هریک از امور بدرجه عال العال باشد و باید هر کدام از اعضاء ضیافت که دارای هنر و صنعتی نیکو باشد به جهت تطییب خاطر سایرین بدون مضایقه و دریغ در کار خود مباشرت نمایند مثلاً یکی ترتیب طعام را نیکو میداند دیگری موسیقی خوش مینوازد و دیگری سماع و نغمه نیکو میسازد دیگر در غزل و مفاکهه با شهر و مطایبه دستی دارد و هکذا بر هریک فرض است که خاطر جمع حاضر را بهر چه مقدر او باشد مسرور و مشعوف نماید و خدمت شخصی خود را نسبت به هیئت مجموع بموقع اجرای نهد. (۱)

ماده دوازدهم ـ در بسط انوار و بث شعاع و اضواء و ابقاء قنادیل و مصابیح اقدس احتفالات و اشرف تزئینات و الزم ترتیبات ـ در بیان ازدیاد انوار و تکثیر اشعه و شروق و بروق است خواه در محافل عمومیه و خواه در اماکن مقدسه و خواه در تشریفات فایقه زیرا که فروغ انوار و بروغ اضواء و شروق اشعه و بروق مصابیح و سطوح سرج و لموع قنادیل محبوبترین اشیاء است عندالله که الله نور السموات والارض و بهیچوجه ملاحظه اسراف و تبذیری در این مورد نشود که لااسراف فی السراج چه بواسطه پیدایش انوار سعادت و مفاتیح وجود و اسباب حفظ صحت و مقالید خیرات و برکات آسمان بر روی مردم باز و گشاده می شود و ملائکه روح نازل میگرداند و روشنائی باعتقاد کل امم موجب هرگونه سعادت و برکت است و اجرای این مقصود مقدس بدینگونه می شود که داخل و خارج عمارت را از مرایای مستعکسه شریفه و بلورات صافیه لطفیه و اجرام لماعه شفیفه پر سازند و از هر گونه آلات تجزیه و شعشعانیت نور در آنها نصب نمایند تا در روز ها تابش و نور شعاع آفتاب بگونه سدیر و خورنق با الوان و اشعه بی نهایت جلوه نماید و بواسطه استعداد قوابل مستعکسه نور شمس یکی بر صد ظهور کرده در شبها نیز از چراغهای برق و الکتریست و مصابیح گاز و قنادیل زیت و دیگر آلات ناریه و عملات نوریه مشاعل لایتناهی بیفروزند و شموع لاتحصی بسوزند تا زمین نمودار آسمان شود و شب را با روز فرق و تمیزی نماند.

ماده سیزدهم ـ در بیان تیقظ و بیداری ـ در شریعت بیان حکم نوم و کسالت و غفلت مرفوع است زیرا که خداوند همه نفوس را متخلق به اخلاق خود میخواهد لاتاخذه سنة ولانوم و چنانچه حکم ظلمت و لیل دیجور را مرتفع فرموده و عنقریب بواسطه غلبه نور در روی زمین ظلمت مشهود نخواهد شد و شب را با روز فرقی نخواهد بود هم چنین تدبیراتی در ماکل و مشرب و مسکن میفرماید تا بکلی ابدان انسانی از کثرت صفا و لمافت و فرط نورانیت و شعشعانیت و شدت لموع و بروغ و حوادث که مبدل بجان پاک و روان تابناک میشوند هیچ کسالت و فطرت آنها را فرا نگرفته محتاج خواب نمی شوند بلکه خواب ایشان مبدل به لحظات طیفیه و بارقات نوریه میگردد یعنی در حوصله عصبی ایشان رطوبتی جمع نخواهد شد تا نوم را موجب اید و چون حکم موت جسمانی از ابدان برداشته میشود و

---

(۱) ـ مطالب ۶ سطر آخر ماده یازدهم نظر شخصی مؤلف میباشد.

و غفلت و عماء و جهالت و ظلمت از جهان برمیخیزد نوم هم که برادر موت و خواهر غفلت و رفیق جهل و ظلمت و شبیه کوری و محجوبی است حکمش از عالم انسانیت مرتفع خواهد گشت و ماذلک علی الله بعزیز.

ماده چهاردهم ـ در توجه بجرم آفتاب ـ چون این جرم شریف جهانتاب نیر اعظم مربی ابدان و طبایع و پرورنده قوی و ارکان است و بواسطه ضیاء پاشی و نور بخشی این جرم منیر همه هیئت غاسقه از ظلمت سرای عدم بشبستان وجود قدم نهادند لاجرم در هر روز جمعه امر شده در برابر این جرم شریف نورانی ایستاده با کمال صفا و توجه قلب و لطافت جسم و نظافت لباس متوجه او گشته بگویند انما البهاء من الله علی طلعتک ا لمضیئه یا ایتها الشمس الطالعه فاشهدی کما شهدالله لنفسه فی عالم القضاء علی انه لا اله الا هوالعزیز ا لمحبوب و در هر روز هنگام ظهر که آیهٔ شهدالله بجای نماز میخواند باید متوجه این پیکر شریف تابناک و این جرم لطیف پاک شد زیرا که استفاده و استناره از انوار بازغه و شروق مقدسه این هیکل نورانی که مربی کل و خلیفة الله فی الارض است برای ابدان انسانی اقدس وظایف و اعظم تکالیف شمرده می شود و چنانکه مقام فؤاد عقل باید کسب نور از شعاع نور خویشتاب یعنی کلمات بیان بنمایند هم چنین مقام جسم نیز باید کسب بروق و روشنائی از این کلمه منور مطهر که مرکز انوار جسمانی این عالم است بکند گذشته از ینکه استفاده شعاع یکی از لوازم حفظ صحت و موجبات قوت تن و طول زندگانی و تربیت قوای بدنی و تصفیه مشاعر و تقویت دماغ و روح است و این معنی از گیاهان دور از شعاع و خراطین زمین و مردم سایه پرور بخوبی واضح و روشن میگردد و نباتات بلاد حاره و حیوانات آنجا بهمین جهت قویتر و سخت تر از بلاد بارده میشوند و همچنین عطر و لون و طعم آنها مطیع حرارت آفتاب است و همه انبیاء از بلاد حاره ظاهر شده اند و حضرت نقطه بیان در ابتای ظهور یعنی قبل از اظهار امر مشهور است که هر روز در برابر آفتاب گرم بوشهر ایستاده ادعیه و زیارات میخواند تا بعضی مردم را گمان باطل بیقین پیوست که مقصود آنحضرت تسخیر آفتاب است و چون سخن باینجا کشید بی مناسب نیست که اشاره بعلم تسخیر قوا و اشعه کواکب نمائیم بدانکه در علم تسخیر قوای کواکب مقرر است که چون استعداد قابلیات بسرحد کمال رسید فوراً از اشعه جسمانی و قوای روحانی کواکب باو تعلق میگیرد و مدد میرسد و هیچ اسباب معده برای استمداد قواء و اشعه علوی بهتر از روایح عرفه و بخورات مقدسه و قلوب مطهره و کلمات طیبه و ادعیه شریفه و البسه نظیفه و عطور لطیفه نیست و بمجرد اینکه صفا و لموعی در مواد قابله بهم رسید مطرح اشعه عالیه و محل نزول و تعلق قوای سماوی می شوند.

ماده پانزدهم ـ در توجه بقرص قمر و رؤیت هلال و نجوم تحیت و تسلیم چون قمر مربی طبیعت و مبدء الکتریست و ممد حیات و مقوی زمهریر دماغ است لهذا در وقت رؤیت هلال و هنگام بدر و ایام البیض و زمان طلوع آن جرم منور امر است که با کمال صفای قلب و قالب و توجه باطن و ظاهر متوجه آن جرم مضیئی گشته بگویند انما الضیاء من الله علی طلعتک ا لمنیره ایها القمر الطالع و البدر ا لمنیر والهلال الساطع ان اشهد کما شهدالله لنفسه علی انه لا اله الا هوا لمهیمن القیوم و این حکم احیای سنت چینیان است که در مهر جان قمر آئین و رسم می گیرند چنانکه دعای در مقابل شمس احیای

سنت آفتاب پرستان می باشد و همچنین در وقت دیدن هر یک از کواکب ثاقبه و ستارگان درخشنده باید صلوات بر بیان و سلام بر مظاهر حی گفت و این احیای سنت صائبین است و هنگام طوفان شدید و باران سخت و رعدهای غرنده و برقهای درخشنده و دیگر آیات سماوی مانند زلزله و صاعقه و خسوف و کسوف باید نوزده دفعه استغفار نمود پناه بخدای سبحانه برد تا از عقاید زمان جاهلیت و آئین فیتیش که اینها را می پرستیدند نیز رعایتی شده باشد و در وقت ذکر نقطه بیان باید صلوات فرستاد و هنگام ذکر من یظهره الله باید از جای برخاست و هنگام ذکر حروف حی سلام باید گفت و مردان بجای سلام به الله اکبر تکبیر بگویند و جواب بالله اعظم بدهند و زنان به الله ابهی و جواب بالله اجمل بدهند و بجای گرفتن و بوسیدن دست و مصافحه معانقه و تقبیل احب است

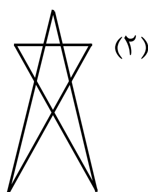
ماده شانزدهم ـ در بیان اینکه اسماء و انوار و صفات حق سبحانه را در هر چیزی مشاهده و تفکر نمایند و بدانند که در عالم مظهر اسماء و صفات الهی است مثلاً عرش مظهر اسم العظیم و کرسی الواسع و سماء الرفیع و کواکب النور و شمس الضیاء و عناصر الخالق والرازق و ا لمحیی وا لمیت و برق اللامع و باران ا لمغیث و رعد الهامع و ارض الخاشع و دریا ا لممد است و بر این قیاس هر چیز آثار وجود و نور حق بیشتر تجلی نماید بیشتر اسماء و صفات الهی را مظهر تواند شد تا بحضرت انسان مطلق که مظهر کل اسماء و صفات است و بر صورت خود حق ظاهر قوله الحق و علم ادم الاسماء کلها و بنابراین باید هر نفسی بداند که آیات خداوند در آفاق و انفس در هر نفس و در هر چیز بچه اسم ظاهر است بلکه باید در حروف اسم هر شیئی اسماء الهی را ملاحظه و مشاهده نمود مثلاً در سنگ که نظر میکند در حرف سین اسم سبوح را ببینند و در نون اسم نور را و در کاف اسم کریم را و بر این قیاس در هر چیز فانظروا الی آثار رحمة الله و نتیجه این حکم آن است که در هر ذره دقت و تفکر کنند و آنرا عرض و بسط دهند که فی کلشیئ معنی کلشیئ دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی و حکما در خواص دقت گفته اند که دقت در هر چیز جزئی که هیچکس محل اعتنا نمیگیرد یک شعشعه علویت ظاهر می نماید بطوریکه حیرت بخش عقول کلیه می شود.

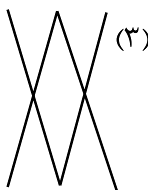
ماده هفدهم ـ در بیان زینت ـ هر شب و هر روز امر است نظر در آئینه نماید اگر خود را زیبا و نیکو یافتند شکر کنند و روانداراند زیبائی خود را بامر زشتی بقبح مبدل کردن و اگر منظر خود را زشت و نازیبا دیدند استغفار کنند و آن زشتی را بزشتی دیگر مضاعف نسازند بلکه بعمل نیکی آنرا از خود رفع نمودن اولی زیرا که مادام انسان عملی قبیح و فحشاء مرتکب نشود و خیالی زشت و منکر در نظر نیاورد صورت او قبیح و ممسوخ نمیشود و هرگونه زینت و آرایش در بیان از حلق لحیه و اخذ شارب و تبعیض و ترتیب موی و استعمال خضابات و اصلاح شعر بدن و اتخاذ عطر و گرفتن موی زاید با روح زرنیخ که در صابونهای معطر تعبیه مینمایند و دیگر چیزها که متعلق حسن و جمال است اذن داده شده که ان الله جمیل و یحب الجمال و اصحاب الجنه جرد و مرد و چون روئیدن موی زاید در بدن از تولید بصل و غلبه سودا و قرب زمان وحشت است لاجرم بممارست آداب شریعت بیان و غلبه تمدن و آثار انسانیت رفته رفته بصل شعر و ماده سودا از بدن قلع شده موی زاید غیر لازم نمی روید و آنچه میروید از قبیل می سر و اوبرو و مژگان و پر و بال خواهد بود.

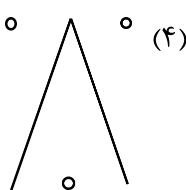
ماده هیجدهم ـ در بیان مطهرات ـ عدد مطهرات در بیان هفت است اول اسماء الله بجهة تطهیر ارجاس ذاتی و اسم مخصوص آن الله اطهر است، دویم کلمات بیان در ارجاس اخلاق و اوصاف، سیم آفتاب جهانتاب در ارجاس جوهری مانند امراض و اوجاج، چهارم آتش در ارجاس مادی و عینی چون اعیان نجاست، پنجم هوا در ارجاس صوری مانند عفونت و بوی بد، ششم آب در ارجاس عرضی مانند اشیاء متجسه، هفتم خاک در ارجاس اضافی و آن بواسطه موافقت و خضوع ذاتی همه ارجاس را تعدیل و تبدیل میکند یعنی استحاله میکند نه ازاله و مزاج خاک بقسمی اسست که از پلیدها منضجر نمی شود و همه را باصلاح وتعدیل می آورد و پلید در بیان چیزی را گویند که مسبوق بروحی باشد و آن روح از وی فرار کند لاجرم هر قدر آن روح لطیف تر و شریفتر بود وحشت کالبد بیشتر خواهد بود و تعبیر از این حالت وحشت و دهشت به پلیدی و نجاست میآورند پس بحقیقت پلیدترین اشیاء کسی است که بعد از ادراک روح القدس و مشعر انسانیت از وی فرا کند مانند حرو نفی و این است معنی مردار که پارسیان قدیم که نجسی را مردار می نامیدند و در اینصورت روغنی هم که روح و جوهر از وی فرار کرده از جنس پلیدین محسوب می شود این است که عفونت دارد نهایت چون روح آن چندان لطافتی ندارد پلیدی آن نیز شدید اینست و اصلاح آن تعدیل و استحاله است و هر خلق فاسدی که در انسان پیدا می شود روح طبیعی از وی فرار کرده و اصلاح به تهذیب اخلاق است که از کلمات الهی استفاده میگردد و از قبیل عطریات و بخورات و املاح که تا یکدرجه مطهرند مرکب از ارواح مطهر مانند آتش و هوا و فسفر و خاک و آب و غیره و بر این قیاس است حال دیگر مطهرات مکبه (۱)

ماده نوزدهم ـ در تعویذ هیاکل و دوایر و الواح طلسمات ونقوش فصوص و خواتیم و حرز بتمایم و صلبان و تعلیق اصنام ورقی ـ ملخص این ماده آنکه واجب است بر هر نفسی از رجال که اولوالهیاکل و زنان که اولوالدوایر باشند و هرکس باید آمال و امانی و مقاصد خود را بر آنها نقش کند و نقوش را باید بر الواح فضه و ذهب رسم نمایند و در وقت شرف آفتاب که نوزده روز از عید نوروز گذشته باشد در اول شهر جلال و صورت هیکل این است (۲) و این بصورت و هیکل انسانی است که او را بر دار آویخته باشند و این است طلسم اکبر و صنم اعظم و صلیب اصلب و حل تثلیث در تربیع و علامت فرامیسن حقیقت و نقش خاتم سلیمان نبی که مخترع فرامسون و مؤسس طرح اخوت بود ذوالشرف (۳) صورت کواکب (۴) و این شکل ذوالشرف است و عدد آن پنج میباشد و این شکل کواکب است در نمایش ضیاء خود و هر شرفه آن اشارت بچیزی است اول عقل، دویم روح، سیم نفس، چهارم طبع، پنجم جسم و مجموع آن عدد باب و خمسه مطهره و خمسه متحیر است و ظاهر

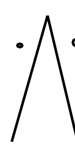
(۱) ـ مواردخاصی که برای هریک از مطهرات در ماده ۱۸ ذکر نموده مأخذ آن دیده نشده و مطهرات و چگونگی موارد آن در باب ۱۴ از واحد ۵ بیان مذکور است٠

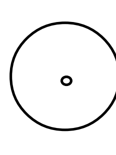

(۲)

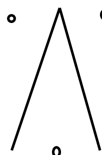

(۳)

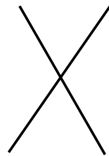

(۴)

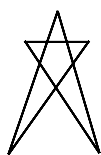
آن پنج و باطن آن نیز پنج است که عشره کامله باشد و چون شکل باطن را بر اشکال ظاهر علاوه نمائیم شش می شود لهذا صورة ها و ماده و او است که هویت مطلقه باشد و عدد فلزات کامله نیز پنج است طلا آهن مس نقره سرب و عدد احجار نفیسه نیز پنج است ا لماس و یاقوت و زبرجد و مروارید و فیروزه وعدد حواس و قوی و طبایع و عناصر و اعضاء اصلیه نیز پنج است و اما اینکه گفتیم صنم اکبر و طلسم اعظم است بدلیل اینکه صورت انسان می باشد و هی انموزج صور العا لمین جمیعاً و اینکه گفتیم صلیب اصلب است بدلیل اینکه شکل صلیب حقیقی یعنی انسانی را که بدار آویخته باشند بدین صورت است (۱) نه باین صورت (۲) و اینکه گفتیم حل تثلیث و تربیع است بدلیل اینکه این شکل منحل میشود باشکالی چند که همه صورتا مثلث و ماده مربع (۳) و اصل نقش خاتم سلیمان نبی و علامت اهل فراميسن حقیقت این بوده و پس از آن بتصریفات زمان تحریف یافته بدینصورت (۴) و این تمزیج قوه ناریه است بقوه ارضیه زیرا که مثلث صورت کریستال آتش است و مربع صورت کریستال ارض و در ترکیب این دو صورت قوه عالیه ایثریه در قوه سافله ارضیه تمزیج میشود و اینکه آنرا بر فلزات باید نقش نمود بجهة این است که حقیقت قوای عالیه یعنی کلمات در قوای سافله که فلزات و رتبه جمادات باشد استدراج میشود و سر اینکه باید در مردان بصورت هیاکل باشد و در زنان بصورت دوایر(۵) آن است که مردان مقام هیولاء و ماده میباشد و هیکل ماده هاء است یعنی عدد آن ولی زنان مقام صورت اند و دایره صورت هاء(۶) که عدد واو باشد و دیگر اینکه عنصر ناریت در رجال غالب است از آنکه فعالیت دارند و شکل حاد الزوایا صورت مجسمات ناری است (۷) و در زنان بواسطه قبول و انفعال عنصر مائی غلبه دارد و دایره شکل مجسمات مائی است و از این جهت آلت تناسل در مردان بصورت زاویه حاده بیرون آمده و در زنان بصورت مطوق بیرون رفته و آن شکل شکل رحم است و چون زنان و عاء مردانند لهذا وقتیکه هیکل را در داخل دایره جای دادند بدینصورت میشود که الرجال قوامون علی النساء و چون مبرهن است که قوای علویه بدون استدراج و تمزیج در قوای سفلیه که طلسم عبارت از آنست ممکن نیست در این نشأه ظهور نمایند لهذا هرکس باید منویات خود را با هرگونه آمال و امانی دارد بصورت هیکل و یا دایره بر فلزات نقش نموده تمیمه و تعویذ خود سازد و این را لوح محفوظ و صفحه تقدیر و سرنوشت خود قرار دهد تا مدت عمر بآن مقاصد و آمال که مایل است نایل گردد و هموارده نقطه نظرش متوجه این امانی باشد که واردات موقوف بتوجهات است و طلسمات و اصنام در هر ملت و طایفه و مذهبی بوده نهایت در هر قومی بلسانی تعبیر میآوردند و در شریعت پاک اسلام تمیمه و تعویذ و تعلیق حرز و هیکل مینامند و از ائمه

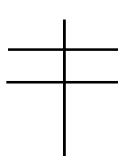

(۷)


(۵ ، ۶)


(۴)


(۳)


(۲)


(۱)

اثنی عشر نیز طلسمات بسیار مروی است و در اینجا خالی از مناسبت نیست اگر شمه ای از علم طلسمات و تمایم و اصنام و کیفیت امتزاج و استدراج قوای علوی بسفلیات یعنی تمزیج قوای فعال سماوی بقوای قابلهٔ ارضی بنمائیم و ذکری از پیدایش حروف و چگونگی وضع و دلالت آنها بکنیم بدانکه علم طلسمات عبارت است از تمزیج قوای سماوی بقوای ارضی بجهت ظهور امری عجیب چنانکه علم شعبده و نیرنجات و سحر نیز عبارت است از تمزیج قوای علیه بعضی به بعضی به هیئت معکوس بجهت حادث شدن امور غریبه با قوای ارضیه بعضی به بعضی و علم طلسم بر مثابه گرفتن طیور است بسلاسل دام و حلقه های فخ و تله و این علم مشارک است با علم تسخیر قوای کواکب واشعه آنها و برای قبول و جذب قوای سماویه و اجسام هادیه که فلزات باشند مستعدتر از سایر اجسام اند چنانکه در پاراتونر یعنی برقگیر این معنی مشهود است و از اینجا معلوم میشود که عمل الکتریست از جهتی در فن طلسمات داخل است و بزرگترین اعمال طلسمات و اصنام پیکر و کالبد انسانی است که کل قوای علوی و سفلی در هیکل او استدراج شده لهذا هر شکلی اشبه بشکل او است اعظم اشکال و اکبر تماثیل است و چون ارباب طلسمات واصحاب اصنام را عادت بر این جاری شده بود که طلسم هر چیز را در وقت مناسب با فراهم آوردن جهات و اوضاع متناسب میساختند تا تأثیرات آفاق و انفس در امتزاج و جذب قوای علوی مساعدت نماید و در هر روزی مناسب ارواح هر طلسم بخورات مخصوص و اوضاع محدود داشتند چنانچه در میان رومیان و پارسیان قدیم شیوع داشت که مجسمات ارباب انواع و تماثیل کواکب را چگونه تقدیس و تکریم مینمودند و در کتاب ذخیره اسکندریه تألیف معلم مشائی فصلی در بیان اعمال طلسمات مندرج و مذکور است و کیفیت تسخیر قوای عالیه را بیان میکند مثلاً اگر کسی بخواهد قوه مریخ را جذب و تسخیر نماید مناسبات آن اینست که شخص سلحشور سرخ موئی ازرق چشمی را اسلحه جنگ پوشانیده مجمری آهنین پر از آتش فروزان در پیش روی نهد و دستهای او را بخون آلوده در وقت طلوع مریخ از برج عقرب در حالتیکه مقارن با ماه و مشتری و خالی از نحوس و جرم شعاع است و بیکدست او شمشیری خون آلود داده در دست دیگر طبقی پر از عقرب و آن شخص با شمشیر افراخته کژدمها را کشته یک بیک بآتش در اندازد و در آن هنگام کلماتی مخصوص مناسب طبیعت مریخ بر زبان راند و این اشکال مخصوص بر لوحی از فولاد رسم نماید آن لوح خاتم مریخ و حامل قوای او است و در هر جای کسی با خود تمیمه و تعویذ کند بر عدو قاهر و غالب و مظفر خواهد شد و هم چنین است تسخیر قوا و اشعه زهره بجهت طرب و عیش و لذایذ و عشق و تسخیر اشعه عطارد برای قلم و کتابت و تجارات و صناعات و زحل برای عمارت و زراعت و امثال آن نهایت هریکیرا اوقاتی معین و مناسباتی مخصوص است تا بواسطه فراهم آوردن این مناسبات ارواح و قوای آن کواکب تحت انقیاد و تسخیر آید و چون اشرف کواکب آفتاب است و پس از آن ماه و شریفترین فلزات طلا و نقره و اسعد اوقات مابین نقطه شرف آفتاب و ماه و اقدس اشکال و اصنام هیکل انسانی و اعظم کلمات آیات بیان لاجرم دوایر و هیاکلی که در بیان امر بتعویذ تعلیق آنها شده چون نقش خاتم سلیمان مطرح اشعه سعود آسمانی است و اثر و خاصیت اسم اعظم را خواهد بخشید و چون گفتیم هر یک از

موجودات در تحت تدبیر و ترتیب اسمی از اسمای حسنی است لهذا حامل آن هیکل باید هر چه آرزو و امانی که منویات ضمیر اوست و جمیع مقاصدیکه اشعه افکار آنها از مطلع خیال و افق همتش طالع گشته مناسب آنها از اسماء الهی و آیات کتاب مبین که موکل و مربی آن مقاصد میباشد جسته در آنوقت شریف بر آن لوح زرین که صفحه سرنوشت او است بنگارد که بلضروره بآنها نایل خواهد شد زیرا که اینها نمونه ای ازنقوش طبایع فلکیه و انطباعات نفوس سماویه اند همچنین لوح جنه که از حضرت امیر ا لمؤمنین علی(ع) منقولاست و مدار بروج آن بر نوزده است در واقع تقسیم بروج آسمان و افق دین بیان است تعویذ و تعلیق این لوح مبارک نیز که جامع میان دوایر و هیاکل است در شریعت بیان محبوب میباشد و امر بدان شده نهایت در بیان آن لوح را تکمیل نموده اسماء و اشکال چند بر او زیاد فرموده اند و نقش این لوح را یا بر پوست آهو یا بر کاغذی خیلی لمیف و متین با گلاب و مشک و زعفران و عنبر بنمایند از آنکه کلمات آن اسماء الله و اشکال نقوش اجنحه یا اجبهه فرشتگان است و همچنین با هرکس فرض است که اسمائی چند را بر فصی از عقیق احمر نقش نموده همواره با خود نگاه دارد و دایره طلسمات و نقوش را در بیان وسعت داده اند که امر شده حتی از خضابات مانند حناء و امثال آن مردان بر سینه خود کلمه الرحمن نقش نموده زنان اللهم نگار کنند و باید دانست که معنی طلسم اثر آن اسم است زیرا که طل اثر چیزی را گویند و صنم عبارت از پیکر هر روحی است بنابراین اشکال و صور حروف را میتوان اصنام معانی خواند و در حقیقت طلسم نخستین پیکر حروف تهجی است که معانی قدسیه را در شکل این اصنام زیبا استدراج نموده اند چه قبل از اشکال حروف یعنی تعبیرات صوتیه ارقام کتابت عبارت از اشکال خارجی بود مانند خطوط هیروکلیف و بعد از اینکه تعبیرات صوتیه پدًید آمد اشکال حروف نقل از اشکال موجودات خارجه شد چنانکه الف شکل درخت است و واو شکل منجل و (ز) شکل قلاب زنجیر و بر این قیاس و فقط صدای هر یک از این اشکال حرفیه در اسم شکل خارجی موجود بود چنانکه الف به زبان کلدانی تام درخت سرو بود و معنی طلسم در صورت نخستین ظاهر شد که میان نیرنگ ارقام با نیرنگ اصوات تطبیق حاصل آمد و این شکل هیکل نیز بطوریکه در بیان امر شده بنویسند بصورت رقم هیروکلیف هیکل انسان است و بحسب ماده ترجمه اصوات و کلمات و در معنی و جوهر ترجمه مقاد ومنویات انسان می باشد لهذا طلسمی است صاحب اضلاع ثلاثه و حل تثلیث است در تربیع به زیادت دایره و چون مثلث مبدء اشکال مستقیمه ذوالزوایا است و دایره مبدء کل مستدیرات واز اجتماع این دو حل همه اشکالات که علم مثلثات کروی و لگاریتم نمونه آست میشود لهذا باین دو صورت که هویت مطلقه اشیاء باشد قرار داده شده و مقاطع حروف و کلمات نیز در ابتدای وضع لغت و پیدایش نطق از روی مناسبات ذاتی و اصوات طبیعی و ارمونیک بوده است نهایت اینکه بواسطه اختلاف طبایع در هر مملکت آهنگ ها مختلف و ارمونیکها منحرف گشته که للطباع علی البقاع نصیب ـ و از اینجا پیدا شده است تبلبل السنه که ان لله تعالی خواص فی الازمنه والامکنه والاشخاص لاجرم دلالات حروف و کلمات هم در نقطه بدء طبیعی و ذاتی بوده یعنی آن ازحاق طبیعت در آن مورد خارج گشته مانند صدای شادی و حزن و امثال آن پس بواسطه اختلاف اوضاع هر بقعه رنگی گرفته و بوضع مخصوص در آمده اشکال

ارقام و مقاطع اصوات حروف هم در هر ناحیه بشکلی و آهنگی شد تا اختلاف خطوط و لغات حادث گشت و چون انعقاد روح و جسم ممکن نیست مگر از امتزاج صورت ناری با صورت مائی که هوا و بخار و نفس قدسی عبارت از آنست و صورت خاکی تنها ماده تکلیس و محل اکسیر میباشد اما حیات و عقد بسته بنار کبریت و ماء زیبق است و از اینجهت صورت حیوان حل تثلیث در تربیع است زیرا که تثلیث عبارت است از عنصر ناری عنصر مائی و عنصر هوائی که ماده حیات اند و عقد روح با جسم بتوسط آنها میشود و تربیع بانضمام عنصر ارضی که ماده موت و مکلس اکسیر است بدانها حاصل میگردد لاجرم شکل هیکل صورت مجسمات و کریستالهای ناری است و شکل دایره صورت مجسمات و کریستالهای مائی و شکل مخمس صورت مجسمات و کریستالهای هوائی و شکل تربیع منحل مکسوری که از ماده مثلثات هیکل حاصل میشود صورت مجسمات ارضی.

خلاصه چنانکه ارواح عالیه و طیور قدسیه را نقش بند طبایع در اقغاس و طلسمات ابدان استدراج فرموده بهمان مناسبات و تدابیر باید نفوس انسانی بحکم اراده لم یزلی همه قوی و ارواح آفاق و انفس را در طلسمات و اصنام متعلقات خود بجهت استمداد و استفاده از قوای علویه تمزیج و ترکیب نمایند و در اینجا بجهت نمونه شکلی از هیکل و دایره و حرز لوح جنه رسم نمودیم.
این لوح جنه و حرز کبیر و هیکل شریف بشکل آسمان و افلاک دین بیان در چهارده طبقه و نوزده برج قسمت شده و مربع هفت در هفت آن اشاره بارض و این حروف و نقوش منطبعاتی است که در الواح نفوس عالیه میباشد از آن است که نقوش مزبور و اجنه و اجبة التکرار است و این اشکال و هیاکل و نقش نورد صوری است که بقلم قدرت بر اجنحه یا اجبهه فریشتگان مرسم است و حامل این هیکل از هرگونه بلا و شر و آفت ارضی و سماوی مصون و محفوظ خواهد بود و تفصیل این لوح از حضرت علی (ع) در اشعار بسیار بابی ا لمنذر وارد است یا ابا ا لمنذرصن قولا بدی من معانی قدغدت مبتکره و در باب دهم از واحد هفتم بیان فارسی ذکر این هیکل شد:

فلتحرزن کل نفس بهیکل اسم ا لمستغاث ـ و این دایره هیکل بر سی و هشت هیکل خاتم و چهارده دایره و نوزده برج است که در واقع جامع است میان شکل هیاکل و دوایر و مربعات.
دایره اول ـ آن که بمنزله فلک اطلس و عرش است شهد الله کبیر، دویم ـ آیة الکرسی، سیم ـ شهدالله صفیر، چهارم و پنجم ـ اسماء حسنی، ششم ـ خاتم و نقش نورد، هفتم ـ نقش بالهای ملائکه علوی، هشتم ـ بسم الله الرحمن الرحیم، نهم ـ و عنده مفاتیح الغیب، دهم ـ بسم الله الامنع الاقدس، یازدهم ـ فرد حی قیوم حکم عدل قدوس، دوازدهم ـ او من کان میتا فاحییناه، سیزدهم ـ کل لله الواحد القهار چهاردهم ـ ولسوف یعطیک ربک فترضیه و مربع وسط عدد مجموع اسماء خمسه مطهره و عدد علیمحد و عدد کلمة الله است و چهار آیة کریمه بر چهار ضلع آنست ارکان و قوایم عرش الله اند و کتاب هیاکل از آثار حضرت ثمره (ص) موجود است که مشتمل بر هزار و یک هیکل میباشد و من اراد فلیرا جعه و انه لکتاب عظیم.

باب دویم در تهذیب اخلاق

و آن حقوق خود شخص است از حیث انقباض وانبساط قوای طبیعیه و ارادیه خود ـ در این فن از حکمت عملی باید همه وقت شروع از نفوس خود نمود زیرا مادامیکه نفسی اخلاق خود را اصلاح و تهذیب نکند دیگریرار نتواند مهذب بدارد یعنی خوبی خود را بدیگری سرایت بدهد از این است که مبدء جمیع قوانین و شرایع اخلاق آن قومی است که شارع از میان ایشان ظاهر میشود لهذا هر قدر اخلاق پاکیزه تر و جمیل تر باشد اعتدال احکام شرایع بیشتر خواه بود ولی در سایر فنون از حکمت عملیه مانند تدبیر منزل و سیاست مدن و نوامیس عامه باید نقطه نظر خود را بر هیئت عمومی انداخته اصلاح شخص خود را در اصلاح نوع بیند از اینکه در حقوق شخصیه عفو و سماح ممدوح است بخلاف حقوق نوعیه که مسامحه در آنجا از معاصی کبیره محسوب میشود لاجرم انسان چون بحقیقت ملاحظه میکند التذاذات معنوی خود را در ترقی و کمال نوع می بیند بخلاف لذایذ جسمانیه و شهوات بدنیه که منافی با منافع نوعیه و اصلاح هیئت عمومیه میباشد و اغلب حکمای اخلاق در این مورد باشکالات دچار گشته بحیرت سخت افتادند که آیا باید در مقام جلب منافع و رفع مضار نفس خود را بر هیئت نوعیه مقدم داشت یا مؤخر گذاشت و در حقیقت چون در این عالم حس و شهود انسان بدو طبیعت متجلی است صورت جسمانیه او که اسفل مراتب وجود است و حقیقت روحانیه او که بر صورت حق و مبدء اسرار معرفت و مطلع شرف کل دوایر غیب و شهود میباشد لهذا هم چنانکه جسماً پسین شما راست روحاً نخستین فطرت شمرده می شود پس حقیقت انسان نقطه بدایت فلسفیات و اساس جمیع محاسن و خیرات است چه در اوائل ظهور حکمت موضوع فلسفیات عبارت از تفتیش حقایق کائنات بود زیرا که نخست آنچه نظر حیرت انسانرا میرباید بوالعجبیهای این تماشاخانهٔ حیرت انگیز جهان است بنابراین مبادی تحقیقات عقول بنی نوع بشر مصروف سرایر و حکمیاتی گردید که با قلم قدرت ربانیه بر لوح طبیعت نقش شده اند و انسان نخست درصدد معرفت سر خود بر نیامده به تحقیق احوال کائنات برخاست حتی افکار و نظریات طالس و فیثاغورث که از اقدمین فلاسفه میباشند بجهت شرح و نقشه طرح کتاب خلقت معطوف بود ولی در ثانی چون رفته رفته نظر امعانش به ماهیت و ذات خود افتاده طرح عالم وجود را در نفس خود مرتسم یافت و خود را عالم اکبر و کون جامع دید و از زمان سقراط باینطرف که فلسفه را از آسمان بروی زمین فرود آورد انسان شروع کرد اسرار کائنات را در معرفت نفس خود جستجو نمودن و اصول فلسفه بر قاعده لطیفه اعرف نفسک که بر طاق ایوان معبد دلفیس منقوش بود منطبق شد و مراتب انسان کاشف سرایر طبیعت و شامل اسرار اطوار وجود آمد و از اینجا معلوم شد که حضرت انسان از حیث حقیقت و باطن در اعلی مراتب وجود اشرف درجات قوس صعود واقع است و از حیث بدن و جسم در ادنی مراتب و اسفل مدارج افتاده این است که کون جامع و آنموزج صور جمیع علمین است پس در ادای حقوق نفس خود باید در مراتبی که بحقیقت و ذات او عاید است ابتدا از نفس خود کند که اشرف موجودات است و در مراتبیکه بجسم و بدن او عاید است باید خود را در ادنی مراتب وجود گذارد از آنکه رتبه جسم او در اسفل مراتب عالم وجود افتاده و اگر غیر از این بکند حق هر چیز را در حق خود

ادا نکرده این است که حضرت نقطه بیان (ص) در مقام سلوک الی الله میفرماید:
و ذلک المقام للمبتدئین مشروط بنهی النفس عما تهوی و حملها علی ما تکره که عبارت از مخالفت نفس اماره بالسوء در شهوات و خواهشهای جسمانی و هوا و هوسات نفسانی است.
و اما در اخلاق الروحانیین مذکور است که در هر خلق و فضیلت انسان باید ابتداء از نفس خود شروع نموده آنگاه بدیگران سرایت دهد و این هر دو باهم منافاتی ندارد مثل اینکه خداوند در مقام حقوق شخصی میفرماید: والکاظمین الغیظ والغافین عن الناس والله یحب المحسنین ـ و جای دیگر در تمام حقوق نوعی میفرماید:
ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب ولایعزب من علم ربک مثقال ذرة فی السموات ولافی الارض.
چه حقیقت و باطن انسان بمنزله هیئت عمومیه نوعیه و کل عالم است زیرا که در رتبه باطن در مقام لاحد و لابشرط و محیط کلشئی واقع است بخلاف جسم و ظاهر او که در اضعف مراتب و ادنی رتبه وجود افتاده چنانچه خدای تعالی میفرماید: خلق الانسان ضعیفا.

آدمیر هست حس تن سقیم　　　لیک در باطن یکی خلق عظیم
ظاهرش را پشهٔ آرد بچرخ　　　باطن او شد محیط هفت چرخ

و اما در حد اخلاق و فضایل حکمای این فن سخنان بیشمار رانده و هرکس نقطه فضایل و مبدء اخلاق جمیل را چیزی دیگر دانسته اند. یکی رهبانیت و انزوا را اتخاذ کرده مانند جوکیان و کهبدان و نصاری دیگری ترک لذات و شهواتر دیگری اشتغال بعلوم و تحصیل معقولات را انتخاب نموده دیگری سیاست و سیر در آفاق و انفس و اختلاط با هر قوم و معاشرت با هر طایفه را مقصد ساخته دیگری تن بتعبد دادن و بگردن نهادن قلاده تقلید را مرکز حسنات و خیرات شمرده یکی عشق مجاز را قنطره حقیقت گفته دیگری ادعیه و اذکار انفاس را موصل بمقصود پنداشته یکی خدمت مرشد کامل و محبت انسان حقیقی را برگزیده یکی تولا و تبرا را شعار خود ساخته طایفه ای کم آزاری و سلامت نفس را مبدء مزایا گرفته اند و گروهی بطرف لا ابالی گری و ترک علایق رفته بالجمله هرکسی جهتی اتخاذ نموده و مسلکی در این باب پیموده اند و حقیقت مسئله آنست که مبدء جمیع فضایل و کمالات و منشأ کل مزایای روحانی و جسمانی وجود است و چیزهائی که با او مترادفند مانند وحدت و کمال و عشق و نور و ابتهاج و علم و حیات و قدرت و احاطه و لطافت لاجرم مرکز کل خیرات و حسنات وجود و مرادفات آنست بنابراین هفت صفت را امهات فضایل شمره اند که نوزده صفت از آنجا مشتق می شود و آن صفات هفتگانه مرکزیه مصدریه عبارت است از: عشق ـ حرکت ـ تقوی ـ کمال ـ عدل ـ حریت ـ نظافت ـ و نوزده صفت جمیل اشتقاقیه عبارت است از: حکمت ـ جود ـ شجاعت ـ عفت ـ عداقت ـ امانت ـ وفا ـ توکل ـ محبت ـ علم ـ طلب ـ وجدان ـ صفا ـ همت ـ قناعت ـ فتوت ـ سرور ـ نباهت ـ سکینه ـ و سایر خیرات و حسنات از اینها بیرون می آید اما صفات مصدریه که منشأ کل کمالات و محاسن میباشد: اول آنها عشق است و هو نار فی القلوب تحرق ماسوی المحبوب و بعبارة اخری جذبة معنویه بین القلوب بواسطة المتعلقات الروحانیه و بحقیقت این صفت سبب پیدایش کل خیرات و محاسن و مرکز همه فضایل و کمالات است و این را

میتوان میزان و قسطاس صفات جمیله و اخلاق رذیله قرار داد زیرا که اصحاب اخلاق در باب فرق و تمیز اخلاق رذیله از ملکات حسنه دچار اشکالات لاینحل شدند چه هر صفت جمیل یکی از صفت رذیله را شقیق و توأم خود دارد که فرق کردن آنها از یکدیگر خالی از صعوبت بسیار نیست مثلاً صفت تهور را می بینیم در جلباب شجاعت و عنن را در چادر عفت و بلادت را در لباس امانت و جبن را در قمیص حزم و جربزه را در طیلسان حکمت و تکبر را در ردای شهامت و سفاهت را در پیراهن صدق و رخاوت را در قالب حلم و بخل را در آغوش اقتصاد و قناعت و اسراف را در آستین جود و حرص را در پوستین طلب و هوس را در افسر همت و ضعف نفس در پیکر وفا و شهوت را در آزار محبت و وسواس را در دامن پرهیزکاری و ظلم را در پایگاه عدل و تجاوز را در دایره حریت و بر این قیاس: هر جا که پری رخی است دیوی با او است کسی نمیداند هر صفتی را حدود حقیقی آن چیست و بچه طور از رقیب خود ممتاز میگردد بعضی حد وسط را میزان امور قرار داده و گفته اند چون بطرف افراط و تفریط مایل شود از صراط مستقیم بیرون میرود مانند صفت جود اگر افراط بشود ابذار و اسراف است و در صورت تفریط امساک و بخل ولی معلوم کردن حد اعتدال را میزانی باید لهذا از روی واقع

کس ندانست که منزلکه مقصود کجاست اینقدر هست که بانگ جرسی میآید

و حکماء حس از تدقیق و تفحص بسیار فرق میان اخلاق فاضله ورذیله را باین قرار داده اند که اگر منفعت آن راجع به هیئت نوعیه و عاید بوجهۀ عمومیه باشد از صفات جمیله محسوب است و هرگاه بشخصیات و منافع جزئیه عاید گردد صفات رذیله معدود خواهد بود بنابراین حب نفس و محبت دنیه جزئیه شخصیه را منشأ کل معاصی و رذایل گرفتند و محبت دنیا نیز عبارت از همین بود که: حب الدنیا رأس کل خطیئة.

و اینست معنی حدیث اعد اعدوک نفسک التی بین جنبیک ـ و در باب خلاف نفس و ترک هوا و هوس و قطع لذایذ نفسانی آنچه از ائمه اطهار و بزرگان دین وارد شده بجهت قطع ماده همین محبت دنیه جزئیه شخصیه است که آنرا نفسانیت گویند و بهترین تدابیر از برای قطع هوسات جزئیه شخصیه است که آنرا نفسانیت گویند و بهترین تدابًیر از برای قطع هوسات جزئیه و محبت شخصیه دنیه پیدا شدن حالت عشق است که همه هموم را هم واحد مینماید و سایر امراض و اوجاع نفسانیه را مبدل به مرض واحد میسازد و من جعل الهموم هما واحدا کفاه الله همه ـ و عشق اگر بشخص جزئی دیگر حاصل شود از نوع مجازی باشد و هرگاه به هیئتی کلی عشق پیدا کرد آنرا عشق حقیقی نامند ولی عشق مجازی از برای مبتدئین انتقال میل و ماده مرض است از عضوی به عضوی دیگر ولی اغلب چنین اتفاق میافتد که همین عشق مجازی به حقیقت مبدل شده امراض را به کلی قلع و قمع مینماید که: ا لمجاز قنطره الحقیقه ـ اما در صورتیکه مبتلای بدان عفاف ورزد و تقوی شعار خود کند زیر که حکمای اخلاق معلوم داشته اند که اگر منی از بدن انسان بیرون نیامده در مزاج خشک شود آن ماده سیالی که مانند الکتریست از بدن او سیلان میکند و موجب عشق و جذبه میگردد بطوری شدت کسب خواهد نمود که همه موجودات را بخود جذب کند و عاشق بر همه عالم شود و از اینجا نشئت نموده

وحدت وجود و تصوف.

شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما

لهذا اشرف مراتب عشق محبت بمظاهر کلیه الهیه و عقول قادسهٔ فلکیه است یعنی نفوس کلیه که بمنزله کل مراتب غیب و شهود عالم وجودند و بعد از آن بوجه عمومیه و هیئت نوعیه انسانیه که ظهور ثانوی آفاقی آن عقول میباشد و بعد از آن الاشرف فالاشرف تا منتهی بمحبت شخصیه جزئیه میگردد که مذموم است و از آن مذموم تر عشق بمراتب مادون خود است مثل عشق بحیوانات و جمادات و نباتات و عشق بمراتب خسیسه اگر چه از نقص ذات و فترت قلب و ضعف وجود ناشی است اما بجهت انتقال ماده محبت جزئیه بوجهی نافع است که گفته اند: نبرد عشق را جز عشق دیگر ـ و در نزد محققین عشق فی حد ذاته کمال است خواه از عالی بسافل و خواه از سافل بعالی و خواه از عالی بعالی و خواه از سافل بسافل چنانکه از این جدول معلوم میشود:

نخست عشق نیستی بهستی. مانند عشق غیب به شهود و عَدَم به وجود

دویم ـ عشق جوهر علوی بعلوی. مانند عشق انسانی به انسان و عقلی بعقلی دیگر

سیم ـ عشق فوهر علوی بسفلی. مانند عشق انسان به مادون خود و تعلق روح ببدن

چهارم ـ عشق جوهر سفلی بعلوی مانند تعلق بدن بروح و عشق ذره بخورشید

پنجم ـ عشق حیوانی به نباتی. مانند عشق بلبل به گل و فاخته به سرو

ششم ـ عشق نباتی به حیوانی. مانند عشق مردم گیاه به انسان

هفتم ـ عشق نباتی به نباتی. مانند عشق نخل به نخله و نباتات ملقحه

هشتم ـ عشق حیوانی به حیوانی، مانند عشق پشه به پیل و حیوانات بیکدیگر

نهم ـ عشق جمادی به جمادی. مانند عشق آهن به مغناطیس و سیماب بزر

دهم ـ عشق نباتی به جمادی مانند عشق کاه به کهربا

یازدهم ـ عشق جمادی به نباتی. مانند عشق آب به سبزه

دوازدهم ـ عشق حیوانی به جمادی. مانند عشق پروانه به شمع و عنکبوت بموم

سیزدهم ـ عشق جمادی به حیوانی. مانند عشق باران بصدف.

چهردهم ـ عشق جوهر سفلی به سفلی. مانند عشق منی بر رحم

در همه این مراتب چهارده گانه صفت عشق کمال و موجب ترقی آنهاست و بالجمله این قوه در تمام موجودات و میانه کل ذرات موجودات هست نهایت اینکه در هر رتبه اسمی کسب مینماید در جائی موسوم بجاذبه است و در مقامی معروف بشوق و در رتبهٔ مشهور بحرارت و در محلی مدعو بمیل ترکیبی و در عا لمی معلوم باتحاد و در صقعی مسمی باستیناس و لطف طبیعی چنانکه شاعر گوید

همین میل آمد و با کاه پیوست که محکم کاه را بر کهربا بست
همین میل است کاهن را درآموخت که خود را بر دوبر آهن ربا دوخت
همین میل است با هر ذره رقاص کشد هر ذره را تا مقصد خاص

همین میل است همین میل است همین میل

جنیبت در جنیبت خیل در خیل

و عشق بحقیقت میان عاشق و معشوق هر دو ثابت است و از طرفین کشمکش در جذر و مد میباشد منتهی این است که در معشوق مخفی است و در عاشق آشکارا چنانکه حسن در معشوق ظاهر است و در عاشق پنهان

عشق معشوقان نهان است و ستیر — عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر

و در واقع عشق و حسن عین یکدیگرند مگر اینکه یکی مقام بطون است و دیگری مقام ظهور. یکی مقام غیب و خفا است و دیگری مقام علانیه و شهود و در باطن هر عشق حسنی است و در ظاهر هر حسن عشقی و هم چنین الی مالانهایه متعاکس و مترائی میشوند مانند مرایای متقابله که خیالات غیر متناهیه را قابل است لهذا اگر عاشق را تنها جناح امید باشد یا جناح بیم آتش عشق فرو مینشیند و دوام طلب او موقوف است بر خوف ممزوج برجاء و طیران دائمی او بسته است بجناحین امید و بیم و این است معنی طلب و شوق که از جهتی باید فاقد باشد و از جهتی دیگر واجد و نیل بمقصد من حیث لایستقر بود والالوقف اذا نال اوطلب ا لمحال و چون حقیقت ظهور وبطون و جوهر حسن و عشق در ذاتی متحد شود آنرا ابتهاج گویند و معنی اتحاد آنها علم باتحاد آنهاست والا در هر صورت بحسب واقع متحد هستند. سد سکندر نه مانع است و نه حایل خلاصه عشق مرکز کل فضایل و مبدء کل محاسن و منشأ همه خیرات و مجمع اوصاف حمیده و مرکز خصال پسندیده است و عشق درجه قوت و غلبه محبت است و محبت عبارت است از استیناس در ظلال محبوب و ایثار آن بر ماسواء و چون محبت و عشق نسبت بمظاهر کلیه وجود در کسی پیدا شود یعنی عشق بفرد اکمل انسان بمنزله این است که با ذات الذوات و حقیقة الحقایق متحد و متصل شده باشد و بدریای وجود وارد گشته چه هیچ حسنه و عمل خیری مافوق آن نیست چنانکه امام فرموده فوق کل حسنه حسنة حتی احبنا فاذا احبنالیس فوقها حسنة ولی باید دانست که محبت و عشق بمظاهر کلیه بعد از عرفان بحق ایشان است والا بدون معرفت بمقام کلی لابشرط ایشان که بمنزله وجود مطلق و حقیقت کلیه و عقل قادس فعال و نور ذاتی میباشد محبت عامیانه مثمر ثمری چندان نیست زیرا که چنان محبت و عشق کورکورانه مانند دیگر محبت های جزئی باطل الذات دروغی است عشق نبود عاقبت ننگی بود و همه عشقها بحقیقت و ذات خود انسان بر میگردد چه معشوق انسان بحسب واقع صور مرتسمه در نفس و معلومات ذات خود او است و بحکم اتحاد عالم و معلوم همه بخودش راجع میشود که انت الحبیب و انت ا لمحبوب.

دومین ط از صفات وجودیه اصلیه ذاتیه حرکت است و حرکت بمعنی وجود تدریجی است زیرا هیچ چیز بدون تدریج و تراخی از عالم امر بعالم خلق موجود نمیشود و هر شئ از رتبه مشیت تا برتبه کتاب میرسد در ضمن شش دائره تنزل میکند و حرکت یا در جوهر است یا در اعراض اما حرکت جوهری انقلاب حقیقت و آمدن از عدم است بعالم وجود ولی حرکت در اعراض تغییر اوصاف شئ است و آن یا در کمیات است مانند نشو و نمای نباتات و اطفال از صغر به کبر یا در کیفیات است مانند حرکت

غوره از ترشی به شیرینی و از سبزی به قرمزی یا از حالت گرمی بسردی و از سردی بگرمی یا در وضعیات است مانند حرکت افلاک و ماشینها بر وضع خود یا حرکت در مکان است مانند قطع مسافات یا در زمان هم چون آمدن ماضی به حا و از حال به استقبال خلاصه همه اقسام حرکت خروج از قوه به فعل و مرادف وجود است و اگر در چیزی وقوف بهم رسد که از حرکت باز ایستد فوراً وجود و حیات و ترقی و روح از آن شئ قطع خواهد شد چنانکه اگر عشق در موجودی نباشد فوراً معدوم میگردد مثلاً هرگاه میل ترکیبی از میان ذرات اجسام مرتفع گردد هیچ جسمی تشکیل نمییابد و جمله اجسم هباء منثورا میشوند هم چنین حرکت از هر موجودی قطع شود وجود از او قطع شده زیرا که در عرضیات مبدء حرکت طبیعت اجسام است و در جوهریات وجود آنها و هرچیزی بواسطه عدم حرکت مردار و پلید میگردد و هر خلق مذموم و صفت رذیله اگر حرکتی در آن پدید آید مبدل بنیکوئی و حسن میگردد و این حرکت را عرفاء سلوک و طلب و بغیه مینامند و بدون سلوک و طلب هیچ وصولی متصور و معقول نیست و حرکت یا طبیعی است یا قسری یا ارادی یا شوقی و سالک اگر مجذوب باشد حرکت او شوقی است والا ارادی و هرکس صاحب حرکت جوهری و حقیقی نیست اهل تصوف او را دابة الارض نمیگویند بلکه منجمد و واقف میخوانند و سکینه الهیه آن است که پس از حرکت حاصل شود یعنی ثمر و غایت حرکات باشد و این سکینه منافی با حرکت نیست بلکه حرکت عرضیرا تبدیل کرده است بحرکت جوهری و حرکت مکانی را بحرکت وصفی و سالک پس از پید اشدن سکینه سکینه قلبیه در خود سیر میکند مانند بحریکه در خود تلاطم مینماید یا فلکی که در مرکز خود حرکت و دور میزند و معنی سکینه آن است که اضطرابات او تمام میشود و حرکات او بر مداری و محوری مستقیم قرار میگیرد والا بکلی از حرکت وجودیه باز ایستد و نفس او وقوف کرده و وقوف نفس عصیان است و توبه عبارت از حرکت و سلوک ثانوی است و توبه اجسام عبارت است از تصفیه و شعشعانیت آنها چنانکه توبه جماد حرکت بعالم نبات است و توبهٔ نبات حرکت بعالم حیوان و توبه حیوان صعود بافق انسان و بالجمله غایت حرکات نباتیه پیدا شدن لبوب و ادهان است پس بحقیقت تمام اجسام بعالم نور و روشنسرای وجود حرکت میکنند و توبه سنگ بلوریت و صفای آن است چنانکه توبهٔ بلور تبدیل بصقع یاقوت است و بر این قیاس آدم کبیر یعنی عالم وجود را دائماً در حرکت و سلوک مییابیم و اجزای آنرا در توبه می بینیم چه هر رتبه که برای سالک وقوف پدید آید در معصیت کبیره افتاده و ناگزیر از توبه است یعنی بازگشت و حرکت ثانوی و بالجمله حرکت نیز مانند عشق یکی از صفات بسیطهٔ وجودیه است که همه حسنات و فضائل را شامل میتواند شد.

سیم‌ط از صفات بسیطهٔ وجودیه تقوی است یعنی پرهیزکاری وتقیه و نهفتن اسرار زیرا که سر حقیقت شیئی است و حفظ حقیقت اقدس وظایف انسانیت است و هر انسان که صاحب سر نباشد بی حقیقت و غلاف انسان است و هر انسان که صاحب سر نباشد بی حقیقت و غلاف انسان است که لادین لمن لا تقیة و تقیه نشان دین حق است و دین باطل اگر بخواهد تقیه نماید فوراً محو و منطمس میشود زیرا که ادیان باطله غیر از پاره قشور آداب و عادات ظاهر چیز دیگر ندارد پس چون بخواهند

تقیه نمایند چیزی از آن قشور و عادات که هستی دین ایشان عبارت از آن میباشد باقی نخواهند ماند لاجرم ادیان باطله همیشه بجهت ابقای ذات و اثبات اهلیت خود تاچارند که همواره شون خشخاش از میان تهی بانگ نمایند والا اگر بخواهند تقیه کنند چون صاحب سرو حقیقتی نیستند فوراً نیست و نابود خواهند شد و هرچه تقیه و حفظ مراتب و کتم اسرار در دینی بیشتر باشد حقیقت و حقیقت به آن دین بیشتر است قوله تعالی ان اکرمکم عندالله اتقیکم واتقی کسی است که پرهیزکاری و تقیه آن بیشتر باشد و هر قدر اسرار مکتومه درمیان مذهبی بیشتر بود قوت و سلطنت و شوکت و نفوذ و علو کلمه آن قوم بیشتر خواهد بود استعینوا علی حوائجکم بالکتمان زیرا که اسرار و حقایق بمنزله ریشه و اصل اند و قوت و شوکت هر درخت مطیع ریشه و بیخ آن است و بزرگان گفته اند درختیکه بیخ محکم ندارد شاخ خرم برنیارد و نهفتن سر سبب پیدایش و ظهور مقصود است چنانکه دانه را تا در زمین پنهان نسازند سبز نخواهد شد و در وقت پیدایش و تولد حضرت یحیی خدای تعالی ذکریا را امر بسکوت و نهفتن سر فرمود قال اتیک الاتکلم الناس ثلث لیال سویا و هم چنین حضرت مریم را قولی انی نذرت للرحمن صو مافلن اکلم الیوم انسیا امر داد و بدترین گناهان افشای سر مکتوم است که معصوم فرموده من اذاع سرناکان کمن قتلنا قتل عمد لاقتل خطاء

گفت آن یار کز او گشت سردار بلند جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد

و هرکس حفظ اسرار نماید همه وقت در قلبش سروری دائمی موجود میباشد چه سر از ماده سرور است و حقیقت هر انسان عبارت از اسرار و منویات اوست

لکل امر مانوی نیة ا لمؤمن خیر من عمله ای برادر تو همه اندیشهٔ مابقی خود استخوان و ریشة و حضرت سلیمان نبی در قبة العهد که پیمان عتیق استوار کردن میخواست ده کلمه سر مخفی باصحاب سر خود فرمود و از ایشان از عدم افشای آن اسرار مگو در نزد اهل سر عهد گرفت و آئین فرامیسون از آنزمان بجهان رواج یافت و شبه آن در نزد ارباب طریقت اسلامیه موجود است که آنرا مقام سر و رتبه اخفی و غیب الغیوب گویند ولی فرقی که در میانه است این است که اصحاب فرامیسون بحلف یمین و پاره تخویفات و تهدیدات بکتم اسرار میکوشند اما اصحاب طریقت اسلامیه سر طریقت را بهرکس میسپارند چنان خاطر نشان آن شخص مینمایند که روح روح و جان جان و حقیقت اصلیه اش عبارت از این کلمه است پس اگر آنرا حفظ نکند حقیقت خود را هباء و هدر نموده است و اما در بیان برای اسرار چهار مرتبه است مقام سر و سرالسر و سر مستسر بالسر و سرمقنع بالسر و درجه چهارم بدرجه ای مکتوم و مخفی است که حتی از خود صاحب سر نیز پنهان و مخفی میباشد و اما سایر مراتب درجه سوم سر را میداند و مقتدر بر افشا نیست یعنی بمقام لفظ و گفتار بیرون نمیآید و درجه دوم اگرچه مقتدر بر گفتن است ولی مجبور است به نهفتن و عدم اظهار آن بهیچکس و درجه نخستین را میتواند باهل آن اظهار نماید اما درجه چهارم که سر مقتع بالسر است هر نفسی بعلم بسیط میداند ولی علم به علم خود ندارد لهذا مانند چیزی است که نسیانی بدان حاصل گشته باشد و روی بفراموشی نهاده و این عالم است که عماء احدیت و ناسوت حقیقت میگویند و اشیاء در این رتبه هم بعلم اجمالی و وجود واحد موجودند و این نشاه را صوفیان اعیان ثابته میگویند و نفوس سائره در این

نشاه همهٔ ارواح ماهیات اند این است که اصحاب این سر خود نیز از حقیقت و سر خویش خبر ندارند.

چهارم ـ از صفات بسیطه وجودیه صفت کمال است و کمال نیز مرادف وجود است و هر خیر و حسنی در عالم بکمال راجع است چنانکه هر شر و بدی بنقص بر میگردد و هر امر شر و حیب فاحشی چون بحد کمال رسد مبدل به محاسن و خوبی میشود و جنت آن چیز ظاهر میگردد و مطلقاً بدی و شر با وصف کمال معقول نیست مثلاً زنا چون بحد کمال رسد مبدل به نکاح میشود و قتل نفس چون بحد کمال باشد نام آن جهاد فی سبیل الله است و بالجمله هر خبیثی که کامل گردد طیب خواهد شد و تولید شرور مطلق از نقایص است و اگر نقصی نباشد شر و معصیتی نیست و جهنم نیز از مناقص برخاسته چنانکه جنت ازکمال ناشی است فرض میکنیم رتبه جماد و معدنیات چون بصورت کمال ظاهر گردد لؤلؤ و زبرجد و یاقوت و ا لماس و فضه و ذهب و مشک و عنبر وامثال آنها میشود مانند کوثر و سلسبیل و ذرابی مبثوثه و نمارق مصفوحه و چون بصورت نقص درآید سلاسل حدید و اغلال سعیر و سرابیل قطران و اصفاد و غسلین و حمیم غساق میگردد همچنین رتبه نبات چون بصورت کمال ظهور کند طوبی و فواکه طیبه و سدرة ا لمنتهی و ازهار و ریاحین پدید میآید ولی در صورت نقص حقب جهنم و شجره زقوم نام دارد و رتبه حیوانات چون بصورت کمال برآید نام آن طیور قدسیه و ناقه نور و فرس عرش و حور وغلمان و رضوان است و در صورت نقص عقارب و حیات و ثعابین و افاعی و امثال آن از صور مهیبه عجیبه و هیئت موحشه مدهشه تولید مینماید خلاصه طیبات همه راجع بکمال اند خبائث بنقص و صاحب شریعت بیان با هیچ دارای خلق ذمیمی بحث ندارد و او را منع نمیکند که چرا این خلق ذمیم و صفت رذیله را دارنده است بلکه با او بحث میکند که چرا آنچه دارد بر وجه کمال و حقیقت دارانیست و بشأن ناقص آن اکتفا و قناعت جسته چنانچه حضرت ختمی مآب اعراب و سکنه جزیرة العرب را بکلی از دزدی و راهزنی و سفک دماء منع نفرموده بلکه این صفت را در ایشان تکمیل کرد باینکه بجای بستن راه کاروان و اسیر کردن چند نفر ساربان وبردن مال چند نفر راه گذر اقالیم روم و ایران و سوریه و مصر و مدائن را تاخت و تاز کنند و آنهمه خلایق را در تحت اسارت و عبودیت بیاورند و در این صورت نام این دزدی نتواند بود بکه اسم آن فتوحات اسلام است (۱) بالجمله کمال از صفات بسیطه وجودیه و مرکز همه خیرات و محاسن و خوبیها است و اگر تنها همین یک صفت در هر شئ ظاهر شود کفایت از هر چیز میکند بینش عالی امان است از گزند.

پنجم ـ از صفات وجودیه بسیطه صفت عدل و اعتدال است و عدل ظهور هر چیزی است در حد متناسب و اعتدال حد وسط و نمرقه وسطی است از برای هر چیز و اعتدال همان صراط مستقیم میان افراط و تفریط است و در عالم اخلاق فارق بزرگ اخلاق جمیله و صفات رذیله همان اعتدال است و بس و اعتدال از شأن عقل و حکمت است و عدل صفت خاصه حق تعالی میباشد و اعتدال مقام جمع

---

(۱) ـ مبانی برای این تعبیرات مؤلف دیده نشده

الجمع است که رتبه بیان باشد و کذلک جعلناکم امة وسطالان العقل وسط الکل و الجاهل کان امره فرطا و خیر الامور اوسطها قوله تعالی فی صفات اصحاب الجنة اوسطهم ای اعقلهم و اعتدال کلمه سواء است که میفرماید یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم و به حقیقت اصول دین بیان بر اصولی است که بداهت و ضروریت آنها نزد کل طوایف مسلم است و ادلۀ را برای خود اتخاذ کرده اند که مابین کل ادیان مقبول و بدیهی است بخلاف سایر ادیان که اساس عقاید خویش را بر پاره مبادی و مسائل نهاده اند و آنها را ضروری و بدیهی پنداشته که نزد دیگر طوایف بداهت آن مسلم نیست بلکه بداهت خلاف آن ظاهر است لهذا ادیان هر یکی طرفی را گرفته اند اما دین بیان وسط کل و کلمه سواء بین ادیان و مرکز همه دوایر اعتقادات است و از این جهت اعتدال حقیقی صفت او است و مقام جمع الجمح است یعنی میان مباینات صرفه و بینونات محضه راجع مینماید و اعتدال حقیقی قبل از ظاهر شدن دین بیان در عالم شرایع ظاهر نبود و حکماء آنرا محال می شمردند ولی شریعت بیان حقیقت آنرا ظاهر ساخت و مساوات حقیقی را به میان آورد بطوریکه حق هر چیز ادا شود و عدل حقیقی شناختن مواقع صفت است زیرا که آن اسماء و صفات الهی که منعکس میشوند و طرف مقابل دارند آنگونه صفات را باید از ذات احدیت سلب نمود که کمال التوحید نفی الصفات عنه ولی آن صفات را مظاهر و مواقعی چند است که من عرف مواقع الصفة بلغ قرار ا لمعرفة و اما صفات ذاتیه که منعکس نمیشوند بحقیقت عین ذات اند پس معنی عدل ادای حق هر چیز است یعنی صفات ذاتیرا عین ذات دانستن و صفات خلقیه را از حق سلب نمودن و ذاترا تنزیه کردن و مواقع آن صفات را شناختن و چون میزان عدل و قسطاس مستقیم گذارده شود و حق هر چیزی را ادا نمایند ظلم و فساد و تباهی و زوال و فنا و نقص از عالم برداشته میشود زیرا که نخستین حقی که باید ادا شود عدم شرور و سیئات و زوال خبائث است که عدمیات اند و ابقای فضایل و کمالات و خوبیها که وجود یا تند چه بالبدیهه حق عدمیات و نقایص عدم است چنانکه حق وجودیات و کمالات وجود است و مادام که اعتدال در جسم نباشد افاضه روح بر آنها نمیشود.

ششم ـ از صفات بسیطه وجودیه نظافت و قدس است که نور و نزاهت نیز عبارت از همین است پاکی مرادف وجود و نور است و هر جا قدس و نظافت نباشد نور و جود در آنجا نتابد. وصف نظافت و قدس اگر در چیزی ظاهر شود آن چیز مظهر کل حسنات و کمالات و فضایل خواهد شد و مادام که نظافت در چیزی نباشد مظهر هیچ نور و کمال نتواند شد پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز و نظافت را باید در کل مراتب از غیب و شهود ظاهر سازند مثلاً نظافت سنگ آن است که بلور و آئینه شود و نظافت اجسام غاسقه در نورانیت و لمعان آنهاست و نظافت اطعمه و اشربه در جوهریت و صفا و عطر و شعشعانیت آنها است و نظافت روح در نزاهت و قدس او و از ادناس خیالات فاسد است و نظافت جسم در ترکیب و پرورش آن از جوهریات و عطریات و برقیات است و بر این قیاس است در هر رتبه و چون نظافت را در کل مراتب جاری نمودند و از رتبه عقل تا رتبه اجسم عرضی را نظافت و نزاهت فرا گرفت آنوقت ظلمت و کثافت و غلظت از عالم بر میخیزد و ادناس شرور و معاصی از صفحه عالم شسته میشود و گیتی سراسر پر از نور و صفا و قدس و نزاهت و نظافت میگردد

و امراض باطنی و ظاهری و آلام صوری و معنوی و عفونتهای ذاتی و عرضی بظهور نمیرسد مجملاً نظافت صفتی است که اگر آنرا در هر رتبه ظاهر کنند کفایت از کل فضایل و محاسن مینماید یعنی محیط و محتوی بر کل فضیلتها است و همه فضایل را مشتمل است و ماده نور که مظهر کل اشیاء است با ماده نظافت مشترک است بلکه متحد چنانچه مشهود است که هر جسم در وی نظافت پیدا شود لماع و شفیف و براق و نورانی میگردد مانند اجسم سفید نظیف که شبها برق از آنها ظاهر می شود و نظافت در بدن نیز موجب تبرید دم و سرعت عرق و خفت روح و رفع امراض است که منافذ و مسامات بدنرا گشوده بخارات و فضولات محتبسه در زیر جلد بیرون میآیند و هرگاه نظافت را به درجه کمال برساند بدن هرگز فاسد و مغشوش نشود و امراض و اوجاج پدید نیاید و روح از بدن انفصال نپذیرد و همه فواید و منافع و فضایل در زیر جناح قدس و نظافت پنهان است و پاکی صفت خاص یزدان است و زهد و ترک و توه و صفا و صدق و طهارت و لطافت همه صفاتی هستند که از نظافت تولید نموده اند و در شریعت بیان صفت نظافت را اهمیت بسیار میباشد که النظافة من الایمان.

هفتم ـ از صفات بسیطه وجودیه. حریت. آزادی و امنیت است و در حقیقت معنی ایمان حریت و آزادی است چه مادام که انسان در ظلمت جهل و نادانی و اسارت است که کفر حقیقی عبارت از آن میباشد در وجدانش هراس و اضطراب عظیمی موجود است و خود را همواره دچار وحشت و دهشت سخت می یابد زیرا که هر خوف و بیمی بر جهالت و ظلمت مترتب است و کفری غیر از جهل و تاریکی نیست والذین کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات همینکه از انوار معرفت شعاعی دید آن اضطراب و وحشت از وی میرود و دهشتش مبدل بسرور میشود و هراسش بدل باستیناس میگردد و در قلبش اطمینان و امنیت پدید میآید قوله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب و ایمان جز امنیت خاطر چیزی نبوده و نیست و همینکه ایمان حقیقی داخل در قلب شد امنیت خاطر و فراغ باطن و ظاهر دست میدهد و انسان در دائره اعمال و افعال بحریت و آزادی کار میکند و حریت حقیقی آن است که هیچکس در هیچ عالمی اعتراض بر دیگری نکرده کسی را با کسی کاری نباشد و هیچکس از دائره حدود شخصی خود تجاوز ننموده همه نفوس در بلد الامین حقیقی سائر باشند و مادام که آزادی در تمام نفوس از حیث افکار و اعمال نباشد دین حقیقی و ایمان اصلی بمیدان نمیآید و حق ظاهر نمیشود و قانون عدل جاری نمیگردد تا اینکه متجاوزین بورطه خذلان افتاده گرفتار پنجه مجازات شوند و معنی حریت آن نیست که هر نفسی بر اجرای هوسات نفسانی و شهوات جسمانی خود مقتدر باشد و در تحت هیچ قانون و زاکونی نرود و اطاعت هیچ شریعت و دینی نکند و آن نیست که غنی و توانگر یا داری سلطنت و مظفریت بود زیرا که اینگونه اشخاص گذشته از اینکه دشمن حریت و آزادی هستند خودشان نیز دائماً اسیر دست فرماندهان آز و هوس و زبون شهوات و هواهای خویش اند معنی آزادی آن است که انسان در عین اسارت و گرفتاری و عبودیت نیز آزاد باشد و در عین کثرت در وحدت بود و بجز راه خدا که طریق ثواب و عقل است مسلکی نپوید و همواره در امور طرف حزم و تدبیر را بر هوی و هوس ترجیح دهد نه آنکه معنی

حریت را اباحه محرمات و انکار مسلمات بداند والا حیوانات دشتی و جانوران وحشی آزادترین نفوس بودند پس معنی آزادی و حریت با امنیت و ایمان که اطمینان قلب است در مقام یقین متحد میباشند و هرچه انسان از خداوند خود بیشتر خائف باشد آزادتر بود و هرکس در جهل و ظلمت سیر کند همیشه در وحشت و خوف و هراس خواهد بود و به جنبش هر بادی و درخشش هر برقی و صدای هر رعدی هراس عظیم در دلش راه مییابد اولئک اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات بالجمله نتیجه صفت حریت و امنیت که نتیجه حقیقی ایمان میباشد آن است که انسان نه از شداید محزون و عاجز شود و نه در موارد نشاط مسرور و شاد بلکه در فصل بهار و خزان هم چون سرو آزاد باشد قوله تعالی لاتأسو اعلی مافاتکم ـ

گفت لاتا سوا علی مافاتکم   اذاتی السرحان اردی شاتکم

ولاتفر حوابما اتیکم و استقامت مقدمه اینحال است الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم ا لملائکة والروح ـ

و اما صفات جمیله نوزده گانی که از این صفات اخلاق اصلیه نشأت میکند از این قرار است:

نخست صفت حکمت است و آن حد وسط میان جربزه و سفاهت میباشد و معنی آن درستگاری و انتظام عالم است به نظم عقلی اگرچه لیس فی الامکان ابدع مماکان در حد خود سخن تمام است ولی انسان همینکه بنظامات عقل و حکمت رجوع میکند اوضاع عالم را چنانکه باید و شاید حقیقة منظم نمی بیند و همین قدر نظامیکه فعلاً مشهود است در سایه تصرفات و تدبیرات عقول بشریه میباشد والا هرج و مرضج عظیم در عالم پدید میآید و این سخن امام غزالی اگر صدق و حق باشد دیگر چه معنی از برای ترقی و اصلاح باقی میماند و اگر اساس همۀ امور عالم ابداع بر حکمت نهاده بود فنا و زوال و نقص در امکان راه نداشتی زیرا که حکمت علم بحقیقت اشیاء است و آنچه در هر حال پایدار و باقی و مصون از زوال است حقیقت است و بس و اصل حکمت آن است که انسان خود را بر نظام و ترتیب عقلی منتظم دارد و پس از آن نظم و ترتیب را در هر مورد جاری ساخته سریان دهد و چون نظم در هر امری از موجبات بقاء و ثبات آن چیز است لهذا هر چیز بحکمت احتیاج ذاتی دارد .

دویم ـ صفت جود است ـ جود بمعنی ریزش و فیض است بدون ملاحظه منفعت شخصیه و حقیقت جود آن است که انسان اولاً بر نفس خود جود کند باینکه خود را از اول از فیوضات لایتناهی عاکلم وجود محروم نسازد بعد از آن بر ابنای جنس خود هر قدر ممکن دارد ریزش نماید و چون ملاحظه شخصیات در میانه نباشد منت و اذیت در میان نمیآید وجود حد وسط است میان اسراف و بخل یعنی جود با اقتصاد هیچ منافاتی ندارد بلکه عین اقتصاد است و اول درجه جود آن است که در راه منفعت نوع نفس خود را جود کند بعد از آن سایر مراتب و حیثیات خود را و هرکس در راه منافع نوعیه و فوائد عامه از هر رتبه جزئیه شخصیه درگذرد فوراً درجه علیا و جزاء حسنی ادراک مینمایند

هرچه در این نشاه نشانت دهند   گر نستانی به از آنت دهند

و صفت جود مشتق است از حرکت .

سیم ـ صفت شجاعت است ـ و آن میان جبن و تهور واسطه میباشد و شجاعت عین حزم و تدبیر است

و معنی حقیقی آن حریت و قوت قلب است که در مخاطرات اضطراب و خلجانی بدودست ندهد و همچنین از هیجان و غلیان نیز بر کنار میباشد و هرچه قوت روح و لطافت قلب زیادت شود بر شجاعت میافزاید و شجاعت مباین است با قساوت و غلظت قلب و مشارک است با رقت و لطافت آنچنانکه ا لماس و یاقوت با وصف کمال لطف رقت نهایت قوت وحدت و صلابت را هم دارند
چهارم ـ صفت عفت است ـ و عفاف از شیم اشراف است و از تقوی و پرهیزکاری اشتقاق دارد و حد وسط است میان عنن و شبق و عفت بمعنی نگاه داشتن نفس است از ارتکاب هوی و هوس و اجرای شهوات مضره که سبب تباهی روح و فساد بدن و ضعف قوی میگردد و عفت انسان را از تن پروری و بوالهوسی و شهوترانی و بی شرمی منع میکند و شخص را مالک ملکات خود میگرداند و شخص عفیف هرگز از حدود خود تجاوز نمینماید و بورطه خذلان نمی افتد و این از کمال قوت روح است نه از ضعف و سستی آن و صفت حیا با عفت مرادف است و حیاء از کمال حس و حیاء نفس است که لادین لمن لاحیاء له و عصمت نیز درجه علیای عفت میباشد .
پنجم ـ صفت صفاء و صدق است ـ و آن حد وسط بلاهت و شیطنت میباشد و معنی آن استقامت و روشنی اطوار و افکار است که انسان در امور عادی بر صراط مستقیم سعادت حرکت کند تا بمقام بلند انسانیت و بدرجهی علیای نجات نایل شود که یوم ینفع الصادقین صدقهم و النجات فی الصدق و صدق مشتق از عدل است که حکایت از هرچیز بروجه حقانیت باشد و این در واقع ادای حق هر چیز است و صدق مطابق با واقع و حقیقت است چنانکه کذب خلاف واقع میباشد و سزاجت و صفاء و بلوریت و روحانیت همه مرادف صدق است .
ششم ـ صفت زهد است ـ و معنی زهد ترک منافع شخصی و طلب منافع نوعی است و از هر چیز جز امور وجودیه و خیرات و محاسن که همه آثار و صفات حق سبحانه هستند روی بر تافتن و خداوند تعالی را در امور وجودیه یافتن و ترک ماسوی الله گفتن است و این صفت واسطه است میان ترهب و عشرت یا انزوا و اختلاط یا از مردم گریزی و با مردم آویزی و ترک مالایلزم و فضول عیش است و اشتقاق معنوی زهد از نظافت است و تقوی و درجه اول زهد آن است که بدارائی تمام دنیا مسرور نشود و از فوت تمام اندوهگین نگردد .
هفتم ـ صفت توکل است و آن اعتماد ناکردن بر خلق و اعتماد بر حق است چه تکیه نمودن بر چیزی از خود ضعیف تر و سست تر انسان را به خسران مبین و خذلان عظیم می اندازد لاجرم سزاوار و در خور نیست حقیقت انسان که اشرف موجودات است بر مراتب مادون خود تکیه نماید مانند مال و جمال و منصب و شرف و عزت و قوم قبیله و ریاست و حکومت و امثال آنها که شئونات چند هستند قابل زوال و تغییر مانند جدار ناپایدار پس اول مرتبه تکیه و توکل آن است که اقلاً بر حقیقت و عقل خود تکیه نماید مانند حضرت موسی (ع) که بر عصای نفس خود تکیه مینمود و معنی توکل آن نیست که بعضی از مردمان تنبل گمان میکنند که انسان بجای اینکه در سایه سعی و مجاهدات ذاتی خود بمقام سعادت نوع خود برآید تصوف و جهالت را بهانه کرده از روی کسالت و تنبلی سود را تسلیم امواج حوادث نماید یا بر موهومات و معدوماتی که اصلی از برای آنها نیست تکیه کند بلکه

معنی توکل بخلاف آن است که انسان جز بر عقل و حق که راه خیر و ثواب و عمل صالح باشد تکیه و اعتماد بچیز دیگر نکند یعنی در هر کاری که انسان طرف ثواب و صلاح را کار بندد بر خدا تکیه نموده و بر حق متوکل بوده .

گفت پیغمبر به آواز بلند   با توکل زانوی اشتر ببند

و توکل حد وسط میانه بیم و امید است و اشتقاق معنوی آن صفت عدل وحکمت است

هشتم ـ صفت وفاء است و آن بانجام رسانیدن و اکمال هر امر است خواه امور خیریه و خواه امور شریه از آنکه شرور هم اگر بکمال برسند و از نقص برهند مبدل بخوبی و حسنات خواهند شد ولی محل استعمال وفاء خصوصاً در محبت و دوستی است و این صفت حد وسط جمودت و تلون مزاج است و اشتقاق آن از صفت کمال میباشد و اگر وفاء نباشد قدر و قیمت دوستی ها ضایع میشود و حقوق آدمیت بباد میرود و هیچ نفسی را بدوست خود اطمینان نمیماند. بالجمله وفا خجسته متاعی است در دیار نکوئی و ضد وفا غدر است و گفته اند الوفاء ملیح والغدر قبیح .

نهم ـ صفت محبت است و معنی محبت انس حقیقی و الف طبیعی است میان نفوسیکه سنخیت ازلی داشته اند. بحکم الارواح جنود مجنده لاجرم تعارف و تناکر ارواح ناشی از سنخیت و عدم مسانخت آنهاست و محبت بدون سنخیت ذاتی ممکن نیست زیر اکه مادام در عالم ذر اول سابقه معارفتی با هم نداشته باشند الفت و محبت در تراکیب و صور ایشان پدید نیاید و حکماء گفته اند محبت جسمی است لطیف و سیال مانند شعاع و گاز که بحکم جاذبه ذاتی از منافذ بعضی ابدان بیرون آمده داخل منافذ و مسامات بدنی دیگر میشود که القلب یهدی الی القلب و صفت محبت واسطه است میان شغف و نفرت و مشتق میباشد از صفت عشق .

دهم ـ صفت طلب است که آنرا شوق طبیعی و بغیه و میل ترکیبی و جذبه حقیقی نیز گویند و حقیقت طلب با مطلوب یکی است که اول البغیه آخر الدرک و آخر الدرک اول البغیه و بناپارت گفته خواستن توانستن است و از برای شوق دوطرف میباشد از یک طرف واجد مطلوب و از طرف دیگر فاقد آن چه اگر واجد نباشد شوق و طلب پدید نخواهد آمد و اگر فاقد نباشد تحصیل حاصل خواهد بود و شوق حد وسط کسالت و حرص است و مبدء اشتقاق آن عشق .

یازدهم ـ صفت صبر و حلم است و معنی صبر تحمل و طاقت بر متاعب و مصائب می باشد و صبر از صفت کمال اشتقاق دارد و حد وسط عجله و اهمال است و بدون صبر هیچ مقصد بانتها نرسد و شتاب کار هرگز میوه مقصود نچیند الطمأنینة من الرحمن والعجلة من الشیطان .

هر که او باشد برهنه بینوا   هست بر بیصبری او این گوا
پاره دوزان گر بدیشان صبر و حلم   جمله نودوزان شدندی هم بعلم

بالصبر تنال ا لمقصود و بحسن التأنی یسهل ا لمطالب

زاین تأنی زاید اقبال و سرور   این تأنی بیضه دولت چون طیور
باش تا اعضای تو زین بیضها   مرغها زایند هر یک زانتها

و غیظ صفت مقابل حلم است و بزرگان صفت حلم را اشرف از عقل شمره اند زیرا که خدای تعالی را

حلیم توان گفتن ولی عاقل نتوان خواندن و حلم درجه قوت صبر است چنانکه غیظ نتیجه شتابزدگی است و حلم و صبر با شطارت و چیره دستی منافات ندارد بلکه لازمهٔ آن است بخلاف عجله که شتاب کار همیشه کارش مغشوش و هرج و مرج است و اعمالش از روی اضطراب و ارتعاش صادر میشود:
دوازدهم ـ صفت قناعت است و معنی قناعت استغنای ذاتی نفس است از چیزهائیکه بشرف حقیقی مضر باشد و بعبارة اخری قناعت عبارتست از اکتفاء بر موجود و میسور و ترک آمال بعیده و هوسات دور و صفت قناعت باقتصاد مرادف است و مشتق است از عدل و اعتدال و حد وسط حرص و فرومایگی است و شخص قانع همواره در نظرها عزیز و گرامی است بخلاف حریص و طماع یا فرومایه مسکین که هر دو محروم از مقاصد خویش و منفور طباع توانگر و درویش اند عز من قنع و ذل من طمع .

قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهانگرد را

سیزدهم ـ صفت علو همت و قدسیت مقصد است معنی علو همت آن است که انسان همواره مقصدی بس عالی در نظر داشته باشد و جمیع حرکات و افعال و اطوار خود را مقدمه نیل بآن مقصد بلند قرار دهد تا اینکه همیشه در قلبش فرح و سرور دائمی موجود بوده نشاط از دل وی مفارقت نکند و چراغ سرور و بهجتش هرگز خاموش نگردد زیرا که غم و شادی جهان هر دو از امور قلبیه است چون نقطه نظر همت و مقصود اصلی و مهم باشد هرگونه زحمت و تعب که انسان در باره تحصیل آن ببیند سرور و شادی میداند .

رنج راحت دان چه مطلب شد بزرگ خسک در راه مشتاقان بساط پرنیان باشد

و شکی نیست که انسان بقدر همت خود ترقی میکند ا لمرء بهمته لابرتبته و این صفت مشتق از عشق است و حد وسط طول امل و قصر نظر همت عالی همواره از مکاره و آفات دهر ایمن است بنیش عالی امان است از گزند .
چهاردهم ـ صفت فتوت و مروت است معنی جوانمردی بحقیقت آن بود که انسان حب شرف ذات خود را بدرجهٔ داشته باشد که هیچ مانعی او را از این خیال باز ندارد و همه وقت شرافت ذات را بر سایر منافع مقدم داشته نظر بر تحصیل درجه علیای افتخار و شرف ذاتی گمارد بحدیکه اگر مقام مقتضی شود از فدا کردن مراتب مادون خود هیچ مضایقه ننماید و این افتخار و شرف از هیچ راه امکان حاصل شدن ندارد مگر از راه خدمت بابنای جنس و فداکاری در راه ترقی بنی نوع خود و این صفت از حریت مشتق است زیرا که بدون حریت حقیقی بر هیچگونه فداکاری مقتدر نتواند بود بلی فداکاری و جوانمردی از شعار آزادگان است و حد وسط بوالهوسی و مخنثی است چه مفخرت ذاتیه انسانیه نیز همواره بترک هواجس نفسانی و رذایل شهوانی است و هر جوانی که نساء آسا زیب و زینت طلبد و تن به ترفه و تنعم دهد او را در زمره مردان مرد نشاید نهاد بلکه از جمله زنان سایه پروردش باید شمرد که گفته اند

سایه پرورده تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

عفو وصفح و غفران و سمح از متعلقات فتوت اند .

پانزدهم ـ صفت وقار و سکون که آنرا اطمینان و امنیت خاطر و قوت قلب نیز گویند معنی وقار و سکینه قلبی از متانت و رزانت و سنگینی است در قلب و قوتی در روح که به تند باد حوادث جهان و صرصر مصائب زمان متأثر و متألم نگردد و چون کوهی ثابت و پایدار و راسخ و استوار باشد که هیچ چیزش از پای نبرد کما ورد فی الحدیث المؤمن کالجبل لاتحر که العواصف و این حالتی است که بعد از تقلبات و حرکات حاصل میشود و آنرا سکون بعد از حرکت خوانند و حرکت این خلق لطیف از شدت لطافت و نزاکت و روحانیت غیر محسوس است باینجهت تعبیر از آن بباد و نسیم و بهشت آورده اند که السکینة ریح تفوح من الجنة لهاوجه کوجه الانسان قوله تعالی هوالذی انزل السکینة فی المؤمنین لیز داد و ایماناً مع ایمانهم و این صفت عشق از حرکت است زیر که سکون ذاتی که بعد از حرکت حاصل میشود و در واقع تبدیل حرکت اصطرابی جسمانی است بحرکت وجودی جوهری روحانی و مادام که بر خاطر سالک تلوینات و تقلیبات وارد میآید و زایل میشود عرفا آنرا احوال گویند و از این جهت میگویند کل حال یزول و دوام الحال من الحال و قدیزول کل حال چون این حالت مبدل باطمینان و سکون شود یعنی حرکت روح سرمدی گردد آنرا سکینه خوانند که از حول و تحول بر کنار است و این صفت حد وسط سبکساری و گر انجانی است و منافاتی با خفت روح ندارد بلکه سبک روحی ضد کسالت و تنبلی میباشد و صفت استقلال از متعلقات وقار است .

شانزدهم ـ صفت نباهت است یعنی خبرت و آگاهی که آنرا احاطه و اطلاع نیز گویند چه پایه شرافت ابناء بشر باندازه دایره معلومات و وسعت اطلاعات او است تا انسان جهانی شود نورانی که همه مراتب وجودیه در وی بعنصر نور ظهور کند و اگر از همه جا بی خبر باشد اسم انسانیت بر او صادق نیست پس اقدس وظایف انسانیت و خاصیت روح قدسی خبر و آگاهی است که من فقد حسا فقد علما و این اطلاع حسی است نه علمی ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی ـ و اشتقاق این صفت از کمال میباشد که هر چیزی بکماکل خود اگر ظاهر شود انسان کامل نیز باید از هر جا خبردار باشد زیرا که حقیقت ظهور کمال هر شئ تبدیل او بعالم انسانیت و صقع نورانیت است و این خلق واسطه است میان سفسطه و غباوت.

هفدهم ـ صفت شفقت است که آنرا وجدان گویند و آن مرادف و مشارک است مآلا بابتهاج و سرور چون شوق دائره قوس صعودی خود را طی نماید و جهات فقدان وی بر طرف شود مبدل بوجدان میگردد یعنی هر چیز را در نفس خود مییابد مثلاً کسیکه صاحب وجدان شد بالذات بر کل ضعفاء مشفق است بدون اینکه ملاحظه منفعتی یا حسن مکافاتی بنماید حتی نظر بثواب آخرت و اجر قیامت هم ندارد زیر که جزا را در نفس عمل موجود می بیند و بالذات خوبیرا از جهت اینکه خوب است دوست میدارد و از بدی بواسطه آنکه بد است اجتناب و احتراز و نفرت میکند ولو اینکه نتیجه ظاهری بعکس باشد و این شخص است چنانکه عشق و حسن چون در هر رتبه اتحاد پیدا نمایند ابتهاج ظاهر میگردد و اشد مبتهج بذاته هوالحق الاول .

خود بخود دلبر بدو دلباخته   تیر غمزه سوی خویش انداخته

لهذا وجدان آیت الهی است که هر چیزیرا ادارک میکند و این ودیعت الهیه در هر نفسی موجود است

و همه جا حاکم مطلق و لازم غیر مفارق نفوس است و هر کس را از نیک و بد و خیر و شر همواره خبر میدهد و مشتق از عشق و حد وسط است میان سؤ ظن و بطؤ انتقال و چون وجدان مخفی و سریر است لهذا هر کس عمل منافی وجدان و سریر خود نکند صاحب سرور و نشاط دا:می است والفرق بین الوجود والوجدان هوالفرق بین العلم البسیط والعلم ا لمرکب .

هیجدهم ـ صفت ذکر و فکر است و اذکروا الله کثیر العلکم تفلحون و تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة این هر دو صفت بحقیقت یکی است ولی چون بصورت تجلی کند ذکر باشد و در معنی فکر و حقیقت ذکر و فکر آن بود که انسان همواره معلومات و بدیهیات ود را در پیش نظر آورده آنها را بهیئتی مناسب ترتیب دهد و از آنجا بجانب نظریات و مجهولات حرکت کند لهذا خدایتعالی ینابیع حکمت را از قلب او بر لسانش جاری خواهد فرمود و هرچه را نمیداند باو میآموزد و نقطه علم تنها عبارت از این نکته است که هرکس اولیات و بدیهیات خود را بخوبی نشناسد مجهولات بروی کشف نخواهد شد من عمل بما علم علمه الله علم مالا یعلم العلم یهتف بالعمل فان اجابه والا ارتحل و این صفت مشتق از حرکت است و حد وسط وسوسه و غفلت مراقبه و محاسبه نیز از شئون ذکر و فکرند

نوزدهم ـ صفت توبه است و آن از نظافت مشتق میباشد و معنی توبه عود از هر رتبه است بسوی مبدء حقیقی که منتهی نیز هم او است و این ممکن نمیشود مگر بتصفیه و نظافت در هر رتبه والا توبه حاصل نشده و سابقاً اجمالاً ذکر توبه را در صفت نظافت نمودیم و اگر هر چیزی در وقت ابتلای بمعاصی توبه نکند در حرمان و قساوت ابدی میماند لاجرم صفت توبه حد وسط وقوف و تجاوز است و تطهیر ذاتی عبارت از توبه و توبهٔ حقیقی ایمان بحق تعالی است و در هر عصر یعنی بمظاهر الهیه و صبغة الله نیز عبارت از توبه است چنانکه مولانا فرموده:

صبغة الله چیست رنگ خم هو　　　پیسها یکرنگ گردند اندر او

قوله تعالی و من احسن من الله صبغة و بالجمله همه اخلاق جمیله و صفات وجودیه از این صفت نوزده گانه بیرون نباشد و این صفات سبعه به منزله ام الکتاب مرجع کل است و مبدء همه وجود مطلق و در اخلاق الروحانین اخلاق فاضله بنحو اشرف ذکر شده تا جائیکه میفرماید اگر کسی پای خود را از حد اعتدال بلندتر کند از عالم اخلاق خارج شده و میفرماید که مسافر بحر اخلاق در هر رتبه باید نظر بنقطه وجود داشته باشد که آن حق است و در کتاب بیان فارسی همه اخلاق جمیله را به یک کلمه جامعه ادا میفرماید باینکه هیچ کس حق ایراد حزن بر دیگری ندارد

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن　　　که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست

همه اخلاق در ظل همین یک کلمه مبارکه است و در این باب از بیان اخلاق همینقدر کافی است و هرکس مفصل خواهد بکتاب تکوین و تشریع رجوع نماید.

باب سیم

دایر بر حقوق منزلیه که آنرا تدبیر منزل و حکمت منزلی گویند و آن عبارت است از اینکه انسان ایفای حقوق خود کند اولاً نسبت بنفس خویش از جهت مأکل و مشرب و ملبس و ملمس و مسکن و منظر و مسموع و مسمع و مجمر و محفل که لوازم معاش و انتعاش انسانی اند در معیشت و ثانیاً نسبت باشخاصیکه با وی شریک اند در امور منزلیه از قبیل عائله و عشیره و اصدقاء وندماء و معاشرین و شرکاء و مستخدمین و اقوام و اقارب و ابنای وطن و ابنای جنس. الاقرب فالاقرب. و در این فن از حکمت عملی نیز همه جا باید شروع از نفس خود نمود و طریق حرکت آن از خصوص بعموم است

قسمت اول بر پنج ماده قسمت میشود:

ماده نخستین: در بیان ایفای حق انسان از جهت مأکل و مشرب برای تقدمه این باب اولاً باید خاطر نشان نمود که مطلقاً در این شریعت همه احکام از مبادی شروع میشود خواه از برای جلب مصالح و خیرات و خواه از برای منع معاصی و قلع و قمع ماده شرور و سیئات و نزد صاحبان عقل دوربین این معنی پر واضح است که اصلح مأکول و مشروب را مبدئیت و علیت تام از برای تعدیل اخلاق و اطوار و تصفیه ابدان و ارواح و تنویر عقول و افکار و اصلاح سرائر و اجهار و استقامت امور کلی و جزئی عالم انسانیت میباشد بلکه بحکم و فی کلشئ معنی کلشئ در صورت اکمال و اصلاح آن یک ماده کما هو حقه منجر میشود باینکه جسم کثیف ثقیل غاسق ظلمانی و ماده فانیه هیولائی بدن را تبدیل نماید بجسم لطیف خفیف منور برزخی و روح شریف مستنیر مثالی که فنا و زوال بر آن طاری نشود و قبول تغییر و فساد نکند و اوجاع و آلام و امراض هرگز بآن عارض نگردد و از ضیق جهات و تنگنای ظلمت کون و عالم هیولاء بیرون آمده بفراخنای روشنسرای بقاء و لطافت قدم نهد و در هوای انس با جناح قدس پرواز نماید چه از اکل و شرب اغذیه ناریه جوهریه برقیه صافیه لطیفه نوریه معطره شعشعانیه که همه آنها جوهریات و برقیات و ارواح طیبه و عطریات نورانیه میباشد رفته رفته بدنی لطیف و جسمی نظیف پرورش مییابد و شبحی شبه بلور و یاقوت انعقاد میکند جسم غاسق تبدیل بنور شارق بارق میگردد که از غایت لطافت و نورانیت و فرط شعشعانیت و بروق و شروق و نهایت بلوریت و سرعت سیر و خفت مشابه میگردد بجسم فلکی که مماثل است با روح بلکه متحد است با او و میان آنها از کمال اتحاد و تشابه فرق و تمیز نمیماند و عین یکدیگر میشوند چنانکه شاعر گوید:

رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها و تشاکل الامر
فکأنما خمر و لا قدح و کأنما قدح و لا خمر

و در این صورت ترکیب روح و جسم از نهایت الف طبیعی و مناسبت ذاتی منجر باتحاد و بساطت حقیقی گشته هیچگونه فناء و زوال و تغییر و فساد و انفلاق و انفصال قبول نمیکند و تفریق میان روح و جسم که شیئ واحد گشته اند محال میگردد زیرا که بسیط حقیقی قابل انفصال نیست و همچنین همینکه فضای بدن بواسطه این گونه اغذیه و اشربهٔ برقیه روحیه از گاز و الکتریست پر شد مانند طیور و پرها و بالها از بدن انسان میرویاند که در وقت ضرورت تجاویف آنها را از گاز منفوخ پر کند آنگاه در هوا طیران نماید مانند ماهی که فلسهای خود را بنفخ باطنی از هوا پر نموده در آب شنا و حرکت

میکند و بجهت اهمیت اطعمه و اشربه مثالی ایراد میکنیم تا معلوم شود که هر بدنی از هر غذا پرورش یابد مشابه بهمان اجزاء غذائیه خواهد شد زیرا که از روح روح حاصل میشود و از جسم جسم نظیر آنرا در گلبویان یعنی زنبور عسل مشاهده میکنیم که بواسطه تغذی از بهارات لطیف معطر و گلهای خوشبوی و ریاحین خرم حیوانی بغایت شریف و لطیف و عالی و نجیب گشته بخلاف ذبابه که چون پرورش مییابد از غذاهای فاسده نتنه حیوانی کثیف و منفور طباع میباشد و با اینکه این هر دو از حیوانات ناقصه خلق الساعه محسوبند و مخلوق بالاصاله و بالذات نیستند اماچون بدن یکی مؤلف است از جواهر زواهر و ارواح گلهای لطیف و شکوفه های معطر لهذادر شرافت و نظافت و حسن و لطف از حیوانات متاصله شریفه محسوب است و در عالم نظام کلی ذی مدخل گشته و از او شهدی بسیار مصفا و لذیذ پیداشده که فیه شفاء للناس و نفوس انسانی توجه و تصمیم بر ابقای او دارند و این حیوان را بسی عزیز و گرامی میشمارند چنانچه در کلام رب متعال مخاطب بخطاب و مشرف بوحی و الهام گشته و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و در بقاء و حیات بیشتر از حیوانات متاصله کامله عیش و زیست مینماید چه دیده شده یعسوبی تا پانصد سال عمر میکند و هرچه بیشتر میزید قدش باریکتر و پروبالش درازتر و رنگ خودش سبز و تابنده تر میگردد و همچنین در معاش بر مثابه جمعیت انسانیه و هیئت مدنیه فاضله از روی نظام و ترتیب در تحت قانون و زاکون زندگانی مینمایند چنانکه گویند جمشید آئین سلطنت و قانون سیاست را از این حیوان اخذ و اقتباس نموده واما ذبابه منفور طباع و مخل نظام کلی و جزئی و مضر هیئت انسانیه و از نهایت کثافت و خساست افناء و اعدام آنرا هر انسانی فرض ذمت خود دانسته و در صورتیکه بالفرض آنرا اعدام نکنند باز هیچ ذبابه ای بیشتر از ششماه زیست و بقا ننماید و حیاتش در کمال رذالت در عین هرج و مرج و معاش فاسد بسر میبرد وبی هیچ ترتیب و نظامی عمرناقص خود را هباء و هدر میگذراند و از کمال بدبختی همواره دست تحسر بر سر میزند.

طوصیان در شکرستان کامرانی میکنند　　　از تحسر دست بر سر میزند مسکین مگس

و بر این قیاس هر حیوانی نسبت بهمان اغذیه که بدن آن حیوان از آن غذاها مؤلف است حکم به شرافت و خساست او توان کرد زیرا که ماده حیات هر حیوان همان غذاهائیست که بدن آن بدانها پرورش یافته و از آنها مؤلف شده مثل غذای بهائم نباتات است و غذای سبع بهائم چون ماده حیات بهایم از نبات است میتوانیم حکم کنیم که فلان حیوان غذای فلان حیوان دیگر است یا آکل آن بالجمله از غذای هر حیوان بر اخلاق آن حیوان حکم توان کرد آیا مشاهده نمیکنی گوسفندیرا که چون به گیاهان خوشبوی و ریاحین معطر پرورش یابد و در کوهستان خوش آب و گیاه نشو و نما کند روغن و شیر و گوشتش معطر و لذیذ و خوشبوی میشود به خلاف گوسفندیکه به گیاهان بدبوی و نتن مانند سیر و پیاز و گندنا و موسیر و پراتسه و انغوزه و مثال اینها پرورش یابد و در نیزارها و باطلاقها چرا کند گوشتش فاسد و گندیده و شیرش مغشوش وردی میگردد و همه حکماء متفق اند بر اینکه تولید مشک در ناف آهوی ختن و فادزهر در امعاء رنگ کوهی از اثر گیاهان معطر و نبات مخلص آن نواحی است مانند کوهستان تبت و تاتار که بنزهت و لطافت آب و هوا و گیاهان معطر و

خوشبوی از همه نواحی و اطراف جهان ممتاز است و مولوی مناسب این مقام فرماید:

تا که پشکی مشک گردد ای سعید	سالها باید در آن روضه چرید
که نباید خورد و جو همچون خران	آهوا نه در ختن چِر ارغوانِ
رو بصحرای ختن با آن نفر	جز ریاحین یاسمن یا گل مَچِر
خوی معده از کَه و جو باز کن	خوردن ریحان و گل آغاز کن
معده را خو کن بدان رِیحان و گل	تا بیابی حکمت و قوت رسل
معده تن مایل کَهدان بود	معده جان مایل ریحان بود
گر خوری یکدم از آن مأکول نور	خاک ریزی بر سر نان تنور

اینکه زنان حامله را از خوردن سیر و پیاز و گندنا و ترب و انغوزه منع مینمایند (۱) و مصطکی و کندر و دارچین و قرنفل و هل و جوز هندی بایشان میخورانند محض آنست که طفل او را بخار دهن و گند بغل و نتن کف پا و امثال آن حاصل نشود لاجرم هرگاه بدنی از اغذیه لطیفه جوهریه برقیه روحانیه نورانیه منعقد شود بهان نسبت لطیف و نورانی و جوهر خواهد بود و هر قدر لطافت و جوهریت و روحانیت اغذیه بیشتر باشد آن بدن لطیفتر و نورانی تر خواهد بود تا بجائی که از غایت لطافت عین روح شود و فرقی از میان بر خیزد و ترکیب آنها منجر باتحاد و بساطت حقیقی گردد باین معنی که اوساخ و اغبار زایل شده جوهر بسیط اصلی باقی ماند و این است معنی حدیث قدسی ان لله تعالی شرابا لاولیائه اذ اشربو اطربو او اذا طربو اطابوا و اذا طابوا ذابوا و اذاذا بوا ابو و اذا ابواخلصوا و اذا خلصوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا فلا فرق بینهم و بین حبیبهم و این چنین شراب طهور همین جوهریات و ارواحی است که در این ظهور امر بخوردن و نوشیدن آنها شده و تناول این اطعمه و اشربه روحیه برقیه بر ترتیبی که در حدیث ذکر شده ابدانرا تصفیه و تلطیف نموده آنها را ترقی خواهد داد تا میان ایشان با روح فرقی نماند بلکه عین یکدیگر شوند و البته در صورت تناول اطعمه برقیه و اشربه روحیه در بدن انوار و اشعه و بروق و شروق پدید آمده در دماغ بخارات لطیفه نورانی تولید نماید و خیالاتی چندان فروغ افشان و نیکو صورت بندد که امثال آنچنان صور زیبا و اشکال دلفریب ازحد تصور اهل این عصر خارج باشد و آن صور بحقیقت دام اولیاء و عکس مهرویان بستان

---

(۱) از غرابت آثار آنکه جد بنده چون یگانه فرزند و منحصر بفرد بود مادرش او را خیلی دوست میداشت و او را تا سن چهار و پنج سالگی از شیر نگرفت و او میگفت هر وقت مادرم سیر وپیاز می خورد بنوعی شیر او بدمزه و متعفن میشدکه من ابداً رغبت بخوردن آن شیرنمی کردم ومادرم را میزدم که چرا سیر و پیاز خورده است (م هـ ۱۴)

چنانکه میرزا مصطفی کاتب نوشته است ـ به همسایگی مادر اصفهان رمضان نامی بود بعینه آنهم تا سن چهار و پنجسالگی او را مادرش از شیر باز نگرفته بود و بعضی از روزها به مادرش تغیر و تشدد مینمود باو میگفتم مگر چه واقع شده بمادرت حرف بد میزنی باین لفظ میگفت پدر فلان امروز دیگر ترب یا پیاز یا گند نا زهر مار نموده که شیرش بدمزه و متعفن و بدبو است که نمیتوان خورد.

خدا باشد بالعکس هرگاه بدنی از اغذیه ثقلیه کثیفه ظلمانیه غاسقه تشکیل یابد بهمان نسبت غاسق و ظلمانی و کثیف و پلید و فاسد باشد و هر ترکیبی که منجر باتحاد نشده زود فاسد میگردد و عفونت در آن پدید میآید بخلاف ترکیبی که باتحاد منجر میشود فوراً روح بدان مرکب تعلق میگیرد باین معنی که روح غیر از آن کیفیت و حالت اتحاد چیز دیگر نیست و اتحاد حقیقی حاصل نمیشود مگر از لطافت و نور و جوهریت و دیگر آثار وجودیه از آنکه وحدت با وجود مرادف است و این آثار وجودیه از برای ابدان عنصری و اجسام اخشیجی ممکن نیست کما هو حقه حاصل شود مگر بواسطه این ترتیب مقرری که شریعت پاک بیان در هر مورد نشان میدهد

ره چنین است مرد باش و برو لهذا در احکام هر شریعت از برای اخلاق و تصفیه ابدان و ترقی نفوس چیزی واقعاً مهمتر و معتنا تر از تدبیر اغذیه و اصلاح مأکل و مشرب نبوده ولی صاحبان شرایع سالفه چون اساس احکام ایشان از مبادی و علل اولیه و اسباب اصلیه شروع نمیشود لهذا چندان اهمیتی بمأکل و مشرب نداده باینواسطه مردم از تنه درخت طبیعت غافل بودند و از طرف دیگر عالم جسم هم مستعد از برای تبدیل بصقع برزخ و عالم مثال نبوده و هیچ شریعت کمال کلی را در اشیاء ظاهر کردن نمیخواست تا این زمان که هم باقتضای عصر و تقاضای دور و هم بجهت استعداد قابلیت کور و عالم مشیت الهی علق بر این گرفت که عالم اجسام را بعالم مثال مطلق و ارواح مجرد تبدیل نماید و اشباح را چنان تلطیف دهد که صرف نور شوند و جدائی ایشان از ارواح محال باشد و کمال کلی در هر چیز ظاهر گردد و جنت حقیقی در هر رتبه پدید آید زیرا که اوضاع عصر جسم بصقع مثال استعداد تمام یافت لاجرم در این ماده حکم باین شد که مهما امکن اغذیه و مشروبات را از جوهریات و ارواح و بهارات مطعره و فواکه لطیفه و عسل مصفی و سکر مطهر و شهد مطیب و ادهان برقیه نوریه و البان صافیه روحیه قرار دهند مانند جوهر هل و روح دارچین و قرنفل و زنجبیل و کافور و کندر و فاد و زهر و کبریت و سقز و مصطکی و جوز هندی و ورق صینییه[1] و گلاب و زعفران و مشک و عنبر و عطر اترج و لیمو و نارنج و ارواح و ازهار لطیفه و امثال اینها چون لحم طیور لطیفه مشهیه و رحیق مختوم بختام مسک و شراب طهور لذیذه و هم چنین از سایر اغذیه چون گندم و برنج و گوشت و میوه ها[2] باید که جوهر و روح اتخاذ کنند و اعراض و اوساخ را بکار نبرند و ارواح صافیه نورانیه ادهانرا که سراسر برق و نور میباشند بطریق تشرب میل نمایند و عطور و بهارات را جزو اعظم غذا قرار دهند و از غذاهای غلیظ ثقیل و ادویه عفصه عفنه و بقولات فاسده غیر نضیجه و مواد ظلمانیه غاسقه و چیزهای بد بو و بدمزه مانند دخان و تریاک و مسکرات و گندنا و پیاز و سیر و انغوزه و ترب و گوشتهای قدید خشگیده و ادویه نتنه نهی شدید شده و اینگونه ماکول و مشروب را حرام فرموده اند تا

(۱) ـ مقصود از ورق صینییه چائی است که از چین پیدا شده است (م هـ ۱۴)

(۲) ـ و از اثرات این کلام مقدس است که امروزه در فرنگستان از هر چیزی جوهر گرفته اند که هریک مثقال آن خاصیت و فایده صد مثقال را دارد امثال جوهر شیر و جوهر هل و دارچینی و چای و قند و غیره (م ه. ۱۴)

اینکه به تربیت مستمعره کور ابدان لطیفه نورانی و نطف نظیف شعشعانی و نفوس صافیه روحانی و اجسام بلوریه برقیه لماع شفیف فروغ افشان پیدا شود که از فرط لطافت و روحانیت و صفا و نورانیت مشابه و مماثل روح باشند و معنی عالم مثال همین است که مماثلت میان روح و جسم پیدا گردد و باینواسطه الفت روح با پیکر مانند الفت شیر و شکر و تلازم ایشان هم چون تلازم ضیاء با آفتاب شود و افتراق میان این دو شئ که یک چیز شده اند ممتنع و محال آید و خیالات فاسده بواسطه عدم صعود ابخره ظلمانیه غلیظه نتنه بدماغ تولید ننماید و هیچ گونه مرض و الم و ضعف و پیری و زشتی و بدی عارض نشده بیخ شر و بدی و ماده فساد و زوال و نقص از عالم برافتد و در اکل و شرب مطلقاً هرچه نظافت و نزاهت و جوهریت و لطافت و نورانیت و صفا بیشتر باشد محبوب تر است و بهترین اغذیه و اشربه جوهریات طیبه و معطرات است چه عطر و بوی خوش تابع نور و لطافت میباشد چنانکه مشهود افتاده است که همه گیاهان خوشبوی و معطر از بلاد حاره روئیده اند و عطر آنها از اثر تابش آفتاب است و اما اشربه و اغذیه غلیظه نتین الروایح کریه الطعم مطلق حرام و ممنوع است و ثمره درخت زقوم و بیضه مرغ را بهمین دلایل در ابتدای امر حرام فرمودند پس از آن بواسطه ضرورتی موقتاً آنرا تجویز بخوردن کردند لاجرم از محللات ثانیه محسوب میشود و قید موقت تا آنزمان است که فابریک جوجه سازی در همه اطراف عالم شایع و متداول شود و حکم تداول اطعمه و اشربه بر این است که غذاهای جوهریه بسیار صافی و لطیف معطر را با کمال نظافت و نزاهت تدریجاً اندک اندک بر بدن وارد نمایند و اشربه را بطریق تشرب بدانسان که قطرات شبنم را درختان و نباتات جذب و تشرب مینمایند و باید در آنات متعدده از اطعمه و اشربه مختلفه متلذذ شوند و تعدد اطعمه را بتعدد مجالس قرار دهند چنانکه در صفت اهل جنت مذکور است اکلها دائم و دفعة واحده غذا و مشروب را بر بدن وارد نسازند تا طبیعت بصداع و تخمه و دیگر اشکالات نیفتد که در احوال اهل جنت مذکور است لایصدعون عنها و لاینزفون و چون ساعات شبانه روزی را در بیان به نوزده قسمت نموده اند که سی هشت ساعت [1] باشند لهذا بهتر آنست که در یک ساعت مقداری از اغذیه و ساعت دیگر از اشربه تناول نمایند و طبخ و نضج غذا را بتوسط بخار اجراء کنند نه آتش تا منحل ا لمواد منجر باتحاد گردد و خام یا محترق نشود چه قوت بخار استخوان را نیز حل مینماید و جوهر را فرار نمیدهد و ظروف و اوانی باید از احجار نفیسه یا ذهب و فضه باشد و ظرف مس و آهن [2] و روی و برنج ممنوع و مذموم است و در صورت ضرورت اقل ماینفع ظروف چینی است و ترتیب تناول اغذیه و اشربه متنوعه بر این نهج باید باشد که نخست از غذاهای مناسب طباع اولیه ابتدا نموده به غذای درجه علیا ختم نمایند و عدد این ترتیب هیجده است و هر رتبه مناسب یک قوه ای است که در عالم انسان موجود میباشد تا حق همه قوا ادا بشود:

---

(۱) این نظریه شخصی مؤلف است مبنائی ندارد

(۲) ولی بواسطه قلا کردن مس و طلا نمودن ظروف آهن بلعاب چینی چنانچه فعلاً متداول شده رفع منع از استعمال آنها میشود (م هـ ۱۴)

نخست ـ سخونت و ملح است که غذای صقع جمادات و معادن است مانند شوربا
دویم ـ اسمان و ادهان مائیه میباشد که غذای نباتات است مانند نخوداب و سوپ
سیم ـ سبزی آلات و بقول و ریاحین است که غذای بهایم باشد
چهارم ـ کباب و گوشت ماهی وبهایم است که غذای سبع عادیه میباشد
پنجم ـ جوهر استخوان و محلول عظام و غضاریف و مخ است که غذای سبع ضاریه باشد
ششم ـ لبوب است مانند بادام و پسته که غذای مسوخات میباشد
هفتم ـ حبوب و دانه هاست که غذای طیور عادیه باشد چون برنج و نخود
هشتم ـ حلوم طیور است که غذای طیور عقبان و طیور عالیه باشد
نهم ـ فواکه خشکیده و ریشه ها است که غذای اقوام یام یام وحشی باشد
دهم ـ خمیر و معاجین و مربیات است که غذای حیوانات متمدنه است
یازدهم ـ البان و محصولات لبنیه است که غذای اطفال و بادیه نشینان است
دوازدهم ـ حلویات که غذای طیاطی نفوس ناطقه باشد
سیزدهم ـ فواکه و میوه ها است که غذای بهشتیان و روحانیون است
چهاردهم ـ حموضات و ترشیها است که غذای پری و اجنه باشد
پانزدهم ـ تلخیها و حریفها معتدل و گوارا است که غذای ملائکه ارضیه باشد چون فلفل و چای
شانزدهم ـ عطریات لطیف و طیبات است که غذای ملائکه سماویه و فرشتگان عالیه باشد
هفدهم ـ افشرده و خوشاب و لیمونات ومشروبات است که غذای حیتان بحر عشق و نوشندگان جرعه حیات باشد
هیجدهم ـ بردویخ و سردی است که غذای اهل یقین و ایمان باشد

و محبوب عندالله چنان است که در صورت امکان هر غذا روح و جوهر و مقدار صافی و لطیف آنرا با اسباب بخار اتخاذ کنند و بقسمی اطعمه و اشربه را درخارج تلطیف وتصفیه نمایند که پس از ورود بربدن به تمامها جزء بدن گردد و کارخانه طبیعت محتاج به تصفیه و نضح آن در معده و امعاء نشود تا آنکه طبیعت تدریجاً بچنین اغذیه جوهریه صافیه اعتیاد بهم رساند و ابدان عموماً از جوهریات و برقیات و نفایس و لطایف سرشته آید آنگاه هرچه ازغذا های جوهریه صافیه برقیه نورانیه لطیفه تدریجاً بمقادیر مقسمه و بطور تشرب تناول وتنافس کند به تمامه جزء بدن او شود و فضلات زیادی از او مندفع نگشته طبیعت همیشه حامل اثقال و اوزار و محتاج بمعده وامعاء اثنی عشر نباشد بلکه در اینصورت فضول چنان اغذیه لطیفه صافیه که همه آن جوهر و روح و بخار وگاز است از مسامات بدن بعرق دفع خواهد شد چنانکه در صفت اهل جنت مذکوراست و احتیاجات دیگر مدفوع ماند و بدن انسانی از بخار تشکیل شود لاجرم روایح نتنه از بدن انسان رفع گردد وبخارات ردیه غلیظه از معده و امعاء بجانب دماغ صعود نکنند و اعضاء رئیس را مغشوش و کسل نسازند و روح و مشاعر را از سرعت سیر و لطافت و اعطای حیات باز ندارند و شک نیست که نطفه های منعقده از چنین جواهر صافیه و ارواح طیبه معطره وابدان متربیه از این اطعمه و اشربه نورانیه برقیه لطیفه در آخر کور تربیت

رفته رفته بقسمی صفا و لطافت و روحانیت کسب کنند که مانند هوای شفاف و گاز لطیف حاجب ماوراء نباشد و از فرط لطافت و صفاء و اتحاد اجزاء چنان سریع الحرکة که طی الارض و دف الطیر وکی البحر و خرق الهواء و عروج الی السماء نمایند و در این حال خواب خواب و نوم هم بتناسب غذای تدریجی مبدل بطیف و لمحات و لحظات میگردد بلکه بلکه بکلی غفلت و کسالت که از صعود ابخره ردیه غلیظ به دماغ یا پر شدن حواصل عصبیه که از رطوبت حادث میشود از میانه بر میخیزد و طبیعت محتاج به تدبیر و میل بسوی باطن نخواهدشد که تخفیف رطوبات کند و در صفت اصحاب جنت است که لایسأمون فیها پس نوم طبیعی در این صورت بوارق مشاهدات و شوارق مکاشفات طیفیه و خیالات نورانیه لطیف خواهدگشت وچون نوم اخ ا لموت است و موت که از عالم مرتفع میگردد نوم هم جای خود دارد و از اخلاق و صفات الهی است که لاتأخذه سنة ولانوم و تخلق باخلاق الله [1] بر هر نفسی واجب است بالجمله چون اغذیه و اشربه را بقسمی جوهر و صافی و روح آنها را بتوسط فابریک خارجی مشابه کارخانه طبیعت اخذ نمودند و هنگام خوردن و نوشیدن اندک اندک بطریق تشرب و مقادیر مقسمه بر بدن وارد ساختند بدیهی است که آن بخار صافی و روح لطیف بتمامه در بدن هضم و کیموس شده احتیاج بنزف و تردد نمیماند و اگر احیاناً چیزی از آن مواد لطیفه بخواهد رد و دفع نماید از مسامات صغیره بطریق تعریق خواهد بود و برای طبیعت ابداً احتیاجی بمسامات کبیره و تجاویف وسیعه نخواهد ماند چه از شدت محمولات کثیره و اشربه و غیره و اغذیه غلیظۀ کثیفه است که طبیعت مجبور و محتاج باین افضیه و اجوفه وسیعه شده پس اگر طبیعت معتاد بنغذیه از جوهریات صافیه لطیفه روحیه آنهم بطریق تقسم و تشرب گردد یعنی غذای بدن منحصر به بخارات و گازات بشود شکی نیست که آن مجاری و مسامات وسیعه و تجاویف و افضیه داخلیه مسدود و ترتیب مشاعر و تقویت روح و تصفیه مدارک و تلطیف جسم بعمل آید و در مجموعه عصبی لطافت و وسعت بیفزاید و آن اشخاصیکه از تنه درخت طبیعت و تن و حفظ پوست و ریشه بدن غفلت ورزیده بحفظ مصالح ریشه و اصل نکوشیدند و به تربیت تنه تن و ظاهر بدن نیکو نپرداختند از اقتطاف ثمر لطیف روحانی و نور شریف شعشعانی محروم ماندند بحکم آنکه کل مراتب عین یکدیگرند وانفکاک عوالم از یکدیگر ممتنع و محال است و ناچار غذای عفن و نتن تولید خیالات فاسده و صور قبیحه نماید واخلاط ردیه و اشکال موحشه نماید و روح را از لطافت و صفا باز دارد و جسم را بکثافت و عفونت اندازد همانا چون کسی غذای غلیظ وکریه الریح وردی الکیموس خورد شبانه صور موحشه و اشکال قبیحه مدحشه [2] بخواب وی آید و چون غذای لطیف حسن الکیموس

۱ـ چنانچه در حدیث واردشده تخلقوا باخلاق الله ودر جای دیگر تخلقوا باخلاق الروحانین و هر دوی این امر راجع بیک مرجع و مفید بیک فایده است (م ه ۱۴)

(۲) چنانچه نقل مینمایند شخصی نزد معبر عالی عرض کرد دیشب خواب هولناکی دیدم که شیر سفید و افعی سیاهی بمن حمله ور شده اند معبر فرمود گمانم این است که در وقت شام کشک با ترب خورده ای که چنین خوابی دیده ای آن شخص گفت بلی چنین است (م ه۱۴)

خورد صور زیبا و اشکال دلفریب در عالم خیال و رؤیا بر وی نمودار شود خلاصه بهارات معطر و غذای لطیف صافی مروق را در تصفیه بدن و در ترویج روح و تقویت دماغ و تلطیف مشاعر تأثیرات فایق و خواص غریب و عجیب است این بود که در ترکه انبیاء همیشه کندر و قرنفل میبافتند و ایشان طیب و بوی خوش و عطور را بسیار بکار می بردند و مدار حلیت و حرمت مأکول و مشروب در بیان بر همین است که هر غذای لطیف مروح صافی جوهری معطر که موجب تنویر افکار و تصفیه ابدان و تولید مشاعر عالیه و تقویت اذهان صافیه و جلای عقول زاکیه و پیدایش حرارت و نور و شوق و عشق و وجد و محبت و جنبش و شعاع و حکمت در نفوس میشود حلال و طیب محبوب و مرغوب است مانند عطریات و جوهریات و برقیات و امثال آن و هر چه روح را از لطافت باز داشته بکثافت و غلظت اندازد و در بدن احداث نتن و غلظت و عفونت و کسالت و بیهوشی و غفلت نماید و صفای روحرا بپوشانند یا مورث انزجار طبع و اشمئزاز خاطر گردد حرام و ممنوع و مکروه و منفور است مانند سیر و پیاز و انغوزه و تریاک و بنک و ترب و گندنا و دواهای بدمزه کریهة الرایحه و دخانات و مسکرات و لحوم قدید عفنه و سایر آنها و بهترین اشربه و ادویه و اغذیه که در بیان ممدوح و مرغوب میباشد ورق مبیضه لانها ترق الطبیعه و تجذب الرطوبه و تسدسبل الاشاره و این همه مبالغه و اصرار که در شرب اینورقه مبارکه شده است چنانکه در سوره صین میفرماید والصین والصفاها والسکرو شفاها بواسطه اذابه او است غلظت جسم را و تلطیف و تصفیه اش از برای بدن و ترویح روح و نضج جوهر دماغ و ترقیق قلب و ازدیاد قوی و مدارک و مشاعر است بواسطه شرب آن چنانچه آثار این ورقه شریفه در رفع کسالت و تصفیه روح و تزیید عقل و قوت دماغ و رفع نوم و هضم غذا و هیجان شوق و عشق روحانی مشهود و معلوم است و متفق علیه غالب اهل اروپ است که از زمان شیوع و تداول چای در فرنگستان ترقیات فوق العاده ای در علوم و صنایع و اذهان و عقول و مشاعر روی داده و چینیان نیز در آثار فائقه این ورقه سخنان مبالغه آمیز بسیار گفته و میگویند بهتر آنست که همه ادویه و اغذیه و اشربه را تبدیل بروح و بخار نمایند و جوهر بگیرند چنانکه طبیعت در داخل بدن مینماید تا آنکه طبیعت در هضم و کیموس غذا محتاج معده و امعاء و آلات نشود و بدن نیز در تحمل احمال و اثقال بول و براز در زحمت و تعب نیفتد هم چنین حکم شده که از میوه ها مانند نخیل و اعناب و خربزه و گلابی و سیب و به اشباه آنها سکر خالص و جوهر صافی اتخاذ نمایند چنانچه از چغندر و نیشکر و بعضی فواکه دیگر معمول است تا آیه تتخذون منه سکر اورزقا حسنا صادق آید که مراد شهد و شکر است نه مسکرات و خمریات و از عسل نیز سکر و جوهر باید بگیرند تا آن روح عسل و عسل مصفای موعود در جنت پدید آید و آن بهترین شیرینیها و اشرف حلویات خواهد بود زیرا که جوهر عسل حلو حیوانی است و باقی شکرها جوهر حلو نباتی و ماده آن مرکب است از روح و عطر و شکر همه نباتات که نحل از پستان از هار می مکد لهذا شفای حقیقی در آن مودوع است و به ترتیبی که در بیان امر شده و ذکر آن خواهد آمد عنقریب نباتات و درختان و فواکه نیز بواسطه اعمال آتبه روحانی و مصفی و لطیف میشوند خلاصه در صورت استعمال اطعمه و اشربه لطیه جوهریه صافیه برقیه و استنشاق اهویه نظیفه و روایح طیبه و انتشار انوار بازغه شریفه و دیگر عملیاتی که تعلیمات

آن در بیان وارد شده از بکار بردن عطور و ارواح و جواهر و قمع ماده کثافات و مکروهات و چیزهای فاسد و نتن و قلع بیخ و شر و فساد و زشتی از عالم وجود کیفیتی حاصل خواهد شد که این احوال سبب حفظ قوی و ارواح از انبثاث و تفرق و بقای صورت ترکیب جوهریه و ترقی روح از فرار از بدن و عدم مفارقت نفس از تن میشود بنابراین ارواح و قوی همه وقت ملازم و غیر مفارق از برای ابدان بوده بواسطه مشابهت و مماثلت الفت ایشان چون شیر و شکر پایدار میماند و دائماً بهم آمیخته و با یکدیگر ممتزج گشته پیوسته توأم خواهند بود بلکه چون ترکیب آنها حقیقی و منجر باتحاد شده بساطت ذاتی و وحدت جمعیه پدید وآید و فنا و تفریق بر آن صورت ممتنع گردد چنانکه اجسام تامة الترکیب مانند یاقوت و الماس و طلا و پلاتین را بقاء و ثبات بیشتر از اجسام ناقصة الترکیب باشد مانند کائنات الجو و شک نیست که فرار روح و انفصالش از بدن بواسطه عدم مشابهت است در میان آن دو چیز که پیوندشان باقی نمیماند و الفت میان ایشان موقتی و تا اجل مسمی است و هرکس خواهد بدنی با روح بیشتر الفت و دوام کند و روانی مدت مکثش در تن بیفزاید ناچار باید یا تلطیف بدن کند یا تکثیف روح تا بواسطه مشابهت و مماثلت میان ایندو امتزاج و پیوندشان دوامی بکند چنانکه در میان حیوانات غراب وحیه بواسطه کثافت روح و طوطی و یعسوب بعلت لطافت بدن طویل العمر اتفاق می افتند و در میان اقسام و صنوف مردم دهاقین و بادیه نشینان بواسطه غلظت روح و قوت بدن و اهل علم و زهاد و عباد بسبب لطف بدن و قوت روح دراز عمر میشوند ولی این معنی را از مد نظر اعتنا نباید دور داشت که بقاء و حیات تابع لطافت و جوهریت و روحانیت است و فنا تابع کثافت و غلظت چرا یاقوت و طلا و الماس کمتر از سنگهای ظلمانی کثیف قبول فنا و تفریق می کند و چرا امزجه محرورین بشر المحرورین بطول العمر و مردم قوی الروح لطیف بدن طویل العمرتر میباشند چرا درختان عدیم یا قلیل الاثمار مانند پسته و جوز و چنار و سرو و زیتون و باوباب دراز عمرترند چرا کره شمس قابل فنا نیست سبب همان لطافت و بقاء است احجار نفیسه و حرارت و نورانیت امزجه محرورین و امتزاج تمام میان روح و جسم درختان جوهری الاثمار یا عدیم الاثمار و کثرت انوار و اشعه و گازات است در شمس و شک نیست که بقاء و دوام اجسام ذیروح مانند نباتات و حیوانات بیشتر از اجسام بی روح است ولی بواسطه عدم الفت و مماثلت میان روح و جسم بقای دائمی آنها ممکن نیست لهذا بقای شخصی تا تبدیل به بقای نوعی نموده اند که قبل از انفصال و افتراق روح از بدن بتولید بذور چندین برابر امثال خود را حاضر و مهیا می سازند و حیوانات بواسطه نطفه و بیضه حفظ و تکثیر افراد خود را مینمایند ولی در انسان یک نوع تولید دیگر است که تولید عقلانی و تولید قدسی گویند که ورای تولید جسمانی و اخلام نفسانی است و بذر آن در کلمه و نطق است و ارواح قدسیه که کلمات طیبات از نفس ناطقه تولید مینمایند و آن ببقاء الله باقی است و قابل فنا نمیباشد پس هر جا لطافت پیدا شد حیات نیز تابع آن است اما سبب انفصال ارواح همان عدم مشابهت و غلظت اجسام است که در ابتداء طفولیت و زمان شباب بواسطه بدن اطفال و غلظت روح انسان فی الجمله چون مشابهت و مماثلتی حاصل است روح را با جسم فرط امتزاج میباشد همینکه روی بعالم عقل حرکت نمود جسم غلیظ میشود و روح لطیف میگردد تا رفته رفته الفت و امتزاج

طبیعی از میانه برخاسته روح از بدن انفکاک می پذیرد و حکمای سابق چون از مبادی و نتایج امور غافل بودند در باب تدابیر حفظ صحت و طول عمر همه بتکثیف بدن وتغلیظ روح کوشیدند مثلاً امر کردند بخوردن شراب و غذاهای غلیظ و ترفه و تن پروری و ریاضات بدنی و امثال ورزش و سواری و از اعمال فکریه و اشتغالات روحانیه و ریاضات نفسانیه نهی نمودند و ممارست در علوم را مباین حفظ صحت شمردند اما در این دوره که بقاء مطلق و حیات ابد موعود است مشیت الهیه حکم به تلطیف و تجوهر اجسام میفرماید بواسطه اغذیه لطیفه شریفه و مساکن نظیفه و البسه ناعمه فاخره و استعمال عطور و روایح طیبه و تصفیه جمیع مراتب جسم و ارواح را نیز منع میفرماید از اقتصار بر موهومات لاهوت و جبروت و مفارقات ملاء اعلی و خیالات اتوپی و نظریات پلاطونی که مضر و منافی بعالم ماده است و پوشیده نماند آنانکه بقای روح را در خراب بدن دانستند بوجهی از حقیقت مسئله غافل بودند زیرا که عالم روح و جسم از یکدیگر انفکاک ندارند بلی آنچه لازم است رفع شئونات غلظت و کثافت از جسم است و این معنی سبب تلطیف و موجب تصفیه و تجوهر و نورانیت آن میگردد و قوت جود آنرا بیشتر می سازد از آنکه بقاء و قوت در لطافت و جوهریت و صفا است نه در کثافت و غلظت تصفیه کردن و صیقل زدن چیزی غیر از شکستن آن است و صفای روح و قوت او نیز تابع صفا و جوهریت جسم است لاجرم چون اجسام و اشباح را تلطیف و تصفیه نمودند که بدرجه مماثلت و اتحاد باروح برسند و ارواح را نیز تنزل و سفول بجهت تدبیر ابدان و حفظ شئونات جزئیه اجسام دادند و آنها را متعلق بقوای جسمانیه ساختند بواسطه این علو و دنو در میان روح و بدن الف طبیعی و مماثلت حقیقی پیدا گشته باتحاد و بساطت می انجامد و انفکاک و انفصال آنها ممتنع میگردد چه هیچ چیز از ذات خود منفک نتواند شد و این است معنی یا من علافی دنوه و دنی فی علوه اگر کسی بگوید در اینصورت ارواح نیز بهمان نسبت بعالم لطافت ترقی مینمایند لاجرم اختلاف و تباینی که میان روح و جسم می باشد باز بهر حال باقی خواهد بود جواب میدهیم که شدت لطافت و نورانیت ارواح و ترقی آنها بعالم جوهریت و صفا سبب تباین و اختلاف باجسم نمیشودبلکه بموجب قاعده کلیه الشئی اذا جاوز حده انعکس ضده پس از آنکه روح بسر حد لطافت و نور و فرط صفا و جوهریت ترقی نمود از کمال احاطه و نورانیت مراتب سافله و مادون خود را نیز فرا میگیرد یعنی عین آنها می شود این است که آن تلطیف و تصفیه اجسام میکند در این صورت از شدت اتحاد و بساطت بر دلایل بقاء و حیات در جسم افزوده میشود و محتاج بخلع و لبس صور که ناشی از غلظت و کثافت اجسام بود نمیگردد و این معنی محسوس و مبرهن شده که هرگاه یک جسم لطیفی اطراف آنرا لطیف دیگری فرا گیرد مانع از فرار و تررق آن جسم لطیف خواهد بود چنانکه هوای لطیف غیر محرک مانع از فرار حرارت میشود و این قاعده کلیه است در نزد اصحاب کیمیا از برای محافظه روح چرا گوشت در میان الکل محفوظ میماند زیر که احاطه جسم الکل بپارچه گوشت مانع از فرار جوهر روح گوشت میشود و حافظ آنست و چرا پشم سیاه و ذغال مانع فرار حرکت و نفوذ آن میگردند سبب همان است که هوای راکد در میان منافذ آنها منع حرارت از فرار مینماید چنانکه پنجره مضاعف مانع از فرار حرارت است و هم چنین جعبه جوش و سسور و از این جهت احکام منزلیه در شریعت بیان

عموماً احاطه هرگونه لطافت و نظافت را با بدان فراهم میآورد از هوای لطیف و روایح طیبه و انوار بازغه و اجسام صافیه بلوریه و البسه ناعمه فاخره و عطور ناشره و اطعمه جوهریه روحیه و همه اینها حافظ لطافت و مانع انبثاث قوای مجتمعه روحیه هستند و بجهت همین منع از استنشاق هوای غلیظ و شرب یحموم و دخان فرموده اند و آنرا بغایت مذموم شمرده چنانکه در صفت اهل جهنم است لهم طعام من ضریع لایسمن ولایغنی من جوع .

رعایت ارواح لطیفه طیبه ـ باید بعلاوه لطافت و نظافت ظاهری باغذیه و اشربه یک نوع لطافت باطنی یعنی ارواح لطیفه طیبه هم تعلق بگیرد و خیالات شریفه نیز بآنها به پیوند دو از ارواح خبیثه و فاسده برکنار باشند تا اینکه در ظاهر و باطن اسم لطیف و طیب بر آنها صدق کند والا بحقیقت لایق و در خور وصف لطافت و نظافت نخواهند بود و معنی تعلق ارواح لطیفه طیبه بغذا آن باشد که در تحصیل و ترتیب مهیا شدن آن بر نفسی کراهت و رنج وارد نیاید و از طریق ظلم و حرام تحصیل ننمایند و همه ترتیبات آن از روی طیب و صفای قلوب و خاطر بعمل آمده باشد و بزبان شریعتیان از ممر حلال بدست آید نه از راه حرام و خیال و آرزوی نفسی بدان تعلق نگرفته باشد یعنی چشم کسی از دنبال آن نبود [1] و آزردگی قلوب که مانند الکتریست جسم سیالی است او را مشغول نکرده باشد و این معنی روح لطافت و پاکیزگی است چنانکه نظافات ظاهری جسم نظافت بود و هیچ شکی نیست که غذا هرقدر لذیذ و گوارا و لطیف و نظیف و معطر و پاکیزه باشد چون از راه حرام و وجه غیر مشروع تحصیل شود جسم سیال لطیفی مانند روح سم قتاله باو تعلق میگیرد که مایه کاهش جان و قتل وجدان میشود و در مذاق طبایع صافی رایحه خبیث و طعم مضر آن چون بوی مروارید پلید و اثر زهر مار موحش پدید است و بنیاد حضات اصلی را بر میاندازد [2]

ماده دوم ـ در بیان ایفای ملبوس و ملمس قوله تعالی. قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده. و در البسه هر کدام فاخرتر و هرچه لطیفتر و نظیف تر است عندالله احب میباشد و پوشیدن پارچه های حریر و ابریشم و حلهای لطیف و مطرز و دیباهای ظریف ملون بغایت ممدوح از آنکه خدایتعالی در صفت بهشتیان ذکر فرموده و لؤلؤ و لباسهم فیها حریر من سندس خضر و استبرق. و استعمال هر گونه زیب و زینت و مجوهرات از قبیل کمرهای مرصع و تاجهای مکلل بالماس و یاقوت و زبرجد و مروارید و خواتیم عقیق و پیروزه و لعل و دیباهای مسلم و پرنیانهای مطرز و زربفتهای مصور و استعمال عطرهای متنوع و پیرایه بستن از گلهای رنگارنگ مرضی عندالله است و بعد از لباس بلورین و ابریشمین بهترین البسه صوف و اشعار و اوبار و منسوجات پشمینه است آنگاه کتان و پنبه و البسه نباتیه و ثمر پوشیدن البسه ابریشمین چند چیز است:

---

(۱) ـ باینجهت که در حدیث وارد شده: من اکل شیئاً بمنظر ناظر و لم یطعمه منه ابتلاه الله بداء لادواء له. و شاید ناظر شامل به سگ و گربه نیز بشود(م. هـ ۱۴)

(۲) و شاهد این مطلب آیه شریفه است ان الذین یا کلون اموال الیتامی ظلما انما یا کلون فی بطونهم ناراً و سیصلون سعیرا (م ـ هـ ـ۱۴)

نباتیه و ثمر پوشیدن البسه ابریشمین چند چیز است:
اول ـ اینکه بمجاورت آن همه وقت بدن کسب لطافت و نعومت و درخشندگی و حرارت میکند و موجب نشاط و تفریح قلب میگردد .
دویم ـ اینکه ماده ابریشم بدنرا نغذیه میکند چه یک نوع تغذیه از راه قوه لمس است و قوه ابریشم برای روح و بدن در فن طب ثابت است زیرا که ابریشم مغرض را داخل اغلب معاجین و مفرحات میکند و حال اینکه بهترین طرق برای تغذیه بدن از ابریشم اینست که ابریشم را لباس قرار دهند چنانکه بهترین اقسام تغذیه انسان از احجار نفیسه مانند یاقوت و مروارید و کهربا و زر و سیم آن باشد که آنها را ظروف و اوانی قرار بدهند و هم چنین تغذیه از الوان و اشکال خوب باید بطریق نظاره و تماشا باشد و تغذیه از روایح لطیفه باستشمام و استنشاق و تغذیه از اطعمه و اشربه لذیذ بمذاق و کام و تغذیه از هواهای لطیف صافی به تنفس و تغذیه و اصوات را بسماع و براینقرار تغذیه از هر چیزی به طریقی است و باید از کل طرق اغذیه تغذیه بعمل آید .
سیم ـ اینکه ماده ابریشم مانع از عفونت بدن و فرار روح است و سبب حفظ حرارت در تن و موجب عدم فساد در جلد و تولدحیوانات فاسده و جاذب دسومت و آکل ماده آن و مجفف عرق چنانکه مشهود می بینیم پارچه ابریشم آکل هرگونه دسومت و دنس است بالجمله بدن بمجاورت ابریشم قوی و لطیف و ناعم و لماع و شفیف و پاک و براق میگردد لاسیما در وقتیکه بواسطه فرا گرفتن یک طراوت دائمی همه کره ارض را به همان درجه دوره قزدر صفا و لطافت و نورانیت بیفزاید و هیچ گونه مرض و آفت بدانها راه نیافته از هر فساد و تباهی سالم بماند آنگاه بطون آنها چون شب چراغ مملو از نور و برق گردد و در وقت تصفیه ابریشم بواسطه اکمال و تمامیت آلات روحی چنان براق و نظیف و شفاف از ابریشم گرفته شود که چون روح پاک انوار تابناک سراسر لمعان و شفافت و درخشندگی باشد چنانکه تازه از بلور نیز جامها می سازند و هم چنین از تار عنکبوت و سایر منسوجات حیوانات که در درختان و سایر جاها می تنند در اینصورت تمامی البسه و منسوجات از حلهای نور میگردد که از فرط شعاع و تابندگی چشم را خیره می سازد و از کمال لمعان و شفافی حاجب ماوراء نباشند این است که ابدان حور و غلمان از زیر هفت حله نمایان میشود چنانکه در صفت بهشت وارد شده و اینمعنی بتجربه رسیده که در میان رشته های حیوانیه ابریشم و امثال آن تا هر درجه قابل تصفیه میباشد و در میان رشته های نباتیه کتان نیز همین حکم را دارد و از این دو ماده اتخاذ روح ممکن است و مسلم است که البسه حیوانیه اشرف است از البسه نباتیّه و هم چنین البسه نباتیه از البسه معدنیه اشرف میباشد و از دو قسم اخیر اهل جهنم نیز استعمال میکنند مانند حبل من مسد و سلاسل حدید و سرابیل قطران و البسه معدنیه را اهل جنت بدون معاونت از رشته های حیوانی یا نباتی استعمال کردن نتوانند مانند لباس بلورین و جامه زرتار و اینکه جنس ابریشم از اوبار و اشعار و جلود اشرف میباشد بجهت آن است که ابریشم بالاصاله از غایت حرکات طبیعیه و احساسات حیوانیه و اراده انسانیه است که مخصوصاً از برای ملبوس انسان اعداد میشود بخلاف پشم و موی و پوست که طبیعت اولا و بالذات آنها را از برای البسه حیوانات مهیا کرده و انسان بلعرض آنها را تصاحب

میکند و همین طور که شهد حیوانی اشرف از انگبین نباتی و عطر حیوانی قویتر از عطر نباتی است مگر اینکه شهد نباتی و عطر آنرا جوهر بگیرند و تصفیه کنند مانند قند ارسی و عطر گل یا نارنج هم چنین البسه حیوانی چون پشم و موی اشرف است از البسه نباتی مگر اینکه پارچۀ نباتی را تصفیه کنند چون کتان صافی لهذا در ماده قز میتوانیم بگوئیم این ماده مرکب است از صافی رشته نباتی که لعاب برگ توت باشد و از صافی رشته حیوانی است که ماده ابریشم بود مانند نسج عنکبوت که خالصاً رشته حیوانی است لاجرم ابریشم از جوهر صافی و زلال دو رشته مؤلف است و بعد از آنکه علم زرین و طراز سیمین بر آن زده شوند مانند گلابتون و زربفت و بجواهر گرانبها نیز آراسته آید جامع و حاوی کل البسه نفیس خواهد بود بنابراین ماده ابریشم اشرف و الطف و اثمن و اعلای همه اقسام البسه است و بر همین قیاس کاغذ ابریشمین اشرف از سایر اقسام الواح و قراطیس میباشد مانند الواح فلزی و کاغذهای نباتی و جلدی و در باب ملبوسات حکم است که منتهی درجه امکانر از نظافت و پاکیزگی بکار برند چه هرقدر لباس پاکتر و نظیف تر است نور از آن بیشتر ظاهر میشود و بیشتر موجب حفظ صحت و لطافت بدن و صفای روح و فرح قلب است و اگر بقدر ذکر شئی در لباس لکه دسومت و سیاهی یا عرق بدن بهم برسد از جنت خود ممنوع شده و حکم نار در حق آن جاری است و جامه پاک و نظیف اگر خشونت و اندراس هم داشته باشد اشرف و ارجح است بر جامه نو و فاخر و ناعم که غیر نظیف و ناپاک باشد این است که حضرت روح حواریون را گازری بفرمود و هم چنین حق لمس و ملمس را از هر جهت باید ادا نمود و چیز های پاک و لطیف و درخشنده و شفاف و براق را ملمس بدن خود قرار داد زیرا که بواسطه مجاورت اینها در بدن نور و الکتریست داخل خواهد شد و بر دلایل صحت و حیات میافزاید و بچیزهای کثیف و ناپاک مس کردن نشاید که لایمسه الا ا لمطهرون یعنی ملمس بدن انسانرا که بمنزله کتاب مبین است باید همیشه پاک و مطهر قرار داد و مسلم است که بدن در چنین لمس نوعی تغذیه از آن اشیاء ملموسه خواهند کرد.

ماده سیم ـ دربیان مسکن و منظر فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه باید مسکن خود قرار داد در عمارات بلوری که در همه آنها مرایای نور و مشعشعات ظهور منصوب نموده و چراغها و قنادیل و مصابیح بسیار افروخته و منارهای شعاع افراخته و لنترهای قواریر از نور و ضیاء آویخته و انواع گلها و گلدانهای سیمین و زرین در آنها موضوع ساخته و دوربین ها و آلات رصدیه و اسباب انعطاف اشعه و ذره بینهای جهان نما در آن ها پرداخته باشند و جلوس بر ارائک و صندلیها و سرر مرفوعه و نمارق مصفوفه و زرابی مبثوثه و مفروشات نفیسه بسی محبوب است چنانکه در صفت اهل جنت وارد شده متکئین علی الارائک و سررمتقابلین و متکئین علی رفرف خضر و فرش مرفوعة زیرا که جلوس بر اریکه و صندلی اولاً ظهورهیئت استعلائیه نفس است و بدن و این معنی موجب انبساط روح و حالت انقیاد بدن از برای آن خواهد بود و دیگر اینکه در نشستن بر روی پا ضغطه و فشار بر اسافل وارد آمده مفاصل و درد پا و روماتیزم و غیره پیدا میشود و مضر بحفظ صحت است بخلاف نشستن روی ارائک و اعراش و کراسی که ابداً بربدن ضغطه و فشاری وارد نیامده همیشه بر مقاعد قدس باشد بنحویکه قانون فطرت عظم و رگ را حامل بدن قرار داده یعنی علی محمول بر آن است و سافل از آن

آوفخته و فعود بر منبر حرام افت زفر که فکل مثلث و فیکل فنا و پیکر تابوت افل نار افت و بجای آن بر کرفی و فرفر و اعراش بافد مستقرفوند علی فرر موفوعه ونصب قوارفر رقیقه مرافای مستعکسه و دوربینهای جهان نما و افباب رفدفه و الات انعطافیه و انکسارفه که در علم مناظر و مرافا و فن و فعاع و رفد بکار میرود برای افن افت که چیزفای حاجب و حافل وفعاع بصرفاکنین نگشته مد نظرفان تا فرجا که خوافد برود و از ماه تا مافی و افضیه لافتنافی در آن عمارات منعکس ومترائی فود وبوافطه مثالیت آن اجسام فیقلیه و مرافای فجنلجلیه امکنه وفیع الفضا بمالانهافه نموده آفد وعکوس غیر متنافی از فروغ فرج و مصابیح و فور بدفعه و تماثیل فرففه و افواء قنادفل ثرفا میل و افعه کواکب علوی و فور بروج فماوی نمودار و ظافر گردد و از فمیر منیر انسانی که جام و آئینه فکندر افت نقشی عیان فود چنانکه در احوال جام گیتی نما م-کور افت.

زملک تا ملکوتش حجاب برگیرند　　　فر آنکه خدمت جام جهان نما بکند

زفرا که از ترتیب دوربینها و ذره بینهای جهان نما ممکن افت عماراترا بنوعی بسازند که بانعطاف افعه و آلات انکسار فعاع تمام اوفاع فماوی و ارافی و مخلوق کرات در فک نقطه مشافده فود حکماء گفته اند امرا لمرآت غرفب و حکم افت که در وقت اخراج معادن و احجار نفیسه از بطون ارض قصور عالیه و بیوت رفیعه از زبرجد و فاقوت و ا لماس بنا نهاده و خشتهای آنها را از زر ناب و نقره خام قرار دفند و بر فراز فر قصر معمور و فقف مرفوع از آن دوربینها و آلات بلور و افباب انعطاف افعه و وفافط انکسار فعاع برای نمافش نور کواکب و افکال فلکیات وفع و نصب کنند تا به مثابه جام گیتی نما در آن امکنه کرات معلقه و فضای لافتنافی نمافان گشته فور و تماثیل اجرام فیروزه مرقد از زفر فندوق مینا پدفد آفد و از افواء گوناگون کواکب و افراق فرج و قنادفل رنگارنگ و فروغ انوار عالیه و فافله مصداق نور علی نور ظافر گردد و فرکس در آن اماکن جای گزفند آثار قدرت خداوند و بدافع فطرت الهی را مت-کر فود و بافد آن قصور مرفوعه را در وفط باغی ارم نمون و فضائی خرم و میمون بنا نموده و در آن بوفتان از فر گونه رفاحین و ازفار و فواکه و اثمار بعمل آورده در میان فر بوفتان خیمها از دفبای فبز و فراپرده فای زفبا و نغز بیفرازند و اطراف رفاض را به جداول و حیاض زلال رخشان چنان بیارافند که رنگ خام رفاحین آب روان فافی را از عکس خود رنگ بخشد و عالم بدوات و ترفتق و حضارت بیک جای جمع آفد و در آن خیمهای زنگار گون خیرات حسان تفرج و تنزه نمافند تا مصداق: حور مقصورات فی الخیام ظافر و مصدق گردد و عندالله محبوب افت که در آن عمارات لوله فای نقره و طلا بکار برده در میان آنها فکی آب فافی زلال غیر آفن و دفگری جوفر لبن و دفگری فراب طهور که جوفر ورقهٔ فینیه افت دائماً جاری نمافند و در فر خانه چهار حوض بلور بطرفق کوثر و فلسبیل و تسنیم و فلسال در میان آن رفاض بهشت آئین قراردفند که نمونهٔ از نقطار و چشمهٔ حیوان بوده بافد و اطراف آن حیاض بلورفن را بقلم میناکاری قدرت و فنعت ت-فیب و تزئین نموده که فی قعرفا فمس تضئی فادق آفد و بافد فمه وقت منازل و مساکن از انوار و ازفار و رفاحین و افجار و کلدان فای فیمین و زرفن و قنادفل و مصابیح فروغ افشان و مرافای لمیع ففاف رخشان و اثمار دانیة القطوف و فواکه مختلفة الصنوف چنان قرار داد که

فیها ما تشتهیه الانفس و تلذالاعین موجود بود و هم از آثار غریبه و صور عجیبه و تماثیل شریفه و نقوش لطیفه و تزئینات متنوعه بقسمی باشد که مفاد لاعین رات ولا اذن سمعت از سدر مخضود و طلح منضود و فاکهة کثیرة لامقطوعة ولاممنوعة مشهود گردد و سکون در اینگونه اماکن شریفه و بیوت رفیعه و قصور عالیه عندالله از همه چیز محبوب تر است لاسیما درصورتیکه هر قصر در بحبوحه جنتی واقع شود تا نشانهٔ از حظایر قدس و غرفات و رفارف انس گردد این است معنی ظهور جنان ساقوره و حدائق باکوره نباید تصور کرد که این اوضاع فراهم آوردنش غیر ممکن و متعسر است چه عنقریب ترقیات عصر و کشف مبدعات و اقتدار انسانی همه این امور را تسهیل و ترخیض خواهد کرد وانگهی تکلیف در صورت وسعت و قدرت است برای اشخاصیکه فراهم آوردن این ترتیبات ممکن باشد تکلیف وارد است و برای کسانیکه ممکن نیست البته در صورت عدم امکان تکلیف وارد نمیباشد مگر بقدر وسع و امکان.

ماده چهارم ـ در محفل و مجمر عندالله محبوب است که از هرگونه بخورات مقدس و مشمومات معطر از عود و عنبرویان و صندل و کندر و دیگر بخورات لطیفه که برای تصفیه هوا بکار میرود و احتفالات مزین و مرتب و اوانی فضه و ذهب و اکواب و اباریق نفیسه و ظروف ظریفه از پارچه های یاقوت و زبرجد و لعل و فیروزه و مروارید و یشم و بلور و عقیق و بلبله های سیمین و ساتکین های زرین و کاس من معین استعمال شود که همه اینها را خدای عز و جل در احوال بهشت جسمانی به بندگان خود وعده میفرماید که: لهم فیها اوانی من فضة و ذهب و کاس من معین و اکواب و اباریق و دیگر اینکه از فضه ذهب اخذ روح نموده یعنی آنها را تصفیه بنمایند تا شفاف شوند آنگاه اوانی از آنها بسازند چنانکه در کلام قدیم از پیش خبر داده شده قواریر من فضة قدروها تقدیرا زیرا که هر یک از معادن را بلور نفیسی میباشد و از همه اشرف قواریر فضه و ذهب است و شک نیست استعمال اوانی سیمین و زرین و ظروف احجار نفیسه مانند یاقوت و زبرجد و کهربا و یشم و مروارید بواسطه لطافت و نظافت صوری و کمال صورت معدنی و قوت مادی و معنوی موجب قوت روح و طول عمر است چنانکه حکمای هند را معتقد بر این میباشد که بجهت قوت بدن و طول زندگانی معجون از کبریت و زیبق ترتیب میدهند و حکمای یونان محلول طلا و نقره و مروارید و یاقوت را در قوت روح و تقویت اعضاء بی بدیل دانسته اند لاجرم اکل و شرب در چنین ظروف و اوانی صاحب آثار و خواص فائقه خواهد بود از قبیل تفریح و تنشیط و تقویت قلب و دیگر اعضاء رئیسه و قوت روح و تلطیف بدن و امثال اینها و هم موجب تولد سرور و نشاط و انبساط و صفای ذهن و خاطر و حفظ صحت و طول حیات و نگاهداری قوه شباب و جوانی خواهد گشت بخلاف مس و روی که خبث آنها مضر و صاحب اثر سمیت و مورث امراض و اوجاع و خیمه میباشد چنانکه دلایل طبیه بر این معنی شهادت میدهد زیرا که آثار و خاصیت طلا و نقره و یاقوت و کهربا و مروارید و امثال آنها در معاجین مشهود و معلوم همه جهان است ولی حکمای اروپا سخنی که میگویند این است که این اجسام معدنیه بواسطه دشواری حل شدن آنها بطور اشکال داخل دوران دم و غذای بدن میشوند لهذا در حل کردن آنها تدابیر مختلفه بکار برده اند و بهترین تدابیر در حل این اجسام همان است که از آنها اوانی و ظروف ترتیب

دهند تا بتدریج از جرم سیال لطیف آنها که بر مثابه اتر است در مأکول و مشروب حل گشته جزء بدن گردد و اما حرمت استعمال طلا و نقره در دوره فرقان به ملاحظه دایر بودن و رواج معاملات مردم بود بواسطه مسکوکات سیم و زر در این صورت اگر از آنها ظروف و اوانی میساختند بعالم نقود و معاملات تجارتیه سکته وارد میآمد و دیگر اینکه طلا و نقره چندان وفور نداشت و اما در این زمان یکی بواسطه پیدا شدن معادن بسیار طلا و نقره و فور بهم رسانیده و دیگر بدلائی که از قبیل پول پست و منات و اسکناس و نوت و قائمه از کاغذ بجای مسکوکات و نقود بکار میبرند حاجت از نقود برداشته شده ساختن ظروف از آنها اصلاً ضرری و سکتهٔ بعالم معاملات وارد نمیآورد و مخفی نماند که روح ذهب و فضه احداث نور و حرارتی فوق العاده و قوه برقیه عجیب در بدن میکند چنانکه در نمک و طلا و دینامیت این معنی مشهود و نمایان است که یک درهم آن بقدر چندین باطری توپ کروپ قوت زنده دارد و هم چنین جواهر و احجار نفیسه را قوتی سیال مانند جرم اثیر و الکتریست در کمون مکمون است از این جهت صاحب آثار فائقه و تأثیرات غریب در بدن خواهند بود ماده پنجم ـ در مسموعات و مشمومات. شریفترین حواس ظاهر قوه سمع است که برزخ میان عالم انسان و حیوان میباشد زیرا که هرکس فاقد حس سمع گردد کسب نطق نخواهد نمود لهذا این حس شریف برزخی را که در عالم وجود بدو طبیعت متجلی است باید از دو راه آنرا غذا داد اما بطوریکه احد هما را با دیگری منافات نباشد لاجرم آوازهای خوش و نغمات دلکش در صورتی سبب نزهت سامعه خواهد بود که آن نغمات از نتهای بسیط مؤلف باشند و در حلق هیجان و پیچیدگی ظاهر نشود چنانکه امروز هرکس فن موزیک را از روی علم و کتاب بیاموزد بر همین نهج تغنی خواهد نمود و اینگونه آواز که از نغمات واحده بسیطه تألیف شود از جنس غنا نیست زیرا که در مزمار و حلق حرکات عنیفه را موجب نخواهد شد و طبیعت را مشمئز و مقشعر نمیسازد و مضر بحفظ صحت نمیباشد بخلاف غنا بنابراین در شریعت بیان اغانی لطیفه و تغردات رخیمه و نغمات بسیطه و اصوات حسنه و الحان قدسیه که سبب هیجان روح و استعداد قلب والتذاذ خاطر و تولید شوق و ذوق و تحریک عشق وابتهاج و ارتواح و نشاط باطن و ظاهر میشود بویژه درآیات بیان و اشعار عرفان و حکم قدسیه و نعوت الهیه بسی ممدوح ومستحسن است وتعبیر از آن بالحان قدسیه هزار دستان وبلابل قدس وحمامات انس و قماری و جد و تغردات و رقاء توحید و ضحضاح دیگ عرش می آورند و اینگونه سماع و تغنی از جمله مزامیر حضرت داود و اوتار هرمس است اما آن آواز کسالت آمیز شهوت انگیز که سبب نسیان و غفلت قلوب ازدیاد حق و موجب فترت و کسات ارواح ازحرکت بعالم عقل و باعث میل به مستی و پستی و بیهوشی و مورث افسردگی قلب و موت خاطر و فراموشی و نسیان میگردد بغایت ممنوع و مذموم و از جمله ان انکر الاصوات لصوت الحمیر محسوب چه مناط سخافت حمیرغفلت و بیهوشی و شهوت است یعنی حقیقت آن این دو خصلت میباشد که فصل آن حیوان را ناعق قرار داده اند و عنقریب استعداد کور بدرجهٔ رسد که در هر نقطه عالم ارغنونها ساخته بتوسط اوتار تلگراف و تلیفن آنها را بهم مربوط نموده و آوازهای هر کس را در صفایح توتیائی ضبط نموده مانند جعبه فوتگراف بآن اوتار ربط دهند و در هر خانه رشته از آن تار و صفحهٔ از آن صفایح

باشد که چون خواهند آنرا دمساز نمایند فضای ملکوت را پر از الحان غیبی و نغمات قدسی نمایند.

همه عالم صدای نغمه او است　　　　که شنید این چنین صدای دراز

بطوریکه دائماً اسماع و آذان مردم از تغنیات شریفه طنین انداز و مشنف باشد زیرا که گوش از صدای خوب هیچگاه سیر نخواهد شد[1] و موسیقی لسان قلب است و اما از عطریات شریفه و مشمومات لطیفه و بویهای خوش رایحه طیبه هرقدر بیشتر استعمال شود خوشتر و هرچه مکررتر بکار برند محبوبتر هوا لمسک ما کررته یتضوع بشرط ملاحظه نظافت فوق العاده در هر حاک و در هر حین چه بدترین و مضرترین عفونات و کثافات آن باشد که ممزوج بعطریات و روایح طیبه لطیفه گردد مانند شرنگی که بشهد آمیخته بود و بر مثال جهلی که بصورت علم درآید یا مرضیکه بشکل صحت نماید و شک نیست که استعمال عطر و ماء الورد و عود و عنبر و مشک و بان و دیگر مطیبات و متضوعات و نشر روایح لطیفه و احتراز از ریاح نتنه سبب تصفیه جوهر دماغ و تنظیف روح نفسانی و تلطیف مسامات بدن کلیه و حفظ حرارت و جوهر غریزی در تن از اینکه فرار از بدن ننماید خواهد شد و هم چنین هرگاه مشام مردم معتاد بنغمات لطیفه و روایح طیبه و متنفر از روایح نتنه شود یعنی روایح عفن برافتد با لمآل ابدان ایشان جوهراً متعطر بروایح قدسیه و عطور ناشره لطیف خواهد شد و بدیهی است که نشر رایحه لطیفه سبب نظافت جوهر نفس و ترکیبات خیالیه آن شود و در اصطلاح شرع موجب نزول ملائکه گردد چنانکه در نحل تنها همین معنی سبب لطافت نفس و ترکیبات عملیه آن میشود بخلاف ارواح نتنه مانند ذبابه و خنفسا و هم فرا گرفتن عطریات همواره بدنرا مانع از فرار روح و قطع او از بدن میگردد و هم مانع از تأثیر هوای وخیم در تن میآید .

نتیجه اینحکم ـ باید دانست که کلیه اصرار بر نظافات ظاهر و تلطیفات فائقه در بدن از حیث ماکول و مشروب و ملبوس و ملموس و مسکن و منظر و محفل و مجمر و مسموع و مشموم و تنظیف هوا و تکثیر برق و شعاع موجب پیدایش نور و قوه ظهور اشعه و شروق است و سبب فرا گرفتن آثار وجودیه مر اجسام غاسقه را و بالضروره تنظیفات ظاهره باعث نظافت باطن خواهد شد و مایه روح و ریحان و افتتاح جنت و نعیم حقیقی میگردد و بالوجوب منجر بظهور جنت در عالم جسم میشود و انوار بازغه و آثار اشعه و بروق و فروغ و شروق از اجسام بظهور میرسد چنانچه بواسطه شستن و پاکی از جامه سفید و دیگر اجسام پاک نظیف آثار نور و برق و درخشها پدید میشود و آنها را رونق و روحی جداگانه می بخشد و بحقیقت معنی روح و نفس و مجرد همان مقدار صافی و نفیس و جوهری میباشد که در اجسام است و حقیقت روح و نفس بانور و برق متحد و مرادف است لاجرم هر آنقدر در اجسام نور و شعاع و برق زیاده شود بر روحانیت و تجرد و نفاست و بساطت و قدسیت آنها میفزاید تا اینکه صرف کافور و محض جوهر و بحت نور و جرد برق و سازج شعاع و نفس بساطت و

---

(۱) بلکه از انسان گذشته در بعضی حیوانات حساس هم اصوات و نغمات اثرات کلی میبخشد چنانکه در شتر مشاهده شده که از نغمه حدی بنوعی بطرب و وجد میآید که هر بار گران سنگینی را بطور سهولت و آسانی بدون خستگی و کسالت میکشد اشتر ز شعر عرب در حالت است و طرب از بلبل هم نقل و دیده شده که در وقت شنیدن اصوات و نغمات خوش در اطراف آن مکان ازدحام مینمایند (م هـ ۱۴)

عین نفاست شوند و شکی نیست که قوت روح چون موجب بساطت و سزاجت جسم میگردد در حفظ صحت و بقاء و عدم فناء و زوال دخالت کلی دارد چنانکه حکماء فرنگ کشف نموده اند که قوه کهربائی و ماده الکتریست را اگر موارد استعمالش را بدانند سبب طول حیات و بقاء جاوید و حفظ صحت و رفع امراض خواه شد و دیگر احکام در این باب مذکور است از امر و نهی بجهت ادای حق حواس و مشاعری که هنوز از غایت خفا و لطفت آنها را درست تشخیص نتوانسته اند بدهند اوامر از قبیل نوشتن کلمات با حسن خطوم و تجدید کتب و انتخاب آنها در هر نوزده سال یکبار و سواری بر اسب و افلاک و بکار بردن عرابه ها در حمل بار و سایر حرکات از جهات را به توسط حرکت مستدیره جاری نمودن و نظر کردن به صور جمیله و گفتن الله اجمل من کل جمیل و مخالطه با ولدان[1] مخلدون و غلمان همچون لؤلؤ مکنون و حورات نیکو منظر خیرات حسان که مایه انبساط روح و قوت مشاعر اند و استعمال جوهریات و برقیات و ارواح و انوار و عطریات و بخورات لطیفه و روایح طیبه و نظر بر صورت زیبا و پوشیدن البسه دیبا و تفوه بکلمات حسنه و استماع نغمات قدسیه رخمیه و تخیل اشیاء شریفه و معانی عالیه و جلوس بر اعراش و سرایر و دایم در سرور و نشاط بسر بردن و مایکون من هذا الفبیل و منهیات از قبیل صعود به منبر و پوشیدن البسهٔ علماء سوء که لباس اهل جهنم و اهل عذاب است انا جعلنا فی اعناقهم اغلا لافهی الی الاذقان فهم مقمحون و در واقع و حقیقت آن عمامه های بزرگ و دستارهای پرپهنا که علمای ایران میگذارند و آن تحت الحنکها که میاندازند مضر به روح و دماغ و موجب ضعف و رخاوت جوهر فحف است خاصه در بلاد بارده و معتدله و هم چنین منبر اگرچه مانند تابوت بنی اسرائیل اولاً مقدس و مبارک بوده اما اکنون بسی مشئون و منحوس و شکل فناء و ثتلیث است و سایر البسه علماء سوء از رداء و ازار و نعلین اسباب استهزاء و مایهٔ نفرت و انزجار طباع سلیمه و غیر وافی در فواید زندگی میباشد و نهی است از استعمالات حمامات کثیف و حوضهای پلید که اسم کر بر آن ها نهاده حکم طهارت بر آنها جاری مینمایند و مایهٔ هزار گونه مرض و ناخوشی و عفونت و هوای وبائی بوده و هست و منع کرده اند از سکون در عمارات تاریک و سیاه و پوشیدن البسهٔ چرکین دنس و نوشتن قراطیس غیر لطیف و خواندن کتب بدخط غیر نظیف و سوار شدن بر خر و نظر کردن بر صور موحشهٔ قبیحه و استشمام روایح غیر طیبه و استنشاق هوای غلیظ و انداختن چیز بدبوی در آتش و ریختن پلیدی در آب و تخیل صورت های زشت ظلمانی و وارد آوردن کدورت و حزن بر نفس خود یا غیر و بالجمله هرچه از سبک نظافت دور است سبب کراهت و نفرین و تألم فریشتگان میشود که مدبر و متعلق هرچیزند و تفوه به کلمات غیر طیبه از مقوله فحش و سب و لعن و هزل و لغو و امثال آنها خلاصه هرکس در این احکام بنظر امعان و دقت عمیق ملاحظه کند می یابد که هریک از این مواد اگرچه در بادی نظر خفیف ا لمؤنه و غیر مهم مینماید اما با لمأل هریک از این احکام جزئی نما مبدء و سبب میشود از برای اینکه عالم اجسام را تصفیه و تلطیف و تزکیه و تنظیف نماید تا مبدل به لطافت برزخیه گردد و اجسام

---

(۱) ـ بسی واضح و معلوم است که ابن مخالطه و آمیزش نه از روی شهوت و هوا و هوس نفسانی است (م هـ ۱۴)

دنیویه حالت اخرویت کسب کند و هیچ گونه غلظت و کثافت و ظلمانیت در جسم نماند یعنی جسم کثیف غاسق ظلمانی و ماده فانیه هیولائی بروح لطیف نورانی مشابه گشته مثالی و برزخی شود و چنان به درجهٔ لطافت رسد که از فرط مماثلت باروح منشأ آثار خفت و بساطت و لطافت گردد و خاصیت ارواح بر آن مترتب آید چه از تلطیف و تنظیفات فوق العاده در بدن و استعمال ارواح و عطریات بسیار و بخورات لطیفهٔ طیبه و مشمومات معطره و تنفس اهویهٔ معتدلهٔ صافیه و استنشاق ذرات میکروب جوهریه روحانیه و دیدن صور جمیله نورانیه فی ابهی منظر و معاشرت با حورات خیرات حسان و ولدان مخلدون و استماع اغانی روحانی و تغردات رخیمه و نغمات قدسیه و تلبس بحلل نور و تجملات فاخره و جلوس بر سرایر و اعراش و کراسی و بکار بردن اوانی و کئوس از قواریر فضه و ذهب و تنظیف مفروشات نفیسه از نمارق مصفوفه و زرابی مبثوثه و سکون در عمارات بلوریه سجنجلیه نورانیه و تبلوریت و تصقل منازل و مساکن و شعشعانیت طرق و معابر و استضائه افضیه از کثرت بروق و شروق اشعه و فرط فروغ انوار بازغه از ماده الکتریست و کهربا و تصفیه و تنویر هوای محیط با ابدان و فرا گفتن یک طراوت دائمی وجه کره ارض را بواسطه وفور جنات و بساتین و جریان عیون و انهار سلسال و تسنیم و ترتیب اشجار مثمره مورقه و ازهار و اوراد و ریاحین لطیفه معطره و خوردن و نوشیدن جوهریات و بهارات و ارواح و عطریات و فواکه طیبه و ادهان مشعشعه و لحوم طیور انسیه و تجوهر و تصفیه اغذیه و اشربه نوریه برقیه حاده و ریاضات علمیه و تخلیص قوای فکریه و تقویت و تائید قوه ناطقه بکلمات الهیه و ایجاد نشاط و سرور دائمی ابدی در قلوب و خواطر و شیوع و تداول علوم در هر رتبه عموم اجسام چنان لطیف و روحانی و متحد الترکیب و بسیط الحقیقه و نورانی و شعشعانی و لماع وشفاف شوند که فنا و تفریق و فساد را قبول نکنند و همیشه در حالت جوانی و جمال و حیات وعشق و ابتهاج و فرح وسرور ونشاط و نورانیت دائمی سرمدی باقی و خالد باشندو چون از رتبهٔ اعراض و بصقع جواهر و حقیقت انتقال می یابند یعنی از دنیا بآخرت میروند و صورت تکوین ثانی میگردند لاجرم صورت باطنی و حقیقی آنها ظهور کرده بر مثال طیور اجنحهٔ قدسیه نوریه مثنی و ثلاث و رباع برآورده مانند فریشتگان عالم علوی اولی اجنحه گشته در این فضای لایتناهی با جناج قدس در هوای انس طیران و صفوف و دفوف و تغرد و تغنی و ترنم و تدفق و تصفق ساز نمایند و از کره به کره دیگر به پرواز آیند و این معنی در فن حیات ثابت شده که بالضروره هر حیوانی باید منقلب بشکل و صورت اولی الاجنحه شود چنانکه بعد از این ذکر این مسئله خواهد شد و هم چنین بواسطه اجتناب واحتراز ازغذاهای غلیظه کثیفه وادویه عفنه نتنه وعدم سکون در عمارات و امکنه غاسقه ظلمانیه و حرمت و منع از بقولات و اشربه کریهة الرایحة والطعم مانند مسکرات و دخان و پیاز و ترب و گندنا و انغوزه و امثال آن و عدم استنشاق هوای غلیظ و روایح کریحه عفنه و عدم ذکر و استماع کلمات غیر طیبه و اصوات منکره و تفوه نکردن بالفاظ رکیکه و نپوشیدن البسه دنسه غیر نظیفه و نظر نکردن بصور قبیحه موحشه ظلمانیه و عدم تخیل آنها و عدم ایراد حزن احدی بر احدی و اعتراض نفسی بر نفسی و رفع اتعاب و زحمات و مشاق از نفوس باستعمال آلات و ماشین و ادوات فلکیه و امثال اینها هرچه باشد ابداً شری تولید

تولید نمیکند و ارواح موذیه و مضره خلق نمیشوند و بیخ بدی و جهالت و ظلمت و سئیآت و معاصی از عالم وجود برمیافتد و از صفحه عالم حزن و کدر و تعب و کسالت و فنا و زوال و مرض و پیری و تفریق و زشتی و پراکنگی وموت مرتفع میگردد به نحویکه در وصف اهل جنت نعیم و خلد کریم و مقام رضوان و مرکز روح و ریحان و فردوس اعلی ذکر شده.

قسمت ثانی

در بیان ایفای حقوق منزلیه نسبت به کسانیکه با انسان در امور منزل شریکند مانند عایله و عشیره و اقوام و مستخدمین و شرکاء و همسایگان و هم سفران و دوستان و دشمنان و خواجگان و برادران دینی و ابنای وطن و بنی نوع بشر و حیوانات اهلی و وحشی و مستملکات و عموم آنچه در دائره وجود داخل است.

باید دانست که هرچیز اسم وجود بر آن صدق میکند در منزل بقا با انسان شریک است و باید حق آنرا اداء نمود یعنی مهما امکن به قدریکه شخص مقتدر باشد در اکمال نواقص آن چیز باید بکوشد نهایت به حکم الاقرب یمنع الابعد و به مفاد الاقرب فالاقرب نخست بایستی افق خود را روشن نمود آنگاه باطراف سرایت کرد و از برای اصلاح و اکمال مراتبی چند است خیلی چیزها هستند که صلاح در اعدام و افنای آنها است یعنی جهات عدمی بر آنها غلبه دارد حق آنها اعدام است تا بواخطه نفی نفی نور وجود ظاهر گردد مثلاً حیوانات موذیه ردیه از قبیل کیک و پشه و مار و کژدم و قمل و جراد و امثال آنها اگرچه در منزل حیونت با انسان شریکند ولی چون جهات عدمیه بر آنها غالب و مضرت آنها بمراتب بیشتر از نفعشان است لهذا حق آنها افنا و اعدام و ازاله و قلع و قمع است و گوسفند ادای حق آن پرورانیدن و خوردن گوشت آن است بترتیبی که موجب انقراض نوع آن نگردد و ادای حق اسب و الاغ حفظ آنها برای سواری یا بار بردن است و هم چنین منفعت و جودی هر چیزی را باید ظاهر نمود پتی اگر منفعت و صلح در هلاک و فنای آن چیز باشد باید اجراء کرد و اگر مانند سبع ضاریه منفعت در حبس آنها باشد بایستی آنهارا محبوس و مقفص داشت لهذا به همان نسبت که اهل منزل مختلف اند ایفای حقوق مشترکین در منزل نیز متفاوت است بنابراین اهل منزل بر دونوع تقسیم میشوند نوع اول اشخاصیکه در بنی نوع بشر می باشند نوع دویم آنکه ازمنزل بشریت خارج اند اول را آداب عشرت و دوم را سلوک وجودی نامند.

آداب عشرت

باید انسان به عائله و عشیرت و اقوام با کمال رأفت و مهربانی و شفقت سلوک کند با بزرگان عشیرت مانند سلوک با پدر و مادر در نهایت فروتنی و ادب و تواضع و حرمت و طاعت باشد و با همسالان منتهای رفاقت و یک جهتی را بکار برد با کوچکتر از خویش چنان شفقت و ملایمت و مهر بورزد که دلهای همه به مهرش گروگان گردد و بر هیچ کدام تحکم و فرمانروائی نکند و به چشم حقارت و استخفاف در خردان ننگرد و ضعفای اقارب و فقرای خویشان خود را سرپرستی نماید که موجب طول عمر و بقای ذات و قوت وجود و حیات وی خواهد شد چنانکه هر درخت از رسیدن مدد و قوت برگ و ریشه های ضعیف آن تنومند و بارور و قوی میگردد و بر شوکت و تناورش می افزاید این است سرّ آنچه در شریعت اسلام در باب صله ارحام بیان شده که بر عمر می افزاید و قطع رحم زندگانی را قطع میکند بل آنسان که درخت از قطع ریشه های ضعیف می خشکد و باید با اصدقاء و احباب بطور

بطور عشق و اتحاد و الفت تمام حرکت کند و دوست [1] را بر همه چیز ترجیح دهد و دوستان با یکدیگر در دوستی مسابقت ورزند و در مصادقت پیشی جویند و همه وقت ادب را محفوظ دارند یعنی نسبت به هرکس علی قدر مراتبهم و زیاده بر شأن طرف مقابل و علاوه بر آنچه مکنون و مکتوم قلوب و خاطر است ادب و دوستی اظهار ننمایند که نفاق و تزویر از شعار منافقین و اهل شقاق است و هر دوستی در یک مرتبه با انسان متحد است و الاّ محبت حاصل نتواند شد فقط آنکه در مرتبه فؤاد و حقیقت اتحاد داشته باشد اتحاد کلمه و محبت دینی و اخوت ایمانی است و آنکه در مرتبه عقل با انسان موافقت کند اخوت علمی و محبت اخروی است و هرکس در لغت با انسان متحد باشد محبت ملتی است و چون در وطن متحد باشد حب وطنی و چون در قومیت و عشیرت متحد باشد محبت عشیرتی و ایلیتی و آنکه در سفره و مأکل شراکت کند محبت آن اکرام ضیف و پاس نمک و حق شناسی است خلاصه هیچ حقی را نباید ضایع نمود و هر یک را در مقام خود باید ادا کرد و بالاتر از همه حقوق و دوستی ها محبت ایمانی و اتحاد در مشعر فؤاد است که جز برای مؤمنین و مخلصین که «متحد جانهای شیران خدا است» برای کس دیگر اینگونه اتحاد حقیقی دست نمی دهد لاجرم مابین نفوس مؤمنین و اخوان الصفا حکم به اتحاد و الفت و انس تمام شده که خلقناکم من نفس واحده و روح معنی انسانیت و جوهر تمدن همین است چه انسان مشتق است از انس و هیچ تمدن بدون توازر و تؤالف و دوستی و یگانگی افراد صورت نبنددد و چیزی در بیان بقدر محبت روحانی و وداد حقیقی اهمیت داده نشده به حیثیتی که تا بدرجه عشق و فداکاری ممدوح است که ابنای بشر باید از شدت انس با یکدیگر همه قوای خود را در راه حفظ و حمایت یکدیگر فدا کنند و در هر مقام رفتارشان بطور معاشقه باشد ولی چنانچه سابقاً اشاره شده شرط است که الفت و انس در میان اکفاء و اقرانی واقع شود که به حکم تعارف ارواح سنخیت میان ایشان ثابت است و هیچ جمعیتی از نوزده تجاوز نکند تا مدار امور همه دوایر همواره بر نقطه وحدت باشد و باید در میان اخوان الصفا بقدر ذکر شیئ کدورت و رنجش و اغبرار نباشد و غبار غل و کینه و بغض را از صفحه قلوب خود فرو شویند و نز عنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین و الواح صافیه نفوس را به ارجاس اعراض نیالایند «سینه بی کینه و درون صافی» و معاشرت با غیر ابنای جنس و همسران خود جایز ندارند که موجب کدورت و اغبر طرفین خواهد شد ولی در امورمشترکه باید حق همه را در هر رتبه ادا نمود چه هر نفسی با نفس دیگر همچنانکه ممکن نیست در جمیع امور موافق باشد هم چنین ممکن نیست که در کل امور مغایر و مباین اتفاق بیفتد ناچار در سر یک نقطه یا در سر نقاطی چند با هم مجتمع خواهند بود پس باید ادای حق منزل وجود را در نقطه اجتماع که فصل مشترک میان آن دو نفس است ادا نمود و در سایر امور که با یکدیگر مباینت دارند از هم بر کنار باشند تا رنجش و کدورتی

---

(۱) حضرت امیر علیه السلام در وصیت نامه که بامام حسن (ع) نوشته است آداب و رفتارو سلوک با دوستان و اخوان را چنین میفرماید: احمل نفسک من اخیک عند حرسه علی الصله و عند تباعده علی التقارب و عند منعه علی الجده و عند صدوده علی اللطف و عند خموده علی البذل و عند شدته علی اللین و عند جرمه علی العذر حتی کانک له عبدو کانه ذو نعمة علیک الخ (م هـ۱۴)

پیدا نشود و اما آن اشخاصی را که در رتبه فؤاد و مشعرعقلانی و روحانی و مقام حقیقت با خود متحد و مساوق در وجودند باید ایشان را با عین نفس و حقیقت ذات خود فرق و تمیز نگذارد و ازهیچگونه فداکاری در حق ایشان خودداری نکند از آنکه این نفوس مقدس اهل وطن حقیقت و متحد در کلمه توحید و نقطه فؤادند و در حقیقت هیچ مدینه بکمال مدنیت حقه حقیقیه نخواهد رسید یعنی هر فرد قوتی مساوی تمام قوای اهل مدینه حاصل نخواهد کرد مگر اینکه هم آن افراد صاحب این مشعر کلی الهی شوند و محبتهای جزئیه شخصیه را مبدل بمحبت کلیه نوعیه نمایند و بعبارة اخری هرفردی از افرادآن مدینه چنان در عالم توحید مستغرق شود که هیئت حاضره خود را فدای هیئت سایره خواهند واموجزئیه شخصیه را در راه منافع نوعیه کلّیه فدا کند تا مقام جزئیت بکلیت و شخصیت بنوعیت مبدل آید و قوت هر فرد مساوی تمام قوای افراد شود در اینصورت آن مدینه فاضله افلاطونیه که مطلوب افئده عالیه مشتاقین و مقصود نفوس و الهه عشاق الهی است تشکیل یابد و حسن معنی اتحاد و اتفاق از ابده بدیهیات و اولیاتی است که همهٔ حیوانات این معنی را حس نموده و پی به محاسن و منافع واتفاق برده اند و هر طایفه از حیوان که در میان آنها شیطان داخل شد مخاصمت و مخالفت در بین ایشان تکون یافته نوع آن حیوان منقرض شد یا قریب به انقراض رسید مانند ماموت و طوایف ارن اوتان و ام یام که دو طایفه از بوزینهٔ قریب به افق انسان اند و هم چنین حال در بنی نوع انسان آنانکه معنی اتحاد ومودت را درک نکرده و بقای خود را در فنای دیگری میپندارند آنچنان نامردمرا نسناس ودیو باید گفتن نه آدمی وانسان ومشهود هرمردم است که اهل بیان قبل از راه یافتن شیطان و ابالسه در میان ایشان در صدر سلف چگونه اتحاد حقیقی با هم داشتند و تا چه درجه فداکاریها در راه محبت بنی نوع خود نمودند که مافوق این اتحاد و فداکاری در میان هیچ ملت و طایفه تاکنون دیده و شنیده نگشته بالجمله ادای حقوق منزل با هریک از اهل منزل بطریقی است یعنی به قدر آنکه انسان با وی مشارکت دارد مکلف به ادای حق آن قدر است چنانکه گفتیم با دوستان هریک علی قدر مراتبهم و اقوام و اقارب به حسب درجات و با شرکاء مال و صنیعه و تجارت بقدر آنچه راجع بعالم ایشان میشود از معاملات و محاسبات و مراعات طرف امانت و دیانت و با مستخدمین و ماجورین خود نیز باید به طریقی که تاجری با تاجری در مقام اخذ و عطا حرکت میکند معامله نماید یعنی آنان را مقهور و ذلیل خود نشمرده ایشانرا به مثابه تاجری یا خداوند صنعتی فرض کند که صنعتی یا متاعی را از او ابتیاع مینماید و در هرحال آنان را با خود مساوات حقوق دهد و باایشان ابداً تندی و سختی سزاوار نداند و بر ایشان سخت نگیرد و هر خدمتی را مستقلاً بیک نفر رجوع نماید [1] بیک شخص دوکار هرگز نفرماید هر قدر آن شخص کافی و کارگذار باشد از آنکه نفس و طبیعت احدی الجهة و در یک آن متوجه دوچیز نتواند شد و اجرت آنها را در رأس موعد مقرر بدون مماطله ادا نماید و با کلیه مردم خلف وعده و نقص میثاق روا ندارد که از این دو صفت

(۱) و حضرت امیر (ع) در وصیت بامام حسن میفرماید:
واجعل لکل انسان من خدمک عملاً تأخذه به فانه احری ان لایتوا کلو افی خدمتک (م هـ ۱۴)

نهی شدید و منع اکیدا شده زیرا که ضرر یک خلف وعده ممکن است از خطه به خطه و از اقلیمی به اقلیمی دیگر سرایت کند بلکه ممکن است آن ضرر به همه روی زمین شمول نماید و باید اعاده زیارت اخوان یعنی بازدید را در اسرع اوقات بجای آورد و مهما امکن بتأخیر نیفکند زیر که آن بمنزله قرض شخصی است و قبل از رفتن بخانه خویشان و اصدقاء خبر دهد و از بزرگان اذن و دستوری طلبد و رد جواب کاغذ و رقعه هر نفسی واجب فوری است و نظر بر کتابت غیر حرام مگر از برای تجار در صورت شراکت و امر است که هیچکس کاغذ و مکتوب دیگری را باز نکند و هر چه بجائی مینویسد کپیه آنرا بردارد و نتیجه این عمل بسیار است اول اینکه آثار نفوس همه وقت باقی میماند.

دویم آنکه هرکس همواره متوجه آنست که سخنان ناشایسته و غیر طیب در مکاتیب خود ننویسد بلکه بعکس آن میکوشد .

سیم هیچوقت اشکال و فسادی در میانه تولید و تکون نمیکند و ممنوع است سئوال و طلب از احدی مگر از سئوالات علمی و آنرا هم بطریق زبر و کتباً نماید تا مشاجره تولید نشود و تصریح در همه وقت ممنوع است بلکه باید همه مطالب را در صورت ایماء و تلویح بیاورد و همیشه از تصریحات به کنایات پردازد و اهل اشارات باشد و باید هرگز بر کسی امر نکند و اجبار و اکراه بر نفسی نپسندد و عنف روا ندارد بلکه همه وقت فوائد کاریرا یا ضرر آنرا بجای امر و نهی طرف مقابل وانماید و همواره در وسعت و عظمت اخلاق خود بکوشد و عالم خود را تنگ نسازد و خود را در مضیق نیندازد و شرح صدر پیشه کند نه اینکه خود را فاقد الحس دارد بل ناملایماترا با کمال تأثر و تألم تجرع و تحمل نماید و در صدد آن باشد انحراف امزجه مردمانرا با حسن وجه بجانب اعتدال آورد و تعدیل کردن خواهد و هرگز او را کسالت و بطالت فرا نگیرد و در کارها عجول و شتابزده نباشد و مماطلت هم نکند که بدترین و مضرترین احوال ممطل و کسالت است که صفت اهل جهیم میباشد و در صفت اصحاب جنت است که هم فیها لایسامون لهذا باید همیشه نشاط و مسرور و شادان باشد و کسالت پیشه خود نسازند و در صدد آن باشند که منشأ اثری بزرگ و مصدر خدمتی بس مفید به عالم انسانیت و نظام کلی واقع شوند و حزن بر نفسی وارد نیاورند و در امور طریق اسهل و ساده و الطف آنرا طلب باید کرد و نکلفات را نباید کار بست و از مالا بد نکاهد و در مالایلزم نفزاید مگر هنگام وسعت که فضول عیش ممدوح و بکار است و از کلمات لغو و بیهوده دائماً اعراض نماید والذینهم عن اللغو معرضون و از سخنان گزاف و دروغ احتراز کند تا هیچگاه فساد و رنجش و کره خاطری بر کسی پدید نیاید و سخن دیگری را بجای دیگر یا بکس دیگر نقل نکند و در امور مادام که امر شخصی باشد عفو و سماح را بر انتقام و کیفر ترجیح دهد. والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب ا لمحسنین.

سلوک وجودی

سلوک وجودی آن است که با دشمنان و خارجین از دین بیان بمدارا و تلطیف و رأفت سلوک کند و با کسانیکه در مقام آزار و ایذاء هستند مادام که سلطه الهیه ظاهر نشده با کمال سلامت و دیانت و

امانت راه رود ولی آنانرا در مقام اسرار با خود امین نداند و محرم راز نسازد و اتحاد حقیقی با ایشان نورزد زیرا که آنان در مقام جوهر فؤاد و حقیقت قلب با او متحد نیستند لهذا توقع و چشم الفت و اتحاد حقیقی از ایشان نشاید داشت و با حیوانات مفیده نافعه کمال توجه و حفظ مرعی دارد و وارد آوردن زحمت و صدمه را بر ایشان در تحت ترتیبات صحیحه گذارد تا فوق طاقت و خارج از اندازه تحمل بر آنها مشقتی و تکلفی وارد نیاید و حیواناتیکه به جهت تغذیه باید ذبح و صید کند ذبح و صید آنها را در تحت قانون مقرر بنهد که موجب عدم توالد و تناسل و توفیر و تکثیر آنها نشود و حیواناتی را که تعلیم و تربیت قبول میکنند و مفید بعالم بشریت هستند باید تعلیم و تربیت دهد و امثال سبع ضاریه و درندگان شریفه را که مأکول اللحم و قابل تربیت نیستند در حبس و قفس نگاه دارد مانند شیر و پلنگ و ببر و حیوانات کثیفه رذیله مضره را که مصدر هیچ منفعت و صاحب هیچگونه شرافت نیستند اعدام و افناء واجب است و نسبت به نباتات نیز تکلیف منزل همین طور است که باید نباتات مزهره و اوراد و اشجار مثمره شریفه را به تکثیر و توفیر کوشید و نباتات بی ثمر که سایه افکن و بهی ا لمنظر میباشند نیز تربیت و پرورش داد از برای جلوه و نمایش و زینت مانند سرو و صنوبر و اما نباتات مضره فاسده را مانند بوته تنباکو و سیر و توتون و تریاک باید از بن برانداخت که نمونه شجره خبیثه و درخت زقوم اند یا اینکه موقع حسن استعمال برای آنها پیدا کرد و بر این قیاس است تکلیف در معادن و احجار نفیسه و نافعه و ضد آنها بالجمله حق سلوک در امورمنزل وجود آنست که هر چیزی بکمال وجود خود نایل شود والا شخص سالک حقوق منزل را ادا ننموده و هر رتبه را که مفقود سازد در حق آن چیز ظلم کرده در وجدان حقیقت مسئول و معاقب است.

باب چهارم

در حقوق مدنیه و اسباب سیاسیه و ملکیه و تدبیر معاشیه نسبت به هیئت نظام کلی و جمعیت بشریه ــ و آن بر دو گونه است پاره ای متعلق بافراد ملت و عالم انسانیت است و پارهای متعلق به وظایف شخص سلطنت و بعبارة اخری قسمتی متعلق بتکالیف اهالی مملکت و اواسط ناس است و قسمتی متعلق به ملوک بیانیه و حکمداران و متنفذین این دین مبین.

قسم اول که تکالیف افراد ملت و وظایف اواسط ناس بخدمت انسانیت میباشد و هر فردی از جمعیت بشریه در آن اشتراک دارد مشتمل است بر نوزده ماده.

ماده نخستین: در ظاهر نمودن کمال کلی اشیاء بر هر نفسی واجب است که هیچ چیزی را از جنت حقیقی خود ممنوع ندارد و کمال کلی هرچیز را ظاهر سازد یعنی هرچیز را در حد خود به منتهای ترقی و کمال که در حق آن متصور است برسانند تا هر چیزی بدرجه عال العال و نهایت ترقی و کمال خود نایل شود و هیچ ذره از جنت خود ممنوع و محروم نماند که:

کمال هر چیز جنت آن چیز است و در حقیقت این کلمه مبارکه که در بیان مذکور است جنت حقیقی موعود را در عالم جسم خلق میکند جائی که میفرماید:

جنت هر شیئی کمال آن شیئ است در حد خود (بیان)

زیرا که هر چیز ناقص و بد چون به صفت کمال ظاهر شود بخوبی مبدل خواهد شد لاجرم مفاد این کلمه مقدسه مبارکه این است که باید هرکس در منتهی درجه خود سعی کند که هرچیزی را به مافوق آنچه در حق آن از کمال متصور و ممکن است نایل سازد مثلاً آهن را چون در حد خود اکمال سازند از طلا شریف تر خواهد بود و سنگ چون به کمال وجودی خود واصل شود اول بلور آنگاه یاقوت خواهد گشت و منتهای کمال هر چیزی وجود و نور و شعاع و صفا و لمعان و سطوع و بساطت و شفافت و سزاجت و جوهریت و کافوریت و روحانیت و شعشعانیت است چنانچه میفرمایند: هرگاه کسی مالک قطعه زمینی باشد به کمال دقت و سعی به توسط اسطرلاب و آلات موازنۀ عملیات چند در آن قطعه ارض اجراء نماید تا موزون و مسطح شده در اطراف و سطوح آن به قدر ذکر شئ ناهمواری و تفاوت و امت و عوجی نباشد.

نتیجه: اعظامیت این مسئله کوچک و ثمره این حکم غیر معتنا اینکه عمل بر وفق فحوای آن تمامی سباخ روی زمین را سهل و قلل جبال را مسطح و هموار مینماید و مصداق آیه مبارکه فجعله قاعا صفصفا لاترى فيها عوجا ولا امتا و اذا الارض مدت را ظاهر میکند چنانکه هرگاه شعب و دره های کوه ها را مسدود نمایند و هر قطعه قطعه را در حد خود تسویه و هموار کنند و از وهاد و دره ها حوضها و خلیج ها تشکیل دهند این کار سبب میشود که دیگر هیچ سیل و خشگر و دو شوره سار و نمکزاری حادث نگردد که یک سبب بزرگ و عمده خرابی عالم هستند پس از ترشح این حیاض سلسال در تمام جبال و قلل و اطلال دمن چشمه سارهای صافی نوش جوش زده ریاض و بساطین و ازهار و ریاحین و اشجار بهشت آئین دوش بر دوش پدید آید و باغهای ارم نمون به مالانهایه تشکیل

شود و به این واسطه رفته رفته اختلاف اهویه و تباین افضیه و جریان ریاح عاصفه و تموجات شدیده قاصفه از روی زمین مرتفع گردد و بادهای وخم مسموم هرگز نوزد زیرا که حدوث ریاح شدیده از التقای دو هوای مختلف باشد پس تمامی عواصف قاصفه به نسایم لطیفه مبدل آید و خشگی و یبوست و اختلاف و سمیت هوا برطرف شود و عموماً وجه سطح ارض بر مثابه بوستانی گردد چون روضه ارم شاداب و خرم و فواکه و ریاحینش هم آغوش و توأم که از نکهت گل و نکاهت میوه چون نافه آهوی تتاری و طراوت نسیم بهاری عطر بیزی و طرب انگیزی کند و هرگز در آن بوستان باد گرمی که موجب پژمردن نهال قامت عروسان چمن و باد سردی که مایه افسردن طراوت روی شاهد گلشن باشد نوزیده بلکه پیوسته از اهتزاز باد صبا و جنبش اوراق آن اماکن فرح فزا و دمیدن نسایم خنک و شمایم معتدل از شاخهای رعنا و زیبا هزاران غنج و دلال و حسن و جمال بهر سو چمیده متمایل شوند چنانکه شاعر عرب گوید :

حفت بسر و کالقیان تلحفت ـ خضر الحریر علی قوام معتدل فکانها والریح جاء تمیلها. تبق التغانق ثم تمنعها الخجل .

و دست تطاول خزان از سر زلف عروسان آن چمن کوتاه ماند و عیش ربیعش بطپش خریف تبدیل نیابد و همواره گل و میوه را با هم ببازار آورند و ترشحات ابر بهاری از هر کنار آبی بیفشاند و غباری بنشاند چرا که وجود میاه لطیفه و نباتات طریه موجب جذب ترشحات و حدوث غیوث و امطار میشود و هم چنین اشعه حراقه غازیه بر طرف گشته هوا همه وقت مه و مشابه بین الطلوعین شده و در هنگام نصف النهار آفتاب در زیر میغ رود و نباتات و میاه صافیه جذب سمیت کربنیک هوا و حرارت عفونت آنرا بنمایند و تمام ریگستانها و شوره زارها مفقود گردد چرا که تولید شوره زارها از مسیلات و تراکم میاه کثیره عفنه و تأثیر اشعه حراقه و حرارت غازات در آنها است که شبه مولد الحموضه است و حدوث ریگزارها از بادهای تند و سخت باشد و بواسطه چاههای ارتیزنی عیون سلسبیل تشکیل یابد و در اینحالت حرارت و برودت موذیه فوق العاده نیز مرتفع شود که: لایرون فیها شمساً ولا زمهریرا و باینواسطه در شب ها شعله ها و شعب های اشعه انعطافیه شمسیه و کوکبیه از انکسار و انعطاف شعاع نمایان گردد و انوار الکتریسته و فسفریه بسبب لطافت هوا و صفای مفرط در آن بهم رسد و سرج ضیائیه و صنایع ناریه بر آن انوار ضمیمه آید پس همه فضاهای زمین و آسمان از فرط لمعان و سطعان و شدت بروق و شروق و اشعه اصلیه و اضواء مستعکسه انعطافیه و انوار عرضیه رخشان و درخشان باشد و کواکب ثابته نیز که هریک شمسی هستند و بواسطه بعد موضع و غلظت هوا که حاجز انوار و اشعه آنها است نورشان بر زمین نمی رسد بعد از لمعان و شفافت فوق العاده هوای اتمسفر اشعه رنگارنگ بر زمین ارسال و انزال کنند و ظلمات که مانع وصول انوار و اشعه بازغه میباشد از میانه مرتفع گردد وهوای محیط با بدان از غایت صفا و لطافت نورانیت و شعشعانیت و فرط فروغ و بزوغ بمثابه روح و نور مجرد شده مانع انفصال ارواح از ابدان لطیفه عنصری گردد و حیات دائمی پدید آید.

پیدایش مخلوقات از عنصر نار و نور ـ در آنوقت از عناصر و الوان نور و مواد اشعه از هرگونه مخلوق

نورانی و اجرام و صور شعشعانی پدید گشته بوراق لامعه نور افشان و فروغ ریز گردد و از عنصر نور نبات و حیوان و انسان و افلاک و انجم تشکیل یابد و عالم نورستان حقیقی از غیب به شهود رسد چه نمونه ای از آن روشنسرای حقیقت و انوار آفرینش در عالم انسان پدیدار و نمودار است ولی بواسطه عدم استعداد و صافی مواد خارجی هنوز صورت انفصالی و خارجیت و مفارقیت پیدا نکرده لاجرم پس از فروغ افشانی و صفای مفرط مواد عالم عنصری سمت انفصال و خارجیت و مفارقیت پیدا نماید و عناصر تبدیل بنور یابد دیگر آنکه چون سد مسیلات و شعب جبال کنند انهار و شطوط عظیمه تشکیل نیابد و رفته رفته انحطاط پیدا نماید و آبهای حاصله از امطار در اقطار زمین بر یک نسبت متساوی تقسیم شود لاجرم شطوط و دریاها تدریجاً بخشکد و بجای تزاید روی به تنزل و تناقص نهند و به حور یکسر فرو نشیند و جای آنها بساتین و عمارات پدیدآید و چون آن مقدار رطوبت بواسطه تأثیر اشعه کسب لطافت و روحانیت نماید یعنی مبدل بحالت ابخره گردد پس در میان هوا دریاهای معلق صافی پیدا گشته ماهیان روحانی هوائی در آنها شنا نمایند و بهمان نسبت که از عنصر نور حیوان و نبات پدید آید از عنصر و ماده بخارات لطیفه نیز حیوانات و نباتات تولید کند و بالبدیهه اجسام آنچنان حیوانات و نباتات مانند شجره سینا و کرم شب چراغ سراسر نور و برق و روشنی باشد و آن دریاهای معلق بحکم قوه ارتجاعیه و انبساطیه بحار در جزر و مد و سیر و حرکت باشند و بحور ثابته سیاره شوند و این است معنی سیر بحار در آیه مبارکه و اذا البحار سیرت بالجمله این مخلوقات شعاعیه و این موجودات نوریه همان فریشتگان و پریانی هستند که لسان شرع از پیش بدانها خبر داده و وجود آنها وجود رابطی است نه استقلالی و برزخی است نه اصلی یعنی عالم آنها واسطه و رابطه میان کرات و سیارات است کشف کنوز و طلسمات ارض ـ چون کوهها را برداشته در اوهاد و اعماق ارض ریزند تمامی سطح زمین مساوی و بی عوج امت گردد و هیچ ناتی در سطح متوی ارض نماند لاتری فیها عوجا ولا امتا لاجرم کنوز و معادن زمین پدید آید و اثقال ارض اخراج شود یعنی از زیر کوه ها کمیت وافری از یاقوت و زبرجد و الماس ظاهر شود زیرا که در ابتدای تکوین چون کره ارض آتشپاره سیال بود بواسطه ملاقات با بردی شدید از زمهریر فضای لایتناهی و احتراقات فحمیه عقد یاقوت و الماس شد و هم چنین زبرجد چنانکه در علم طبقات الارض مبرهن شده و شک نیست در زیرکوه ها قریب بحرارت مرکزیه زمین این اجسم نفیسه شریفه مودوع اند و هم چنین از قعور و کهوف بحور و شطوط اصداف و لئالی و مرجان بسیار برون آید و از اراضی نمناک و زیر تلال صغار یشم و فیروزه و مرمر و کهربا و سایر احجار خارج گردد بنابراین در آنوقت اغلب عمارات عالی و مرتفع از یاقوت و الماس و لعل و زبرجد بنا کرده شود چنانچه در بهشت وعده داده شده.

ماده دویم ـ در اجرای حریت مطلقه میان نفوس ـ باید همواره اشخاص متوجه و مراقب و مواظب باشند که به یکدیگر ضری و حزنی از هیچ راه وارد نیاید و احدی بر احدی حق اعتراض ندارد اگرچه یکی در اعلی درجه توحید باشد و دیگری در ادنی درجه تحدید و تکثیر بشرط ورود هر دو بر مشعر فؤاد و معنی حریت و آزادی مطلق تنها در همین یک کلمه است که میفرماید: احدی را حق اعتراض بر دیگری نیست چه این کلمه مبارکه آزادی حقیقی و روح معنی مساوات حقوق را خلق میکند و

این حکم منافاتی ندارد بآنچه عادات و رسوم ملل و قبایل را اختلاف و تباین کلی است با وجود این نتیجه در همه جا یکی است چنانچه می بینیم نیمه اهل کره زمین که مشرقیانند منتهای ادب را در برهنه کردن پای و پوشیدن سر میدانند و نیمه دیگر که اهل مغرب اند کمال ادب را در عکس اینصورت دانسته اند و هر دو حالت با آنکه ضد و نقیض هم است هر یک در جای خود ممدوح و پسندیده میباشد پس در صورت اتحاد در نقطه حقیقت بر مشعر فؤادکه اتحاد ذاتی است ضرر ندارد اگر در عرضیات و آداب جزئیه اختلاف و مباینتی باشد زیرا که اینگونه اختلاف را منافات نتوان خواند بلکه تنوع و تکثر اداب است بر مثال تنوع اغذیه و اشربه و حریت در ده چیز است که اختیارات عشره می نامند اول در دین دویم در قلم سیم در زبان چهارم در کسب پنجم در لباس ششم در مسکن هفتم در تزویج هشتم در مال نهم در آداب و رسوم ، دهم در تبعیت.

اما حریت در دین برای این که هیچکس دینی باکراه و اجبار بدون ادلهٔ عقلیه و براهین حکمیه برخلاف وجدان خود نپذیرد که لا اکراه فی الدین و دیگری را تکفیر نکند ولا تزرو ازرة وزراخری که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت.

ماده سیم ـ بر هر نفسی واجب است که خانه خود را بر صورت و ترتیب قصور جنت قرار دهد یعنی در اطراف حیاط خانه خطیره از لوله های بلور بسازد و در صحن آن حیاض و ریاض لطیف درخشان تشکیل کند در وسط آن روضه ارم نمون قصری مشتمل بر غرفات فوقانی و تحتانی در فضای بستان سرای مزبور جای نماید و مجاری آنها را از میاذیب بلور و فضه و ذهب قرار دهد و در لب آن حیاض رخشان خیام و سرادق از دیبای سبز و سرخ بیفرازد و از هر گونه درختان میوه دار و گلهای معطر رنگارنگ در آن فضای دل فزا غرس نماید و در داخل غرفات قصور از فوقانی و تحتانی ازهار و اثمار گونان و ریاحین متنوعه و اوراد مختلفه در ظروف و اوانی و گلدانهای سیمین و زرین ترتیبب دهد تا آنکه مصداق جنات تجری تحتها الانهار و جنة عالية و عيشة راضية و مضمون و جنا الجنتين دان و دیگر اوصاف و احوال جنت خلد و رضوان عدن و مقام کریم و حظایر قدس و غرفات قصور ظاهر گردد ثمره این حکم آنکه به استمداد گلخانهای طبیعی و اهویه معتدله و تصرفات خارجه و تربیت و توجهات ارادیه از آن اشجار مصنوعی در همه فصول تمام اثمار متنوعه و اقسام ریاحین گوناگون و اوراد و ازهار بوقلمون در غرفات فوقانی و تحتانی آن قصور عالیه موجود باشد ولابد هوای داخلی قصور و عمارات بواسطه این اشجار دانیة القطوف و ازهار و اثمار مختلفة الصنوف و میاه زلال عذب صافی و غرفات مرتفع عالی لطیف و نظیف و باطراوت خواهد شد خاصه که در میان نباتات و غرفات شبها دائماً چراغ الکتریسیته و دیگر صنایع نوریه بیفروزند در اینصورت ادخنه و اغبره و اهویه عفنه و نتنه مفقود و مجذوب میاه و اشجار خواهد گشت و از ساختن و پرداختن اشجار موزون طبیعی بدون حشو و زاید معنی قطوفها دانية و مصداق دانية عليهم و ذللت قطوفها تذليلا صورت میگیرد و همیشه در این گلشن نورانی و بوستان روحانی شعشعانی از هر سو نسمات روضه عنبرین و نفحات فردوس برین و فرحات خلد مخلدین در اهتزاز و تنسم خواهد بود و روایح قدسی این گلستانها مشام مشتاقان را معطر خواهد نمود و باید بطور لقاح و تطعیم از سر شاخها و طلعهای درختان بار آور

بشاخه دیگر پیوند نمایند و عمل را مکرر کرده آنگاه طلع شا مخ را اخذ نموده در کوزه ها و گلدانها غرس کنند و از برگها و نباتات پوسیده و ادهان نباتیه و حیوانیه و ابدان رفات حیوانیه خورش و در هوای معتدل پرورش دهند تا بدین تدبیرمقدیر لطیفه لبوب و جواهر اشجار که بمنزله روح شجر هستند بیرون آید از میان آنها میوه لطیف آبدار که بر مثابه لؤلؤ شاهوار و در صفا و طراوت چون هوای بهار و در نکهت و عطر بر مثال طبله عطار و نافه مشک تتار در برزگی بغایت عظیم ا لمقدار باشند ظاهر گردد و در تمام ایام سال برآورده ثمر بخشد و معنی و فاکهة کثیرة لامقطوعة ولا ممنوعه موافق و مصادق شود و همچنان که در تلقیح درختان و سایر تصرفات ارباب بساتین و تربیت و توجهات جزئی فلاحان مشاهده میکنیم که فواکه و اثمار تا چه مقدار لطافت و جوهریت کسب میکند و چقدر طراوت و عطر و حلاوت و طعم و بزرگی جثه بهم میرسانددر اینصورت از روی همین قیاس و ترتیب به نسبت همین میزان و درجه میتوان جوهر و شاخه مثمر اصلی شجر را اخذ نمود و آنرا به شاخه دیگر پیوند کرد انگاه ثانیاً آن شاخه را بدون حشو و زاید درختی مستقل قرار داد و باز تلقیحات مکرر بر آن اجراء کرد تا از فرط لطافت و جوهریت به منزله روح درخت نخستین شود واسطه تربیتهای مستمره و توجهات انسان و تصرفات خارجی و تغذیه آنها از مواد نباتی و حیوانی و پرورش آن در هوای معتدل صافی و محاط داشتن آنرا بیک طراوت دائمی با تابش و تأثیر اشعه بادغه کوکبیه و کهربائی و رسانیدن امدادهای گوناگون به آن ممکن است که کار اثمار و فواکه در خوبی و لطافت و بزرگی و عطر و طعم و صفا و جوهریت ونزاکت و روحانیت به جائی رسد که صفات و خصایص میوه های بهشت بر آنها صادق آید یعنی جنت جسمانی ظاهرشده اینها نیز همان فواکه جنت شوند چه درعلم فلاحت مبرهن شده که نباتات از چهارده عنصر عموماً مرکب اند و در این معیار هر قدر بر مقدار آزوت بیفزاید بهمان درجه از عناصر سایره میکاهد مثلاً در نباتات بیابانی درصد جزء آنهایک جزء و نیم است ولی در نباتات بستانی بواسطه حسن تربیت و توجه ارباب فن مقدار آزوت درصدی به چهار میرسد بنابرین هر قدر بر توجه وتربیت افزوده شود مقدار آزوت وسایر عناصر لطیفه در نباتات و اثمار میافزاید.

ماده چهارم ـ در افروختن سرج و قنادیل ناریه و برقیه در معابر و طرق و ابنیه و افضیه و بساطین و صحاری و شبها را از وفور برق و نور بمثابه روز قرار دادن تا ظلمت و غسق از عالم مرتفع شود امر است که شبها در جمیع عمارات و معابر و شوارع و بستانها بلکه صحراها و بیابانها و دریاها چرغهای برقی و انوار کهربائی بیفروزند تا میان روز و شب هیچ فرقی نماند و هرچه نور بیشتر باشد محبوب تر است که لااسراف فی السراج و این معنی پر بدیهی است که ازدیاد نور و شعاع در حفظ صحت و تزیید عمر و طول حیات و قوت بدن و تسهیل امر معاش و ترویج لوازم تمدن دخالت کلی دارد نه تنها برای افراد انسان بلکه برای حیوانات و نباتات نیز نافع است و استفاده کل اجسام از نور و قوای شعاعیه بس امر واضح و روشنی است زیر که تولید احجار نفیسه و جواهر شریفه و پیدایش الوان عجیبه و روایح معطره و طعمهای گوارا همه از شفق شعاع و نور است و تصفیه و تلطیف هوا و رفع عفونت نیز بواسطه پرتو انوار و فروغ اشعه بازغه میباشد بلکه تولید روح و پیدایش حیات و زندگانی نیر از بارقات و شارقات

نور است و این است معنی آنچه در زبان شریعتیان مذکور میباشد که در وقت روشنائی نزول ملائکه و روح میشود و قدمای فرس که در نزد هر فروغی بوی خوش و بخورات مقدس میسوختند بواسطه همین اعتقاد بود که در افروختن چراغ و آتش فریشتگان از آسمان بر زمین فرود میآیند این بود که این گروه باستانی در معابد و دیرهای خود بافروختن قنادیل و مشاعل و آتش و تقدیس کواکب فروغ افشان و احترام هر جرم و گوهر نوربخشای درخشان اعتنای بسیاً‌ر داشتند بطوریکه در مقام پرستش و نیایش بر می آمدند و پیش ایشان مشهور و زبانزد بود که از روزی بکاهید و بروشنائی بیفزائید از آنکه روزی ممد حیات و موجب بقای بدن است و روشنی سبب حیات روح و بدن و موجب بقای جان و تن هر دو.

بیان حیوانات ذره بینی که موجب تکوین صور و پیدایش موالیدند

پس از تحقیقات و اشتکشافات بیشمار که فلاسفه متأخرین نمودند یکی از عوالم الهیه غیبیه را که شرایع مقدسه بآن خبر داده بود و مردم کوتاه بین کوته نطر انکار و استهزاء مینمودند کشف کردند که حق و صدق و مطابق واقع بوده و آن عالم ذر نخستین است یعنی عالم ذرات و حیوانات ذره بینی که سبب کون و فساد صور موالید و مایه تغییرات عالم جسم اند به نحویکه از اجتماع و التصاق این ذرات صور موالید تکوین و منعقد میشود و از افتراق آنها فاسد و متفرق میگردد و ثانیاً کشف نموده اند که سبب موت و حیات و صحت و مرض نیز همین میکربها هستند و در میکربها قسمی هستند که عنصر و ماده آنها از نور و حرارت است و از غایت لطافت با هیچ ذره بینی محسوس نمیشوند و آنها سبب عقد صور و تولید ارواح نظیفه عالیه میباشند و قسمی دیگر که ماده آنها غلیظ و کثیف و ظلمانی است ولی بواسطه اختلاط و امتزاج انوار جزئیه و بخارات و ادخنه در آنها منشئیت از برای آثار پیدا کرده اند و هرگونه مرض و فساد و موت و هلاک بواسطه این حیوانات سمیه فاسده است واگر این حیوانات فاسده داخل آلات تنفس و تغذیه نشوند مطلقا فساد مزاج و مرض و تفرق و موت حادث نمیگردد و چنانکه آن قسم صالح سبب تغذیه مواد و موجب حیات و بقاء نفوس اند هم چنین این قسم فاسد سبب فساد و مایه هلاک و تباهی اجسام و موالید میشود چنانکه در شریعت الهیه به آنها خبر داده شده که وقوعات و حوادث این عالم تابع قبول در عالم ذر است که هرکس در آن عالم هرچه برای خود قبول نموده در این نشأه بر او وارد میشود باری این معنی نیز به تحقیق و تجربه پیوسته که انوار و بروق اشعه سبب افناء و اهلاک و اعدام آن میکربهای فاسد ظلمانی میشوند و تنفس آن حیوانات فاسد از هوای ظلمانی عفن و روایح کثیف و نتن میباشد نه از هوای صافی نورانی نظیف درخشان لطیف و کشف کرده اند که بواسطه نظافت بسیار و قوت انوار و بروق و تصفیه و تلطیف هوا آن قسم میکروبهای فاسد و مسموم تولید و تکوین نمی یابد بلکه بسبب کثرت نظافات و تلطیفات فوق العاده و انوار و اشعه مالانهایه و استعمال بروق کهربائیه آن قسم دیگر که موجب صحت و حیات و قوت روح و بقای اجسام میشوند تولید نماید و به اینواسطه مفاسد زوال پذیرد زیرا که قوت برق و حرارت و شدت نور و الکتریسیته بالضروره ناشی از قوت جاذبه و سابقه مغناطیسیه ذرات اجسام ظهور میکند و جاذبه موجب اتصال و اجتماع و التصاق وتکوین و حیات است نه انفصال و انفکاک و فساد و موت که این

معنی منافی قوه جذب میباشد در این حال طبیعت از شدت صفا و لطف و نزاهت و نور و نظافت و قوت برق و جاذبه و حرارت و عدم احداث عفونات و ناملایمات و عدم تصادم ذرات فاسده و اشیاء غلیظه بذرات جسم هرگز فنا و تفرق و تبدل نمی پذیرد و هم بواسطه نزاهت و صفای خیالات و نورانیت و لمافت اوهام که مبدء نخستین ذرات اند از آلایش خیالات ظلمانیه فاسد و توهمات غاسقه باطل که موجب فساد و انفصال و تفریق اشیاء میشوند و معاصی و ضرر و اعمال سیئه از آنجا نشو میکند در ذرات نیز فساد و انحرافی حادث نمیگردد و غلظت و ظلمت و کثافت از میان برمیخیزد و ظلمت از عالم مرتفع شده دائماً مصداق نور علی نور ظهور میکند قیل ارجعوا ورائکم والتمسوا نورا ماده پنجم ـ عدم حجاب و تواری زنان و مساوات ایشان با مردان در جمیع حقوق حیاتیه و ایشانرا در اعمال بالنسبه ید یسری قرار دادن در صورتیکه هر دو دست را بطور تساوی کار بفرماید و در اعمال میان دو یک فرق نگذارد مخفی نماند که حجاب و تواری زنان و عدم مخالمطه ایشان با مردان و اسقاط آنان از حقوق بشریت بطوریکه آنانرا از اعداد بشر نمی شمرند موجب هزار گونه فساد در عالم انسانیت شده چه این جنس لطیف مبدء تربیت اطفال مربی امور بیتیه منشاء جمیع ترقیات انسانیت هستند بواسطه سوء معاملاتیکه مردان با ایشان بجا میآورند و ایشانرا از شماره انسان خارج گذارده اند نیمه عالم حضارت و تمدن لغو و معطل مانده و حال اینکه عالم انسانیت بسر حد کمال نخواهد رسید مگر اینکه زنان نیز در جیع امور و حقوق با مردان مشترک و برابر باشند زیرا که صفات بشریت در زنان بمراتب کاملتر از مردان است از آنجمله ماده شهوت و غضب در زنان چندین درجه کمتر از مردان است و رقت و رحمت و لطافت و محبت در زنان بیشتر از مردان میباشد لاجرم حکم شده در شریعت بیان که اسواق و مساجد در روزها مختص مردان و در لیالی مخصوص زنان قرار دهند بجهت معاشرات و معاملات و مشاورات و امثال آن در صورتیکه تمام شبها از سرج نوریه و عملیات برقیه و صنایع شعاعیه بر مثابه روز جهان افروز باشد و حکم به عدم حجاب میان حروف بواسطه اختلاط و آمیزش و ترقی امر تمدن و حضارت و کثرت معاشرات و جماعات است و اینکه در همه حقوق از تعلیم و تربیت و حکومت و ارث وصناعت وتجارت مساوی مردان باشند و شبها در اسواق و معابر و امکنه عمومیه از برای تجارت و عبادت تجمع آیند بملاحظه حضارت و تمدن و مصاحبت و معاشرت ایشان با ابناء جنس خویش و شبها را مردان از برای زیارت وآمد و رفت در خانه با دوستان و احباب خویش مخصوص گردانند لان کل الی الدوایر آیات له و مخفی نماند که این حکم تنها از برای اصلاح و تربیت زنان و خروج ایشان از تنگنای وحشت سرای ظلمت و جهالت و دخولشان در فراخنای مدینه انسانیت و حضارت انفع چیزها شمرده میشود و شکی نیست که بواسطه این حکم عالم انسانیت و تمدن مضاعف و دو چندان خواهد شد چه در هیچ شریعت تا کنون از برای زنان آزادی و حریتی تامه از بهر اینکه بدون مانع و مخل اجتماع و آسایشی چنین حاصل باشد دست نداده و بلاشبهه در هر شب این اجتماع و حضارت آنان را از مضیق جهالت و جزئیت خارج نموده در روشن سرای تربیت و تمدن می اندازد و با ایشان هر گونه ادب و انسانیت و علم و بصیرت می آموزد و با وجود عدم حجاب ایشان از مردان حکم شده با مرد بیگانه و اجنبی زیاده بر بیست و هشت کلمه آنهم در مقام

حاجت و ضرورت تکلم ننمایند و این حکم نیزدر باب مناکحات و حفظ نوامیس و عفاف و عصمت زنان انفع از حجاب است و هم چنین در آموختن ایشان صنایع و علوم و آداب تمدن اخلاق فاضله و صفات پسندیده و افعال حمیده را از جنس خود و حسن تربیت اولیه اطفال و بدیهی است که در صورت رفع حجاب و کشف غطاء پاره مفاسد تولید نمیکند از قبیل میل با مارد و تفوه به فحش و کلمات مغایر ادب و عدم نظافت مردان و سوء تربیت اطفال و غیره بلکه در وقت حجاب به مضمون الانسان حریص علی ما منع پاره مفاسد بیشتر تولید خواهد نمود که ان الذی تحذرین قدوقعا و در واقع همه مفاسد و اعمال خبیثه و شرور از کلمات غیر طیبه تولید مینماید و در صورت عدم مکالمه و تفوه بکلمات خبیثه هیچگونه شری از قبیل نزاع و زناء و فساد های دیگر تولید و تکوین نخواهد نمود زیراکه خلق هر چیز از کلمه میشود وهر شئی ابتداء تا در عالم کلمه ظاهر نگردد در مراتب و عوالم دیگر ظهور نمینماید.

ماده ششم ـ در عدم تکلم بکلمات لغو و تأثیم الفاظ خبیثه است ـ در شریعت بیان نهی شدید از تفوه بکلمات خبیثه و سخنان بیهوده شده و هم نهی شده از ایراد حزن نفسی بر نفسی بدیهی است که وارد آوردن حزن بدون سبقت کلمات حزن انگیز ممکن نیست بلکه هرگونه شر و فساد و فتنه و جنگ و آشوب و غوغا ابتداء از کلمات غیر طیبه تولید و تکون مینماید و در ذکر هر کلمه اولاً روح آن بگوینده تعلق میگیرد سپس به نیوشنده زیرا که جمیع ارواح از کلمه خلق میشود و اجساد پس از ارواح تشکیل میشوند و از جمله مفاسد و جنگها و آشوبها و نزاعها در میان مردم بلکه هر نوع فسق و فجور و شرارت و نابکاری هر مکروه و ناملایم و هر قسم ملالت و کسالت و حزن بدواً از کلمات ناشی میشود و منشأ هرگونه خوبی و بدی در عالم وجود کلمات است و بس پس اگر کلمات لغو و تأثیم و الفاظ زشت و نازیبا از میانه نفوس بکلی مرتفع شود بالضروره هیچ گونه حزن و فساد و عمل ناشایسته و کار زشت حادث نمیگردد بلکه طیبات و محسنات پدید میآید و عقد صلح و سلم اتفاق می یابد لهذا در شریعت مقدسه الهیه که همه احکام را از مبدء و سرچشمه شروع میکند بیشتر از همه چیز اصرار و مبالغه و تأکید در عدم ذکر و تفوه به کلمه لغو و تأثیم شده حیثما قال الله تعالی لایسمعون فیها لغو اولا تأثیما و در جای دیگر والذینهم عن اللغو معرضون و جای دیگر اذ امروا باللغو مرواکر اما و اذا خاطبهم الجاهلون قالو اسلاماً زیرا که سبب و علت هر گونه شر و فساد و اعمال ناشایست اولاً و بالذات کلمه خبیثه است و اینکه در حدیث وارد است الغیبة اشد من الزنا بواسطه همین است که غیبت مقام کلمه خبیثه است و آن منشأ علت هرگونه فساد و شر است و در این حرفی نیست که علت شدیدتر از معلول خواهد بود و بالعکس ذکر کلمات طیبه شریفه و سخنان دل آویز لطیف حق صدق بسی محبوب و ممدوح است و هدوا الی الطیب من القول وهدوا الی صراط العزیز الحمید و الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه و مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها فتلقی ادم من ربه کلمات فتاب علیه و کلمة القا ها الی مریم و کلمة منه اسمه ا لمسیح همه این آیات شریفه دلالت بر بلندی مقام کلمه مینماید خلاصه نتیجه این حکم معلوم و بدیهی است که اگر کلمه خبیثه از نفوس مرتفع شود بکلی خبائث و

ذمایم و معاصی در عالم مذکور و موجود نخواهد شد و مردم به منتهی درجه آدابی که از انسانیت مطلوب و مقصود است بالغ شوند چنانچه هرگاه نظافات بکمال رسد حیوانات موذیه و هوام فاسده از قبیل پشه و کیک و جراد و قمل و کنه و زنبور مار و عقرب بهیچوجه تولید نخواهد نمود و چون کلمات طیبه نیز موجد اجساد لطیفه و ابدان طیبه و خیالات صافیه و ارواح مقدسه میشوند این است که در آداب مناکحه و مواقعه آن همه ادعیه و اذکار و اوراد و طهارات و نظافات از انبیاء و بزرگان ماثور است تا نطفه آن مولود در حین انعقاد از مطرح اشعه سعود آسمانی واقع شود و جهال نادان باین آداب استهزاء و سخریه مینمایند و لاشک اگر به دستوری که در شرع مقدس وارد شده مردم رفتار نمایند و آن آداب واذکار و ادعیه و طهارات را بجای آورند اطفال و موالید را عیب و نقص صوری و معنوی هرگز پیدا نشود.

ماده هفتم ـ در اینکه کتب بیان را با حسن خطوط نوشته و با شرف صور آراسته به اصوات نیکو بخوانند و هرکریه الصوت منکر صورت این کلمات مقدس را مأذون نیست علی رؤس الاشهاد بخواند یا هر آدم بدخط و بدنویس با خط زشت خود بنویسد و بطرزهای نازیبا و اشکال نالایق و زشت آن کتب را ترتیب دهد سّر اینحکم آن است که چنانکه سبقت ذکر نمود روح و حقیقت هر انسان عبارت از کلمه است و مؤمنین در ظل هر شریعت حروف کتاب آن شریعت میباشند لاجرم ارواحی که در ظل آن کلمات خلق میشود صورتاً و معناً بر مزاج و صورت و شکل آن حروف میباشند و شک نیست که مستظلین در ظل بیان نفوس و ارواح ایشان و اولاد و ذریاتشان همه مقتبس از حروف بیان میباشد بلکه عین آن حروف و کلمات است چنانچه ارواح ایشان مأخوذ ازحقایق کلمات است اجسام ایشان نیز تابع و مطیع اشکال آن کلمات خواهد بود پس در صورتیکه کلمات و حروف بیان با حسن خط و زیباترین شکل و صورت نوشته شود و به نیکوترین الحان و اصوات تغنی کنند و اهل بیان ظاهراً و باطناً از کلمات خبیثه و اشکال نازیبا محترز و بر کنار باشند حقایق ارواح ایشان همه بین الحسنیین واقع شده روح زیبائی و محاسن اشکال این حروف به مشاکل و هیاکل ایشان تعلق گرفته همه زیبا و مطرز و نیکو و جمیل و مقبول و مزین و مرغوب المشاکل خواهند شد و این معنی در علم اجنه حیوانات به ثبوت و تجربه رسیده که نطفه هر حیوان در اکتساب لون و شکل و صورت تابع مقارنات و مشاهدات و مخیلات ابوین میباشد و هر حالت که در پدر و مادر طفل عرضی است در فرزند جوهری خواهد شد خاصة مادر در هنگام حمل چنانکه در حکایت موسی (ع) نقل میکنند [1] که به چه تدبیر گوسفندان شعیب را مصبغ بلون سفید در سال اول و در سال دیگر بلون سیاه و در سال آخر ابلق ساخت و آنان که میخواهند اسب ابلق بوجود آورند قبل از افتادن فحل بر حصان اسب ابلق نری در مقابل حصان نگاه داشته آنگاه چشم حصان را بسته هر اسب که خواهند بر او بیفکنند کره ان بالضروره ابلق میافتد و از این قبیل شواهد و دلایل در طبیعت زیاد است.

---

(۱) ـ دراخبار رسیده که در هر سالی حضرت شعیب لون مخصوصی از نتاج گوسفندان را بحضرت موسی بخشیده و حضرت موسی بهمین حسن تدبیر در وقت لقاح گوسفندان همان لون را تکثیرمیفرمود (م هی ۱۴)

ماده هشتم : در بیان اینکه بهر چیز نظر میکند بجهت اعلای مشیت و حیث اسماء الهی شود بدون دیدن نقص و جهات خلقی تا روح نقص تولید نکند و شرور پدید نیاید و هیچ شکی در آن نیست که اگر خیالات فاسده که ارواح فاسده میباشد از میان برخیزد اشکال قبیحه و اجسام فاسده نیز تولید نخواهد نمود زیرا که عقلاً و نقلاً خلقت ارواح قبل از ابدان ثابت است لاجرم در صورتیکه خیالات سبعیه و حالات وحشیه و اخلاق بهیمه و ملکات موذیه و ارواح خبیثه از الواح نفوس مرتفع و محو شود سبع ضاریه و ذئاب عاریه و حیوانات موذیه در عالم تولید نخواهد نمود و اگر تولید کند منشأ ضرر و اذیت نخواهد شد مثلاً ملکه شجاعت و قوت چون از ملکات فاضله و اخلاق حمیده است لهذا اگر مظهری از برای این اسم شریف و موقعی از برای این صفت فاضل موجود شود تنها متصف بهمین وصف جمیل است بدون اینکه مصدر اذیت و رذالتی گردد و مادر مبحث تناسخ و مسخ و فسخ در جلد اول این کتاب اثبات کردیم که این خیالات فاسده ارواح خبیثه جزئیه چند هستند که بعد از مفارقت نفس ناطقه از بدن قوت همراهی و هم پروازی با روح کلی ندارند لاجرم در این خاکدان وحشت آباد مانده ابدان موحشه مناسب هیئت و مزاج غیر معتدل خود میگیرند به نسبتی که خیالات لطیفه شریفه نیز آنچنان ابدان لطیف مرغوب خواهند گرفت بنابراین همه این حیوانات خبیثه موذیه و حیوانات شریفه لطیفه از آن ارواح جزئیه و خیالات مفارقه تولید میکند و پدید میآید این حیوانات نه آن است که مظهر نفس انسانی باشند چنانچه اصحاب تناسخ میگویند بلکه از شئونات و قوا و ملکات و خیالات و اخلاق نفس انسان تولید کرده اند بدانسان که از اجزای فاسده بدن حیوانات ردیه مانند قمل و عقرب و مار و دود و ذبابه و زنبور و امثال آنها تولید میکند و از فضلات انسان و حیوانات و گوشتهای فاسد آنها نیز غالباً پاره حیوانات تکون میبابد مانند خنفسار و خرمگس و بالجمله همچنانکه حیوانات موذیه و سبع عاویه از خیالات وحشیانه و ملکات موذیه انسان تولید میبابد و بهایم از اخلاق بهیمه او همچنین اجسام فلکیه و اجرام علویه از خیالات علویه حیطیه مقدسه منوره انسان پدید میآید بلکه هر یک از موجودات غیب و شهود هر کدام از یک صفت و خلقی از اخلاق و صفات او بوجود آمده اند چه در حقیقت بذرکاینات و مبدء و منشأ همه موجودات حضرت انسان کامل است وهمه چیز از شئون انسان پدید گشته و تمامی اشیاء در خلق اول انسان خلق شده و همه را بصورت انسان سرشته اند ولی هر کدام در سلوک وجودی وقوف نموده و در آن مرتبه ناقص مانده بمناسبت موقف مسمی باسمی دیگر گشته لهذا اطوار ناقصه و ظهورات متخالفه پیدا شده اند چنانکه بذرکاه گندم است و خود بنفسه بذری جداگانه ندارد و مقصود بالذات نیست و اول آنرا بصورت گندم آفریده اند ولی چون خود آن از سلوک وجودی خود ایستاده در این موقف اسم کاه بر وی صادق آمده مجملاً مقصود از این جمله آن بود که اگر ارواح ناقصه خبیثه و خیالات فاسده ضمیمه از نفوس انسانی مرتفع شود اشکال قبیح و اعمال فاسده و ابدان خبیثه اصلاً بوجود نمی آید و بدین نسق است خیال زنا که رتبه ناقصه نکاح است بدواً در سر زانی و زانیه افتاده سیر و حرکت مینماید و دور میزند تا یک بدن مناسب و مشابه خود در نقص وکثافت بگیرد عاقبت نطفه حرام زاده تعلق میگیرد و شخص ولدالزنا بوجود میآید و در حقیقت روح این ولدالزنا همان خیال فاسد خبیث ناقص است که قبل از

انعقاد نطفه او پدید آمده و اگر آن بدن را نگیرد ثانیاً به ابدان اولیه خود راجع میشود و این معنی مسلم است که خیال زنا تولید نمیکند مگر از کلمات فجور آمیز وسخنان فسق انگیز.

ماده نهم ـ در عدم ایراد حزن و کراهت نفسی بر نفسی ولو بقدر خردلی که ذکر شیئ در حق آن شود و عدم وارد آوردن زحمت و تعب بر نفوس انسان و قوای حیوانی تا هیچگونه الم و رنجی پیدا نگردد.

در شریعت پاک بیان چیزی مذموم تر و مکروه تر از ایراد حزن نفسی بر نفسی دیگر نیست و آزردن نفوس اعظم کبایر است که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست و از برای ایراد احزان نفسی بر دیگری کفارات مخصوصه مقرر شده و همچنین حرام شده است وارد آوردن زحمات و مشاق و اتعاب بر قوای حیوانی در حرف و صناعات و اعمال شاقه مطلقاً و محبوب عندالله آن است که جمیع اعمال شاقه را بتوسط قوای ناریه و بخاریه و برقیه و دیگر وسایط و اسباب و عملیات مانند چرخ و ماشین و افلاک اجراء نمایند و زیر که آنها را بواسطه عدم ادراک و شعور حس ادراک آلام و اتغاب نیست و پس هیچگونه فتور و کسالتی بدانها طاری نخواهد شد بلکه صفا و صیقل و لمعان و لطافت آنها در حرکت و دوران است چه هر چرخ و ماشینی که متحرک و دایر نباشد مغشوش و فاسد میشود و موریانه و زنگ او را خورده از درجه اعتبارش ساقط میکند چنانچه فابریکها و آلات حیوانیه نیز تا یک درجه محتاج کار و زحمت هستند لاجرم چون اعمال آلات و ماشینها از روی قسر یا طبیعت است و ارادی نیست فتور و کسالتی بر نفس آنها وارد نمی آید و خستگی و ضعف بر آنها طاری نخواهد شد و اعمال فقط از روی حرکات طبیعی بدون الم و کسالت نفسی ظاهر میگردد و ثمره این حکم اولاً رفع اتعاب و زحمات شاقه است از قوای حیوانیه کغه تألم بر هیچ ذی حسی وارد نیاید ثانیاً روح علم جراثقال و ترقی فن افلاک و ماشین ها است بدرجهٔ که جمیع امور صعبه و اعمال شاقه را بتوسط آنها جاری سازند و همه امور فوق العاده بظهور رسد زیرا که حدی از برای اعمال میکانیکی نیست ولی همینکه منحصر بقوای حیوانیه شد اجرای امور عظیمه امکان ندارد فقط اموری را که نفوس با وجود افلاک و ماشینها اجرا مینمایند از روی روح و ریحان بطریق وسعت و سهولت است نه طاقت ثالثاً نتیجه این عمل بدانجا منجر خواهد شد که رفته رفته معادن ذغال سنگ تمام شده هوای کربنیک گازی برافتد و دیگر هیچگونه مرض و ناخوشی که از آن هوا تولید میکند حادث نگردد و کنوز ارض و معادن احجار نفیسه از زیر منابع ذغال سنگ بیرون آید و مواد کهربائی و الکتریسیته چنان وفور یابد که همه حرکات را بتوسط قوه کهربائیه اجرا نمایند و عالم بتمامه غرق برق و نور گردد.

ماده دهم ـ حکم شده به رواج مطبوعات و تعمیم باسمه در کتب خاصه بحروف مقطعه تا معنی تفصیل کتب ظاهر گردد و در خواندن سهولت پدید آید و اشکال مختلفه از میان برود و حکم شده بر اینکه در هر نوزده سال یکدفعه جمیع کتب و مطبوعات را در طبع و ترتیب تجدید و خلاصه انتخاب نمایند و امر شده باشاعه ترویج تلگراف و پست و تلفن و بالون و شمند و فرد در جمیع نقاط ارض بطوریکه یکی از حکمای فرنگ در تحت اسم کتاب (لاموند کم ایل وا) پیش بینی میکند که عنقریب جمیع مردم روی زمین با یکدیگر بتوسط تلفن و تلگراف در خانه های خود نشسته صحبت میدارند و مکاتبه مینمایند و درب جمیع خانه ها از روی سطح بام میشود زیرا که واسطه مراوده بالونهای هوائی خواهد

بود نه عرابهای زمینی و عنقریب بواسطه این اعمال و امور دیگر مانند فوتگراف و دوربینها و ذره بینها و آلات نوریه و شعاعیه و ادوات رصدیه چنانچه در احوال آخرت خبر داده شده اجتماع ازمنه و امکنه و صور و جواهر و ابعاد و مقادیر و اشکال حقایق حاصل آید و مراودات و مراسلات و معاملات و تجارات و مخابرات بسی سهل و آسان گردد و حقیق و صور انسانی باقی و لایزالی بماند و آثار از میان نرود که : آن آثار ناتدل علینا خاصة در نزد دوستان و احباب چنانکه در فقره فوتوگراف متداول است که هرکس فوتگرتاف خود را بدوست و آشنای خود میدهد و او نیز مقابله مینماید و نزد هر کسی آلبومی از فوتگراف دوستان خود موجود میشود.

ماده یازدهم ـ حکم به حشر ونشر شده که فوق مرتبهٔ تمدن میباشد چنانکه تمدن فوق ترستق و ترستق فوق بداوت و بداوت فوق توحش است زیرا که بنی نوع انسان در بدو نخستین بر مثال حیوانات وحشی در میان جنگلها متفرق بودند و بخوردن گیاهان و میوه های جنگلی تعیش مینمودند رفته رفته عشایر و قبایل تشکیل نموده عالم بداوت و صحرا نشینی پدید آمد که بنقل و تحویل از مکانی بمکانی در رحلت شتا و صیف میگذرانیدند در این حال حفظ انساب و قومیت و اکرام ضیف و حمیت قرابت از بزرگترین قوانین ایشان بود آنگاه ترقی کرده بعالم ترستق و عمارت منتقل گشته یعنی بنای زراعت و دهقانی پرورش حیوانات متنوعه و تربیت اثمار مختلفه گذاردند در این حال پرستش گاو و تقدیس آتش و اشجار و آب روان و تعظیم آفتاب و ترس از باد و طوفان اساس اعظم شرایع ایشان شمرده میشد وحب وطن لازمه بقای ایشان بود آنگاه خواستند که قوت جسم کسب کنند و برای رفع ضروریات و احتیاجات متنوعه خود مرکزی بزرگ اختیار نموده اعمال و افعال را توزیع کنند هریک به شعبه مخصوص از شعبات نظام کلی خدمت نمایند در این حال محتاج شدند بیاسائی که در میان ایشان حکم کند و بحکومتی که احکام یاسا را اجرا نماید و به معارفیکه تکلیف حقوق هرکسی را باو بفهماند و این حال را حضارت و تمدن گویند و تشکیل هیئت حکومت که آنرا دولت گویند در این حال بر روی ملت فائق و حاکم است و بر هر گونه اجراءآت مقتدر پس از این مدنیت فاضله و تعیش انسانیت است که هر فردی از افراد مدینه هیئت شخصیه خود را فدای هیئت سایره خواهد و دایره علوم و فنون وصنایع به قسمی وسعت پذیرد که تمام مردم عارف به حقوق حیاتیه ونظامات زندگی خود باشند و در برابر قوت دولت ملت نیز قوتی عظیم برای خود تشکیل دهد و نظامات مملکت به درجهٔ فائق الاتار و یک قانونی بلا تفاوت و بلا استثناء در میان آحاد مردم حکم کند و حکومت مراقب و مروج آن قانون باشد و ملت مواظب و مراقب حکومت هر فردی از افراد مردم را قوتی مساوی تمام افراد حاصل گردد مانند پایتخت های دول معظمه اروپ و از این بالاتر هنوز رتبهٔ ظاهر نشده و به تصور کسی نگذشته است ولی این معنی مسلم است که هریک از عوالم وحشت و بداوت و عمارت و حضارت و مدنیت را هم پاره محسنات است و هم پاره مفاسد مثلاً عالم بدوات عشایر را بعضی محاسن و فواید از سادگی و طیب عیش و لذایذ زندگانی و صفای منهل و اطایب تعیش معصومانه و حب عشیرت میسر است که هرگز این حال از برای اصحاب سیاست فاضله صورت نمی بندد و همچنین از برای عالم ترستق و دهقانی مراتبی چند از لذایذ عمر و صحت بدن و اطایب عیش و لذایذ زندگانی و صفای منهل

و اطایب تعیش معصومانه و حب عشیرت میسر است که هرگز این حال از برای اصحاب سیاست فاضله صورت نمی بندد و همچنین از برای عالم ترستق و دهقانی مراتبی چند از لذایذ عمر و صحت بدن و اطایب عیش و صفای اخلاق و سادگی اعمال و حب وطن حسن نیت حاصل است که به شمشیر میسر نشود سلطان را کسانی که به میکروسکوب حقیقت ملاحظه میکنند می بینند که این عیشها و حلاوتهای لذیذی که از قصور رفیعه و کاخهای بلند سلطنت فرار میکند در کلبۀ دهاقین مأوای میگزیند و بر این قیاس برای هریک از این عوالم مفاسد و ضررهای چند مترتب میشود که اصلاً چاره پذیر نیست از آنجمله در عالم تمدن مفاسد لاتحصی از قبیل تراکم نفوس و حدوث امراض و ضعف قوا از عفونتهای متنوعه و کدر خاطر و تکون معاصی و سیئات و نفاق و تولید اعمال شنیعه و عدم محبت وطنی و قومیت و شیطنت های رذیله و فساد اخلاق و تباهی افکار حاصل خواهد شد چنانکه تواریخ دنیا به ما نشان میدهد که هر امت متمدن چون مدنیت و حضارت ایشانب به حد کمال رسید مفاسد فظیعه و اعمال شنیعه در میان امت پدید آمده سر و کارشان بفساد عقاید و تفریق کلمه و تباهی اخلاق و تواهی آراء کشیده یکباره از اوج عزت بحضیض ذلت افتادند مانند یونانیان و مصریان قدیم و بابلیان و فینیقیان و هندیان و قبطیان جمهوریه های روم و کارتاج اما مفاسد و معایب حالت بداوت و ترستق بسیار و بیشمار است و نقایص عالم وحشت از حد احصا و اندازه خارج با اینکه منافع و محاسن بسیاری هم در آنها مضمر و مندرج میباشد لاجرم در شریعت بیان رفع همۀ این نقایص و معایب و جمع مابین آن محاسن و منافع را مینماید به اینکه اهل وجه کره ارض را حکم میکند و به نشر وحشر چنانکه در کلام قدیم از پیش خبر داده شده: یوم یکون الناس کالفراش ا لمبثوث کانهم جراد منتشر و این عرصه فوق رتبه وحشت و بداوت و حضارت و تمدن است بطوریکه بر همه فایق و محیط مستولی میباشد و معنی نشر و حشر آنکه خانه های همه افراد انسان در روی معموره زمین بریک نسبت مخصوص و فاصله متناسب پراکنده باشد بقسمی که هم با یکدیگر مجتمع باشند و هم از یکدیگر متفرق نمایند به این معنی که قطعات زمین را به نسبت اهالی تقسیم نموده هر قطعه به خانواده ای متعلق میشود و در وسط آن یک قصر جسیم صبا مقیم مشتمل بر عمارات رفیع و غرفات عالی نفیس و بیوت لازمه در حیات ساخته قریب صد یا نود خانواده در آن سکونت نمایند بر مثابه آپارتمان های فرنگستان که هریک هیجده طبقه و اشکوب است و اراضی اطراف آن را باغ و بوستان و صحرا و گلستان قرار دهند که از هرگونه فواکه و اثمار و حبوب و ریاحین و ازهار در آن صحرای دلنشین و بوستان بهشت آئین بدقایق علم زراعت عمل آورده شود و از همه قسم حیوانات و طیور که در امر معاش بکار آید در آن فضا در اقفاس مشبک پرورش دهند و چنانکه سبق ذکر یافت اطراف آنرا با میله های سیمین وزرین و با لوله های بلور حظیره تشکیل نموده و در وسط آن فضا انهار میاه صافیه و حیاض زلال رخشان که نمونۀ سلسبیل و نقطار باشد از بلور و احجار نفیسه ترتیب دهند و بر لب آن حیاض خیام سرادق رنگارنگ از دیباهای سبز و زرد و سرخ و زرنگاری بیفرازند و منجنیقهای رفیع عالی در میان هوا کشیده سطح آنها را با سندس سبز و ورق پاره اشجار ونهالات بپوشانند و در میان آنها آشیانه های لطیف از برای طیور غنا و بلابل فصیحه و طیاطی نطیقه و حمامات و رقائیه و

قبوج و تیاهج رشیقه و احجال قدسیه و دیوک عرشیه و قماری وفواخت مطوقه مرتب دارند و هوای آن بوستا را همه وقت پاک و منقح و لطیف نگاهداشته شبها فضای آنرا به چراغ های الکتریست و آلات نوریه و صنایع برقیه و اسباب شعاع و ضیاء روشن سازند و آبیاری آن بوستان دلنشین را بتوسط لوله ها و میازیب رحمت به طریق ترشح وتقطیر اجراء نمایند چنانکه در صفت جنت مذکور است در اینجا عمل کنند حتی بجای سنگریزه در میان حیاض و انهار و لؤلؤ و مرجان و لعل و بهرمان طبیعی یا مصنوعی ریخته باشنددر اینصورت هرچه از منافع و محاسن و فواید در عالم وحشت و بداوت و حضارت هست همه بنحو اکمل و اشرف در این حشرو نشر حاصل میشود و هرچه از مضار و مناقص و معایب باشد برطرف میگردد و این قسم اجتماع اجرای طریقهٔ اعتدال و اعدل و اشرف همه طرق اجتماعات است وجالب و جامع فواید مالانهایه و محسنات لاتحصی میباشد.

اول . اینکه همه روی زمین بمنزله مدینه واحد و بوستان فارد گشته وحشت نفوس مبدل به انس میشود و صلح عمومی بالضروره روی میدهد و همه روی زمین قهراً معمور و آباد خواهد شد.

دویم. اینکه پاره عفونات و میکروبهای سمیه که از تراکم نفوس در یک قطعه پدید میآید و بعضی مفاسد دیگر که از ازدحام مردم تولید میگردد هرگز حاصل نخواهد گشت.

سیم. اینکه عمل زراعت و غرس اشجار و پرورش طیور و حیوانات و جریان میاه و عمارت به جهة سکونت درهمه روی زمین رواج و متداول میگردد لاجرم وحشت و خرابی و ظلمت و کثافت از روی زمین مرتفع میشود و در همه جا استیناس و آبادانی و لطافت و نور پدید می آید و همه عالم منور و معمور و با نزاهت و طراوت خواهد شد.

چهارم. اینکه همه روی زمین کسب اعتدال و لطافت و طراوت دائمی مینماید.

پنجم. اینکه بواسطه طراوت و نظافت دائمی هوا مقداری کثیر فسفر از داخل اجسام بیرون آمده پیرامون کل اجسام افراد انسان و ابدان حیواناترا فرا گرفته مانند کرم شب چراغ که از امثال چنین اهویه تولید مینماید همه آنها پر از نور و برق و شعاع گردد و همه اجسام حیوانیه شعاعیه و شعشعانیه شوند و منبع لطیفی که مفید با میغ ذوات و تنفس حیوانات باشد در هوا همه وقت پیدا گشته ممد حیات و مفرح ذات گردد و همیشه فضای جو اتمسفر بواسطه طراوت دائمی آن باغ جسیم ارم نمون از اقواس سحاب و سرریسهای گوناگون و قسی اقزاح مانند پر طوطی و طاوس و نگارخانه مانی و ارزنگ عکس انداز اشعه رنگارنگ و پرتوهای شوخ و شنگ رخشان و فروغ افشان شوند.

ششم. اینکه تلفن و تلگراف و شمند و فر و بالون ولو سپید و دیگر وسایط جمعیه و آلات نقلیه و مجاری عمومیه که در تسهیلات امور حیات بکار است به نسبت مخصوص در همه روی زمین شایع و رواج میشود و همه مردم ناچار میشوند از اتحاد در قوانین و تشابه در اعمال و آداب و حدود و شرایع و تناسب حکومت ها.

هفتم. اینکه بواسطه محدود شدن مساکن و مراکز و اختیارات و عادات و آداب و اعمال و تکالیف مردم و محفوظ ماندن انساب و خاندانها دیگر پاره تجاوزات و تعدیات و ظلمها حادث نمیگردد و بعضی شیطنت ها و سوء اخلاق و فسادهای مخصوص از قوه بفعل نمیرسد و بیخ معاصی و غوغا و نزاع و سرقت

و اغتشاش از عالم بر میافتد و همه مردم مجبور میشوند بتحصیل یک امنیت تامه و حریت مطلقه در روی سطح ارض و یک صلح و آسایش و تحابه عمومی و بقای خانواده ها و این است معنی ملک کبیر و بقاء جاوید.

هشتم. اینکه بواسطه نظافت مالانهایه و طراوت فوق العاده یک اعتدال و صفای دائمی هوا را گرفته میاه صافیه و نباتات و اشجار هواهای فاسد دخانی و عفونات محترقه غازی را جذب نموده در حفظ صحت و دوام حیات و بقای ابدان تأثیر و اقتضای کلی نماید و مانع از فساد بدن و فرار روان از وی و تفریق میان جسم و جان و امراض مسریه اصلاً حادث نشود.

نهم. اینکه چون اشجار و نباتارت متنوعه در همه روی زمین به عمل آمد و اقسام ازهار و ریاحین پرورش یافت انواع طیور شریفه مغرده نطیقه زیبا در این بوستان لطیف روحانی تکون و تولید نماید که از حد احصاء و اندازه خارج باشند و فراش عشقباز و پروانه های کثیر الحواس در فضای گلستان بجولان آیند و در هر آن و دقیقه نغمات اجناس طیور حیرت بخش زوایای شعور شود و دیگر آنکه بواسطه اعتدال عمومی هوا نضج حقیقی در مواد حاصل ششته و ابدان حیوانیه سراسر مملو از برق و شعاع و گاز گردد آنگاه بیضه قوالب انسانیه و دیگر حیوانات ذوات الثدی که در زیر جناح شهپر انس آرمیده اند بیکبار منفلق گشته طیور آدمیت و اقسام مختلف دیگر پدیدار شده و با اجنحه فوق العاده در این فضای قدس لایتناهی بپرواز آیند و از کره ها بکره ها طیران آغاز نمایند. و ماذلک علی الله بعزیز

طیران مرغ دیدی تو؟ زپای بند شهوت　　بدر آی تا ببینی طیران آدمیت

لاجرم این فضای بی منتهای وجود از صفوف و دفوف این چنین طیور قدسیه و فراش مبثوث الهی و مرغان دلنواز بهشتی پر از طرب و اهتراز شود.

دهم اینکه بواسطه حرارت و اشعه و بروق و انوار فسفری در هوای مجاور ارض طبقه سفلائی هوا از نور محترق گشته در خفت و لطافت مشابه و مماثل طبقه علیا شود لاجرم اثر فشارهای طبقات فوقانی بر طبقات سافله مندفع گردد بنابراین هوای اتمسفر منفطر گشته راه آمد و شد بسوی کرات دیگر باز شود و طیور قدسیه به پرواز درآیند و دیگر فواید لاتعد و لاتحصی در ضمن این نشر و حشر خفته و نهفته است که از حیز تصور و تفکر انسانی خارج میباشد مگر بعد از وقوع کشف شود و یونانیان قدیم وقتی به این خیال افتادند که اراضی خود بدینگونه تقسیم نموده در قطعات آن سکونت ورزند و ولی اسباب ملکی و ملکوتی در آنزمان مساعدت نداشت الامور مرهونة باوقاتها.

پیدایش درخت طوبی و سدرة ا لمنتهی ـ چون در علم نباتات ثابت و مبرهن گشته که تکون اصلی نباتات از نور و رطوبت و دسومت است و مادام که این سه چیز را با هم امتزاج و ترکیب حاصل نشود هیچ ماده نباتی تکون و تولید نمیکند نه این است که عناصر نباتات منحصر باین سه ماده باشد بلکه عمده مواد آنها این سه چیز است والا در تکون هر نبات هفده عنصر لازم است خلاصه درجه قوت و نشو و نمای هر نباتی بقدر قوت این سه ماده اصلیه است که حیات نباتیه نیز بواسطه این سه چیز است و سه چیز ضد آنها است که ظلمت و یبوست و باد میباشد و مراد از باد بادهای وخیمه مسمومه و ریاح قاصفه عاصفه میباشد که منافی دسومت است و نباتات و اشجار را می خشکاند قوله تعالی اناارسلنا علیهم

ریحا صر صر اوحاصبا من الریح کانهم اعجاز نخل منقعر. نه نسایم معتدله که موجب حیات و طراوت نباتات هستند و این معنی رانیز علمای این فن تحقیق نموده اند که اختلاف حال نباتات در هر افقی از جهت مقدار و شکل و لون و طعم و رایحه به نسبت این سه ماده اصلیه است خاصه نور و از این است که نباتات در خط استواء بیشتر و قوی تر و شریفتر و در رایحه و طعم و لون شدیدتر میباشند و هم در آنجا متنوع ترند ولی از جهت کثرت بادهای وخیم مسموم در زیر خط استواء بواسطه هیجان و انقلاب دائمی هوای منطقه بر نباتات صدمات بسیار و آفتهای بیشمار در آنجا وارد میآید و اینکه اغلب نباتات در آفاق مایله لطیفتر میشوند و بهتر نشو و نما میکنند بواسطه همان نسایم لطیفه و طراوت هوا است و قلت ریاح سموم و شوق و عشق در میان نباتات و اشجار به درجه وضوح و بداهت رسیده که بین اشجار و نباتات یک نوع تمایل طبیعی و میل دائمی و شوق ذاتی دائماً موجود و ثابت است و حامل پیغام آشنائی آنها غالباً باد صبا و نسیم صبحگاهی است و جعلنا الریاح لواقح که آن پیک خرم نفس و بر ید مبارک پی اغلب در هنگام سحر راز عاشقان را بمعشوقان همی برد و بعد از آن حیوانات شهد خوار زیرا که مطلقاً در میان نباتات زوجیت ثابت است و اکثر درختان را معاینه می بینیم که ذکور و اناث دارند و تا رایحهٔ از جان نوع مذکر آنها بواسطه نسیم سحرگاهی یا حیوانات شهد خوار بمشام قسم مؤنث نرسد حامله و بارور نخواهد شد قوله الحق و انتباه فیها من کل زوج کریم فاخر جنابه ازواجاً من نبات شتی جعل فیها من کل زوجین اثنین و این معنی در نخل خرما بسر حد وضوح و بداهت رسیده و نیز حرکات شوقیه اشجار و نباتات از جهت نشو و نما و آثار میول طبیعیه آنها برخورده بینان خردمند پوشیده نیست که عموماً گیاهان و اشجار را بشوق یکدیگر نشو و نما افزونتر خواهد بود مشروط بر اینکه بدرجه تهاجم و تزاحم نرسد اگر در یک مملکتی اصلاً درخت نباشد و خواسته باشند در میان صحرائی یک نهال شجر غرس نمایند هر قدر در موجبات پرورش و نشو و نمای آن بکوشند عاقبت بواسطه آنکه در حوالی درخت دیگر نیست آن درخت میخشکد و ریشه استوار نخواهد ماند بخلاف این در صورتیکه در میان درختستان یا حوالی باغ و بساتین چون درختی غرس کنند هر قدر هم برای پرورش و تقویت مراسم سعی را مرعی ندارند باز بشوق دیگر اشجار هم جوار خود شوکت و قوت خواهد نمود و این فقره نیز مبرهن شده که عموماً نباتات و اشجار سه قسم هستند بعضی بواسطه دانه و حبوب می رویند و پاره دیگر از ریشه درخت دیگر تولید مینمایند و قسم دیگر از شاخه قلمه درخت حاصل میشوند یعنی تکون اشجار یا به تبیض است یا بتولد یا بتجزی و بهترین فواکه و اثمار آن درخت خواهد بود که بطریق تلقیح حاصل شود یعنی ریشه آنرا در میان درخت دیگر غرس کنند این است که در میان اشجار بعضی روابط پدید می آید و پاره از درختان و نباتات یافت میشوند که وجود آنها مستقل و مرتحل نیست بلکه وجود آنها وجود رابطی است و در واقع تکون و پیدایش و نشو و نمای این قسم اشجار و روابط در سایه وجود درختان دیگر است زیر که وجود این درختان رابطی از عشق و اشتیاق و میول طبیعی سایر اشجار پیدا شده و اخذ قوت و شوکت نیز از دیگر نباتات میکند و به تنهائی نمیتواند بخود قائم باشد مانند پیچک و لبلاب و نیلوفر و تاک و امثال آنها مثلاً لبلاب که آنرا عشقه مینامند از ممازجت و مؤانست درختان دیگر پیدا

شده و الا بخودی خود نمیتواند درختی باشد زیرا که بمحض روئیدن تخم آن از زمین اگر شاخه آن بدرختی دیگر نپیچد فوراً خشک می شود ولی چون بشاخه دیگر پنجه انداخت بآن درخت پیچیده مدد و قوت از آن میگیرد و ممکن است شاخه های لاتحصی برآورده همه آن شجرستان را فرا گیرد چنانکه شاخه تاک هم در میان جنگلها دیده شده که تا ده فرسخ از درختی بدرختی پرواز نموده و حال آنکه اگر بخودی خودش باشد یک ذرع مسافت نتواند رفت و این نیز بتجربت رسیده که عدد درختان همینکه بیشمار شد اغلب در میان آنها اشجار و روابط بخودی خود تولید میکند خلاصه بعد از تمهید این مقدمات میگوئیم همینکه روی زمین را اشجار لطیفه طبیعی و مصنوعی فرا گرفت و همینکه یک طراوت و لطافت و نزهت دائمی در هوا پدید آمد و همینکه هوا دائماً به شب و روز از اعمال شعاعیه و برقیه نورانی و شعشعانی شد همینکه بادهای وخیم مسموم و تموجات شدیده از عالم بر افتاد وهمینکه نسایم لطیفه روح پرور و ترشحات رحمت وزیدن و باریدن گرفت و همینکه ادوات و اعمال برقیه و نوریه عشق و اشواق و قوای جاذبه را در میان موجودات به اضعاف چند مضاعف نمود و همینکه بیخ اشجار را با دهنه و اسمان که از بخارات لطیفه تشکیل یافته اند مدد متصل به اجحار و نباتات سطح ارض رسید و جنت روحانی به بوستان جسمانی پیوسته شد لابد و ناچار در میان این همه اشجار و نباتات مصنوعی و طبیعی روحانی و جسمانی یک درخت ناعم الافنان لطیف الاغصان شاداب سر بسحاب از جنس اشجار روابط بالضرورة پدید آید که به همه اشجار و نباتات روی زمین الفت و مشابهت پیدا کند و از همه آنها استمداد کند و به همه امداد دهد و در هر خانه از آن شاخی فرو هشته باشد و شاخهای آن تا به آسمان افراشته و دائماً میوه و ثمر بخشد و میوه آن شبیه باشد به سیب بسیار معطر زرین که موجب فرح جاودانی و حیات ابدی است ولی هر میوه را که تصور کند طعم و رایحه از آن میوه طیبه نمودار گردد و چنانکه درخت لبلاب و شجره خبیثه مجتثه موجب خشکانیدن و هلاک اشجار است این شجره طیبه مقوی حیات و ممد نشو و نمای اشجار خواهد بود و این شجره مبارکه مبدء جمیع ارواح و قوای نباتیه است و مادام که همه روی زمین چنانکه گفتیم یک بوستان دلفزائی چون روضه ارم شاداب و خرم نشود این شجره که مواد اصلیه آن در کمون هیئت جمعیه نباتات مخفی است از غیب به ظهور نرسد فطوبی للفائزین بهذالفوز العظیم و بالجمله در هنگام پیدایش این درخت نورانی مبارک همه روی زمین را خضرت و نصرت و فواکه و اثمار طیبه و نظافت و نور و صفا و طراوت و اعتدال و نزهت و نکهت فرا گیرد و مردم در حظایر قدس و در جنان صاقوره در میان قصور عالیه و غرفات انس سکونت و رزند و بر لب آن حیاض و ریاض خیام و سرادق زبرجدگون افراخته حورات مقصورات فی الخیام و ولدان مخلدون حول نفوس قدسیه طایف و سایر باشند که هریک در خوبی و لطافت و نور لؤلؤ مکنون و لئالی منثورا همی مانند و بر سرر موضوعه و فرش مرفوعه و رفرف خضر و عبقری حسان تکیه کنندو در ظل ممدود و ماء مسکوب و سدر مخضور و طلح منضور بسر برند و از فاکهة کثیره لامقطوعة ولاممنوعه ولهم طیر مما یشتهون و رحیق صافی مختوم بختام مسک وشراب طهور تنافس و تمایل نمایند کهان ا لمتقین فی ظلال وعیون و فواکه مما یشتهون والبیت ا لمعمور و السقف ا لمرفوع و در صفت طوبی خدایتعالی فرموده و دانیة علیهم ظلالها وذللت قطوفها تذلیلا ویطاف علیهم بانیة من فضة واکواب کانت قواریرا.

ماده دوازدهم ـ بر هر نفسی واجب میباشد اینکه روزنامه اعمال خود را درمدت عمر بنویسد تا به مفاد آیه مبارکه علمت نفس ماقدمت و اخرت ظاهر گردد و معنی کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا فسوف یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا محقق شود و این حکم حقیقت و روح همان محاسبه و مراقبه است که عرفاء در عوالم سیر و سلوک برای سالکان مقرر داشته اند تا سبب ترقی نفوس سالکین به مدارج عالیه و موجب ارتقای ایشان به معارج قدس گردد ولی عرفاء تنها آن محاسبه را به تسطیر در لوح نفس قرار داده بمقام شهود و کتاب وجود نیاوردند اما در این ظهور چون احکام الهی محیط بر همه مراتب و عوالم است و هیچ رتبه ای را فرو نمیگذارد لهذا تا بمقام کتاب که آخرین مراتب سبعه است و همه مراتب بدان منتهی میشود این عمل را اجرا نمود یعنی هرکس محاسبه و مراقبه خود را بدست خود ثبت کند و همه وقت بر آن کتاب بنگرد و اعمال نیک و بد خود را در هر روز موازنه نماید تا در سلک زمره من ساوه یوماه فقد خسر منسلک نگردد فواید و ثمرات اینحکم مقدس بسیار و بیشمار است :

اول: اینکه چنین شخصی همه اوقات مترصد و مراقب است که هیچگونه عمل مکروه و حرکت ناشایسته از او صادر نشود و هرگز عمر خود را بیهوده و ببطالب صرف و تلف ننماید و روزگار شریفش را بعطالت و کسالت نگذراند و دائماً سعی و کوشش میکند که در هر روز بلکه در هر ساعت ثمره وجودی از او ظاهر شود و تحصیل علم و هنری نماید تا از نوشتن آن روزنامه اعمال خویش شرم کند.

دویم: اینکه دفاتر اعمال سابقین مایه عبرت و بصیرت آیندگان و موجب هیجان غیرت لاحقین شود و هرکس از حالات اسلاف و اعمال گذشتگان تجربت و خبرت استفاده نماید و تمام منویات و آثار و اطوار عالم انسانیت به میدان وجود آید چه حصول ترقی در اغلب امور عظیمه بتلاحق افکار محتاج است و مطالب مهمه بمعیت تجارب و اشتراک عقول میباشد.

سیم: اینکه معنی و حقیقت و روح علم تاریخ که مبدء فنون پولتیک و سیاسی است بمیدان میآید زیرا که تواریخ ملل حاصل نتواند شد مگر از روی تواریخ اشخاص در تواریخ اشخاص مادام که متعدد و عمومی نباشد اختلاف و اشتباه روی میدهد ولی در اینصورت که هر کسی تاریخ خود را بنگارد بعد از محاکمه و استنطاق تواریخ شخصیه دیگران که با او مشترک هستند بحقیقت ظاهر میشود.

چهارم: اینکه آثار و کلمات و افعال نفوس بر صفایح عالم وجود ثابت و پایدار میماند و نقوش افکار از صفحه روزگار محو نمی شود ثبت است بر جریده عالم دوام ما و این حکم یکی از جمله احکام عمده اولیه است که سبب بقاء اجسام و حیات نفوس در عالم شهود و عرصه وجود میگردد و الواح اشباح را باقی و پاینده میدارد زیرا که حقایق و جواهر هر نفسی عبارت از کلمات و افعال و اخلاق و خیالات و افکار او است چون آنجمله را بدون فوات نقطه در الواح و رقوش جسمیه ثبت و ضبط نمودند بلاشک این عمل موجب آن میشود که دیگر روح این شخص از جسمش منفصل نگردد و روانش از تن انفصال نپذیرد زیرا که حقیقت او از رتبه مشیت تا رتبه کتاب ثابت شده لاجرم فنا و دثور جسمی نیز بر این شخص محال میگردد چرا که بقای ابدان موقوف بر بقای جواهر و ارواح است و انه کتاب المبین الذی کتبه الله بیده و انه هوا لمختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ و برمدار فواید و اسرار همین

حکم دایر است آن حکمی که فرموده اند مکاتیب و خطوط خود یا دیگری را کسی پاره نکند از آنکه معدوم ساختن آثار و خطوط هر نفس بمنزله اعدام نفوس است بلکه به جهتی اثم این عمل اشد و اکبر خواهد بود و هم چنین آن حکم که فرموده اند هر کس کتابی تألیف کند اول یک نسخه از آن را با خط نیکو باید برای خود بنویسد بعد بدیگری دهد اعم از آنکه کتاب کوچکی باشد یا بزرگی همه این احکام بملاحظه حفظ آثار نفوس و ابقای کلمات در الواح و رقوش جسمانیه است تا موجب اثبات ارواح در اجسام و هیاکل گردد الی الابد و زمان ماضی و استقبال همه در نقطهٔ حال بدین واسطه جمع آیند بالجمله نوشتن هر نفسی روزنامه احوال خود را منتج فواید لاتحصی است از ابقای ارواح در ابدان و اثبات هیاکل جسمیه و معدوم نشدن ارواح و آثار عقول از صفحه وجود و ازدیاد خبرت و بصیرت و حصول تجربت و علم برای آیندگان و ترقی علم تاریخ و پولتیک و میل و سعی همه نفوس با بقای آثار کلیه معظمه و ثمرات عالیه از نفس خود و اجتناب نفوس از اعمال شنیعه و قبیحه و تلاحق افکار و اشتراک عقول و امثال اینها و قدسیت این عمل بالاتر از جراید و روزنامه های عمومی است یعنی این کار مبدء جراید مقدس تواند شد زیرا که مانند خود شخص دیگری نتواند واقف بر سایر اعمال او بشود که هرکس خویشرا بهتر شناسد در این صورت بدیهی است که ارباب جراید برای نوشتن اخبار داخله همان روزنامه نفوس را بجای اخبار و حوادث مخبران تواند گرفت و از میان این همه اخبار متکثره تنقیح مناط خواهد نمود چه هرکس در ضمن نوشتن احوال خود لابد احوال دیگران از کسانیکه طرف معارفه و مخالطه او هستند خواهند نوشت در این میانه حقیقت حال بظهور میرسد.

پنجم: اینکه بواسطه این حکم بر همه کس لازم میشود خط و سواد بیاموزند و این معنی مسلم و بدیهی است که اساس نیک بختی هر قوم و مفتاح کل ترقیات دنیا داشتن خط و سواد است ولی اگر خط و منطق را در کلمارت خبیثه و الفاظ ناپاک سوء استعمال کنند و الواح صافیه نفوس شریفه را بالواث این ارجاس بیالایند نداشتن خط و سواد بهتر است و بعکس در صورت حسن استعمال پس خوشا آن وقتیکه خلق کور چنان تربیت شوند که بر زبان و قلم و حواس و خیال و ذکر و فکر ایشان غیر از کلمات طیبه و عبارات لطیفه و اخطارات قدسیه و خیالات شریفه و حکمت های الهی و صور قادسه نورانیه و بیانات علمیه و فلسفیه چیزی دیگر جاری نشود تا باقی عوالم و سایر مراتب ایشان جاری مجرای همین امور آید و خیالات فاسده که مبدء شرور و خبائث است منفی شده از میان برخیزد و اصلاً سیئات مذکور بذکر نگشته ظهور وجود نیابد و به پرتو هستی بر آنها نتابد هذا حقه لانه لیس لها وجود لاذکر اولاعینا مگر از جهت اختلاط و اشتباک به نور هستی و تشبث بذیل و فتراک وجود بعضی آثار وجودیه را بالعرض اقتباس و اکتساب نموده اند و منشأ این آثار و زلات معاصی شده و در صورتیکه در عالم کلمه مذکور و موجود نشد مسلماً در عوالم دیگر که بکلمه مخلوق است وجود نخواهد گرفت و باینواسطه ذکر معاصی و جنایات و بغضاء و سیئات و مکاره اصلاً در کلمات بیان نشده مگر بصورت وجود چنانکه کفار را بحروف عما یصمتون و خبائث را بما لاینبغی ذکره تعبیر میفرمایند تا اینکه ذکری از بدیها در هیچ رتبه نشود.

ماده سیزدهم. آنکه مدار کل احکام و اعمال را بر وحدت نهند و از نقطه توحید و دایره وحدت هیچ خارج نشوند تا وحدت که کمال کلی وجود است در کل اشیاء ظاهر گردد و در سریان احکام واحد حکم است که همه مردم بر یک لسان عمومی تکلم کنند غیر از زبان مادر زادی خود و این لسان بجهت تسهیل مراودات و معاملات و معاشرات و علوم و سیاسات بین الناس رواج شود و آن لسان را فارسی دری که ممزوج بعربی باشد قرار داده اند چرا که لسان بهشتیان نیز همین است که در حدیث وارد شده لسان اهل الجنة الفارسیة الدریه مع العربیه و از جمله تطبیقات و اقترانات ملکیه تطابق معنی فارسی دری است با لفظ بابی و مخفی نماند که این لسان بدیع بیان خوشترین و لطیف ترین السنه شرقیه و غربیه است زیرا که مرکب است از بهترین السنه آریائی و خوشترین لغت سامی و در اداء و آهنگ مانند نوای کبک دری خوش آهنگ باشد و تکلم آن با نوشتن مطابق افتد و مانند السنه طبیعی مرکب از اصوات و آرمونیکها نبوده لغات آن همه فصیح و روشن ادا میشود و دایره لغات این لسان که اساساً از دو زبان اصلی مرکب و اعتبار از سایر السنه نیز هرگونه لغت و اصطلاح عاریت نموده بحقیقت وسیع النطاق تر از کل زبانهای عالم است و در واقع این زبان را لسان مادر زادی عرب یا عجم نمیتوان گفت بلکه لسان بدیع است که از پیوند جوان سموی با دختر آریائی تولید یافته و بعد از آنکه همه امم و قبایل این لسان بدیع شریف را زبان علمی و تجارتی و سیاسی و بعبارة اخری لسان عمومی خود قرار دادند بالبدیهه امر تعلیم و تعلم و معاملات و مراودات و معاشرات در میان همه ملتهای روی زمین سهل میشود و هرکس را غیر از زبان مادرزادی خود آموختن این لسان عمومی فرض ذمت خواهد شد آنگاه رفته رفته از کثرت معاشرت و مراودت میان طوایف و ملل همه زبانها مخلوط به یکدیگر شده یک زبان واحد از میان آنها تولید میکند و زبان نخستین فطرت که قبل از خراب برج بابل و تبلبل السنه رواج بود باز مردم را یاد میآید و بجهت اجرای این امر حکم فرموده اند بر هر نفسی که در هر روز نود و پنج آیه از بیان بخواند تا من حیث لایعلم همه نفوس این لسان را بیاموزند و آنرا واسطه مبادلات و مراودات و مخابرات خود قرار دهند و سجع و قافیه در صورتیکه مخل بمعنی نباشد مرغوب ممدوح است زیرا که نهایات فقرات و مطالب را نشان میدهد و مستمع را بسی منتظر نباید بود تا نهایت و انجام سخن معلوم شود و هم بواسطه اینکه نفس از عالم نظام و تربیت است لاجرم از نظام قوافی و ترتیبات سجع مبسوط و مسرور میگردد ولی وزن شعر چندان پسندیده و مطبوع نیست چرا که الفاظ را به مضیق و تنگنا دچار میسازد و جاده صاف روشن را به اشکالات میاندازد:

چه ما از لفظ خود در تنگنائیم   چرا چیز دگر بر وی فزائیم

و اینکه سابقاً شعر رواج و ممدوح بود قبل از پیدایش و شیوع خط کلمات حکمت و علوم را موزون میسرودند تا در حفظ سالم بماند و در این زمان آن احتیاج مدفوع است پس شعر چه ضرور و به غیر از اتحاد لسان حکم باتحاد خط و وزن و نقد و زرع و هر چه از این قبیل مابه الاحتیاج عمومی شده است حتی در یکی از ابواب بیان قیمت طلا و نقره را نیز معین فرموده اند که باید قیمت هر مثقال

از طلا نوزده مثقال نقره باشد [1] و وزن مثقال را نیز معین داشته اند که باید هر مثقال نوزده نخود باشد. قل انما امرکم بواحده و ما امرنا الا واحد و اسماء اولاد خود را باید بصفات الله بخوانند و سایر احکام از عقود وصیغ و دیات و ایقاعات و کفارات و ایام و شهور و سنه و ساعات مدار آنها در دین بیان بر عدد واحد است که نوزده باشد زیرا که عدد حروف بسم الله واحد و عدد وجود نیز واحد و جمع صورت نوزده نیز واحد و مجذور واحد ۳۶۱ میشود جمع صورت آن نیز واحد است و ضعف واحد ۳۸ نیز اگر بصورت جمع آید ضعف واحد است به صورت و در اضعاف آن هر یک نوزده که علاوه شود بر جمع صورت آن عدد نیز یکی میافزاید مثلاً جمع صورت سه واحد ۱۲ و جمع صورت چهار واحد ۱۳ و جمع صورت پنج واحد ۱۴ و بر این قیاس بالا میرود و جمع جمع اینها ۵۴۳ میشود تا آخر و این واحد واحد اصلی ذاتی جمعی حیطی است و این فوق وحدت عددی است زیر که جامع وحدت و کثرت و اول و آخر اعداد است بحسب صورت و همه اعداد اصلیه در آن جمع است و همه مشکلات اعداد کثرت را وحدت حل و آسان مینماید چنانچه در حساب لگاریتم مشهود است و شیخ اکبر محی الدین اعرابی رسالهٔ در این خصوص نوشته که مدار کل دایره وجود از غیب و شهود بر نوزده است مثلاً اعضای اصلی انسان نوزده حروف اصلی نوزده قوا و مشاعر بدن نوزده و ابواب بهشت و جهنم نوزده و غیر ذلک و بالجمله در بیان نیز مدار همه چیز بر وحدت است حتی عدد اطعمه و زوجات و جماعات و بیوت و ابواب و اگر وحدت معنوی فراهم نیاید بوحدت صوری اکتفاء جویند زیرا که در هر کار و صنعت وحدت و سادگی مطلوب است و ایناست معنی طعام واحد و امر واحد و هم واحد و هم این است مصداق آنچه از پیش در صفت اصحاب قائم آل محمد (ص) خبر داده شده که از شراک نعلین ایشان توحید ظاهر میشود خلاصه این معانی و احکام اعانت تمام مینماید به توحید ملل و اتحاد قبایل و القاء محبت و مودت در میان همه روی زمین چه نخستین اسباب محبت اتحاد ملی است که اتحاد در لغت و زبان باشد آنگاه اتحاد در آداب و رسوم و معنی اتحاد کلمه در میان شعوب و قبایل همین است خلقکم من نفس واحده و چون همه این ملل این زبان را لسان عموی خویش قرار دادند همگی از کلمات کتب مقدسه و آیات بدیعه این ظهور اخذ نور و استفاده روح و کسب حیات مینمایند و راه معاشرت و مراودات و معاملات و تجارات در میان ملل و نحل سهل و آسان میگردد و ابواب شرکت و جمعیت و محبت و استفاده نیز مفتوح میشود.

ماده چهاردهم. از احکام واجبه بر هر نفسی آن است که بعد از فراغ از تحصیل علوم موضوعه در مکاتب از برای ترتیب نظام معاش و حقوق حیات لازم است هرکس سلیقه و طبعش هرچه اقتضا کند از فنون و صنایع کاملاً بیاموزد و منتها درجه مهارت را ابراز دهد و خدمت نظام کلی را کار بندد و سعی تمام بجای آورد تا در آن فن و صناعت مظهر لیس کمثله شئ واقع شود و اختیار صناعات را باید به حریت افکار متعلمین واگذار نمود و پای اجبار در میان نیاورد تا ثمره وجود هر نفسی ظاهر گردد و کفالت رزق و مصارف معاش اطفال را تاحد نوزده سال باید بکنند زیرا که آنها بر ذمت هیئت

---

(۱) با رجوع بباب ۱۹ از واحد ۵ بیان قیمت طلا ده برابر نقره است.

عمومی است و باید دانست که بهترین اسباب از برای قلع و قمع ماده شرور و سیئات اشتغال انسان به کسب و کار و تکثیر حرف و صناعات است از برای عالم انسانیت چه همه مفاسد و معاصی از بیکاری و عدم حرفت و اشتغال تولید مینماید از این جهت در حدیث آمده که الکاسب حبیب الله دیگر اینکه بهره هرکس از عالم وجود بقدر سعی و خدمت او به نظام کلی باشد تا عدل حقیقی و مساوات اصلی حادث شود.

ماده پانزدهم. اینکه خیرات و مبرات و صدقات جاریه و اوقاف و امور مقدس را در تحت تشکیل هیئت عمومی اجرا نمایند و پای شخصیات را که موجب افراط و تفریط و اسراف و تبذیر و سمعه و ریا است از میان بردارند و از برای این مصارف مقدس مانند دارالتربیة اطفال و مکاتب دارالفنون و دار الصناعات و دار الشفاها و انشاء جسور و قناطر وتزویج مابین نفوس و اعاشه عجزه و مساکین و تنظیفات بلد و امثال اینها جمعیت و محفل و اجزاء و منتخبین و اسهام عمومیه قرار دهند تا هرگونه مخارج در این موارد لازم افتد به کنکاش و مشورت و اتفاق آراء مجلس مبعوثان داده شود و امور در تحت قاعده و انتظام نوعی باشد و پای جزئیت و شخصیت و اغراض نفسانیه در میان نیاید.

ماده شانزدهم. اینکه برای هرکس خواه غنی و خواه فقیر واجب است زود تأهل اختیار کند و عدد زوجات تا نوزده[1] اذن داده شده اما از برای اصحاب استطاعت و ثروت زیاد زیرا که مخارج ایقاع تزویج نخستین مطلقاً از اسهام خیریه یعنی بیت ا لمال عمومی باید داده شود وآن از برای فقیر و غنی یکسان است و اما مصارف باقی موقوف بوسعت و استطاعت طرفین است و حد بلوغ و تکلیف مرد و زن در سن عدد هو است که یازده سالگی باشد ولی باید چند سال قبل از تزویج با یکدیگر مراوده و معاشرت تامه نمایند و طبع و خوی هم را بیازمایند و اختیار نکاح بمیل طرفین باشد از روی خبرت و بصیرت بدون اجبار و اکراه بزرگان قوم یا دخالت پدر و مادر زیرا که اینگونه نکاح موجب فساد کلی خواهد شد و اما اینکه مصارف ایقاع نکاح طرفین از اسهام خیریه باید داده شود برای سهولت امر تزویج است نسبت به عموم نه اینکه موقوف به دادن زن یا مرد باشد.

ماده هفدهم. اینکه اطفال را در حین ولادت از امهات جدا نموده [2] آنها را بدارالتربیه برده تحت تربیت مربیان ماهر و زنان شاطر چیره دست که مخصوصاً علم تربیت و پرورانیدن اطفال را در مکاتب درس خوانده باشد بدارند و این دایگان و لله گان معلمان و معلمات باید اطفال را با شیر گاو و گوسفند و جوهر البان صافیه و روحانیات بپرورانند و از هنگام شیر خوردن بکودکان علوم و خط و صنایع اولیه را بیاموزند بترتیبی که در سن پنج سالگی اطفال اغلب بدیهیات لوازم زندگانی خود را با خواندن خط آموخته باشند و اغلب آداب و حرکات ابتدائیه را حفظ نموده تا در وقت شروع به درس و تعلیم در ضروریات نمانند و برای اینکار باید امکنه عمومیه قرار داد و مصارف را از اسهام خیریه یعنی بیت ا لمال بدهند و در احوال طبقه نخستین جنت وارد شده که برای اطفال مهاد و موجبات

۱ـ در کتاب اخلاق الروحانیین حضرت ثمره مذکور است ولقد حرم الله علیکم اهل البیان اکثر من اثنتی نساء و لایجوز علیکم الطلاق الا بعد تفرق فی حول کما حدد الله فی الکتاب الخ.

۲ـ دستوری برای جدا کردن بچه ها از مادران در بیان دیده نشده.

آسایش از هرگونه مراتب داشته اند حتی از میوه های جنت بشکل پستان و جوف آنها پر از شیراز شاخه های درختان کوتاه برای ایشان آویخته و آماده است و این است معنی آیه مبارکه «یوم تذهل کل مرضعة عما ارضع» و ثمره این حکم آنکه نسبت به عالم انسانیت بسیار و بی شمار است که از آنجمله تربیت و پرورش اطفال باشد از روز ولادت تا سن کمال در تحت ترتیبات صحیحیه و حیات منتظمه بدست اشخاص چیره دست ماهر و معلمان و للگان و مربیان مخصوصه به منتهی درجه از تربیت که امکان دارد به طوریکه فابریکی از برای اطفال ساخته شود مثل سایر فابریکها چنانکه از یک طرف خورده پشم میریزند و از طرفی ماهوتهای نظیف بیرون میآید هم چنین این فابریک انسانیت از یک طرف کودک شیرخوار بریزند و از طرف دیگر جوانان آراسته به کل فنون و صنایع و علوم آداب بیرون آید این است کارخانجات انسانی. دیگر اینکه هیچگونه زحمت و اذیتی بر پدر و مادر در پرورش اطفال وارد نیاید و ایشان را از کار و زندگی و معاش و تربیت باز ندارد زیرا که نه از عهده پدر و مادر بیرون میآید که به حق تربیت اطفال خود را تربیت کنند و نه با وجود مراقبت و اهتمام ایشان به تربیت اطفال خود هیچگونه راحت و آسایشی برای ایشان باقی میماند دیگر اینکه هرگاه پدر و مادر اطفال را بضاعت اندک باشد و عیال بسیار وجود طفل از برای ایشان کل طبیعت و حملی فوق طاقت است چه جای اینکه ایشانرا قوه تربیت و مواظبت و محافظت اطفال خود نباشد و همچنین اطفال یتیم بی پدر و مادر را چاره جز تربیت در چنین اماکن نیست پس همان به که حکم عمومی باشد تا مجبور شوند از حسن مراقبت و مواظبت تمام بر تربیت کامل و بزرگان دین فرموده اند سیروا بسیر اضعفکم.

اول پدر پیر کشد رطل دمادم　　　تا مدعیان خورده نگیرند جوانرا

ماده هیجدهم. هر چیزی را تحت نظام و ترتیب آوردن و حرکات خارج از نظام را از صفحه وجود بر انداختن و این معنی تمدن حقیقی و روح امنیت و آدمیت واقعی است و این است عدل و اعتدال تامهٔ کامله که در زمان قائم آل محمد(ص) ظاهر میشود یملاء الارض قسطا و عدلا بعد ماملئت ظلماً و جورا. و این است قانونی که بالای سلطنتهای مستبده و مشروطه و نیم مشروطیه و دول جمهوریه و فرانکفورت حکم میکند و بدیهی است که اول ظهور نظام در عالم جسم روی صفحه کاغذ است پس از آن در صفحه کائنات نقش خواهد شد و از این است که برای ترتیب هر چیزی نخست از نوشتن نظام نامه ناگزیر هستیم و بدون دستور و قانون مدون شروع در هیچ کاری ممدوح و شایسته نیست که بزرگان گفته اند «العلم صید و الکتابة قید» و تا در جهان کتاب مدون حاکم علی الاطلاق نباشد ممکن نیست که برای افراد انسان حریت تامه و آزادی حقیقی و تمدن اصلی پدید آید و این است معنی کتاب مبین که «فیه تفصیل کل شئ» و اشرف قوانین عالم قانونی است که بعلم و آدمیت و روحانیت و ترقی جوهری عالم خدمت کند و احکام آن لازم بالذات اشیاء باشند و همه نواحی و اعصار عام الشمول بوده در میان همه طوایف و ملل بالسویه حکم کند و احکام را از مبدء و سرچشمه شروع نماید و این خصایص مخصوص بشریعت بیان است که «فیه تفصیل کلشئ» و باید دانست که شرع بیان تمدنی را تأسیس و تقنین میکند که فوق انواع تمدن است و آن حشر و نشر است که گفتیم و

چنانچه در شریعت فرقان انزوا و رهبانیت و عادت کهبدان و جوکیان و سلوک قلندران مذموم و ممنوع است و مردم را باجتماعات و مدنیت و حضارت ترغیب و تشویق میکند در شریعت بیان نیز اینگونه تمدن که امروز منظور و مقصود اهل عصر و مردم فرنگی مآب است به غایت مذموم و مورث ظهور محاذیر و مفاسد کلیه میباشد زیرا که معنی این نوع تمدن جز مشتبه کردن باطل بحق و جلوه دادن وحشیگریهای بسیار شنیع بصورت مدنیت و لباس انسانیت بر اخلاق سبعیه پوشانیدن و ذمایم و رذایل را رنگ حقانیت دادن چیز دیگر نیست هرگاه در زمان جاهلیت و اعصار توحش یک نفر شخص وحشی را حرص و آز غالب شده دست تطاول در حقوق دیگری دراز میکرد یا سبب قتل نفسی میشد امروز متمدنین آن عادت را تقبیح نموده ولی بجای آن یک دولتی متمدن نسبت به مملکتی ضعیف تر از خود تعدی و درازدستی میکند و ملیونها نفوس ابنای جنس خود را عرضه توپ کروپ و هدف آلات ناریه میسازد و چشم طمع به ناحیتی یا مملکتی میاندازد و این را مدنیت مینامند اگر چه این کثرت تسلیحات و قوای حربیه با لمال موجب صلح و حافظ آسایش عمومی خواهد شد ولی از باب این است که الشئ اذا جاوزحده انعکس ضده علاوه بر این در هر مدینه بزرگ و پایتخت کبیر که آنرا سواد اعظم قرار داده اند جز شیوع اعمال فاحشه و قبایح و وقوع ظلمهای ناگوار و اطوار شنیعه و غصب حقوق به طوریکه صد درجه سخت تر از دزدی سرگدار و قطع طریق است آثار مدنیتی به ظهور نمیرسد و چنان قساوت و بیرحمی قلوب اهالی را فرا گرفته که اگر چندین هزار نفر در یک شهر از گرسنگی یا برهنگی تلف بشوند هیچکس را دل بحال آن بیچارگان نمیسوزد و حال آنکه در عشایر و رساتیق اینگونه رحم و شفقتها از شعار مردمی و انسانیت شمرده میشود اگر چه این شفقت با لمال بحال مردم مضر است و انگونه بیرحمی نافع زیرا که هرکس از پی کار و کسب برمیآید ولی این نیز من باب همان قاعده کلیه است که گفتیم و الا شک نیست که در این سوادهای اعظم همه اخلاق فاضله از قبیل شفقت و رحم و انصاف و صداقت وجود و امانت و مودت و عفت و حب وطن و محبت اقارب و عشایر و حفظ انساب از برکت تمدن و سایهٔ حضارت منسوخ و متروک است و به جای آن کذب و دغل و خیانت و فریب و شره و بیرحمی و قساوت و بخل و بی ناموسی شیوع دارد و بلا شبهه اینگونه مدنیت همیشه منجر به تفریق کلمه و بی غیرتی و بی ناموسی و فقدان حب و وطن و ملیت و اسارت اهالی و ذل و خاری و انفار اشخاص و حقارت ایشان شده بقبطی گری و رذالت کشیده چنانکه هندیان قدیم در زمانیکه هندوستان کرسی برهما و مهد دانش و علوم بود به منتهی درجه تمدن و تربیت رسید آخر قبح ظلم و معاصی کبار و فسق و فواحش و فجور از نظر اهالی برطرف شده حب وطن و ملت و محبت نوعیه و شوق ترقی و شرافت و دیگر اخلاق فاضله مانند غیرت و مروت و حیاء و صدق و امانت از میان ایشان با لمره معدوم گشت و بدین سبب صنوف آن گروه بسوء طویه و فساد رویه و تباهی اخلاق و تواهی افکار مبتلا گشتند فرجام محروم فضایل انسانیت و مغلوب رذایل نفسانیت آمده قبطی و چیپ سیس شدند و هریک را فقر و فاقه و اسارت و ذل مسکنت و ظلمت و انحطاط کلمه و حقارت و پریشانی و گمنامی فرا گرفت و هنوز از ذل و نکبت آن تمدن بد سرانجام فارغ نگشته اند و هم چنین مصریان قدیم با آن همه علوم و حکمت و

ترقی آخر تمدن ایشان برخاوت و بی ناموسی و فترت و ذلت و حقارت و گمنامی ابدی کشید و فنیکیان بعد از آنکه در همه روی زمین بعلم و تجارت و ثروت و بحر پیمائی سمر گشته بودند نتایج ناگوار همین تمدن بدعاقبت بود که اکنون از بلده معمور صور و آن ملت مغرور اثری باقی نمانده نام و نشان ایشان را کسی نمیداند و هم چنین بابلیان و عبریان و ملت یونان که منشأ سعادت بنی نوع بشر و موجب ترویج و نشر علم و حکمت در مشارق و مغارب زمین بودند و آنهمه حکماء بزرگوار از آن خاک پاک برخواست وقتیکه کار تمدن در آن مملکت معمور بالا گرفت تنبلی و رخاوت سر و کار بزرگان آن خطه معمور را بجائی رسانید که از فرط تنعم و ترفه طلبی همواره بر پهلو خفته غذاهای لذیذ و گرانبها و اطعمه نرم و لطیف را از قبیل زبان طوطی و مغز سر گنجشک در حالت تکیه بر متکا و بستر دیباج تناول میکردند و بی ناموسی چنان در میان ایشان شایع شد و اخلاق اهالی را تباه و فاسد ساخت که اگر مرد اجنبی خوش اندام با رعونتی می یافتند او را بنزد زنان خود میبردند تا اولاد فرزندان ایشان خوش قیافت و تمام اندام شود آخر کار این تمدن بدان رسید که آن امت شریف مغلوب و رذیل و ذلیل سایر امم گشتند و نوبت سعادت و خوشبختی ایشان به سر آمد و سلطه و شرافت و ثروتی و اقتدار آن ملت قدیم محو و منقرض شد و ملت ایران که مطلع شرف همه اهل شرق و غرب شمرده و در وقت خود از شوکتهای بزرگ دنیا محسوب بود و در هر چیز بر هر طایفه و ملت تقدم و پیشی جسته بودند نتایج تمدن نخستین اثری که در میان ایشان احداث کرد اول ملوک الطوایف گشتن ایشان بود ثانی پیدایش مزدک و مزدکیان اگرچه اردشیر بابکان و انوشیروان درصدد تدارک و رفع آن دو رخنه بزرگ با یک عزمی مردانه و همتی شاهانه برآمدند اما مایه این مرض بزرگ طبیعت مزاج اهالی را فاسد و مغشوش کرد تا عاقبت موجب انقراض و تدمیر آن امت سترگ گشت و روم قدیم آن یگانه ملتی بود که در هر چیز سرآمد و سردفتر عصر خود گشت و دول دیگر جمیع مسالک آن امت شریف را فاتوره و سرمشق خود قرار داده بودند عاقبت آثار تمدن چون در میان اهالی قوت گرفت آن امت با عظمت و شوکت را چنان محو و نابود و متفرق و مضمحل ساخت که هنوز نتوانسته اند از نو سامانی بگیرند و فترت ایشان باقی است و هم چنین جمهوریه کار تاج را قوت و غلبه مدنیت به اضمحلال ابدی و زوال و انقراض دائمی انداخت و دولت اسلامیه در اوائل ظهور اسلام در سایه قوت اعتقاد بدیانت و روحانیت و اتحاد کلمه چنان نفوذی را مالک شدند که در یک مدتی اندک از جزایر خالدات تا سر حد چین و از اقصی بلاد دهند تا اندلس را بحیطه استیلا و تصرف خویش آوردند و مشتی عرب سر و پا برهنه بر همه معموره زمین فرمانروا گشتند و دماغ اکاسره و قیاصره را بر خاک مذلت مالیدند همیکه آثار ناگوار تمدن در اندلس و بغداد میان امویه و عباسیه شایع شد و خلفا بنوم ضحوات و شرب قهوات خو گرفتند بدیشان رسید آنچه رسید چنانکه شاعر گفته:

الم تر للخلافة کیف ضاعت　　　　اذا کانت بابناء السراری

و کتاب الف و لیله برای فساد اخلاق ایشان شاهدی کافی و دلیلی مبین است و ابن خلدون نیز طرفی از آنرا بیان کرده و طایفه مغول که از سمت تاتارستان و مشرق خروج کرده اند در ابتدای امر در سایهٔ

ایلیت و حب عشیرت و الوس پروری و حفظ اغور وطن بر بیشتر از معموره ارض دست یافتند بلکه عالمی را مسخر ساختند ولی به همان نسبت که اخلاق متمدنین در طبایع ایشان رسوخ یافت به همان نسبت از قوت و شوکت ایشان کاسته شد تا بکلی از قومیت و ایلیت افتاده رفته رفته مستحیل بعنصر ملل و اقوام دیگر شدند و سلاطین عثمانی با آنهمه قوت و شوکتی که در ابتدای طلوع مالک بودند اگر به همان طریق پیش میرفتند مشرق و مغرب را به حیطهٔ تسخیر در میآوردند ولی افسوس که فرنگیان به هیچ قسم نتوانستند آن دولت پر شوکت را ذلیل کنند مگر به فاسد ساختن اخلاق امت یعنی برواج و شیوع آثار تمدن در میان ایشان این بود که در میان وکلای عثمانی و بزرگان اشخاصی پیدا شده خود را ابناء عصر جدید خواندند و هرگونه اعتقاد و دیانت و حب وطن و ملیت را جزو خرافات شمردند و بآداب فرنگیان اقتدا و تأسی جسته تنها نزاکت را کافی از جمیع وظائف و تکالیف خود دانستند و آن دولت قوی شوکت را بهلاکت و فقر و فاقه و تفرق کلمه انداختند و روز بروز کارشان در تدنی است هم چنین سلاطین صفویه باید در تاریخ ایشان ملاحظه و دقت نمود که در سایهٔ اعتقاد مقدس مریدانه و مرشدانه صاحب تکیه ارشاد مالک تاج و تخت کیقباد گشت و ایران را در چنان عصر از دست اجانب خلاص نمود و بعد شئآمت چه نوع اخلاق تباه و اعتقاد فاسد بود که دوازده هزار افغان از اول ایران تا آخر آنرا تاخت و تاراج نمودند و ملت فرانسه آنچنان امت قوی و غنی جرار نامداری بود که دول اروپا علم و صنعت و ترقی را از آن یگانه ملت آموختند و در میان حرکات جوهری این ملت بود که همه فرنگستان از حضیض ذلت به اوج رفعت رسیدند ولی همینکه تمدن ترقی نمود و از میان آن امت چند نفر از قبیل ولتر، ژان ژاک روسو باسم منورالعقول و رافع الخرافات پیدا شدند و پاره طوایف مانند نهلیست و ماسون و سوسیالیست و رادیکال و آنارشیست طلوع نمودند و اخلاق آن امت شریف را فاسد ساخته موجب آن همه انقلاب و آشوب در مملکت فرانسه گشتند با اینکه ناپلئون اول با عادت دین مسیحی کوشید و سعی بسیار نمود که اخلاق امت اصلاح بشود ولی باز آن فترت و سستی و ضعفی که اهالی را فرا گرفته بود بر طرف نشده و سوء تأثیر آن حال برای امت فرانسه نتایج ناگوار بخشید و میبخشد بطوریکه چند سال است نفوس آن مملکت روی به تناقص نهاده زیرا که اهالی بواسطه عدم اعتقاد بروحانیت سعی در این دارند که نکاح نکنند و اگر بکنند ایشان را فرزند نیاید و اگر بیاید بیش از یکی دوتا نباشد و سبب این حال اسف اشتمال که در هر جا نتیجهٔ تمدن و حضارت تامه میشود همانا این است که بنی نوع بشر با لذات از برای مجاری افکار خود به سه چیز محتاج میباشند و اگر یکی از این سه چیز مفقود شود یا ضعیف گردد بر طبایع افراد بشر ضعف طریان میکند و آن این است که افراد بشر با لذات و طبعاً محتاجند بباور کردن و فهمیدن و ترسیدن و این سه احتیاج را قوه نبوت و حکمت و سلطنت رفع مینماید اما باور کردن بجهت امور عالیه مجرده است که افهام قاصره از درک آن مراتب عاجز میماند مانند اعتقاد بچگونگی مبدء و معاد و روز جزاء و جن و پری و بهشت و جهنم و امثال اینها و صاحب این مرتبه را (مستیک) گویند و ضد آن را که منکر این چیزها است (سیتیک) اما فهمیدن برای مراتبی است که نفوس سازجهٔ صافیه میتواند بخوبی تصور و ادراک آنرا بکنند مثل اینکه زهر کشنده است و انگبین

شفا دهنده و باقی منافع و مضاری که هرکس بطور وضوح میتواند در خواص اشیاء بفهمد و اما ترسیدن برای نفوس شریر جاهل وحشی طبیعت است که در پی فهمیدن نیستند و بواسطه قساوت و غلظت قلب استعداد باور کردن و سادگی حسن قبول و استقامت سلیقه را ندارند و بعبارة اخری صاحب وجدان نیستند و مردم تا در عالم وحشت و بداوت سیر میکنند از جهت باور کردن و ترسیدن مستعدند و منقصتی در ایشان نیست فقط عیب و نقص ایشان در نفهمیدن است و بس همینکه پابدایره مدنیت و حضارت نهادند فهمیدن قوت میگیرد ولی قوه باور کردن و ترسیدن ضعیف میشود این است که پاره مفاسد ناگوار تولید میکند که هزار مرتبه از حال وحشت و بداوت بد تر است و مخفی نماند که فهمیدن اگر بدرجه کمال رسد بالضروه باور کردن و ترسیدن نیز همراه میآید بشرطی که علم الیقین حقیقی که منجر بعین الیقین و حق الیقین میشود پدید آید زیرا که محال و ممتنع است انسان از روی واقع و حقیقت علم قطعی بنفع و ضرر اشیاء بهم رساند و در وی اعتقاد خوف پیدا نشود که علم حقیقی مقوی و ممد اعتقاد و احتیاط است که العاقل جبان ولا علم الا خشیتک وانما یخشی الله من عباده العلماء.

سخن ما در علوم ناقصه مشکوکه است که اخلاق انسان را تباه و روز آدم و عالم را سیاه میکند که ضرر هیچ چیز بنظام کلی بیشتر از علم ناقص نیست و در واقع جهل مرکب و سفسطه عبارت از همین علم ناقص جزئی است و از سوء اثر و نتیجه همین علم ناقص مضر است که مردم کوتاه بین مغرور گشته در مقام انکار انبیاء و نشأه اخری و درصدد استهزاء کتب سماویه و ارباب دیانات برمیآیند و معنی دیانت را بخرافت تعبیر میکنند و به این واسطه عقاید و اخلاق عوام ساده لوح را فاسد و ضایع میسازند و حب عشیرت و ملت دوستی ابناء جنس و اطاعت ملوک و سلاطین را از نهاد افراد انسان برمیاندازند و ایشان را بآزادی و استقلال و مساوات حقوق و اباحه و اشتراک دعوت مینماید بلی هرگاه در جمیع افراد انسان علم حقیقی و فلسه کامل پیدا شود و مردم حقایق همه چیز را به واقع بدانند و خاصیت اشیاء را بشناسند دیگر حاجت باعتقاد خوف باقی نمیماند و مردم عالم همه در لجه یقین و بحر حقیقت داخل میشوند و در ایشان تسخیر شوقی پدید میآید و این در صورتی است که در عالم یک استعدادی بهم رسد که کل نفوس دانا و حکیم و خبیر و حقیقت شناس شده کسی در ظلمت جهالت و غشوه غفلت محجوب و غافل نباشد و امور عالم بترتیب وجودی خود جاری گردد لاجرم همه اشخاص اصحاب مشاعر عالیه و ارباب مدینهٔ فاضله باشند و عالم انسانیت به کمال کلی خود نایل آید و این حال ممکن نیست در نشأه جسم روی دهد مگر اجرای احکام شرع مقدس بیان را کار بندند و آن چرخی که بالای همه چرخها ترتیب داده اند و فلکی که فوق همه افلاک ثابت نموده اند که تا آن فلک اقدس و چرخ اطلس دایر بر نفس خود نشود جمیع چرخهای دوایر وجود تحت ترتیبات صحیحه و تنسیقات منتظنه نخواهد آمد و حرکات وجودیه بر توالی دائمی نخواهد بود آن فلک الافلاک و آن محدد الجهات عبارت از این است که عقول با لذات و انوار مستکفیه و ارواح قدسیه و مبادی اولیه و نفوس کلیه بحسب صورت سلطان و فرمانروا و رئیس باشند زیرا که تا عقل فعال و نور خویشتاب بر عالم جسم سلطنت جسمانی پیدا نکند همه عقول و نفوس جزئیه مقهور او نخواهند شد و

نخواهند شد و جسم سعادت انسانیه تشکیل نخواهد یافت و اعضای این جسم شریف بر ترتیب اصلی و نظام طبیعی واقع نخواهد گشت و این معنی بدیهی است که شایستهٔ ریاست بحقیقت کسی باشد که مبدء همه قوای وجود و منشأ انبعاث حرکات و مصدر جمیع اضافات معنوی جز او کسی نیست و بلاشبهه آن چنان کس عقل ذاتی و روح قدسی و نفس کلی است که از خطا و سهو زلل همیشه مصون و محفوظ است و جوهر تمدن و حقیقت عالم اجتماع و حضارت در ذات او مجتمع باشد.

لیس من الله بمستنکر ان یجعل العالم فی واحد

چه از برای تمدن هیچ معنی جز حیات نوعیه کلیه و هیئت جمعیه نیست و آن حاصل نمیگردد مگر باجتماع عقلی و نقطه اجتماع عقول اولاً و با لذات شخص کلی و عقل اول و نور مستکفی خویش تاب است که به منزله مرکز کل عقول و نفوس و روح جمعیت و تمدن میباشد زیرا که محیط است بر کلشئ و همه حقایق از نزد او جمع شده و اما این اجتماعات حسیه که جمعیت هیئتی از عقول جزئیه افراد انسانی باشد بحسب صورت در مرکز مخصوص تا بسبب آن اجتماع رفع احتیاجات و دفع مضار از یکدیگر کنند و دایره مبادلات و اشتراک افعال و موازرت و معاونت را وسعت دهند عبارت است از صورت تمدن و جسم مدنیت و در صورتی میتوانیم امنیت ببقاء صورت و حیات این جسم پیدا کنیم که بدانیم روح تمدن و حضارت یعنی عقل فعال و جوهر قدسی در این جسم ثابت است والا هر آنقدر در حفظ صورت جسم بکوشیم چون روح در وی نباشد بزودی فاسد و مغشوش و تباه خواهد شد چنانکه سر و کار هر امت متمدن به تفریق و فساد و تباهی کشید و ماکان ربک مهلک القری الا واهلها ظالمون بلی اجتماع حسیه در صورتی مفید و مثمر و منتج خواهد بود که اجتماع عقلیه ذاتیه روحانیه محقق شده باشد زیرا که هیچ قبیله و جمعیت و مدینهٔ بدون رئیس کافی ممکن نیست امور خود را بر محری لایق دوران دهند یا بدون قانون و شریعتی افراد آن امت در تحت رفاهیت و آسایش بیایند و این قوانین در میان ملل عالم همیشه کم و بیش معلوم و مسلم بوده ولیکن کتب آسمانی در بالای این قوانین فرعی جزئی یک قانون اصلی کلی دیگر قرار داده که محرک کل قوانین و مبدء جمیع سعادت های متصور در حق ابنای بشر است ولی صاحبان ملک و دولت همه وقت همت بر این گماشته اند که فواید آن مبدء قوانین را از انظار خلق پنهان بدارند و درهای بیوت رفیعه را شکسته هیزم کباب کامرانی خود بسازند و حال آنکه الزام احتیاجات ملل و اولین شرط سعادت بنی نوع انسان آنچنان قانون اعظم است و آن این است که امور عالم در تحت چنان نظام و ترتیت طبیعی مرتب گردد که قدرت سلطنت و ازمه امور و عنان مصالح جمهور بدست آن اشخاص بیفتد که افضل و اعلم و اتقی و اکمل و اعقل قوم محسوب میشوند یعنی کسانیکه عقل ایشان ذاتی و صاحب نور مستکفی و روح الهیه و قوه قدسیه هستند که آن انوار پاک بالضروره از خطا و سهو و غفلت و نسیان و لغزش محفوظ و بری میباشند و طبیعت دائماً حافظ و عاصم ایشان است و طومار عقل اکتسابیه هر قدر هم وسیع و عال العال باشد در نور عقل ذاتی بالضروره پیچیده خواهد بود و در وقتیکه رئیس حقیقی عالم وجود بر جسم نیز سلطنت یافت حدود قدرت ریاست خود و سایر رؤسا را طوری مقرر و منظم و محدود میدارد که هریک از رؤساء در وقت اجرای وظایف مقدسه از قانون عدل

کاملاً مختار و در حین تخلف و انحراف از احکام شرایع مجبوراً مقید و عاجز بمانند و شک نیست که در نزد عقل کلی خصوصیات و شخصیات مرتفع است و بیدق حرکت آن پادشاه حقیقی بر محبت کلیه نوعیه است و در آن رتبه ذکر سیئه و معصیت و بدی نمی شود زیرا که هر بدی و رذالت راجع به محبت شخصیه و نفسانیت شیطانیه است.

ماده نوزدهم. از جمله احکام عمومیه بیان وجوب اعتقاد هر نفس بمسئله بداء است و در هر رتبه و نتیجه این حکم در ضمن سه مسئله تشخیص میشود از اینقرار: مسئله اولی ـ عدم وقوف سالک است در هر موقفی باین معنی که انسان بهر رتبه که نائل شد در آنجا واقف نگردد و فیض حق را مقطوع و محدود نداند بلکه مرتبه عالی تر از آن را طلب نماید و مذعن و معتقد بر آن باشد که در نشأه علم ازلی مراتب مالانهایه موجود است و فیض مقطوع از مبدء فیاض نتواند شد و یدالله مغلوله نیست و هیچ رتبه از کمالات وجودیه حد یقف ندارد پس باید انسان هر درجهٔ را که درک نمود و سعی کند که بمدارج اعلی و اشرف از آن ارتفاء جوید و الااهل وقوف و اصحاب نار است و فی الحدیث کلب الیهود خیر من اهل السوق و اهل السوق اهل الوقوف چنانکه شاعر گوید:

کسی بر سر وحدت گشت واقف　　　که او واقف نشد اندر مواقف

و بی شبهه چنین اعتقاد سبب ترقی ذاتی و حرکت جوهری عالم انسانیت به سوی کمالات لایتناهی خواهد شد چنانکه امروزه ملل اروپا در مقام جسمانیت قائل به بداء هستند و چنان در حرکت و صعود و ترقی میباشند که در هیچ موقفی واقف نمیشوند و هر چیزی را که کشف نمودند و آنرا به منتهای کمال خود رسانیدند بآن حال اکتفا نمیکنند بلکه باز در جد و جهد و سعی و کوشش آنند که بالاتر از آن را کشف نمایند و کمال اشرف پدید آورند و این اعتقاد ایشانرا تنها در محسوسات است اما اهل توحید و حقیقت باید در معقولات و محسوسات و روحانیات دائماً متحرک و سالک و قائل به بداء باشند و در موقفی نایستند زیرا که چون موجودی از حرکت وجودی باز ایستد و در رتبهٔ واقف شود فوراً از مقام خود ساقط شده و اهل نار است مثلاً در مقام عناصر چون نار وقوف کند مبدل به نار ظلمانی و حرارت تاریک شود که به رتبهٔ نور نرسیده و در مقام معادن به فلزات غاسغه و سلاسل حدید و ذغال سنگ گردد و در رتبه نباتی شجره ذقوم و هیزم دوزخ شود که بمقام شجره طوبی نرسیده یا سقوط گردد و در مقام حیوانیت حیات و عقارب و قمل و جراد گردد و در رتبه انسانیت بصور موحشه قبیحه و هیئت ردیه برگردد و چون از مقام انسانیت که اعلی مراتب است ساقط شود از همه چیز اخس تر خواهد شد و سقوط در هر مرتبه عالیه از درجه کمال خویش معنی نار جحیم و عذاب الیم است و هیچ معنی از برای دوزخ غیر از وقوف و نقص نیست زیرا که هر مرتبهٔ اگر به کمال خود حرکت کند و وقوف برای آن دست ندهد در جنت است و چون چیزی از سلوک وجودی خود باز ایستاد فوراً ازکمال ذاتی خود ساقط شود و این سقوط یا وقوف عین نار و جهنم است چنانچه درخت مادامی که بسوی کمال ذاتی خود سلوک مینماید اثمار و ازهار و اورق جنت از آن ظاهر است چون از حرکت باز ایستد فوراً در نشو و نما و حرکت وجودی خود واقف آمده مبدل به هیزم خشکیده و حطب جهنام میگردد و همچنین است حال هر چیزی در عالم سلوک و حد وقوف بنابراین

سالک حقیقت باید این نکته اصلی را از مد نظر اعتنا دور ندارد که هر قدر کمال اشرف و اعلی ظاهر شود باز در طلب کمال اعلی و اشرف تر از آن برآید و بکمال لایتناهی معتقد باشد چه ظهور هر کمال هر قدر اشرف باشد خود دلیل آنست که فوق آن کمال دیگر باید ظاهر شود اگرچه قبل از ظهور این کمال نخستین تصور کمال فوق آن کمال دیگر باید ظاهر شود اگرچه قبل از ظهور این کمال نخستین تصور کمال فوق آن محال نماید لاجرم دائماً باید کوشید و سعی نمود تا کمال اعلی و اشرف بطور اکمل ظاهر شود و حدیقف از برای کمال نیست چیزیکه هست این است که امکان وجود مرتبه اعلی و اشرف پس از ظهور کمال نخستین است چه ظهور رتبه اعلی موقوف به ظاهر شدن رتبه مادون آن است که خداوند تعالی مادام که خلق ظهور نخستین را به منتهی درجه کمال خود نرساند خلق ظهور ثانی نمی فرماید و ان الله سبحانه لولم یکمل خلق ظهور الاول لم یجد ظهوراً آخر و این اعتقادیست که هر ملتی را به منتهی درجه لایوصف کمال و ترقی عروج و حرکت میدهد از اول لا اول له تا آخر لا آخر له اساس جمیع ترقیات عالم بر این اعتقاد است و بس و هرکس را این عقیدت نیست اهل سوق و اهل وقوف است و این همه جد و جهد و حرکت جوهری کمال را ظاهر نمیکند بلکه رفع حجب و ظلمت و اوساخ را از ابصار مینماید زیرا که کمال حقیقی از اول لا اول له ظاهر بوده و هست لایدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هواللطیف الخبیر و نهایت و منتهائی از برای کمالات نیست مگر وقوف .

هرچه در این نشأه نشانت دهند گر نستای به از آنت دهند

و اگر وقوف بدرجهٔ باشد که سالک بسفینهٔ نجات تسلیم شود و در ظل مظاهر کلیه استیناس گیرد و به کهف امنیت پناه جوید این موقوف از راهی چندان مذموم نیست زیرا که اگر سالک خود وقوف کرده اما در پناه وجود کلی که مظهر کل ترقیات و غایت کل حرکات است استیناس یافته و حرکت او چون حرکات طبیعت است در منام چنانکه کهف و رقیم از ظلم ظلام بکهفی پناه جسته در خواب رفتند و رقده غفلت ایشان را فرا گرفت و از ترقیات عالم وجود بیخبر ماندند همینکه بیدار شدند اوضاع عالم را دگرگون یافتند که همه موجودات پیش رفته و ایشان ساکن بوده اند و حال اینکه نوع انسان الی غیر النهایهٔ ترقی پذیر و قابل ترقی و تنزلات بسیار است و درجه ترقی و تنزل او تماماً بسته باختیار و موقوف بمجاهدات شخصی انسان است سبب جمیع بدبختی های جنس بشر را در این نکته باید جست که انسان از این دو استعداد ذاتی خود اغلب ایام بکلی غافل بوده عوض اینکه به اختیار مجاهدات درصدد ترقی ذات خود باشد از روی کسالت جهل قضا و قدر را بهانه نموده وجود خود را تسلیم عوالم بهیمی و حیوانی داشته است بالجمله اصحاب کهف در این دوره بحقیقت اهل بیان اند که پس از غروب شمس حقیقت و ظلم ظلام بدفرجام و اصحاب بلعام لئام تشبث به ثمره ازلیه کردند و به کهف عظیم و رقیم معرفت او پناه جستند و خود را به سفینهٔ نجات نوح انسانیت در این طوفان مهیب تسلیم نمودند لاجرم بر قده غفلت و خواب بیهوشی رفته از صعقهٔ قیامت مدهوش گشتند و از لذات فیوضات مالانهایه عالم وجود که فی کل جدید لذة محروم و بی نصیب ماندند فاووا الی الکهف. زیرا که پس از نقطه حقیقت که جامع کل ظهورات انبیاء و مرسلین بود ابلیسی از سجده آدم ابا نمود

و عزازیلی هوای نفس را از بهشت بیرون کرد و اهریمنی اسم اعظم و خاتم را دزدیده بر سریر سیلمانی تکیه زد و قابیلی به هابیل طبیعت حسد برد و طاغوتی رایت طغیان برافراشت و گوسالهٔ بتصنعات سامری خوار انی انالله برآورد و سارق سمعه و خاطف خطفه بآسمان بیان عروج نموده استراق سمع و خطف نور میکرد و بلعم باعوری اسم اعظم را خوانده و اسرائیلیان را در تیه انداخت و دجال اکبری بقوت استدراج مردم را به خرافت و خریت مبتلا ساخت لهذا بیست و هشت سال است مردم همه از صعقه قیامت بیهوش و بیخودند و موسی و قومش در تیه مانده و مائده آسمانی که سابقاً برای بنی اسرائیل میرسید قطع شده و جز من سلوی چیزی بر قوم موسی نازل نمیشود و بواسطه عدم شکر و ناسپاسی قوم سباسیل عرم همه نعمات را از ایشان سلب نموده و جنات ایشان را تبدیل باثل و خمط و سدر قلیل کرد فارسلنا علیهم سیل العرم و بدلنا هم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط و اثل و شئ من سدر.

<u>قلیل</u> فبظلم من الذین هادوا حرمنا علیهم طیبات احلت لهم من قبل لاجرم امروزه مطالب این ظهور در ورای هفتصد حجاب متواری شده و صاحب عصر ادنی تجلیات و کمتر تنزلاتش در افق ا لمبین است که آخر اطوار قلب و مکان نافث قدسی است و افق اعلای او نوزده درجه فوق رتبه فؤاد سیار است و حال اینکه افق سایر خلق از محسوسات و موهومات نگذشته و این تجری السیل من مطلع السهیل بویژه که بعد از استراق سمع شیاطین و اختطاف ایشان از شعاع حقیقت آسمان معرفت را از شر شیاطین مارده حفظ میفرماید و شیاطین رابشهاب ثاقب مبین مرجوم میسازد

مدعی خواست که آید بتماشاگه راز دست غیب آمد بر سینه نامحرم زد

این است که کلمات صاحب عصر همه مصداق سهل ممتنع است و استفاده خلق از او ممکن نیست و چون در افقی مساوی بآفاق خلقی تجلی میفرماید کسی نتواند کسب نور و ضیاء از وی نماید الا الا قلون ثلة من الاولین و قلیل من الاخرین والسابقون السابقون اولئک ا لمقربون اگرچه اصحاب نخستین هم در ظهور اول تاب مقاومت فروغ تجلی نیاورده مندک شدند و پروانه وار خود را به سطوع نور کبریا زده بواسطه کشته شدن و سوختن خود را از تابش پرتو صاعقه بار انوار بازغه الهی رهانیدند اما آنزمان شمس ظاهر و باذغ بود و اکنون در ظل غمام مستور است و کسیرا استفاده و استشراق از او ممکن نیست لهذا میفرماید ما بقی من هذا الامرا لابمقدار ا لملح فی الطعام و از آنچه گفتیم معلوم میشود کسانیکه امروز اسم اهل بیان بر روی ایشان است از دو شق خارج نیستند یا قبطی ظلام و بلعامی بدفرجام و جنود اهریمن ریمن اند که آب نیل بر ایشان خون گشته و در سیر معکوس افتاده از امت ممسوخ اند و چون ظلماتیان از هیچ رتبهٔ از مراتب وجود خبر ندارند مثلهم کمثل الذی استوقد نار افلما اضائت ماحوله ذهب الله بنورهم وتر کهم فی ظلمات لایبصرون صم بکم عمی فهم لایعقلون یا سبطی و اسرائیلی و بر عبودیت رب متعال باقی وسیل طغیان ایشان را فرا نگرفته و آب نیل مبارک بر ایشان خونین نمیشود اما در تیه و صعق افتاده اند و در کهف سر بخواب غفلت سر نهاده و چنان از صعقه قیامت بیهوش اند که همه چیز مر ایشانرا فراموش کرده

این مدعیان در طلبش بیخبرانند آنرا که خبر شد خبرش باز نیامد

بلی

لاعجب ممن هلک کیف هلک والعجب ممن نجی کیف سلک

و جای تأسف و تعجب بسیار این جا است که مصدقین و منکرین دین بیان هیچکدام از این دین خبر ندارند و تصدیق و انکار هر دو علی العمیه است و مخفی نماند که معنی استقامت در مقام توحید آن باشد که هرگز شخص از نقطه وجود زایل و منحرف نگردد بلکه وحدت وجود را دائماً در کل مراتب جاری نماید و صفت استقامت و عدم وقوف است که انسان ضعیف را بر حوادث زمان و انقلابات دوران غالب میسازد و در سایه این صفت ملکوتی است که انسان بتحریک یک اراده قادر در مقاومت سیل حوادث استبدادی سخت عجیب دارد و باطراحی مهیب درصدد آن است که در مقابل این سیل بنیان کن سدی سدید و حدی حدید تأسیس کند حتی ساوی بین الصدفین .

از برای منع یا جوج هوا از آب خشک خاکیان سدی بروی آتش تر بسته اند

و اگر چه در ابتدای هجوم محن و طغیان سیل حادثات شکستی فوری بر این جثه ضعیف وارد میآید ولی بحقیقت آدمی ضرری نمیرساند بلکه صدمات و انقلابات حوادث بر قوت نفس آدمی می افزاید لله در النائبات فانها صدعه اللئم و صیقل الاحرار و در ثانی بقوت حکمت و استبداد رأی رزین و عقل متین درصدد چاره همه آن امور برمیآید و این مطلب طبیعی است که هر صاحب فوری بر خداوند تراخی در حمله نخستین شکست وارد می آورد ولی باید ملاحظه نمود که در ثانی صاحب تراخی چگونه صاحب فور را مضمحل میسازد و اساس وجودش را از بن برمی اندازد ان للحق دولة و للباطل جولة قوله الحق الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم ا لملائکة والروح و این صفت عظیم و خلق کریم است که حضرت ختم کائنات فرمود شیبتنی سورة هود چرا که در آن سوره مبارکه این آیه شریفه نازل شده فاستقم کما امرت

مسئله ثانی ـ عدم یأس و قنوط است از رحمت الهی و لاییأس من روح الله الا القوم الکافرون و لاتقنطوا من رحمة الله و از همه انبیای الهی وارد است که اگر به عددی که جز حق کسی احصا نتواند گناه کرده باشد و مأیوس از رحمت الهی نباشد امید عفو در باره او هست ولی همینکه مانند اشخاص مسکین خیال و وجودهای بی رگ از رحمت حق نومید شود امید نجات و فلاح درباره او نیست و همین یأس او بدتر و عظیم تر از جمیع گناهان او است و حق تعالی هرگز بر وی نخواهد بخشود و معنی یأس از رحمت حق به یک درجه همان وقوف در سیر و عدم اعتقاد مسئله بداء است ولی باید دانست که نومیدی از رحمت حق چنانکه سبب وقوف میشود هم چنین امیدواری تمام و امنیت مطلق هم همین حالت را باعث میگردد پس سالک همیشه باید مابین دو جناح خوف و رجا طیران نماید تا تواند خود را به سر منزل مقصود رساند و این است معنی شوق و عشق که همیشه مشتاق از طرفی خود را فاقد میداند و از جهتی واجد والا لوقف اذا نال او طلب ا لمحال پس سالک را همه وقت خوف ممزوج برجا شرط دوام طلب و حرکت است و بدون این اعتقاد ممکن نیست مفاسد عالم رو باصلاح آرند چنانکه امروز مسلمانان را می بینیم یا اعتقاد بر این دارند که خودشان مسعود ترین ملل روی ارض اند و بالاتر و شریف تر از خود چیزی و کسی تصور نمیکنند و این اعتقاد از

کمال جهالت و بی خبری ناشی شده [1] یا همینکه از مراتب بدبختی و فلاکت خود خبردار شدند میگویند دور آخرالزمان است و باید حکماً اسلام ضعیف بشود و ترقی از برای آن ممکن نیست این دو اعتقاد هر دو مخالف بداء و منافی خوف و رجا است و هیچ فرق نمیکند حرمان از رحمت خدا انسان در حق خود پندارد یا در حق دیگری مثلاً طوایف هنود و آتش پرستان و یهودیان که دعوترا حرام میدانند و کسیرا در دین خود قبول نمیکنند و میگویند ممکن نیست خارج از دین ما را خداوند هدایت کند لاجرم باید از ایشان مأیوس بود همچنین مسلمانان نسبت به اهل بیان بعینها همین اعتقاد را دارند این نیست مگر نومیدی و یأس از رحمت و روح الهی والا چرا باید از وجود و موجود مأیوس شد این نومیدی سبب و مبدأ همه خرابیهای عالم است چنانکه امیدواری و عدم یأس منشأ جمیع آبادی و سعادت نشأه وجود میباشد جمیع حکمای این عصر متفقند بر اینکه اگر تاکنون وحشیان امریکا تربیت قبول نکرده اند از قصور و نقص مربیان بوده است والا جنس بشر قابل اصلاح و تربیت است.

مسئله ثالثه ـ عدم رجوع شرور است الی الله و این مسئله مخصوصاً در یکی از ابواب بیان مذکور است یعنی انسان شرور را باید عدم بداند و منشأ آنها را نقص و عدم شمارد و حق تعالی را فاعل عدمیات و مؤثر در آنها نداند زیرا که حقیقت وجود را منشأ عدم دانستن امری غیر معقول است لاجرم شرور را وجودی نتوان شمرد و باید آنها را راجع به عدم ساخت و حق سبحانه و تعالی را فاعل وجودیات و خیرات دانست و در ربط حادث به قدیم باید به وساطت قطعات حرکات دهریه دوره سرمدیه قائل شد تا جبر و تفویض بکلی برطرف شود و باید اعتقاد نمود براینکه قضا و قدر بسوی چیز دیگر جز خیر و کمال و وجود و نور حرکت نمیکند و افعال تقدیر خیر محض است و اما نقایص و شرور اعدام ملکاتی هستند یعنی به نسبتهائی هست نما که از نقص و قصور و فتور تولید نموده اند ولی باز هم در سایه وجود بالعرض ذکر موجود بر آنها میرود مانند عمی که عدم بصر است و ظلمت که جز عدم نور چیزی نیست و این است معنی الاعدام تعرف به ملکات ها زیرا که معدوم مطلق مجهول مطلق است پس اگر انسان از حرکت وجودی و طلب شوق خود باز نایستد و چراغ سرور و نور بهجتش خاموش نشود بهمه سعادت اصلی حقیقی نایل میآید و بمنتهی درجهٔ که فوق تصور است میرسد و این اعتقاد افراد مردم را بسوی کمال حقیقی و حیات جاوید وجنت ابدی و نور سرمدی ترقی میدهد و در نزد ظاهر شدن این عقیده مقدس که امر بین الامرین است دجال که مظهر تفویض مطلق است و شیطان که مظهر جبر مطلق هر دو بنفحات عیسوی و محمدی کشته میشوند و بالجمله اعتقاد ببداء در عالم کتاب تشریعی موسوم بناسخ و منسوخ است و هیچکدام از بداء و ناسخ و منسوخ چنانکه بعضی گمان میکنند اثبات نقصی در کتاب مبین نمی نمایند بلکه کمال حقیقی کتاب محفوظ را ثابت میکنند زیرا که ظهور اشیاء غایبه مرتب بر ظهور اشیاء اولیه است و تا اولی ظاهر نگردد ثانوی را نسخ نمیتواند کرد و این است معنی محو و اثبات در لوح محفوظ و اما ام الکتاب عالم وجود لابشرط ورق منشور

۱ـ چنانکه قرآن کریم از مثل این اعتقاد وخیم از یهود و نصاری حکایت کرده قوله تعالی لن یدخل الجنة الامن کان هودا او نصاری تلک اما نیهم قل ها تو ابر هانکم ان کنتم صادقین (م هـ ۱۴)

هوای ساذج است ولی این معنی را باید دانست که چون علم حقیقی ظاهر شد بداء محال است و چون قوه بفعل مبدل گشت تغییر ممتنع میباشد و تبدیل هیئت بواسطه شوق بمطالب عالیه است پس از حصول نقطه نهایت و غایت حرکات شوقیه شوق بابتهاج ذاتی مبدل میگردد و این معنی و عآء سرمد است یعنی سرآمد و آن عالم کمال اندر کمال و فعلیت صرفه و صور مجرده از مواد و محل ظهور کمالات لایتناهی است چنانکه حضرت امیرا لمؤمنین علی(ع) میفرماید تجلی لها بها فاشرقت و طالعها فتلالات فالقی فی هویتها مثاله و اظهر عنها افعاله .

قسمت دویم ـ در بیان تکالیف ملوک و اولی الامری که در دین بیان ظاهر میشوند و احکام آنها مشتمل است بر هشت ماده ولی قبل از ذکر آن مواد ثمانیه پاره کلماتی از اشارات و بشاراتی که متعلق باحوال ملوک ارض است در اینجا ایراد مینمائم خداوند در کتاب وصیت اهل بیان را بشارت میدهد که بعد از انقضای یک قرن صد سال یکنفر از اولاد وحید سلطان معموره ارض خواهد شد و دیگر بشارت میدهد فتح الف و لام را بدست اول ملوک بیان و دیگر بشارت میدهد انقراض دولت قاجار را قبل از انقضای هزار ماه از دین بیان لیلة القدر خیر من الف شهر و دیگر بشارت میدهد ذلت اعداء الله را قبل از انقضای شصت و پنج سال از ظهور بیان و نصرت و ظفر اهل الله را و دیگر در قیوم الاسماء خبر میدهد باینکه خداوند بر دولت روم اخذ شدید خواهد فرمود و دیگر بشارت میدهد رواج دین بیان را بدست روحانیان از امت انجیل که موی زرد دارند و از اقصی بلاد شمال و مغرب ظهور میکنند و بر همه روی ارض مالک و مسلط می شوند و دیگر بشارت میدهد به شیوع علم و آداب دین در میان اهل مشرق بعد از یأس عظیم که خابت انفس الشرقین .

ماده نخستین ـ در حکومت مشروطیه قانونیه که امر بین الامرین است در دین بیان حق سلطنت متفرده مستبده و حکومت دیسپوت برای احدی از ملوک نیست زیرا که اینگونه سلطنت به حکومتی منجر خواهد شد که در اعمال خود به هیچ قانونی مشروط و مقید و مربوط نباشد و به مال و جان مردم بلاحد و انحصار تسلط داشته همیشه به هوای نفس خود رفتار بکند و مردم در تحت سلطنت او عبد دنی و رذیل و از حقوق آزادی و بشریت محروم و سفیل باشند و نتیجه اینگونه سلطنت یا اسارت و تفریق کلمه آحاد و افراد میشود تا بیگانگان بر مملکت چنین حکومت وحشی غلبه نمایند و این در صورتی است که عموم اهالی و افراد در ظلمت و جهالت و عمی بوده از حقوق بشریت و محاسن آزادی و منافع مساوات بی خبر و بواسطه تعصب جاهلیت و بی رحمی و قساوت از سعادت ابدی و مزایای انسانیت محروم باشند به این واسطه آخر کارشان به بدبختی و ذل و فقر و مسکنت و انحطاط و اسارت خواهد کشید و ملک بدست اجانب افتاده افراد ملت لگد کوب بیگانگان و مقهور تحت سیادت دیگران شده هرگونه بدبختی و رذالت و ندالت بر آن امت مستولی گشته سیادت و شرف و افتخار مر ایشان را وداع خواهد گفت یا اینکه در میان آن ملت ار باب احساسات عالیه و خون فاضل موجود است لاجرم متحمل آن اوضاع نشده اولین گام ترقی را خطوه اختلال دانند پس بقدرت سخن و بقوت قلم و نطق های مشعشع و کلمات مهیج به ابنای بشر ارائه خیر و شر نمایند و آنان را از رقده غفلت متیقظ و بیدار سازند آنگاه در مردم حس مشترک پدید آمده برای احصال آسایش و نجات از

ظلم دیسپوت به شورش و بلوای عام و انقلاب تمام برخاسته موجب وقوع یک حادثه و تغییر عظیمی در مملکت شوند در اینصورت به سفک دماء و تلف اموال و حقوق مردم مؤدی گردد و این هر دو حال مضر و منافی بوضع عالم انسانیت و مباین آزادی و حفظ حقوق بشریت است و خرابی ها و خسارات عظیم نسبت بآن چنان ملت احداث خواهد کرد هم چنین دیالتیک یعنی جمهوریت نیز ممنوع است به دو سبب :

سبب اول ـ اینکه در حکومت جمهوریه قوای دولت بکلی میکاهد و باینواسطه حکومت را فترت و ضعف فرا میگیرد و مردم رو بشرف و افتخارهای عظیم حرکت نمیکنند و تمام ازمه امور بدست مبعوثان ملت میافتد بدون اینکه هیئتی دیگر در مقابل ایشان باشد و این حال موجب وهن عظیم است چه عدل و اعتدال حقیقی ممکن نیست حاصل شود مگر در سایۀ قوای متضاده یعنی باید همیشه قوه دولت و قوه ملت در برابر هم مساوی باشد تا عدل پدید آید.

سبب دویم ـ اینکه هر حکومت جمهوریه فرجام کارش بفساد اخلاق اهالی و تشتت اراء ایشان و حدوث اختلاف عظیم در میان منتخبین کشیده آخر بتفریق کلمه و تعسفات شدید افتادند چنانکه تاریخ دنیا عاقبت حال وخامت مآل هریک از جماهیر وجه کره ارض را بما نشان میدهد و این معنی مسلم است که تعدد آراء و تکثیر اهواء و اختلاف رؤسا و حدوث انتخابات در هر روز بدون اینکه یک قوه بزرگی در مقابل ایشان باشد موجب وهن بزرگ در کار خواهد بود گذشته از اینکه همیشه رئیس جمهور را مرد تمام کامل العیار کافی و شجاعی محال است از ترس داعیه استبداد انتخاب نمایند این است که همیشه در رئیس جمهور ملایمت و جبن و رخاوت و فی الجمله ندالت شرط میدانند تا به خیال سلطنت و استقلال نیفتد بنابراین چنین کسی رئیس جمهور بالاستحقاق نیست و هرگز مصدر و منشأ کارهای بزرگ و آثار عظیم نتواند شد لهذا از حکومت جهموریت هم صرف نظر باید نمود و چون بدقت نظر نمایند می بینند که سلطنت مستبده و قوه جبریه مظهر جبر است و حکومت جمهوریه مظهر تفویض و این هر دو مذموم و ممنوع لاجرم امر بین الامرین که در بیان حکم بدان شده این است که باید قوه دولت با قوه ملت دائماً متساوی و در برابر یکدیگر قائم و برپا باشند و باید شخص رئیس در احکام خود معصوم و مصون از خطا و ذلل باشد اما در احکامیکه حق او است نه در احکام خصوصیه جزئیه که باید به مشورت و اکثریت آراء پیش برود و خلاصه تشکیل چنین اساس این است که روابط روحانیت را در قالب سیاست بگنجانند وصیصیه سیاسی را بجناح تقدیس طیران دهند چنانکه ارسطاطالیس در کتاب سیاست اتنه اشارت بدین معنی نموده چه هر حکمت و سیاست هرکه باشد و هرچه باشد چون بتقدیس و ملکوتیت منسوب نبود نتواند بطور مطلق جهانی را منتظم بدارد و این طرح مقدس اساس امپراطوری کل عالم است یعنی باید در امور کلی که مناط و مدخل آنها عقل مجرد است تفرد از برای عقل سلیم باشد و با لذات افراد عقول جزئیه را اطاعت آنچنان مبدء کلی فرض عین و وجیبه ذمت خواهد بود که اطیعوالله و اطیعو الرسول و اولی الامر منکم و سزاوار نیست تقدیم مفضول بر فاضل و جاهل بر عاقل و جبان بر شجاع و ضعیف بر قوی و جزئی بر کلی و ناقص بر کامل و عقل مستفاد بر عقل فعال و نفس خامد بر روح جوال لهذا سلطنت سزاوار مرایای الهی و

و عقول مستکفیه و ارواح قدسیه است که اشرف ناس و مبادی عالیه فیض و اساس هرگونه سعادت و منشأ نیکبختی و حیات علم وجودند و غیر از آن رئیس حقیقی که روحاً و جسماً اشرف و اقوا و ارفع ناس است ریاست و سلطنت حق کسی دیگر بحق واقع نیست و اما در امور جزئیۀ که مناط آنها تجربه و حسیات است امر بشوری و کنکاش و اجتماع عقول جزئیه و اکثریت آراء جمهور و تلاحق افکار فرموده اند و امرهم شوری بینهم چنانکه حق سبحانه و تعالی خود عقل کلی را در این مورد امر به مشورت و تشکیل کنگره کنکاش میفرماید و شاورهم فی الامر و بالبدیهه اینگونه حکومت بهترین اساس و اقسام سلطنت است زیرا که حاوی رتبتین و جامع فضیلتین است و همه منافع سلطنت مستبده و حکومت جمهوریه را دارا است در صورتیکه از مضار و مفاسد آنها بر کران است و دیگر اینکه هیچ حکومت و سلطنت خواه جمهور و خواه متفرد ممکن نیست از آسیب خطا و ذلل مصون و محفوظ ماند مگر در وقتیکه رئیس و حاکم عقل کلی و صاحب نور مستکفی و مؤید به روح قدسی باشد که عصمت در حق او ثابت است و بلاشک عقل کلی چون به عالم جزئیات و محسوسات تنزل نمیکند و مدخلی در آنها ندارد بامور جزئیه که مناط آنها تجربه و عملیات است دخل و تصرف نخواهد کرد و همه را منصفانه به اشخاص مجرب الاطراف و اجزاء کنگره کنکاش حوالت میفرماید تا هرگز در کلی امور خطا واقع نشود زیرا که آنها در این موارد آلات و ادوات او هستند و چنین سلطنت موافق ترتیب و نظام عالم هور قلیا است و ممکن نیست با وجود اینگونه سلطنت طبیعی هرج و مرجی در علم وجود واقع شود و در ایام چنین سلطنت حقیقی امور عالم بر ترتیب و نظام جاری خواهد گشت و عدل واقعی پدید میآید و گرگ با میش در یک آبشخور آب میخورند و امراض و طاعون و زلزله و خسف و قحط و دیگر بلاهای ارضی و سماوی بلکه موت از علم برمیخیزد و جنت اصلی ظاهر میگردد و علم بدرجه کمال و سعادت اصلی حقیقی خود میرسد و چنین سلطنت مشارق و مغارب ارض را احاطه و سلطه خواهد نمود و آسمان و زمین را بحیطه تصرف و استیلا خواهد آورد و جن و انس و ملک فرمان چنین پادشاه حقیقی و ظاهریرا بجان و دل مطیع و منقاد خواهند گشت و باد و عناصر و دریا و وحش و طیرش همه مسخر خواهند شد که لایبلغ ا لملک الی کمال سعادته الا اذا اجتمع قوة سیاسة السلطان مع قوة علمه و این معنی نزد اولی الالباب مسلم و بدیهی است که در علم وجود و مراتب شهود هیچ چیزی بدون ترتیب و انتظام به منتهای کمال کلی و ترقی ذاتی نایل نمیشود چه عدل حقیقی ترتیب حقیقی است و ظلم حقیقی خطا در ترتیب است که وضع شئ در غیر موضوع له باشد در این صورت چقدر ظلم خواهد بود که اشرف موجودات و عقل اول و نور ذاتی و روح قدسی و مبدء کاینات و منشأ اصلی که حق او ترتیب طبیعی و ریاست بر کل موجودات است و به بمنزله قلب عالم و روح آدم میباشد امروز بحسب صورت در ادنی ارض و بدترین نقاط روی زمین محبوس و مسجون باشد و انواع مصائب و بلیات و محنتها از هر طرف بر وی جمع آمده دشمنان داخلی و خارجی اطراف او را فرا گرفته باشند البته در این حال عالم از اعتدال حقیقی افتاده انقلابات شدید بعالم روی خواهد داد امثال وبا و طاعون و خسف و زلازل و قحط و غلاء و موت فجاه و امراض گوناگون و جنگهای خونریز و شورش های فتنه انگیز عالم را آسوده نخواهد گذاشت و دائماً در این

حال طبیعت و قلب عالم اسیر هیجان و انقلابات است زیرا در این بحران شدید و انقلاب عظیم که علم از نظام طبیعی افتاده در تغربل و تبلبل و طلب ترتیب طبیعی خویش است این است که قطع ثمرات و نخیل و اعناب و برکات ارض و فیوض سماوی شده و تمامی مردم بواسطه قطع نفوس ایشان از شجره وجود حکم حیات از آنان برداشته در زمره موتی واکمه و ابرص محسوبند و از طیبات نعمات الهی محروم فبظلم من الذین هاد و احرمنا علیهم طیبات احلت لهم زیرا که چون نفوس جزئیه خود را از مبادی عالیه و نفوس کلیه وجود مرتفع نمودند چنان حقیقی و حیات اصلی از ایشان مسلوب میشود و ضربت علیهم الذلة والمسکنة فباؤا بغضب من الله ذلک بانهم کانوا یکفرون بآیات الله و یقتلون النبیین بغیر الحق ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون و در اینوقت نفوس مقدسه مؤمنین هم بواسطه این هرج و مرج در انقلابات حالت بحران دچار و گرفتار میباشند و آلام مرض مؤف فاسد اعضاء صحیحه را آسوده نمیگذارد چرا که این حال ناگوار طبیعت اصلی عالم را مریض نموده و از تحت تربیت خارج کرده واگر اصلاح نشود خداوند این خلق را هلاک و تدمیر فرموده خلق جدید انشاء میفرماید و کم قصمنا من قریة کانت ظالمة و انشأ نا من بعدها قوماً آخرین و این است سر نزول بلاهای آسمانی و آیات سماوی در هر عصر و انزلنا علیهم الطوفان و الجراد والقمل والضفادع و الدم آیات مفصلات حدوث طوفان بواسطه انقلابات ذاتی طبیعت علم است و تولید جراد و قمل و ضفدع بواسطه ظهور شئونات فاسده و اطوار و خیمه زیرا که اینچنین حیوانات از شئون فاسده حیات تولید مینمایند و هم چنین حادث شدن دم تابع مرض و سقم طبیعت وجود و هیجان مزاج اصلی است و بی شبهه اگر اهل ارض و اصحاب قری ایمان بیاورند و خلاف ترتیب اصلی حرکت نکنند خداوند تعالی بر ایشان بلا نازل نمیفرماید و ابواب خیرات و سعادت را بر روی ایشان باز میکند و لوان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض ولکن کذبوا فاخذنا هم بما کانوا یکسبون پس چونکه ایمان نمیآورند عنقریب اینانرا تدمیر و اهلاک فرموده خلق دیگر مبعوث خواهد نمود و نور خود را تمام خواهد کرد بالجمله سلطنت صوری در دین بیان حق کسی است که قوه نبوت را با قوه حکمت متحد کرده یعنی صاحب ولایت مطلقه کلیه باشد و خداوند سبحانه وعده داده که در ایام چنین پادشاه حقیقی زمین را پر از عدل و داد فرماید و جمیع خیرات و برکات آسمانی و سعادات دو جهانی را بر روی اهل زمین باز نماید و کمترین ملک سلطنت او از ماه تا ماهی باشد و بر جن و انس و طیر و وحش و دیو و ملک فرمانروائی کند.

ماده دویم ـ از تکالیف ملوک بیان اجرای تمدن حقیقی و نظامات سماوی است در میان مردم که بنی نوع بشر با وصف حریت کامله در افعال و اعمال خود شوقاً و وجداناً مجبور و مقید باشند از اینکه از آن جاده عدل و صراط مستقیم بقدر ذکر شئ روحاً و جسماً انحراف نورزند و حرکات ایشان بر مدار اعتدال و ترتیب چنان منظم ومنتسق بوده که حرکات شوقی اجرام سماوی بر مدارات اصلی خود مسخرات بامره کل فی فلک یسبحون و شک نیست که شدیدترین اقسام تسخیرات تسخیر شوقی است از حیث قوت تأثیر مثلاً اگر در یک شهر و قصبه دائره امنیت و احتساب را به دست شرفاء و بزرگان داده امور را به قسمی ترتیب دهند که اعمال و حرکات و لحظات هر نفسی در هر آن خواه ذکور و

خواه اناث خواه طفل صغیر و خواه پیر کبیر صحیحاً بدون نقطهٔ اختلاف در دفاتر و صحف مضبوط و مثبوت باشد چنانکه در صفت کتبه کرام کاتبین و موکلین بر یسار و یمین مذکور است تا اینکه علمت نفس ما قدمت و اخرت محقق آید مطلقاً هیچ نفس قلباً مایل و راغب به سیئات نخواهد شد بدون حاجت هیچگونه اجبار و اکراه و بدون استعمال قوای جبریه و با کمال شوق و صفا در طلب فضایل و کمالات بر می آید زیرا که اشد تأثیرات تأثیرات علمی و اقوی تحریکات، تحریکات شوقی است که فایق اند بر طبیعت به عکس تأثیرات جبریه و تحریکات قسریه که در تحت قوای طبیعی دائماً مضمحل میباشد و در صدد آنکه به هر نحو که هست طبیعت خود را از زیر بار آن خلاص کنند این است که خستگی و کسالت میآورد و البته اجتماع یک هیئت و جمعیتی که افراد آن هر یک عالم و خبیر و نجیب و اصحاب مشاعر عالیه باشند قهراً و با لذات مانع از حدوث رذایل جحشاء و وقوع هرگونه منکر است از آنکه هر امر قبیح شنیعی که در میان افراد جمعیتی فرداً فرد ارتکاب آن جایز باشد و افراد آن جمعیت بطور انفراد یک یک عامل بآن اعمال باشند همینکه آن افراد بصورت جمعیت و حضارت آمدند نفس این اجتماع قهراً موجب استنکاف ایشان از آن اعمال شنیعه میشود یعنی هیئت جمعیت بشریه مانع از قبول فواحش و منکر سیئات است لهذا چنانکه مردم در امور کلیه محتاج بمدینه حقیقی و بلد الامین کل و عقل ذاتی میباشند در امور جزئیه هم که مناط آنها تجربه و محسوسات است محتاج باجتماع حسی و مدینهٔ صوری هستند و احتیاج ابنای بشر در ترتیب ضروریات امور معیشت بتوازر و تعارف و اشتراک افعال امری بدیهی است و الا دایره اکتسابات و استفادات و مبادلات امم دایر نخواهد بود چه در امور جزئیه متعدده یک نفس نداند و نتواند از عهده کفایت جمیع ضروریات و حوائج خود بر آید لاجرم ترتب آثار انسانیت موقوف بر اجتماعات و حضارات است که قوت هریک از افراد آن جمعیت مساوی قوت مجموع بشود در اینصورت اگر اتحاد میان کل ابنای بشر حاصل آید قوت یک نفر مساوی قوت کل عالم خواهد بود و هریک مظهر تامه الهی خواهند شد و شک نیست که مردم وحشی باربار نشدند مگر بسبب عدم معاشرت و مصاحبت با ابنای جنس خود و حالت وحشت از عدم انس و اجتماع تولید نموده و الا سببی دیگر ندارد پس تمدن و حرارت لازمه جوهر انسانیت و مرادف حیات بشریت و وصف حقیقی آدمیت میباشد و حقیقت معنی تمدن چنانکه گفتیم فناء مشعر جزئیه است از برای مشاعر کلیه و انتقال از عرضه شخصیت است بعالم نوعیت باینکه افراد آن مدینه هریک شخص خود را فدای جهت نوع و هیئت عموم بخواهند تا مدینه فاضله افلاطونیه به ظهور رسد و ممکن نیست این حال در مردم پدید آید و رعیت متصف بدینوصف شوند مگر بعد از آنکه سلطان و پادشاه خود را صاحب این صفت و حالت بیابند آنوقت با لذات این قوه از عضو رئیس باعضای مرؤسه سرایت خواهد نمود که الناس علی دین ملوکهم و معنی تمدن این نیست که جمعی را بخاطر میرسد که باید شخص حس ننگ و ناموس خود را فاقد گشته فداکاری در راه ابنای جنس و ملت خود را کنار بگذارد نقطه شوق و عشقش افسرده و نور سرور و شعله ابتهاجش خاموش شود و بعدم عار و ناموس و غیرت تن در داده کذب و بی حیائی و تنبلی و بیوفائی و حد ناشناسی و شهوت پرستی و خود بینی و تن آسائی را پیشه سازد

و اسم این را پلتیک و تمدن بگذارد و خود را در اینحال اسارت رذیله آزاد و حر و متمدن بنامد.
اینگونه تمدن و حریت نتیجه معکوس بخشیده عاقبت آن به فساد اخلاق و تباهی افکار و سوء رویه و نقض طویه و هلاک و دمار خواهد کشید و نتایج وخیم ناگوار خواهد بخشید و یکدفعه از عالم انسانیت به درجه حیوانات سفیله رذیله تنزل نموده بر مثال خران وحشی و گاوان دشتی شوند بلهم اضل چگونه متصور است بدون شوق و محبت و عشق ابنای جنس انسان به کمالی از کمالات حقیقیه و فضایل معنویه یا صوریه نایل آید یا بدرجه علیای مراتب تصوری که در حق افراد بشر متصور است بالغ گردد بلکه بدون شوق و عشق حیات در هیچ نقطه ممکن نیست و عشق مرادف حیات است.

هر آنکسی که در این حلقه نیست زنده به عشق　　　　بر او نمرده به فتوای من نماز کنید

و بدون امانت و صدق و اعتماد بر وفا و حق شناسی برای اصدقاء اطمینان و محبتی باقی نمی ماند و بدون حیا و عار و حب شرف و ناموس ممکن نیست کسی را از اقدام بامور شنیعه و قبایح زاجر و مانع حقیقی پدید آید و اگر وجدان و حیاء و حب شرف از مردم سلب شود هزاران ضبطیه و پلیس ایشان را از ارتکاب شنایع باز نتواند داشت و آن ناکسانی که این اخلاق شریفه فاضله را از ضعف نفس و سستی روح میدانند و بجنون مزاج و اختلال اعصاب و خشگی دماغ نسبت میدهند همانا هنوز رایحهٔ از بوستان آدمیت به مشامشان نرسیده و از شئامت عواقب این چنین اعتقاد فاسد بیخبرند و قصر سعادت انسانی را مخرب :

ظالم آن قومیکه چشمان دوختند　　　　وز سخنها عا لمیرا سوختند

ماده سیم ـ از جمله تکالیف ملوک بیان منع بیع و شرای سلاح جنگ و برداشتن رسم اسارت و استرقاق و استعباد از میان مخلوق است و اینکه همه ملوک موظفند با لقای صلح عمومی و اتفاق بر سلم و قلع ماده جنگ و نزاع از عالم وجود باید پادشاهان که در بیان می آیند ساختن اسلحه و تجارت آن و برده فروشی را منع و غدغن نمایاند تا فسادی در داخل مملکت تولید نکند و موجب آرامش بلاد و آسایش عباد گردد این معنی مسلم است که بنی نوع انسان در ابتدای عالم وحشت و بداوت متخلق باخلاق وحوش و سباع بوده اند و مایل به غلبه و مستعد از برای جنگ و غوغا با ابنای جنس خود چندانکه حضارت و دانش بر او غلبه نمود و وحشتش مبدل باستیناس شد از پی استحصال امنیت و القای صلح و آسایش بر آمده موجبات سلم و آرامش را طلب نمود لاجرم بطلب سیاست فاضله و تشکیل هیئت تمدن برخاست و بجهت حفظ و نگاهداری مملکت و ملت از آشوب و نزاع داخل و استیلای خارج بر آن ترتیب عساکر و محافظین و انتظام سپاه و لشگر و اختراع آلات حرب و ادوات ضرب و اجرای استحکامات رزین و بنای قلاع حصین را بکار بست و این امور چون ترتیب یافت مانع از جنگها و انقلابات داخل و تجاوزات خارج گشت و مملکت را از آشوب و انقلاب در میان اهالی و دست اندازی و تعدی بیگانگان محفوظ داشت آنگاه به نسبتی که قوای ناریه و مواد حربیه افزونی گرفت امنیت و آسایش صلح و مسا لمت بیشتر شد خونریزی و انقلاب کمتر گشت تا امروز کار به جائی رسیده که همه ترتیبات سلطنت منحصر بساختن آلات جنگ و مهیا داشتن قوای حربیه است و این معنی بیشتر موجب آسایش و حافظ صلح و امنیت است آخر این کار منجر بآن خواهد شد که تمام

افراد ناس مسلح شوند آنوقت بموجب قاعده کلیۀ الشئ اذا جاوز حده انعکس ضده مجبورند که همه ملل بجهت تأمین یکدیگر ترک سلاح کنند وحرب را از میان بردارند و محاربات مردم منحصر باشد بمجادلات قلمیه و مطبوعات بر مثال طفلی که چون بحد کمال و سن رشد رسید دیگر در تربیت محتاج به تخویف و تهدید و چوب و کتک نمیباشد بلکه باید از طریق تشویق و حب شرف و ناموس و ملاحظه عاقبت اندیشی او را تربیت و تأدیب نمود همچنین پس از آنکه همه بروح انسایت زنده شدند نور دانائی ایشان را کفایت از خوف و قوه جبریه مینماید و درنده خوئی از طبیعتشان خواهد مرد دیگر یکنفر آدم محتاج حبس و ضرب و تنبیه حیوانی نخواهد بود چه جای اینکه یک ملتی در خیال تجاوز و تعدی بحقوق ملتی دیگر بیفتد و مملکت دیگری را ضبط کند.

تجسم جهنم و برهوت ـ لاجرم در آنحال باید یکی از بوادی مقعره سودان و آفریک را که در آنجا زمین از تف آفتاب چون کوره حداد تفتیده میباشد و حرارت هوا آب را میجوشاند نسیمش ریاح سموم است و گیاهش نبات زقوم حصاری آهنین از اطراف دور او کشیده و درون آنرا از حیوانات موذیه و دد و هوام ضاربه و اشکال قبیحه پر نمایند و در دور آن حصار آهنین که از بلندی سربابر میساید از اطراف مستحفظ و عساکر مسلحه بنشانند یعنی هر ملتی مقداری از قوه حربیه خود بدانجا سوق دهد تا از کل ملل روی زمین مستحفظین در پیرامون آن حصار موجود باشد در اینحال حیوانات موذیه و نفوس شریره را که قابل تربیت و انسانیت نیستند بدان وادی برهوت بیندازند در آنجا احقابی چند معذب باشند و صورت جهنم تجسم پیدا نماید و جزای هرکس طبیعی شود بدیهی است که بعد از تجسم یافتن جهنم هیچکس از خوف آن مرتکب شرارت و اعمال قبیحه شنیعه نخواهد شد و بیخ فساد و شرارت از جهان بر میافتد و یحتمل بعد از احقابی چند آن نفوسیکه در جهنم مزبور اقامت دارند به خیال آبادانی و اصلاح آن مکان بیفتد در اینصورت جهنم نیز موقتی خواهد بود سبقت رحمة غضبه این است معنی برهوت بالجمله ساختن سلاح و حمل آلات حرب و تجارت آن و بیع برده در شریعت بیان بالمره ممنوع و حرام است حتی ترسانیدن اطفال و کودکان و ضرب و شتم ایشان نیز ممنوع میباشد تا اینکه خوف و هراس در طباع ایشان خلق نشود و تخم عداوت در مزارع قلوب کاشته نگردد.

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد و چون معلوم شد که معنی تمدن اتفاق اصحاب یک مدینه است بر کلمه واحد و فداکاری هریک هیئت جزئیه خود را در راه منافع کلی و کمال نفس خود را در کمال کل خواستن و بخلاف وصف الکسئستی متصف گشتن تا اسم بلد الامین و مدینه طیبه و بلده فاضله و قریه مبارکه بر آن جماعت صادق آید والاقریۀ ظالمه و مدینه مدمره و مصر هبوط و شهر لوط خواهد بود و عاقبت آن تدمیر و هلاک است چون کفر ناحوم و مدینه لوط و اورشلیم و بابل زیرا که فرقی نیست میان اینکه شخصی برای منفعت جزئی و غرض شخصی بضرر و اذیت دیگر اشخاص راضی شود یا اینکه جماعتی و ملتی تمام اوقات و همت خیال خود را مصروف به استیلاء و تغلب بر ملتی دیگرنمایند و به اضمحلال و استیصال آنان بکوشند چنانکه امروز دول معظمه با اینکه خود را بدرجه کمال انسانیت و تمدن رسیده میدانند تمام امور ایشان

چنانکه امروز دول معظمه با اینکه خود را بدرجه کمال انسانیت و تمدن رسیده میدانند تمام امور ایشان مصروف به ترتیب اسلحه ناریه و ساختن ادوات حرب و اصطناع آلات جنگ و اجرای خیالات شیطنت و اغراض نفسانی است از برای اتلاف ابنای جنس و بنی نوع خود و هلاک ملتی دیگر و این افتخار بیهوده ایشان را تشویق میکند به این که از درجه انسانیت خارج شوند و به حقوق دیگران تجاوز کنند ومع ذلک خود را مروج انسانیت و نایل بمقام بلند و درجه علیای تمدن و تربیت میدانند و خویشتن را خیرخواه حقیقی عالم بشریت میخوانند چه امروز نیمه اوقات اهالی هر مملکت مصروف بساختن آلات حرب واصطناع قوای ناریه و ترتیب مهمات عسکریه است و باینواسطه علوم و حکم و صناعات لاتعد ولاتحصی که در عالم طبیعت مضمر است به ظهور نرسیده و در کمون مانده است کسی منصفانه درمیان این قوم ملاحظه نمیکند که ضرر این امور بعالم بشریت چه قدر است و هچکدام از این فعل قبیح که قبحش از نظرها برداشته شده متنبه نمیگردد و انزجار حاصل نمیکند زیرا که غلبه آز و طمع چشم ایشان را بسته «فزین لهم الشیطانا عمالهم». اگر غرض ایشان از این افتخار بیهوده پیشی جستن و استباق بر ملتی دیگر است مگر راه افتخار منحصر به اجرای این عمل شنیع شده چرا بقوه علم و انسانیت و فضائل نفسانی و هنر و تقوی و مزایای عقلی شرافت و سبقت نمی جویند که باید شرف و افتخار را از خوی دیو و دد طلب کنند آیا نمیدانندکه مفخرت ذاتیه انسان به قطع فرماندهان آز و هوس و غیظ و غضب و بی طمعی و کم حرصی و عدم تعدی بحقوق ابنای جنس خویش است و شرف حقیقی به اکتساب علوم و حکم واقتباس فنون و آداب و تحصیل اخلاق فاضله و ملکات جمیله و صفات حمیده و اکمال تربیت و انسانیت میباشد نه به شیطنت و بداندیشی و سبعیت و طمع در حقوق ابنای جنس و اذیت بنی نوع بشر چه اگر این مراتب کمال وافتخار شمرده میشد ومایه شرف میبود بایستی حیوانات موذیه و سبع موحشه و کلاب عادیات و ذئاب ضاریات و افاعی و حیات و عقارب اعلی مراتب افتخار و شرافت را نائل باشند آیا نظر به تواریخ پیشینیان و اعصار سالفه نمیکنند و عبرت نمیگیرند که عاقبت ظالمان و بدکاران به کجا انجامید و چگونه انتقام از ایشان کشیده شد تدمیر و هلاک شدند و هیچ ملتی و دولتی ترقی نکرد مگر بواسطه خیر خواهی و نیک اندیشی در حق ابنای جنس و کم آزاری و نیکو کاری و اخلاق فاضله و رواج علوم ومعارف حقیقت «و نریدان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلم ائمة ونجعلهم الوارثین انالارض یرثها عبادی الصالحون» این الفراعنة والنمارده و اصحاب عاد و ثمود و عین شداد و نمرود و این الاکاسرة و القیاصرة. و نزد خردمندان پوشیده نماند که بواسطه کم آزاری و روحانیت و مظلومیت حواریون بود که دین مسیح بدین پایه ترقی نمود که سی و پنج سلطنت امروز در زیر لوای انجیل است و بواسطه ظلمها و تقلبهای خلفای دین مبین اسلام در صدر سلف بود که شریعت پاک اسلام کمال طبیعی خود را نتوانست ظاهر کند و اینطور بر مسلمانان در هر عصر صدمات لاتحصی وارد آمد و درشریعت بیان مراعات صلح و سلم بدرجهٔ شده که اجهار صوت را جایز نمی شمارد و میفرماید آواز را ازحداعتدال نباید خارج نمود تا فحوای آیه مبارکه درصفت اهل محشر در قیامت صادق آید. و خشعت الاصوات للرحمن فلاتسمع الاهمسا و عنت الوجوه للحی القیوم و قدخاب من حمل ظلما.

لاجرم بواسطه اینکه حکم شریف فلاتحملن اسباب الحرب بینکم ولا تلبسن مایخاف به الصبایا، هرگز فسادی در داخل مملکت تولید نکرده و از خارج نیز تعدی و نجاوزی روی نخواهد داد و همواره بلاد را آرامش و عباد را آسایش دست دهد .

ماده چهاردم ـ در احکام راجع به ملوک بیان عدم قبول فدیه و جزیه از منکرین و معاندین دین بیان است بلکه هرکس وارد به مشعر فؤاد و توحید نیست حکم بقتل و کشتن او شده چنانکه میفرماید و قاتلو ا لمشرکین کافة کما یقاتلوا نکم کافة و این قتل بالحق است زیرا که از مرتبه فؤاد شروع نموده و اما قتلی که از مرتبه اسفل یعنی رتبه جسم شروع میکند قتل بغیر حق است لاجرم احکام بیان برمجموع هیئت بشریت وارد است و اجرای آنها موقوف به انقیاد واطاعت کل اهل عالم است و نتیجه آن حیات و بقاءکل نفوس و رفع شر از عموم میباشد پس هرکس ازین احکام کلی سرباز زند سبب فناء کل ناس شده و موجب فساد و تباهی و خرابی همه عالم گشته و مرتبه فؤاد و حقیقت ذاتیه خود را بواسطه این اعراض وانکار مفقود و عدم نموده بنابراین حکمی جز قتل وادعام نداردو افنای او واجب است :

هر که او بی سر بجنبد دم بود　　جنبش او جنبش کژدم بود
شبرو شبکور وزشت و زهرناک　　پیشه او خستن جانهای پاک
سر ببر او را که سرش این بود　　خلق و خوی مستمرش این بود

واین حکم یعنی قتل کافه صلح کافه را نتجه میدهد و کل روی زمین را در مشعر فؤاد داخل مینماید و منافاتی ندارد با آنچه در فصل سابق از عدم جواز استعمال و اصطناع اسلحه وآلات حرب گفته شد زیرا که جنگ عمومی است که موجب صلح عمومی میشود و در خطبه اردشیر بابکان است که بسیار خون ریختن بود که مردم را از خون باز میدارد (حافظ گفته) :

در خلاف آمده عادت بطلب کام که من　　کسب جمعیت ازآن زلف پریشان کردم

و ازاین حکم ارباب صناعات و تجارات و فنون که منشأ خدمت به عالم انسانیت میباشدن مطلق خارج و مستثنی هستند فقط شامل است نفوس عاطله و باطله را که مثل کلاب که هیچ فایده و اثری بر وجود آنها جز فتنه و فساد و زحمت عباد مرتب نمیشود .

ماده پنجم ـ حکم است برملوک بیانیه که پنج قطعه از زمین را سواد اعظم و معموره بزرگ و نمونه و بلد الامین و رضوان نعیم قرار دهند و سه قطعه بزرگ دیگر را نیز باین پنج قطعه علاوه نموده تا عدد جنات ثمانیه تمام وکامل گردد و آن هشت قطعه اول قطعه فاء است که فارس باشدو آن مطلع شمس حقیقت است و مطلع انوار غیب است و آن شامل است از بغداد و عراق عرب تا حدود پنجاب وکلف پرسیک را .

دویم ـ قطعه الف است که آذربایجان باشد و آن مغرب شمس حقیقت واقع شده وآن شامل است از زنجان تا قفقاز و اناطولی را.

سیم ـ قطعه خاء است که خراسان باشد و آن محل ظهور حضرت قیوم و جناب عظیم و بسیاری از مؤمنین دیگر است و شامل میشود از حدود کرمان و سیستان و ماوراء النهر و کابل را .

چهارم ـ قطعه میم است که مازندران باشد و آن محل ظهور حضرت قدوس است و شامل میشود به استرآباد و حاجی ترخان و گیلان و بادکوبه و دیگر سواحل دریای خزر و بعضی از بلاد روسیه را .
پنجم ـ قطعه عین است که عراق باشد و آنجا محل ظهور سایر نقاط و حروف است مانند جناب طاهره و اسم .... و شامل میشود به اصفهان و همدان و طهران و کاشان و قم و سلطان آباد و بروجرد و قزوین و نواحی و اطراف را .
ششم ـ قطعه روم ایلی است که ارض الف و لام و ارض سر [1] باشد و شامل یونان و بلغارستان و روم ایلی و استانبول و ادرنه را بواسطه توقف حضرت ثمره در این نقاط .
هفتم ـ ارض شامات است که ارض ارم باشد و این بهشت شداد و ارم ذات العماد است یعنی همه پیغمبران خدایا از این اراضی مقدسه برخاستند یا عبور بدانجا نمودند و در این دوره به واسطه عبور و قرب جوار حضرت ثمره بر آن نواحی مقدس از قطعات جنت شمرده میشوند و آن مشتمل است بر موصل و حلب و دمشق و لبنان و طرابلس و صور و بعلبک و بیروت و عکا هم اگرچه مهبط ابلیس و مسکن بلعام ظلام بود ولی بواسطه ریختن خون شهدای بیان در آنجا به دست بدترین خلق خدا کسب شرف نمود .
هشتم ـ جزایر و سواحل بحر سفید عموماً مانند کریت و ردس و قبرس و اسکندریه و سویس و ایتالیا و مارسلیه و یونان و امثال آنها بواسطه توقف حضرت ازل (ع) در این بحر [2] و حکم است که در این هشت قطعه غیر از اهل بیان کسی دیگر ساکن نشود و هم چنین حکم است بر اهل بیان که موطن اصلی خود را در این قطعات جنت قرار دهند زیرا که باقی زمین به منزله اعراف این قطعات است و بوادی مقعر سودان وادی برهوت است چنانکه گذشت، بنابراین در صورتیکه همهٔ ماعلی الارض ایمان آورند سکون در این قطعات معتنابه خواهد بود در اینحال اهالی این قطعات هم در اعراف یعنی دیگر اقالیم زمین قهراً به نوبت سکون و اقامت خواهند ورزید و از این حکم پنج نتیجهٔ بزرگ بیرون میآید :
اول - اتحاد همه نفوس عالم در وطن زیرا که در این صورت برای همه اتحاد وطنی پیدا شده همه اهل امکان لاماکن میشوند و همه در حب وطنی مشترک میگردند.
دوم ـ همه روی زمین مجبور به یک لغت و یک خط خواهند بود بواسطه مراودات تامه همه ملت واحده میشوند و لغت اصلی که فراموش شده باز یاد میآید .
سیم ـ همه روی زمین سیار خواهند گشت و بواسطه تبدیل آب و هوا همه مردم صحیح ا لمزاج و قوی البدن و طویل العمر شده از مرض و خستگی و پیری و ناتوانی محفوظ مانند و دائماً در سیر و حرکت که از مرادفات وجود است بوده باشند
چهارم ـ اینکه قهراً عادت و رسوم اخلاق و آداب اهل ارض از جهت مراوده و معاشرت تام و انس و الفت شدید و پیمودن هر نفسی اقطار ارض را بر نقطه وحدت مدار کند و همه امور بر دایره توحید افتد و وحدت در همه عالم ساری و جاری گردد در کل امور مانند وزن و کیل و نرخ و ذرع و نقد و امثال اینها .

---

(۱) مراد از ارض «سر» ادرنه میباشد که عدد آن مطابق است با عدد سر ۲۶۰ (م هـ ۱۴)
۲ـ در بیان همان پنج قطعه نامبرده شده و ماخذ حدود و سه قطعه دیگر دیده نشده.

پنجم ـ اینکه هر نفسی بواسطه سیر و سیاحت و دیدن اوضاع و احوال سایر نقاط کره ارض یکنوع وسعت و احاطه کسب میکند که بمنزلهٔ کل عالم میشود لاجرم ثمره نفوسیکه عالم کبیر و جهان اکبرند بمیدان وجود میآید که من «فقد حساً فقد علما» و دیگر فؤاد لاتحصی و لاتعد که از سیار گشتن نفوس بعالم انسانیت حاصل میگردد .

ماده ششم ـ از جمله تکالیف ملوک بیان آنست که حکم بقاع قبل را مرتفع نموده بقاع حروف حی و حروف داله بر این امر را مرتفع سازند و آنها را به منتهی درجه که در عالم وجود ممکن است عالی اساس و رفیع البنیان و مستحکم الارکان بنا کنند و از هرگونه زینت و زیب و آرایش و نور آنها را آراسته نمایند و آنچه در بقاع قبل و متعلق بآنها است همگی راجع باین بقاع میشود زیرا که اینان بعینها آنانند «اشهد ان ارواحکم و نورکم و طینتکم واحده» و اساس آن بقاء نوریه را از سیم و زربنا نهاده و درونشانرا بجواهر نفیسه و مرایای بلوریه و آلات نوریه بیارایند و از هر قسم اسباب شکوه و رونق و نزهت از قبیل عطور و روایح طیبه و تماثیل شریفه و خطوط حسنه و انوار مستعکسه و نقوش غریبه و دوربین ها و آلات رصدیه و کتب علمیه و انواع گلها و ریاحین و ازهار و اثمار و دیگر تجملات در آنجا فراهم بیاورند که موجب و موجد روح و ریحان نفوس باشد و خدمه و سدنه آنجا باید بمنتهی درجهٔ لطافت و نظافت و حسن منظر و مخبر باشند و هرگونه نغمات قدسیه و الحان بدیعهٔ شریفه در آنجا به جهت وجد و طرب و مسامع بنوازند و هرگونه کلمات حکمت و آیات معرفت در آنجا ذکر نمایند و اگر کسی مصدر جنایتی واقع شود و از خوف مجازات بدان بقاع نوریه التجاء و استغاثه کند یعنی پناه بدانجا ببرد واجب است که او را پناه دهند بمنزلهٔ بستی که امروز در روضات مقدسه و اماکن مشرفه معمول است «من دخلها کان امنا» ولی جنایت ایشان باید آنقدر کبیره نباشد که بدرجهٔ قتل رسیده باشد و الاجزای او جهنم و برهوت است لاجرم کسانیکه در آنجا ملتجی میشوند و پناه میگیرد در صورتیکه ارباب جنایات باشند باید سدنه و خدمه آن اماکن مقدسه ایشانرا به مقدار جنایتی که از آنان صادر شده تخلیص کنند یعنی آنان را به ریاضات نفسانی و مجاهدات روحانی و اشتغالات علمی و اذکار و ادعیه و مراقبت و محاسبت از کدر آثام و معاصی تخلیص و تصفیه و تزکیه و تحلیه و تجلیه کنند و به تشفیه امراض روحانی ایشان بپردازند و به تقلیل غذا و حبس حظوظ نفسانی و لذایذ جسمانی ایشان را از رنگ ظلام آثام پاک و صافی نمایند و غیر از سدنه دیگری نباید با ایشان اختلاط و مصاحبت کند تا اینکه بعد از بیرون آمدن از آن بقاع شریفه اثر و کدر ذنوب و احوال از الواح ظاهر و باطن ایشان محو شود و شکی نیست که اینگونه حبس اشرف و احسن و محبوبت از جمیع طرق مجازات و حبس و تنبیه است زیرا که در شریعت بیان جزای ذنوب را منحصر بحبس حظوظ و لذات فرموده اند که بطریق تخلیص و ریاضت از ذنب خلاص شده منور بنور صلاح و فلاح گردند و قصاص را بکفارات و دیات منحصر داشته اند مگر اینکه جمیع جهات خیریه از کسی سلب شود آنوقت طبیعت اعدام او را ایجاب مینماید و اعدام و نفی او آن است که به جهنم مذکور و اصل گردد و اینگونه حبس که امروز در میان حکومتهای متمدنه در ازای هر خیانت متداول است متضمن معایبی چند میباشد چنانچه اگر نیمی از اهل یک مملکت جنایت نمایند باید آنان را

حبس گذارده نیمه دیگر را مستحفظ و نگهبان ایشان قرار دهند و بالجمله هر که باثام و ذنوب مبتلا و آلوده میشود یا از جهت جهالت و نادانی او است یا از جهت خیالات فاسده و اوهام باطله و هوی و هوسات نفسانی و اینها تولید نمیکند مگر از بیکاری و تنبلی و ترفه و تن پروری که موجب غلظت روح و قساوت قلب میشود و معالجه همین امراض به تحصیل علم و یاد حق و تقلیل غذا و حبس حظوظ و تخلیص نفس و ریاضات و مجاهدات بدنی است و اجرای این امور موقوف بتأسیس یک حبس خانه مقدس است برای نفوس جنایت کار بطوریکه خود ایشان بدون اکراه و اجبار از طرف حکومتهای بلدیه و مراکز عدلیه بآن محبس مراجعه نمایند و در آنجا بذکر خدا و توجه بائمه هدی و اکتساب علوم و معارف و حبس حظوظ و قطع لذایذ نفسانی از خود پرداخته از کدر آثام و ذنوب پاک و مستخلص شوند و مخفی نماند که مجازات سوء اگرچه حکم آن موافق عدل و حق باشد فقط واسطه اجرای آن نمیشود مگر نفوس دنیه رذیله لهذا در شریعت بیان هیچکس را مأمور اجرای مجازات های جنائی قرار نمیدهند بلکه اینگونه امور را بدست سوق طبیعت وامیگذارد و آنگونه حبسهای اجباری در شریعت بیان ممنوع و حرام و مذموم است و در صورتیکه جنایتکاران پناه و التجاء بدان اماکن مقدسه نیاورند حکومت بلدیه با آنان معاملات دیگر خواهد نمود یعنی آن ابتلاء یافتگان بمرض روحانی را در معرض مردم صاحب ایمان و حیات و خداوند صحت بدن نگذاشته معاملهٔ اموات و مریضان را نسبت بایشان در هر مورد جاری خواهد داشت و علی الثلثه الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بمارحبت و ضاقت علیهم انفسهم فظنوا ان لاملجاء من الله الا الیه و البته از برای هر صاحب حس و وجدان این چنین معامله از صدهزار شکنجه و عقوبت و سیاست سخت تر و شدیدتر است .

ماده هفتم ـ از احکام راجع بملوک بیان آن است که بر هر ملک و سلطانی از سلاطین بیان واجب است که عمارتی بسیار رفیع و محکم و منقه و مزین به منتهی درجه عظمت و اتفاقی که در قوه امکان دارد از تجملات و اثاث و تفریشات و تزئینات بنام خود بنا کنند و در آن قصر جسیم نود و پنج غرفه قرار دهد و هر غرفه مشتمل باشد بر نوزده باب و در هر بابی آیتی از آیات بیان به خط زر نوشته تا یوم ظهور من یظهره الله دال و شاهد او بر او باشند و داخل آن بیت را تماماً از مرآت قرار دهد و باید هر ملکی کتابی مشتمل بر آثار بزرگ و کارهای عمده خود بنویسد و وصیت کند که آن کتاب را وارث او در یوم ظهور به من یظهره الله بدهند چنانکه بر هر صاحب خطی واجب است هزار بیت از بیان با حسن خط نوشته تا یوم ظهور من یظهره الله وصیت کند که آن کتاب را در بین دو دست آن حضرت رسانند تا نامش در آن محضر قدس مذکور شود هم چنین ملوک عالی تبار بیان باید کتابی یادگار از خود نوشته بگذارند و کارهای بزرگ خود را بنمایانند و آن عمارت رفیع بنیان را دال بر خود قرار دهند تا نام نیک ایشان در صفحه روزگار به یادگار و لوح محفوظ ثابت و پایدار بماند چنانچه بر هر نفسی لازم است اعم از اینکه سلطان باشد یا درویش نوزده روز از عمر خود خدمت بحضرت نقطه بیان یا ادلاء آن بنماید و ثمره این باب آن است که اولاً آثار نفوس پایدار و باقی بماند بعد از آن عمارات عالی و رفیع در هر مملکت وفور بهمرساند و بهتر آن است که بیوت سلاطین ثابت

باشد و بیوت رعایا سیار.

ماده هشتم ـ از تکالیف رافع به ملوک بیان آن است که باید در هر بلد و هر مرکز مجلسی تشکیل کنند مرکب و مختلط ازسفراء و مبعوثان هر دولت و منتخبین آن مملکت و مقرر دارند که این مجلس بطور مساوات در میان سکنه آن حدود حکم کند اعم از اهالی یا اجانب و باصلاحات امور داخل و خارج آن ممکت بپردازد و اقتدار اعم از اهالی یا اجانب و به اصلاحات امور داخل و خارج آن مملکت بپردازد و اقتدار پادشاه محدود است باینکه از جزای بعضی مقصرین چیزی بکاهد و بر مکافات نیکوکاران بیفزاید ولی بر مجازات فزودن و از مکافات کاستن نتواند و شک نیست که اینگونه حکومت اشرف از جهموریت و فرانکفورت است و ثمره اقامت وجود سفراء و قناسل در هر مملکت در چنین حکم به ظهور میرسد و خدای تعالی از پیش مردم را باینگونه حکومت مقدسی که زمام مهام امور مملکت بدست سفرای عظام باشد تا هیچگونه مغایرت و منازعت و مشاجرت حادث نشود و اشکال تولید نکند و همه دولتها دولت واحد شوند جائیکه میفرماید «بایدی سفرة کرام بررة» و در این باب پاره تکالیف دیگر از برای ملوک و سلاطین بیان مقرر داشته اند که ذکر آنها به طول میانجامد.

باب پنجم

در حقوق و نوامیس عامه و آن خارج از فن حکمت عملی است بلکه مخصوص است باحکام شریعتیان و صاحبان علم اخلاق و حکمت عملی هیچوقت متعرض این حدود نشده و ذکر آنرا از وظیفه خود خارج شمرده اند و آن مشتمل است بر پنج ماده اصلیه:

ماده نخستین ـ در بیان ارث و چگونگی تقسیم آن و تعیین طبقات ورثه

ماده دوم ـ در بیان تجهیز اموات و کیفیت دفن آنها

ماده سوم ـ در بیان نکاح و احکام تزویج و تطلیق و متعلقات آن

ماده چهارم ـ در بیان احکام قصاص و دیات و جنایات و کفارات

ماده پنجم ـ در بیان معاملات تجارات وصنایع و احکام آن

ماده اول در ارث ـ مسئله ارث از جمله مسائلی است که ملل و ادیان را در آن اختلافات بسیار و اجتهادات بیشمار واقع شده و هرکس این مسئله را بنوعی مناسب احوال مملکت و طبیعت اهالی اجرا و استعمال نموده است از آنجمله مجوس ارث را منحصر به اولاد میدانند آنهم اولاد ذکور ولی اولاد اناث را پدر در هنگام عروسی حقی میدهد و اگر پدر مرده باشد بر ذمه برادران است که او را حق داده عروسی کنند و طایفۀ از هنود بعکس این معتقد میباشند یعنی ارث را مخصوص زنان میشمارند و ذکور را ازا ارث بی حظ و نصیب میگذارند و طایفۀ تاتار و چینیان را اعتقاد اینست که در میان هر خانواده آنکس که از همه بزرگتر و داناتر است اموال و ترکه متوفی باو منقل میشود ولی او را نیز فرض ذمت است که باقی فامیل و خانواده و عشیرت را اداره و اعاشه نماید بر وجه لایق و اما رومیان قدیم و اهالی اروپا را سابقاً عادت بر این جاری بود که ارث را در میان وارث بطریق قرعه میدادند که بهر کس هرچه اصابت میکرده ذیحق شود مصریان قدیم و پاره از طوایف هنود و سودان را عادت بر این جاری بوده که سهم بزرگی از ترکه اموات را صرف خود او مینمودند مثل اینکه مقداری از جواهر و عقود و حلی و حلل به همراه اموات نموده مبالغ گزافی نیز صرف گنبد و بارگاه او میکردند و حتی در مقام هدایا و قربانی خون قرابین را بر تربت مزار او ریخته سقف و دیوار بقعه را نیز بدان می اندودند و آثار قبور و سردابهای امواتی که اکنون در مصر و سودان کشف میشود دلیل بزرگی است از برای اینکه آن قوم تا چه درجه اموات را محترم میداشتند و چقدر از مال اموات صرف خود آنها مینمودند و امت یهود را در خصوص ارث اعتقاد بر این است که ارث با وجود هیئت خلف شمول بسلف نمی نماید و به آباء و امهات منعطف نمیشود و کلدانیان مختص به طبقات مساوی میدانند و در صورت بودن آنها به هیئت سلف یا خلف نمیدادند و اما نصاری و ترسایان را اعتقاد به عکس یهود است که با بودن هیئت سلف به خلف انعکاس نمی پذیرد بلکه پدر روحانی را که تولید ثانی از اوست در ارث ذوحظ عظیم میدانند و به اینجهت بیشتر مال اموات را به رؤسای روحانی میدهند و وارث بزرگ ایشان پاپ است و فنیکیان را در این باب اعتقاد چنین بوده که سهم بزرگی از مال اموات محلول دولت میشود یعنی به حکومت و سلطنت تعلق میگیرد تا در موارد خیریه و آثار مقدسه صرف نماید و اصحاب اباحه و اشتراک که به مساوات حقوق قایلند مانند مورمون و امثال او

ماکل را میان کل مردم مشترک دانسته هر نفسی را ذوحق و ذونصیب میدانند و میگویند باید شرکتی بزرگ در ملت تشکیل شده مال هرکس را خصوصاً اموات به آن دایره راجع نمایند و آن کمپانی مخارج اولاد و اطفال آنان را تا هنگام رشد از عهده برآید و بعد از آن وظیفه مقدس کمپانی مزبور است که هریک از افراد ملت را به تعیین شغل و مکسب اعاشه و اداره نمایند و در شریعت پاک اسلام مسئله ارث به هیئت سلف و خلف و طبقات مساوی و سهم امام و وجوه بر و رد مظالم و حبوه انجال و وصیت بثلث و موقوفات و دیگر موارد تعمیم داده شده که مقاصد هر طایفه اجرا شده باشد اما چیزیکه هست آن است که در پاره مواد بعضی اشکالات از قبیل عول [1] و تعصیب و فضل کسور بر مخرج حادث میگردد اما در شریعت مقدسه جامعه الهیه تقسیم ارث بر ترتیبی خیلی منتظم و هندسی وارد شده که هیچ گونه اشکال پدید نمی آید و مقاصد همه امم حتی اصحاب اباحه و اشتراک نیز ادا میشود و حقوق هم بر جای خود ثابت و برقرار میماند و مال هم بیک طریق متناسب و نسبت منظمی توزیع و تقسیم میگردد که حق هر ذیحقی اداء شده و از طریق اعتدال بر کنار و منحرف نباشد و مساوات حقوق بعمل آید و آن این است که اولاً مال و ترکه میت را بقیمت مناسبی تقدیر نموده به یک جنس واحدی تحویل کنند پس آن جنس را بعدد ۹ که مرتبه کثرت اعداد است قسمت نمایند اول دو قسمت از اقسام تسعه را از برای تجهیز خود میت (چنانکه در شریعت بیان آداب و احکام آن مقرر است) صرف کنند پس از آنکه مقام اثنینیت از اقسام تسعه خارج شد هفت قسمت باقی را بعدد مخرج کسور تسعه دو هزار و پانصد و بیست سهم نموده بر هفت کلاله به نسبت مقرر معلوم تقسیم نمایند از این قرار پس در واقع هفت قسمت است که بر هفت کلاله تقسیم میشود زیرا که مراتب توحید در غیب و شهود و تکوین و تشریع تمام نمیگردد الا در هفت رتبه :

اول ـ کلاله ذریات ذکور و اناث بالسویه ۵۴۰
دویم ـ کلاله زوجات و ازواج ۴۸۰
سیم ـ کلاله آباء و اجداد و اعمام و اخوال ۴۲۰
چهارم ـ کلاله امهات وجدات و خالات و عمات ۳۶۰
پنجم ـ کلاله اخوان و بنی اعمام و بنی اخوال ۳۰۰
ششم ـ کلاله اخوات و بنات اعمام و بنات خالات ۲۴۰

---

(۱) عول و تعصب دو مسئله بزرگ است که عامه و اهل سنت به آن قائل هستند و عول این است که فرایض اولی الفرایض بر اصل تر که فاضل باشد مثل اینکه والدین و بنتین و زوج با هم جمع باشند در این صورت والدین سد سین که ثلث باشد میخواهند و بنتین ثلثین میخواهند که مساوی کل ترکه است و ربع فریضه زوج به زمین میماند. اهل سنت نقص ربع را بر کل وارد مینمایند و در صورت زیاد آمدن مال و ترکه از فراضض مثل بنت واحده بر والده و والده و زوجه با هم جمع باشند اهل سنت فاضل را به عصبهٔ که اقوام ابوین باشند میدهند ولی در نزد شیعه هر دو باطل است در صورت کسر نقص را در بر خاصه بنتین وارد می آورند و در صورت فضل زیادتی را به بنت میدهند (م . ه . ۱۴)

هفتم ـ کلاله معلمین که آباء روحانی باشند ۱۸۰ [1]
طبقه امهات که درجات آن مساوی درجات محیط دائره است در وسط دائره اتفاق افتاد و در هر رتبه عدد شصت که مقدار شعاع دائره است کاسته میشود زیرا که مدار دائره بر نصف قطر است و عدد اسهام طبقه اول عدد مقت است که نه برابر شعاع باشد و آن مقام کثرت است زیرا که اولاد مقام کثرتند و هر کلاله مفقود شود اسهام آن بجهت وجوه بر و مصارف خیریه در جاهای مقدس محلول و متعلق به حکومت بیان میشود [2] و اجناس مختلف را که تقدیر نموده اند در مصارف مخصوص خود شخص مائت ماذون در فروختن و تبدیل به نقود هستند ولی در کلالات به طریق قرعه و پیانقو بر طبقات وارث قسمت شود مگر اینکه همه ورثه در تبدیل به نقود رضا دهند و در جواب سائل طاری اینگونه مرقوم فرموده اند: و ماذکرت من الارث اذ الم یکن حاضراً من یرث یودع عند امین الی ان یجیئی و یملک ما آتاه الله من فضله الا بقی ولو لم یکن حیا ولم یکن له من وارث فلیقسم بین من یورث ولو لم یکن الا واحدا فلیرجع الیه موهبة عظمی و اذا لم یکن احد فلیقسم بین اولی قرابته او یصرف فی سبیل الله علی ما یحب الله و یرضی انتهی .
و بر هر نفسی فرض است کتاب وصیتی نوشته بعد از اقرار به وحدانیت خدا و اظهار حب به نقطه و تولا بحروف حی و مظاهر اسمای الهی جمیع مقاصد و منویات و متمنیات خود را در آن کتاب اظهار نماید و هم چنین از هرچه نزد او محبوب نیست استیعاذ ورزیده برائت جوید و اولاد خود را وصیت کند تا آن کتاب را یداً به ید به من یظهره الله برسانند و فواید این حکم بر ارباب افکار مستقیمه مخفی نمی ماند .
ماده دویم ـ در بیان تجهیز و دفن اموات و احکام متعلق بین باب ـ این مسئله نیز مختلف فیه ملل و ادیان است و عادات و رسوم امم در این خصوص تباین و تفاوت کلی دارد از آنجمله هنود بعضی اموات خود را به آب میاندازند و پاره با آتش میسوزانند و بعضی امواترا بحیوانات میخورانند مانند رومیان قدیم و چینیان بعضی ابدان اموات را بتوسط بعضی مجففات و منشفات خشکانیده در موزه خانه ها نگاه میدارند و پاره سوزانیده خاکستر آنرا ممد نباتات و ریاحین میسازند مانند بت پرستان یونان و کارتاجیان و فارسیان قدیم در کوهها میان سنگها سردابه ها حفر نموده اموات را آنجا میخوابانیدند چنانکه در تخت جمشید و وستانه کشف میشود و طوایف زرتشتیان و مجوس در کوه بدخمه میگذارند و مصریان قدیم که آن طایفه در زمان سابق مبالغه تمام در احترام اموات بجا میآوردند و ابدان اموات را با کافور و صبر سقوطری اندوده به پارچه های سخت پیچیده روی او را زراندود و منقش مینمودند و آنرا در میان تابوتی از سنگ نهاده در سردابه محکم جای میداند چنانکه در اهرام مشهود است و اهل جزایر هیپریا را در قدیم عادت بر آن جاری بود که اموات خود را به دریا انداخته قوت ماهیان میساختند و یهود را در باب دفن اموات در قدیم عادت بر این بود که ابدان اموات خود را همه وقت همراه خود داشته چون حضرت یوسف علیه السلام و همچنین عادت نصارا در این خصوص

(۱) برای برندگان ارث و نحوه استفاده هر یک از کلاله های مفقوده به باب سوم از واحد دهم بیان فارسی مراجعه شود..
(۲) به باب سوم از واحد دهم بیان فارسی مراجعه شود.

دفن اموات بود در خانه و بستان نزدیک به خود و قبور را راست گور قرار میدادند چنانکه بادیه نشینان قبور اموات را در سر راهها قرار میدادند و احکام شریعت پاک اسلام در باب دفن اموات مهما امکن دایر بر سهولت و سماح است و لحد را بملاحظهٔ عدم عفونت و حفظ بدن میت قرار گذاشتند و هرکسی در کشتی بمیرد دفن او را در دریا فرمودند و هر قبرستان مندرس را حکم بزراعت و غرس اشجار در آن فرمودند ولی ملاحظه نظافت و پاره دقایق دیگر به مناسبت عدم استعداد زمان در شرع اسلام از جهت دفن اموات نشده و اما در شریعت جامعهٔ الهیه بیان دقایق بسیار در این ماده رعایت گشته اولاً در باب غسل میت باید در صورت امکان با گلاب و عطریات خالص والا با آب ممزوج به گلاب سه دفعه او را شسته بدست مؤمنین تطهیر شود بر این ترتیب که اولاً سر او را شسته بگوید یا فرد و بعد از آن بطن او را و بگوید یا حی و بعد از آن دست راست را و بگوید یا قیوم و بعد از آن دست چپ را و بگوید یا حکم و بعد از آن پای راست را و بگوید یا عدل و بعد از آن پای چپ را و بگوید یا قدوس سپس او را منقلب نموده بگوید افمن کان میتا فاحییناه آنگاه از انواع منقفات مانند کافور و سدر و اقسام جوهریات و عطور مانند مشک و زعفران و عنبر و گلاب و دیگر عطریات او را بیالایند و در دست راست او خاتم منقوشی نموده در رجال بنویسند «ولله ما فی السموات والارض و مابینهما و کان الله بکلشئی علیما» و در زنان بنویسند «ولله ملک السموات والارض و مابینها و کان الله علی کلشئی قدیراً» و با پنج ثوب از حریر که بر هریک نوزده اسم از اسمای الهی با زر دوخته باشند و منویات شخص مائت را نیز بر آن اثواب نقش کنند و از تربت اسم اول و آخر و دیگر حروف حی با او همراه نموده [1] آنگاه او را در میان تابوت از بلور مصفا گذارده باقی فضای تابوت را به عطر و عود و کافور و مشک و عنبر و زعفران و دیگر جوهریات لطیفه بیا کنند و سر تابوت را با مشک و عنبر و سقز استوار کرده که هیچ منفذ نماند پس تابوت بلورین را در میان تابوتی دیگر از حجر مصیقل مانند مرمر و یشم نهاده آنرا نیز بازفت و قیر استوار نمایند لاجرم اعراش الهی را بدین صفت در بلور و احجار حفظ نموده تا سبب کره جسد عرضی خود نگردد و جسد ذاتی در عرش خود متلذذ گشته از مشاهده این ذوق و صفا در حق جسد عرضی خود مبتهج و مسرور آید و بجنت خود فایز باشد و باید آن تابوت حجر مصیقل را در کوههای عالی و مرتفع در میان سردابهای لطیف منقح بگذارند و در سطح آنها از هرگونه لاله و گل و اسباب روح و ریحان و نزهت خاطر و ابصار فراهم آورند و مؤمنین در هر نوزده روز یکدفعه محبوب است که به زیارت مقر اعراش احباب خود آمده بر آنها تکبیر گویند «به اسم و الله یهدی من یشاء بامره انه عزیز منیع» و محبوب است خواتیم بسیار از عقیق احمر و زبرجد و در دست اموات نمایند و در هر خاتمی آیتی از آیات بیان منقوش تا از برکت آیات منقوشه بر آن حزنی بر جسد ذاتی او وارد نیاید و از نار محتجب و در ظل نور مستقر باشد و خداوند او را در جنات خود داخل فرماید و آنقدر از فضل وجود خود در حق او کرامت فرماید که راضی شود «ولسوف یعطیک ربک فترضی و من اصدق من الله حدیثا لو انتم بالله و ایاته توقنون» و بلاشک قبض

---

(۱) با رجوع به باب ۱۱ از واحد ۸ بیان نوشتن زیاده از ۱۹ اسم بر کفن اذن داده نشده و از تربت غیر اسم اول و آخر ذکری نیست.

روح مؤمنین را فرشتگان و قبض ارواح کفار را شیاطین مینمایند و هر خاندانی بایدبرای اموات سلسله خود حظیره را ترتیب دهند و رئیس خاندان مالک آن حظیره است و بعد از دویست و دو سال باید قبور را تجدید نمایند و ابدان معجون شده را از فضای بلور بیرون آورده ممد حیات و قوت اشجار و اثمار و ریاحین و ازهار سازند و در شریعت بیان ممدوح است که از برای حیوانات شریفه نیز قبور قرار دهند [1] پس از انطماس ابدان آنها را ممد ابدان نباتیه سازند و تا نباتات بمنتهی درجه کمال و علو خود از لطافت و صفا و خوبی نایل شوند و این معنی مبرهن است که به نسبتی که ادهان حیوانیه و اطعمه آن اشرف از ادهان نباتی و ماکولات نباتی است و ملبوسات حیوانی مانند پشم و ابریشم و امثال آن اشرف از ملبوسات نباتی است و حلویات حیوانی چون عسل مصفی شریف تر است از حلو نباتی مانند نیشکر قبل از تصفیه و تجوهر و شیره انگور و خرما و چغندر و عطریات حیوانی مانند مشک و عنبر و فادزهر و امثال آن شریف تر از عطور نباتی است مانند گلاب و زعفران و سقز و عود و کافور و امثال آنها همچنین فواکه و ازهار و ریاحین و اثماری که از اجسام حیوانیه بدانها قوت ومدد رسد الطف و اشرف و اقوا و احسن و الذ خواهند بود از آن نباتاتی که از مواد نباتی و جمادی استمداد میکنند بخصوص محلول و معجون بدن انسان که در واقع اکسیر احمر و کیمیای وجود است و منشأ آثار غریبه و خواص عجیبه مانند مومیائی و جوهر دم و امثال آنها و این طریق در تحلیل و تبدیل ابدان حیوانیه به مواد نباتی اشرف و احسن است از آنکه پرستندگان ارباب انواع قدیم روم و یونان مجری میداشتند به اینکه بدن مرده را سوخته خاکستر آنرا در طشت و ابریق خود میریختند و شک نیست که غیر از عنصر تراب هیچ یک از عناصر و انوار موافقت بعفونات و اجسام میته وقاز و رات و پلیدیها نمیکنند بلکه متألم میشوند و هم ارواح فریشتگانی که متعلق و مدبر آنهاست نفرین میکنند و مخصوص آتش و هوا که ریختن پلیدی در آن و سوختن مردار بدان موجب فساد لاتحصی و مضار لاتعد است به خلاف تراب که هرچه پلیدی و مردار در آن ریخته میشود بر قوت و روح آن می فزاید و به مزاج آن موافقت می نماید لاجرم بهترین اقسام از برای دفن اجسام میته همین طریقی است که در بیان حکم شده اینکه دفن را بدان طریق پر تکلف مقرر داشته اند فقط برای آنست که عفونت از آن اجسام به خارج سرایت نکند و موجب تعفن هوا و تولید امراض مسریه نگردد زیرا که به تجربه و تحقیق معلوم کرده اند که از ابدان میته بعد از عفونت و فساد آنها بخاری بسیار ردی و موذی متصاعد میشود که جرم آن بخار مرکب است از میکروبهای خیلی مضر مسموم مهلک که ضرر و فساد آنها هزار بار قویتر از سم ناقع افاعی و عقارب میباشد و این میکروبها همینکه داخل در هوا شدند هوا را فاسد و مسموم نموده در آلات تنفس حیوانات داخل میشوند و موجب امراض و موت و هلاک میگردند چنانکه سم افعی موجب هلاک میشود اینها نیز جوهر افعی و عقارب اند و این معنی شون مشهود است که عقارب و افاعی بعد از صعود آن ابخره مضره از باقیمانده جسم فاسد اموات تولد

---

(۱) چنانکه در احادیث قبل وارد شده که حضرت فاطمه صلوات الله علیه ناقه سواری حضرت رسول ص را بعد از مردن کفن و دفن نمود (م . ه . ۱۴).

مینمایند[1] پس سم آن حیوانات بخاریه که در ابتداء صعود نمودند به مراتب شدیدتر و مهلک تر است و به واسطه این دقت فوق العاده در باب دفن اموات ماده امراض و هلاک و موت از جهان بر خواهد افتاد و فواید لاتحصی و منافع لاتعد را در حفظ صحت و نظافت هوا و بقاء ابدان و عدم تولید حیوانات فاسده مضره و تربیت و تقویت اثمار و ازهار و فواکه و امثال آنها متضمن میباشد و نزد صاحبان عقول مستقیمه پوشیده نیست که تقسیم ارث و تجهیز اموات بدین طریق بهترین اقسام معموله در میان ملل است و شک نیست تقسیم ارث بدان منوال فوایدی چند را متضمن است :

اول ـ اینکه هرگز مال بسیاری در نزد یکنفر تراکم نمیکند و در حالتیکه دیگران بی نصیب بمانند.

دویم ـ اینکه چون به هر کس در تقسیم قدر کلی نمیرسد لهذا هیچ کس از ورثه هرگز توجه بر موت دیگری نمی گمارند.

سیم ـ اینکه مدار تقسیم ارث بر کمال سهولت است و اشکالی وارد نیامده و کسی را از ورثه بی نصیب نمیگذارد.

چهارم ـ اینکه رسیدن ارث به معلمین هر صاحب علمی را تشویق میکند به نشر علم خود و تعلیم دیگران به طوریکه اگر مردم از اهل علم محجوب بمانند و نتوانند ایشان را بجویند اهل علم ایشان را پیدا خواهند نمود و این حکم همه روی زمین را عالم و دانا و حکیم میگرداند و این دو ماده یعنی تقسیم ارث و تجهیز اموات از احکام موقتی است تا زمانیکه موت از عالم وجود مرتفع نشده پس از ارتفاع موت طبیعی حکمی برای این دو ماده نمی ماند.

ماده سیم ـ در تزویج و تطلیق و متعلقات احکام نکاح ـ مسئله نکاح نیز از جمله مسائلی است که بسیار در آن اختلاف شده و هر ملتی را در این خصوص عادتی و دأبی است از آنجمله مجوس را نکاح با دختر و خواهر وعمه و خاله جایز بود و مزدک پلید با مادر را نیز جایز میداند و اعتقاد مجوس بر این بود که نکاح و تزویج با اقربا و نزدیکان خود برای قوت روح و جسم مولود بیشتر دخالت دارد زیرا که نکاح یکی شدن دو دل است چنانکه کنفسیوس چینی گوید و چینیانرا نیز عقیدت نزدیک به همین است و ایشان روح هر شخص را در خانواده اش سایر میدانند و دلیل دیگر مجوس بر این اعتقاد آنست که هر درخت در مکان خود بهتر قوت و شوکت و نشو و نما میکند و تلقیح اشجار ممکن نیست مگر به آنچه از جنس و ریشه و تبار خود آن درخت باشد و در شریعت تورات در خاندان خود نسبت به طبقه سفلی جایزاست مانند نکاح دختر و دختر برادر و دختر خواهر

---

(۱) عجب اینکه طایفه شیعه در این قرون اخیره بر خلاف سنت و طریقه شریعت مقدسه اسلام احداث بدعتی نموده که اجساد اموات خود را بر خلاف امر صریح حتمی بر وجوب کفن و دفن در سردابهای بی حافظه گذارده مولد و مورث عفونت و کثافت و تمام مفاسد مذکوره میشوند بعد از متی عظام نخره آنها را به چه نوع خفت و خواری و افتضاح به جانب عتبات عالیات حمل مینمایند و پاره هم همین طور جنازه تازه گند زده را حمل مینمایند و حال اینکه ابداً در اخبار و احادیث آنها اجازه و اباحه چنین عملی وارد نشده و بر خلاف سیره معموله علماء و مؤمنین سلف است بلکه به صرف تقلید از بعضی جهال ملا نما اقدام بر این عمل شنیع و قبیح که حرام قطعی است مینمایند.

خلق را تقلیدشان بر باد داد　　　ای دو صد لذنت بر این تقلید باد

و دلیل ایشان گآن است که تقدم علت بر معلول جایز و روا میباشد چنانکه در تورات در باب بارور شدن دختران لوط پیغمبر از آن حضرت مذکور است و اما در شریعت حضرت عیسی نکاح باباعد و اجانب حکم شده حتی نکاح دختر عم و خال و عمه و خال و عمه و خاله حرام و ممنوع است دلیل علمای انجیل بر این معنی آن است که شوق در میان اقارب بطوریکه نسبت باباعد ممکن میشود حاصل نمیگردد و اتحاد موقوف بر اشتیاق است چنانکه تولید نیز متوقف بر اتحاد میباشد و در نزد هنود و اهل چین تزویج با غیر ملت و دین و اهل وطن جایز نیست و دلیل ایشان نیز همان مسئله شوق و اتحاد است و در شریعت حضرت ابراهیم و شرع حنیف اسلام مراعات حد وسط شده به این معنی که حقیقتاً معنی شوق و اتحاد را ملاحظه فرموده اند یعنی شوق چون موقوف است به اینکه از طرفی قریب باشد و از طرفی بعید و اشتیاق حاصل نمیگردد مگر در صورتیکه شایق از طرفی واجد باشد و از طرفی فاقد لاجرم در اقارب نزدیک تزویج ممنوع است و با غیر اهل کتاب نیز که از هیچ راه مناسبتی موجود نیست جایز نمیباشد ولی در این میانه از اقارب و اباعد در صورتیکه مناسبت و مباعدت جمع باشد اعم از اقارب و خویشان یا ابنای وطن و هم کیشان یا اهل کتاب نکاح و تزویج جایز است ولی از اهل کتاب زن گرفتن جایز است و زن دادن به ایشان ممنوع بدلیل اینکه اسلامیان پیغمبران ایشان را مصدقند و آنان پیغمبر اسلامیان را منکر و سّر دیگر در حرمت ام و عمه و خاله و اخت و بنت و بنت اخ و بنت اخت این است که در ثلثه اولی تقدم معلول بر علت جایز نیست و در ثلثه اخیره مساوات معلول با علت سزاوار نه و در اخت به سبب آنکه دو معلول علت واحده ترجیح و تفوق یکی بر دیگری ممنوع و ترجیح بلامرجح است ودر لسان شرع سبب حرمت این هفت نفر آن است که در وقت بیرون رفتن حضرت آدم از بهشت هفت ساعت به غروب مانده بود لهذا هفت نفر از اقارب وی بر او حرام شد و این است سّر آیه مبارکه «الا ماحرم اسرائیل علی نفسه» و به روایتی شش ساعت باقی مانده بود لهذا بنا بر قولی در شریعت حضرت آدم نکاح اخت جایز بوده و همچنین در میان ملل و ادیان مخارج نکاح نزد بعضی بر زوجه وارد است و نزد بعضی بر زوج و طلاق در بعضی ادیان مانند نصاری و هم تعدد ازدواج حرام و ممنوع است و اما احکام نکاح در شریعت بیان از اقارب و اباعد دایر مدار احکام شرع فرقان است فرقی که دارد تنها در چند فقره است :

اول ـ اینکه در شریعت بیان مطلقاً نکاح بر غیر مؤمنین و صاحبان مشعر فؤاد جایز نیست زیرا که اتحاد حقیقی صورت نمی بندد

دویم ـ اینکه بعد از طلاق تا نوزده دفعه رجعت ممکن است بدون محلل

سیم ـ آنکه جاری ساختن لفظ انقطاع که بمعنی طلاق است قبل از انقضاء مدت یکسال از شقاق و عدم الفت بین زوج و زوجه جایز نمیباشد

چهارم ـ اینکه تعدد زوجات اذن داده شده

پنجم ـ اینکه تطلیق موقوف بر انزجار طرفین است و اگر انزجار از طرف واحد باشد حکم به تفریق است نه تطلیق

ششم ـ اینکه جمع مابین اختین در شریعت بیان جایز است

هفتم ـ نکاح اخت مادام که برادر او را از هنگام ولادت رؤیت نکرده باشد جایز است و بعضی تأویل کرده اند به اینکه چون نکاح با غیر اهل ایمان جایز نیست پس با هر زنیکه از مؤمنات نکاح نماید با خواهر حقیقی خود نموده .
هشتم ـ اینکه مخارج نکاح بر زوج و زوجه هیچکدام وارد نیست بلکه باید از وجوه خیریه و اسهام بریه نکاح نخستین را برای هر نفس اجرا نمایند و اگر زیاد میخواهند حواله باستطاعت مرد و زن است
نهم ـ اینکه قبل از نکاح چنانکه سبقت ذکر یافت باید مرد و زن دو سه سال [1] با هم آمیزش و معاشرت نمایند تا باخلاق و عادات یکدیگر واقف شده و پای اجبار از طرف پدران و مادران یا بزرگان و رؤسا در میان نباشد .
دهم ـ اینکه اول مبلغ صداق و مهر برای زنان متمدن نوزده مثقال طلا است و برای زنان مترستق نوزده مثقال نقره و اکثر آن نود و پنج مثقال طلا و نقره و باید فوراً ادا نمود زیرا که ادای دیون واجب فوری است در هر جا.
یازدهم ـ اینکه باید نکاح با اکفاء و همسران باشد نه با غیر جنس
پس در شریعذت بیان با طبقات مساوی از خاندان وطن حقیقی که دین بیان باشد بدین شرایط نکاح جایز است و جریان صیغهٔ نکاح بدینطریق است که اول باید زن بر صفحه بخط خود بنویسد: «انا کل بالله راضیات» و مهر کند آنگاه مرد در زیر آن بنویسد: «انا کل بالله راضیون» پس در هنگام مواقعه نیز هر یکی نوزده دفعه این کلمه را بخوانند .
ماده چهارم ـ در بیان احکام قصاص و دیات و کفارات و جنایات ـ قصاص در شریعت بیان مطلقاً ممنوع است واز بریدن دست و پا و گوش و کندن چشم نهی شدید شده و حبس نیز مذموم و ممنوع است مگر به آن طریقی که از برای مستجیرین به بقاع حروف حی معین گشته و قتل و اعدام در صورتی ایجاب میکند که هیچگونه امید خیر و خوبی در طرف مقابل نماند و جهات وجودیه از او سلب شود .
<u>لاجرم</u> اغلب حدود جنایات در بیان به دیات و کفارات و سپس حظوظ است مثلاً اگر نفسی نفسی را محزون کند باید نوزده مثقال ا لماس یا یاقوت یا لعل یا طلا یا نقره به حسب استطاعت و مقدور خود انفاق فی سبیل الله نماید و نوزده دفعه استغفار کند وبه شخصی که حزن وارد آورده ترضیه بدهد و الا نوزده روز باید حبس حظوظ نماید و زن و دیگر لذات بر وی حرام میشود و بالجمله ضرب و شتم و حبس و قطع و دیگر عقوبات در بیان حرام میباشد حتی چوب زن باطفال در مکاتب حرام و ممنوع است فقط مجازاتیکه برای اصحاب جنایات در شریعت بیان مقرر است که هرکس از حدود بیان تجاوز کند حکم ایمان از وی برداشته میشود چنانکه در بیان منصوص است «من یتجاوز عن حد البیان فلایحکم علیه حکم الایمان سواء لله کان عا لماً او سلطانا او مملوکا» و این به چند چیز است:
اول ـ اینکه نگذارند در قطعات ثمانیه ساکن باشد .

---

(۱) چنین دستوری مشاهده نگردیده است.

دویم ـ اینکه مابین او و زنش تفریق شود .
سیم ـ اینکه همه حظوظ از او مسلوب است و مالک اموال خود نیست .
چهارم ـ اینکه منصبی یا حیثیتی دارد فوراً از او مسلوب میشود .
پنجم ـ اینکه کسی از اقربا و دوستان نباید با وی مصاحبت و معاشرت نمایند و باید او را منفور دارند بلکه تکلم با وی نکنند چنانکه در آیه مبارکه هست «بلا یکلمهم الله یوم القیمة ولا ینظر الیهم »
ششم ـ اینکه معاملات و عقود و صیغ او درست نیست .
هفتم ـ آنکه در جراید و روزنامجات او را گناه کار و جانی شمرند مگر اینکه به واسطه پناه گرفتن به بقاع واحد و اداء و ایفای کفارات و توبه و اعمال تخلیص و ریاضات نفسانی و مجاهدات علمی خود را از کدر آثام و ذنوب خلاص کند و از محبوبات خود انفاق نماید و همه روزه روزه دارد و گرد حظوظ نگردد [1]

اما دیات ـ باید دانست که هر چیز مؤمن لیس کمثله شیئی است مثلاً اگر کسی دندان نفس مؤمن را بشکند اگر تمام ماعلی الارض را دیه بدهد معادله با دندان آن مؤمن نمیکند لاجرم باید مستجیر به بقاع حروف حی شده و حبس حظوظ و لذات خود نماید و به ریاضات جسمانی و مجاهدات روحانی و اشتغالات علمی و اذکار قدسی کدر و زنگ نفس خود را بزداید و از اموال خود به فقراء بذل کند و هرچه مؤمن از موجودات و مایملک او خواهد باید بدهد تا راضی شود و الا مادام عمر عبد و مملوک و محقوق او است تا هنگامیکه او را عفو نماید و همچنین طرف مقابل هم عندالله مکلف است که مهما امکن صفح و سماح کند و سخت نگیرد [2] تا خداوند نیز بر او سخت نگیرد .
ماده پنجم ـ در احکام معاملات و بیع و شری و تجارت و سفر ـ از جمله چیزهائیکه در شریعت بیان تأکیدات عدیده در خصوص آن رفته عمل تجارت است و آنرا بدرجۀ اهمیت داده اند که در هر امر صریحی یا نهی شدیدی همینکه پای تجارت در میان آمد موضوع حکم تغییر میکند مثلاً حکم است بر ملوک بیان که با غیر اهل بیان مدارا نکرده فدیه و جزیه نگیرند بلکه قتل کافه بنمایند و غیر اهل بیان را در قطعات ثمانیه مانع از سکونت شوند ولی در همه اینها تجار استثناء میشوند و سفر نیز مطلقاً در شریعت بیان حرام است مگر از برای طلب علم یا تجارت و یا زیارت مظاهر الهیه و امثال آن و در احکام بیع و شری صحت عمل به رضای طرفین محقق میشود و لو باشاره باشد یا تنها به نفس عمل [3] و اسم غبن و خیار فسخ و در بیان مذکور نیست و جریان صیغه و عقد لزوم ندارد و ربا [4]

---

(۱) در انطباق هفت مورد نامبره با بیان اشکال است.
(۲) مأخذ تشریحاتی که مؤلف برای دیات قائل شده در احکام بیان دیده نشده است.
(۳) که عبارت از بیع معاطلات و از قبل هم در اسلام تجویز شده است.
(۴) مخفی نماند که این ربای مأذون فیه غیر از ربا و سود در قرض است بله در خاصه معاملات متداولۀ بین تجار است به این طریق که جنسی را به اجل معینی خرید و فروش مینمایند و بعد ها هرگاه بخواهند وجه ثمن را نقداً بگیرند مبلغی نزول داده کسر مینمایند و این نوع ربا و نزول در شرع مقدس اسلام هم اجازه داده شده چنانچه میفرمایند وللاجل قسط من الثمن. از ثمن همین نزول معمول است.

بطریقی که در میان تجار متداول میباشد حلال است و تنزیلی که در معاملات بواسطه اجل و موعد تناقص یا تزاید مینماید اذن داده شده و بیع انغوزه و توتون و تریاک و مسکرات بدبو و تنباکو ممنوع است و ادای دین واجب فوری است از برای هر نفس و سفر اذن داده نشده مگر در پنج موضع :
اول ـ زیارت بیت الله در صورت استطاعت
دویم ـ زیارت اراضی ضرب
سیم ـ زیارت مشاهد حروف حی
چهارم ـ تجارت و طلب علم
پنجم ـ نصرت شخصی فی سبیل الله
و هیچکس حق ندارد دیگری را اجبار به سفر کند یا در خانه کسی بدون اذن داخل شود یا اینکه او را از خانه او بدون اذن او بیرون آورد و هرکس تجاوز کند از این حد باید نود و پنج مثقال طلا به شهدای بیان بدهد و بر همه کس من باب نهی از منکر فرض است که در صورت خبر و اطلاع اجبار کننده را منع و زجر نمایند و هرکس خبر شود و منع نکند نوزده روز زن بر وی حرام میشود و پس از نوزده روز نیز حلال نمیشود مگر نوزده مثقال طلا یا نقره در راه خدا انفاق نماید و نوزده دفعه استغفار بگوید و مدت هیچ سفر از سی و هشت ماه بیانی که دو سال باشد بیشتر جایز نیست مگر در صورت تجارت و سفر تجارت هم زیاده از پنج سال جایز نیست که نود و پنج ماه بیانی باشد در صورتیکه در بحر سفر نماید و هر کس زیاده از این مدت توقف کند باید دویست و دو مثقال طلا یا نقره فی سبیل الله انفاق نماید و معنی فی سبیل الله ابقای معنی نوعی و محو شخصیات است و از این احکام قدسیت مقام تجارت معلوم شد.
و سِرّ اینکه بیع و شری در عناصر اربعه جایز نیست به جهت این است که اشیاء عمومیه ملک و مال کسی نتواند شد مگر بقدر تعمیر و احیائی که در آنها بکنند لهذا نمیتوان نور آفتاب و هوای تنفس و دریا و باران و کوه و زمین و معادن و جنگل و گیاهان صحرا و آهوان بیابان و مرغان هوا را فروخت یا خرید مگر کسی در اینها پاره ای تصرفات و ترتیبها و احیاء و تعمیری نموده باشد و این حکم کاررا بجائی خواهد کشانید که بنی نوع بشر در هر یک از اینها تربیت و تأثیر و احیاء و تعمیری نمایند حتی در هوای تنفس و نور آفتاب و شعاع کواکب و دریای محیط و سحاب و باران و اینحکم سبب عمارت عالم وجود است.
عدم جواز غبن و خیار فسخ و جواز تنزیل فقط بملاحظهٔ رواج تجارت و معاملات است و عدم جواز بیع توتون و تنباکو و تریاک به جهت عدم شیوع سمیات است و همچنین است انغوزه و مسکرات و دیگر سمیات و اما بیع و شرای سیر و پیاز ذکری از آن در بیان نشده و سبب آن است که خوردن آنها حرام است نه بیع و شرای آنها زیرا که بصل بمنزلهٔ بیض نباتی است و باید از وسط آن عطری ستحصال انمود مانند پیاز زعفران و نرگس و سنبل و زنبق و مریم و امثال آنها هم چنین پیاز و سیر متعارفی نیز دو بصل از جنس آنها هستند و اگر کسی طریق استعمال آنرا بداند بواسطه تلقیح یا غیر آن از اینها نیز جوهری و عطری استخراج کردن تواند که در اعمال کیمیائی مفید و بکار باشد دیگر اینکه در باب

بیع و شری خداوند طاهر فرمود بمحض قطع نسبت از دون مؤمنین و وصل نسبت به مؤمنین هر متاعی را که بیع و شری یا هدیه میشود زیرا که اجسام عرضیه و روابط اضافیه را وجود مستقلی لنفسه نیست و وجود لنفسه آنها عین وجود آنها است لغیره و نسبت به مؤمن تنها مطهر هر چیز است و محبوب است که هر تاجر بعدد حروف بسم الله الامنع الاقدس بگیرد سه قطعه ا لماس ابیض و چهار قطعه لعل اصفر و شش قطعه زمرد اخضر و شش قطعه یاقوت احمر و آنها را وصیت کند که در یوم ظهور به من یظهره الله یا به حروف حی او برسانند تا آنکه در آنروز بین یدی الله مذکور شود و همچنین برای هرکس واجب است که اگر حجر نفیس یا جنسی ثمین و عالی مالک شود که لیس کمثله شیئی باشد آنرا از برای حضرت نقطه و حروف حی قرار دهد.

حکمت وجدانیه

هرگاه کسی از روی دقت و بصیرت با یک ذوق منور و شوق وجدانی در این احکام جزئی نما و در این شروح نورانی که به سر انگشت استاد ازلی ترتیب یافته نظر و تعمق نماید فوراً دریافت میکند که مقنن این قانون شریف چگونه انوار هدایت و فیوض حکمت را در کمون این احکام مقدس جای داده و با وصف سادگی مضمون شعشعه و عمق معانی را تا چه حد مراعات فرموده و احکام را از نقطه بدئیه و مبادی اولیه و موجبات نخستین و علل اصلیه شروع نموده به طوریکه هر کلمۀ این احکام را منبع فیوض جمیع عالم هستی و هر نقطه این اصول را خزانه انوار قدسی ساخته و در سایۀ فیوض این اصول مقدس و از کرامت این طرح مبارک که بنظر خیلی ساده و بی تکلیف میناماید همه سعادات دو جهانی حاصل و جمیع فحشاء و سوء از سرچشمه مقلوع و زایل میگردد و این است حقیقت معنی شریعت سمحه سهله که اصفال دبستان وجود را به اشاره یک هدایت غیبی از الفبا تا منتهای همه چیز به ترتیب می آموزد و به واسطه شروع از اوساط و نهایات نفوس را به اشکالات و تکلفات نمی اندازد ولی هریک از این احکام حنیف سهل ا لمؤنه موجب حل صدهزار اشکال لاینحل و جلب هزاران فوائد صعب لاتحصی است که جواهر نفوس را سزاجت بخشوده هریک را به مقام بلند انسانیت و مدنیت حیات جاوید ترقی میدهد و آنچه را از اسرار غیبیه الهیه و انوار انسانیت در قلوب و قوالب هرکس عنایت ازلی به ودیعت نهاده است به میدان بروز و ظهور و مقام فعلیت و منصه شهود می آورد چه ثمره و غایت کل حرکات خروج از قوه به فعل است زیرا که موافق اصوح حکمیه آخر باید تمامی قوه ها مبدل به فعل شود والا متحرک طالب محال است و چگونه میشود که از قوه به فعل نرسد وحال آنکه حرکت مساوق وجود تدریجی است و چنانچه در بدن انسان تشریعی مشاهده میکنیم اجسام اغذیه و اطعمه و اشربه با وصف کثافت تبدیل به ارواح لطیفه و مشاعر صافیه میگردد و به جائی میرسد که بخار غذا در افضیه دماغ از فرط لطافت و صفا مشابه جرم فلکی یعنی قابل انطباعات لایتناهی میشود و از حیز جسم و جسمانیت بیرون میرود به این معنی که جسم عرضی مبدل به جسم جوهری حقیقی ذاتی میگردد از آنکه صقع عالم را در این زمان اعراض فرا گرفته یعنی هرچه ما از اجسام ادراک و حس میکنیم یا ابعاد مکانی است یا امتداد زمانی یا اضافات و نسب و یا کم و کیف

از قبیل لون و شکل و مقدار و بهیچ وجه حقایق و جواهر اجسام گوشهٔ ابرو از زیر حجب اعراض نمودار نمی سازند و بدن حقیقی در این صقع جلوه گر نیست بلکه در غیب این صقع است مانند بخار فلکی در دماغ که در اول نشأه جواهر ظاهر گشته ولی چون صقع عالم از آلایش عرضیت و اوساخ آن پاک و تبدیل یا بدان جوهری تابناک شود ضدیت از میان بر میخیزد و مباینت مرتفع میگردد و بعد مکان و زمان طی میشود چه این هر دو بعد از مقام ضدیت ناشی شده اند و بالجمله عرض حیات دنیا مبدل به جوهر اخروی و عرصه مثالی خواهد شده آنگاه عالم وحدت و جمعیت پدید آمده حضارت حقیقی و وصال اصلی ظهور میکند چنانکه در انطباعات فلکیه جوهر دماغ آنموزج این حقایق ظاهر است بنابراین که تکوین همه جا تابع تشریع است و آفاق تابع انفس هم چنین باید آخر تمام قوه انسانی تکوینی و استعدادات عالم وجود بشر اشره به سرحد فعل و میدان ظهور بروز آید و چنانکه از ابتدای حالت نطفه فرد انسان اول بصورت دود آنگاه بصورت جنین پس از آن تبدیل اشکال میکند تا به حد کمال میرسد میتوانیم حکم کنیم بر اینکه نوع انسانی نیز در اول همه بر مثال هر یک از افراد به جملته از عالمی بسیار ناقص بسوی عالم کمال و ترقی حرکت میکند چنانکه داروین گوید نوع انسان در بدو تکوین چیزی بصورت ماهی و دود بوده رفته رفته که آن قالب را ترک کرده چیزی شبیه بوزینه پدید آمده پس جراثیم انسانی از حالت نقص رفته رفته به تصرفات خارجه عقلیه و مداومت تربیت قوای روحیه بافق یام یام وارن اوتان مبدل شده تا بصورت انسان قوقاسی در آمده و همه این ادوار بر جنین او از وقت نطفه تا هنگام کمال میگذرد و در علم اجنه حیوانات ثابت شده که ادواری که بر جنین هر حیوان میگذرد کشف میکند از حالات نوع آن حیوان در اعصار سالفه و قرون ماضیه که این حیوان عموماً در آن عصر بر چه شکل و هیئت بوده و پس از آن چه صورت را کسب نموده و این فرض چندان محال و بعید نیست که پس از این هم به مرور ایام آن حیوان تبدیل شکل و صورت نماید چر که می بینیم اغلب حیوانات از تکوین اول تا تکوینات آخر اشکال و صور گوناگون میگیرند و تغییرات بسیار در خلع لبس صور مینمایند ولی کلیهٔ طبیعت حرکات و تغییرات آنها رو به کمال و ترقی است اگرچه بعضی افراد هم بواسطه عوارض خارجه تنزل نموده اند مثل اینکه ماده و جنین اصلی مرغ و ماهی در روز نخستین یکی بوده به واسطه مقتضیات و عوارض سر و کار یکی به هوا کشیده و فرجام حال دیگری به دریا رسیده مجملاً طبیعت نوعیه بسوی ترقی حرکت میکند و این حال در بیضه که اولاد دود بوده و عاقبت اولی اجنحه میشود مشهود است لاجرم انسان هم در مقام عرضی اول نطفه و کرم پس از آن علقه و مضغه سپس جنین و طفل آنگاه خلق آخر میشود پس در حرکت طولی هم ناچار چنین بوده و فرجام صاحب اجنحه و طیران خواهد شد و این است حرکت جوهری که باید جمله اجسام عرضی مبدل به اجسام اصلی یعنی ابدان کثیفه دنیویه مبدل به ابدان لطیفه اخرویه و عرصه شهود مبدل به عرصه غیب شود که یوم تبدل الارض غیرالارض و آثار آن عالم را اینک نمودار می بینیم که بواسطه ظهور این اختراعات و فابریکهای متوعه عالم جسم شروع به تلطیف نموده و آغاز حرکت جوهریه اجسام است که عالم هور قلیا و جزیره خضرا ظاهر گردد و جابلصا و جابلقا پدید آید چنانکه عنقریب بواسطه این کارخانه های آئینه سازی تمام سنگها و کوهای

عالم بلور و آئینه خواهد شد و بواسطه این آلات برقی همه عالم مملو از نور و برق و حیات خواهد گشت و بواسطه این اعمال تنظیف و تصفیه و تلطیف اجسام کثیفه همگی تبدیل به لطیف میگردند و بواسطه این انوار علم و معرفت همه نفوس از ظلمات جهل و عمش خلاض گشته به روشن سرای عقل و معرفت خواهند آمد و مصباح عقولشان را بدان نبراس علم حقیقی مستنیر خواهند نمود و بواسطه تربیت مستمر و تعلیم مداوم که در سلسله نوع انسانی بدرجه کمال رسد قوای هیئت خلف را حالتی پیدا خواهد شد که در حقات آن سلاسل همه اشخاص به کمال نمو لطافت و نظافت و روحانیت رسیده و جودات ایشان منشأ همه انوار و منبع همه کمالات و فضایل شود زیرا که حصول مقصود به جز از توارث به نهج دیگر صورت پذیر نیست و حرکت نمو انسان بطئی است و تأثیرات روحانی ضعیف است و تدریجی و تغییر ماده و انقلاب صورت جسمانیه و تحول صور مواضع قوای فعاله و منفصله و تبدیل خون بی مرور قرون و دوام علت مؤثره صورت نبندد و این امور استمرار و اجرای آنها دو سه بطن متسلسلا کافی از برای کمال نمو و ترقی قوای انسانیه نخواهد بود بلکه باید چندین قرن با توارد تأثیرات متتالیه در سلاسل نوع انسان مستمر بماند اینقدر هست که از ابتدای نقطه شروع باین اعمال و احکام آن آثار یک یک ظاهر میشود و هرچه پیشتر برویم بیشتر به مطلوب نائل میگردیم تا رفته رفته ابدان از این جرثوم تبدیل قیافت نموده به صورت اصلی مثالی خود که صورت تکوین ثانوی باشد ظاهر میشوند و چون فرشتگان صاحب اجنحه شتی مثنی و ثلاث و رباع خوانهد شد و در این فضای لایتناهی با اجنحه قدس و ریاش روحانی آن طواویس انس و رقاء آت حقیقت در طیران و پرواز و صفوف و دفوف و تصفق و تدفق خواهند آمد واز کره به کره با آن شهپر همایون پرواز خواهند نمود .

بار دیگر من بمیرم از بشر تا بر آرم از ملایک بال و پر

و این معنی مخفی نماند که طیر حقیقی نه این طیور مشهودی است که ما می بینیم چنانچه اشجار و نباتات حقیقی نه این نباتات و اشجار عرضی است چنانکه حقیقت حجر بلور و یاقوت و ا لماس است هم چنین حقیقت این اشجار و این طیور و این حیوانات چیزی دیگر است که هنوز از کمون آنها به بروز نرسیده و ماده اصلی آنها از جوهر عقل مجرد و روح سازج است و به همین نسبت هرچیز باید رو به ترقی حرکت کند. هم چنین رو تا عنان آسمان، و افلاطون الهی گوید هیچ حیوانی در تکوین نخستین صاحب بال و پر نتواند شد حتی ماهی و بعوضه و دیگر حیوانات ناقصه چنانکه می بینیم مرغان نیز در تکوین نخستین به صورت بیضه هستند در صورتیکه از میان این بیضه چنان مرغ با بال و پر خارج میشود چگونه این کالبد عجیب و پیکر شریف انسانی را طبیعت مهم خواهد گذارد و چیزی از آن بیرون نیاورد و حال آنکه آثار طیران و صفات اجنحه قدسیه در جسم مثالی انسان که عالم خیال است مشاهده و حس میکنم و این اول ظهور عالم مثال و آخرت است پس از آنکه در عالم جسمانیت به کمال ذاتی خود رسید قهراً وارد بر عرصه مثال میشود و اختراعات این عصر طلایع عالم مثال است در این عالم و این است موت کبری و قیامت عظمی که باید در عالم کبیر واقع شود و معنی موت کبیر نه این است که ملاهای اسلام میگویند یا فرنگیان فهمیده اند که عالم از هم متفرق شده فنا

بر ذرات آن طاری می شود بلکه عالم از کثافت و غلظت و ظلمت مرده بلطافت و نور زندگی و حیات خواهد گرفت پس در موت ترقی و کمال وجودی از برای آن حاصل است نه فنا و زوال یا تفرق و انفصال. و ماکان الله بظلام لألعبید و هکذا تحصیل کمال اعلی موقوف بموت از رتبه ادنی است و بعد از هر موتی موتی دیگر است

در ره عشق از آن سوی جنا صد خطر است تا نگوئی که چه عمرم بسر آمد رستم

و چون جهت وجوب موت عدم موافقت و مرافقت روح لطیف با جسم کثیف است لاجرم بعد از لطافت و صفای تامه جسمانی امتزاج حقیقی و الفت و اتحاد میان روح و جسم پیدا شده موت با لمره فوت گردد و حیات دائمی پدید آید چنانچه طلیعه این حال در اجسام تامة الترکیب و جواهر لطیفه بسیطه مشهود است که بواسطه فی الجمله لطافت و بساطت بقاء و حیات دارند و فنا بر صورت آنها طاری نمیشود این است که در آنروز موت بصورت کبشی املح بدست یحیی نبی ذبح میشود زیرا که ذبح آن به حیات است و بعد از ذبح موت اموات تماماً احیا خواهند شد چرا که نفس موت مائت شده و همین است معنی نفحه اسرفیلی و معنی نفخ صور که هرچیزی بر صورت اصلی خود ظاهر میگردد چه صور بمعنی صور است که جمع صورت باشد و صورت اصلی موت موت و صورت اصلی حیات حیات است و چون در نفخه اول اسرافیلی همه چیز میمیرد یعنی خود ماده موت پس در ثانی به حیات جدید همه زنده خوانده شد مگر موت که بصورت اصلی ذبح شده لاجرم نفخه ثانی از نفخه اول پدید می آید یعنی در آنروز نفی نفی و اثبات اثبات خواهد شد و تبدیل هیئت به واسطه شوق به مطالب عالیه است پس از حصول مطلوب آن شوق مبدل به ابتهاج گشته و قوه مبدل به فعل آمده طریان تغییر و حدوث امتناع میپذیرد و چون مقصود از توالد و تناسل به حقیقت ظهور جواهر اشیاء و اسرار وجود است که الولد سرابیه لهذا در آنروز چون «تضع کل ذات حمل حملها» تولید و توالد مبدل به تولید ثانوی و ولادت روحانی میگردد به نسبت بیضه و مرغ و این اسباب نقایص و این العاب مختلفی را که طبیعت از شدت احتیاج ناچار به فراهم آوردن شده مانند کسانیکه در معدن کار میکنند اسباب باد زدن برای خود میسازند پس از رفع مناقص احتیاجات به آنها مدفوع خواهد گشت و هم چنین بیرون نرفتن جوهر بدن که نطفه باشد از بدن دائماً ابقای حالت جوانی مینماید برای اینکه در جنت توالد و تناسل و پیری و ضعف نیست. اصحاب الجنة جرد و مرد و شون طبیعت نظام خوبی را دائماً طلب میکند و آنکه اختلافات را حادث مینماید حوادث است و عالم از این جهت در حالت بحران میباشد پس بعد از تصفیه و غلبه طبیعت بر امراض حوادث مزاج اصلی صافی صحیح سالم شخص عالم که مزاج هور قلیائی باشد ظهور میکند و چون ثابت شد که روح انسانی و حقیقت او فقط کلمه است لاغیر و در این ظهور کلمات ابداعیه الی مالانهایه به ظهور رسید پس ارواح لایتناهی در ظل آنها خلق خواهد شد و مزاج روح بر مزاج جسم مستولی خواهد گشت و طبیعت از شدت صفا و لطافت و فرط شوق و عشق و اَبتهاج و عدم حدوث ناملایمات و عدم تصادم با اشیاء غلیظه فنا و دثور و تبدیل نخواهد پذیرفت و مخفی نماند که موجب حیات و بقاء روح است چنانکه جسم منشأ فناء و دثور و فساد میباشد پس به غلبه روح یا به تبدل اجسام به ارواح فناء و دثور بر اشیاء ممتنع می شود و

و هم بواسطه تکمیل و تکمل مسئله شعاع انوار ارضیه به انوار سماویه اتصال جسته به حرکات امدادی و استمدادی اشعۀ لایلتناهی شعشعه اند از عامل وجود گشته سما، اتمسفر منفطر و ظلمات میان آسمان و زمین مرتفع گشته راه آمد و شد به کرات دیگر باز شود و مراکب نوریه از مخلوقات شعاعی و اجرام نوری ظاهر گردند و اینهایند ناقهای نور که از پیش به آنها خبر داده شده و مخفی نماند به حکم انعکاسات لایتناهی از مجلی واحد میتوانیم حکم کنیم باینکه اهالی کرات دیگر هم بر نسبت کره ارض در جناح ترقی و حرکت بسوی یکدیگر هستد تا یکدفعه بیکدیگر ملحق و متصل شوند و این مراتب را در کلمات بیان بالسنه مختلفه ذکر فرموده اند چنانچه در مناجات مراثی میفرماید :

«الهی قمص بطونت رخشان شد و وجه ظهورت تابان گردید و دریاهای قدرتت به تلاطم آمدند و کشتی های رحمتت جاری گشتند و نفس ظهورت از غیب بطون هویدا گردید و عالمی روشن شد ماهیان بحر خلق از میاه رحمتت زنده شدند و نسمات حیات ابدی وزیدن گرفت و ناقور ظهورت بنقر آمد و صور دمیدن گرفت و سرافیل امرت به نطق آمد ساعت کبری قیام نمود آسمانها منفطر گشتند کوهها مندک شدند و دریاها به خروش آمدند زمینهای معرفت به لزره درآمد و ثقلهای خود را بیرون نمود و شمس قدرتت از مغرب خویش تابان گردید ستارگان سما از هم فرو ریختند».

و همچنین عبارات و اصطلاحات بیان همه مبشر این امور است مانند ابحر نور و قمص ضیاء و نارفی کبد الثلج وحیتان بحر قدر و میازیب رحمت و قصور زبرجد و ضلال طوبی و عیون سلسال و سلسبیل و حیاض وجود و ریاض قصوی و طراز کینونیات و اشراق هویات و عماء سرمد و جوهر بسیط شارق و کافور سازج جرد و امثال این عبارات عالیه که کوتاه بینان قاصر العقول استهزاء و سخریه مینمایند والله یستهزء بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون خلاصه دوباره آدم (ع) به بهشت اصلی و فردوس اعلی راجع گشت با وصف خلود با زباب جنات نعیم بر وی مفتوح شد و این بود علاج مرگی که او را بی علاج میدانستند و این بود ابواب جنتی که بر روی مؤمنین در قیامت مفتوح میشود و اگرچه هریک از انبیاء و اولیاء این مطالب را اشاره نموده و گفته اند ولی چون بطریق رمز و کنایت بوده و از مبادی شروع نکرده اند در پرده مجاز باقی مانده و تا این ظهور که کشف غطا و شق حجب و رفع غشوه از ابصار شد : فبذلک فلیتنافس ا لمتنافسون

ظل غربی مع نور شرقی ـ شاید کسی در چند مورد این احکام بحث نماید اولاً اینکه بگوید در صورت اجرای احکام مقدس بیان که بدی و شرور را میخواهد از بساط عالم بردارد دیگر هیچ معنی از برای لطافت و خوبی باقی نمی ماند .

چونکه ضد را ضد کند پیدا یقین   زانکه بود از سرکه پیدا انگبین

تعرف الاشیاء باضدادهاـ زیرا که تا بدی موجود نباشد کسی معنی خوبی را نمی فهمد و تا زحمت نباشد کسی قدر راحت را نمیداند و حال اینکه این معنی تصوری محال است که بد از عالم معدوم شود و همیشه خوب و بد لازم و ملزوم اند. دویم ـ اینکه بگوید اجرای اغلب امور صعبه طاقت فرسای عالم از عهده مردمان لطیف و نظیف بر نمی آید و این اساس که در شریعت بیان دست میدهد میخواهد همه نفوس را روحانی و لطیف کند در اینصورت به نظام کلی خلل وارد میآید زیرا که اگر همه نفوس

روحانی و لطیف شوند این امور صعب پرمشقت را کیست که تحمل کند و از عهده اجرا برآید پس این فقره هم امری محال است. سیم ـ اینکه این مراتب ظهورش اگر فوری است چرا از عهده ما برنمی آید و میگوئید محتاج به تربیت مستمره و توارد تأثیرات متتالی و جز به نهج توارث صورت پذیر نیست و اگر باید به تدریج و تراخی در وقت خود از کمون عالم وجود ظاهر شود در اینصورت بحث از آن امور خارج از وظیفه و تکلیف ما است پس ما را چه ضرورت داعی شده برای پیروی کردن اسباب این امور در صورتیکه نفع آن اصلاً به ما رجع نیست جواب میدهیم اولاً به اینکه اکنون هم در عالم عقل و در نشأه واقع وجود و بحقیقت اصلی از برای شرور و فحشاء نیست چنانکه در حکمت مبرهن است ان الشرلا ذات له و شرور جسمانیه همه نمایش بی حقیقت و نمودی بی بودند و آنچه خیرات در این عالم اعراض ظهور دارد همه رفع شرورند چنانکه لذات این عالم همه رفع الم میباشند پس بالحقیقه این خیرات بالعرض خیرند و این شرور بالعرض موجود لهذا چنین به خیال میرسد که ظهور خوبیها به بدی است نه بلکه خوبی امری است وجودی و بنفسها ظاهر است و هیچ محتاج به بدی نیست زیرا که وجود را ابداً احتیاج به عدم نخواهد بود و شرور چنانکه در عالم حقیقت و نشاه عقل معدوم صرف اند در این نشأه هم بعد از لطافت و ظهور حقایق و جواهر حقی جز عدم و فنا ندارند و از بحث ثانی. جواب اینگونه میدهیم که هر قوت و نیرو تابع لطافت و روحانیت است و جسم را فی حد ذاته نه فوتی میباشد نه تاب و توانی و ما می بینیم اجسام هر قدر لطیف تر میشوند مانند برق و نور و حرارت قوت و شدت و سرعت آنها بیشتر میشود و آنکه امور شاقه را به سهولت اجرا میکند روح است نه جسم و بالجمله هر قدرت و هر قوتی از روح پدید میآید و ان الله لقوی عزیز ذوالقوة ا لمتین و هوالقهار ا لمقتدر ا لمبین و از بحث ثالث اینگونه جواب میدهیم که این امور به خودی خود بدون اهتمام و کوشش و جد و جهد ما ممکن نیست در عالم ظاهر شود و اگر افراد انسان از طلب و جد و جهد باز ایستند افلاک از حرکت و عالم از ترقی می افتد هرگاه کولومبوس اقدام نمیکرد هرگز امریکا کشف نمیشد و اگر علمای طبیعی اینهمه اجتهاد نمی نمودند تلگراف و کالسکه بخار و واپور آتشی و هزار اختراع عجیب دیگر در عالم ظاهر نمی گشت و اگر انبیاء و اولیاء ظاهر نمیشدند و مردم را به انسانیت دعوت نمی نمودند هنوز مردم وحشی و یام یام بودند و اما اینکه چون ظهور آن تدریجی است پس منفعتی به عالم ما ندارد این چه نظر قاصر و این چه خیال فاسد و همت کوتاه پست میباشد این حیات جزئی شخصی بالاتر از حیات ذبابه و خراطین نتواند بود هرکس معنی حیات را منحصر به این حیات دنی پست که ذباب و خراطین هم در این حیات شریکند بداند از هر حیوانی مکروه تر و دنی تر و پست تر است و لایق نیست که اسم زنده بر او اطلاق شود پس حیات اصلی جاوید به حقیقت آن حیات مقدس معنوی نوعی است که هرکس به آن حیات زنده شود زنده جاوید و باقی سرمد است و حال اینکه اگر تنزل به عالم شخصیات هم بکنیم می بینیم که اجرای این اوامر مقدس و احکام شریف موجب سعادت و رفاه شخصی هم هست و در دل یک سرور و ابتهاجی تولید میکند که اگر هزار مصیبت و اندوه با آن مقرون باشد آن سرور در تضاعف و تزاید میباشد زیرا که ممکن است انسان در صورت توجه به مقصد عالی با هزار گونه آلام و مصائب خود را در عین سعادت و

نیک بختی حقیقی ببیند چنانکه در بعضی عشاق و اصحاب شوق این معنی مشهود است که گفته اند خسک در راه مشتاقان بساط پرنیان باشد.

باب ششم

در حقوق ملکوتیه و آن علوم و صناعات است ـ و فرق میان علم و صناعت آن بود که موضوع علم امری است و روحانی ولی صناعت امری محسوس و مادی و آن در ضمن هشت ماده گفته مجرد میشود و هر ماده به دو صورت متجلی است علماً و صناعة .

ماده اولی ـ علم توحید که فلسفه اعلی است و مبدء و معاد هر دو در این علم بیان میشود

ماده ثانیه ـ علم اسماء و اشخاص که علم به مظاهر نفی و اثبات است .

ماده رابعه ـ علم به جواهر و حقایق حروف مانند جفر و حساب و هندسه و موسیقی .

ماده خامسه ـ علم به اعراض حروف مانند اعداد و طلسمات و الواح و رمل .

ماده سادسه ـ علم به روابط و نسبت ترکیبیه آنها چون علوم ادبیه و علم منطق .

ماده سابعه ـ علم به قرون سابقه که اساطیر آفاق و انفس است .

ماده ثامنه ـ علم به ترتیب آفاقی و انفسی که هندسه ایجادیه است .

ماده نسختین ـ در علم توحید و آن فلسفه اعلی و نقطه علم و مبدء علوم و طعام واحد و حقیقت اشیاء و معرفت مبدء و معاد است و جمله علوم در ظل این علم خلق میشوند و اثبات موضوعات علوم همه در این علم میشود زیرا که علم به معلولات ممکن نیست مگر بواسطه علم به علل آنها که حقایق اولیه آنها است پس علم به کل موجودات موقوف است بر علم بوجود مطلق و حقیقت اولیه که ذات الذوات و علة العلل و حقیقة الحقایق او است و موضوع این علم وجود مطلق است و هر چه با وجود مطلق مساوق باشد در معنی مانند وحدت و حقیقت و عشق و حیات و حرکت و نور و لطافت و کمال و ظهور و علم و اراده و قدرت و احاطه و دیگر معانی کلیه و مفاهیم عامه و این فن از فلسفه را امور عامه خوانند و چون از مظاهر این مفاهیم بحث نماید و مواقع این صفات حکمت الهی را بجوید راجع میشود به علم تصوف که معرفت نفس شریف مستنیر انسانی است و این را اتولوجیا [۱] خوانند و امور عامه معرفت مبدء و اتولوجیا معرفت معاد است و هر دو به حقیقت راجع به نقطه وجود میشوند و علم توحید موجد و مثبت کل علوم است و صاحب روح فلسه مقتدر بر اختراع کل فنون و علوم دیگر است زیرا که خلق مشاعر جزئیه در ظل مشعر کلی میشود و اغلب علوم فروع و شعب علم واحدند مثل طراحی و تسطیح و رسامی و جراثقال و نجاری و بنائی که در ظل هندسه بوجود میآید و هندسه و حساب و هیئت و علم اکبرو متوسطات در ظل برهان خلق میشود و طب و علم نباتات و علم حیوان شناسی و امزجه کواکب که در ظل علم طبیعی پدید میآید هم چنین علم اعلی که اثبات موضوعات کل علوم در آن میشود و همهٔ حقایق را کشف میکند مبدء کل علوم است و آن فلسفه میباشد و معنی فلسه حب حقیقت است و علم عشق همین علم است زیرا که عشق با وجود مرادف است و هم با وحدت و دیگر امور عامه و مظهر عشق و انس و الفت و اتحاد در این عالم انسان است.

و این است علم مافوق الطبیعه و این است نقطه علم و اما صناعت توحید آن است که در همه امور

---

(۱) Theology

آثار وجودیه را جاری کنند و از دایره وحدت و لطافت و نور خارج نشوند مثلاً توحید در افعال و در صفات و در اخلاق و در آداب همه آن است که در هر جا ملاحظه وجود و وحدت و خوبی و لطافت و روحانیت را نمایند. چنانکه در شریعت بیان که روح تصوف و اشراق در هر نکتهٔ آن مضمر است و جوهر فقه و طریقت در هر سطر آن منطوی. مراعات این مراتب بر وجه اکمل شده پس در واقع علم ابدان و ادیان هر دو در علم توحید جمع است ـ پس معلوم شد که صناعت توحید فقه و طریقت و اخلاق و حکمت منزل و سیاست مدن است و علم توحید فلسفه و امور عامه و اوتولوجیا و علم مبدء و معاد میباشد و اینجا نقطهٔ اجتماع میان مشرب مشائی و اشراقی است زیرا که توحید را از مرتبهٔ فؤاد و عقل و روح تا مرتبهٔ طبیعت و جسم واعراض جاری میسازد و خطا در ترتیب آن محال است واقع شود به جهت اینکه ترتیب و تصفیه لوح نفس و جسم با ترتیب در صور فکریه و عالم الفاظ و کلمات هر دو جمع میآید و علم و عمل عین یکدیگر میشوند و حال اینکه در هر یک از ادیان سابقه طبقات علماء علم و عمل را از یکدیگر منفصل میدانستند مثلاً علم توحید را عبارت از پاره تصورات و مباحث الفاظ و تحقیقات خارج از موضوع چون بحث اصالت وجود و ماهیت و بحث جامعیت و مانعیت وذکر جنس شامل و فصل مانع و دیگر اصطلاحات عجیبه و عبارات غریبه که با لذات مقصود بالاصاله متعلمین و محط آراء متفلسفین گردیده است قرار داده بودند و از این همه ابحاث لاطایل نتیجه و فایده جز تضییع وقت مترتب نمیشد و از آنطرف فقهاء احکام شرعیه را عبارت از پاره مجعولات و موهومات و خرافت قرار داده بودند که هیچکس را استفاده جز ازدیاد شکوک و شبهات حاصل نمیگشت و هریک از احکام فقهیه را لباسها از احتیاط و استصحاب و اصل عدم و اصل برائت پوشانیده بودند که بکلی مغایر قواعد حکمت و اصول عرفان و ایقان مینمود و همچنین ارباب تصوف به پاره موهومات و مزخرفات تشبث جسته بودند که جز تخریب نظام کلی و خبط دماغ و حرکت سلسله جذبه و جنون منشأ اثری نمیگشت اما دین بیان چنان طرحی نورانی می افکند که حکمت و تصوف و فقه و سیاست همه را در تحت یک قانون منتظم نشان میدهد و علم توحید را تا به مراتب جسمانیه و اعراض جسم تنزل داده بنای همه امور جسمانی و احکام را بر وحدت مینهد حتی وحدت عددی.

ماده دویم ـ علم تأویل کتاب و کشف اسرار و احادیث طبیعت است و شناختن محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و مجمل و مفصل آن ـ و علم آن عبارت از کشف حقایق تشریع است صناعت تأویل عبارت از کشف اسرار تکوین میباشد و چون تشریع به منزله روح تکوین است لهذا میتوانیم بگوئیم که هرکس علم به حقایق تشریعیه را کماهی بدست آورد روح حقایق تکوین را نیز در دست دارد و صاحب علم تأویل تشریعی را نبی یا ولی یا عارف ربانی نامند چنانکه عالم بحقایق آیات کتاب تکوین را حکیم طبیعی و فیلسوف مینامند و علم تأویل حقایق تشریع علمی است که خداوند بواسطه این علم برای انبیاء و اولیاء مزیت و شرافت ثابت میفرماید و این علم را مخصوص بخود و راسخون در علم فرمود که لایعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم و جای دیگر در فضل اصف برخیا میفرماید: قال الذی عنده علم من الکتاب و جای دیگر در فضل خاتم انبیاء میفرماید: هوالذی بعث فی

الامیین رسولا منهم من یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و جای دیگر: علمناه الکتاب و الحکمة و علم تعبیر منافات و صور عالم واقعه که آن را علم تأویل احادیث نیز گویند از فروع این علم است و این علم نیز مخصوص بانبیاء است چنانکه در سوره یوسف میفرماید: و کذالک یجتبیک ربک و یعلمک من تأویل الاحادیث و یتم نعمته علیک همچنین علم به مغیبات و علم زجر و فال و تطیر و اشباه آنها از فروع علم تأویل است و علم تأویل احادیث تنها منحصر به رؤیا و منام نیست بلکه خیالات و اوهام بیداری را هم تأویلات و تعبیرات است و اینکه گفتیم کتاب تشریع روح کتاب تکوین است دلیل آن باشد که صور مجرده کلیه اشیاء عبارت از کلمات است و معنی تأویل رفوع دادن بمآل است و آیات محکمات را تأویلی نیست بلکه تأویل در متشابهات میباشد و معنی متشابهات چیزهائی است که صورت آنها با صورت واقع و باطن مطابق نیست پس لابد از تاویل اند و تأویل متشابهات به محکمات است نه به متشابهی دیگر مثال در این معنی این است که شخص طبیعی در اول کتاب فن امزجه ادویه میگوید هر چیزی که حار و یا بس است لون طبیعی آن اصفر است مانند زعفران و زردچوبه و زنجبیل و صبر و ریوند چینی و هر حار و رطبی لون اصلی آن احمر است مانند خون و شراب و چغندر و روناس و دارچینی و این امثال محکمات است و بعد از ورقی چند همین شخص طبیب میگوید پیاز حار و یابس است و نمک حار و رطب و حال اینکه لون هر دو سفید است لاجرم این معنی متشابه شد و تأویل لازم دارد پس تأویل او اینست که در پیاز رطوبت فضلیه باقی است چون آب آن را بتابیم بآتش فوراً زرد میشود و در نمک بقیه رطوبت و مواد نیز برطرف نشده چون جوهرش را بگیریم قرمز میشود و هم چنین است سبزی رنگ حنا و بعضی جوهرهای سرخ که قبل از حالت میعان سبز می نمایند اینها متشابهات محسوب میشوند و محتاج به تأویل میباشند پس در کتاب تشریع هم از این قبیل آیات بسیار موجود است که باید آنها را به آیات محکمات برگردانید مانند غروب شمس در عین حمأة و انفجار دوازده چشمه از حجر بواسطه ضرب عصای موسی و ثعبان شدن چوب و ید و بیضاء ظاهر شدن از دست و احیاء موتی و از این قبیل هرچه با عقل صریح مخالف است از آیات متشابهات هستند. در جلد اول این کتاب در باب تأویل شروح کافی ذکر نمودیم و مقصود در اینجا آن است که بگوئیم علم تأویل که در واقع کشف کنوز معارف آسمانی است تا کنون بنحویکه در این دوره از کلمات بیان ظاهر شده به ظهور نرسیده بود و حقیقت تأویل و روح آن نفس ظهور امام (ع) است که مآل کلشیئی باو ظاهر میشود. و اما صناعت تأویل عبارت است از علوم طبیعیه که همه آنها بیان حقایق و اسرار طبیعت و کشف احادیث کونیه را مینماید و در جلد نخستین این کتاب شرح آنرا نیز دادیم که در کتب بیانیه اسرار فیزیک و شیمی چگونه به نحو اکمل مندرج است و صور واقعه هرچیزی را از ذره تا دره چگونه به حقایق ها مکشوف و هویدا میسازد که: اند فی البیان تفصیل کلشئ و لارطب ولایابس الا فی کتاب مبین.

ماده سیم ـ علم به اسماء و اشخاص است که معرفت اصحاب علیین و سجین و مظاهر نفی و اثبات باشد. مخفی نماند که شرافت علوم بسته به شرافت موضوعات است و در هر علمی از عوارض ذاتیه موضوع بحث میشود و موضوع هیچ علمی در آن علم اثبات نمیشود مگر در علم فلسفه اولی که علم

مافوق طبیعه است و موضوع این علم وجود مطلق است و ذوات موضوعات علوم دیگر از عوارض ذاتیه وجود مطلق اند و این معنی نیز به بداهت پیوسته که موضوع هر علمی از موضوع علم دیگر چون شریف تر باشد آن علم نیز اشرف است. چنانکه رلم طب که موضوع آن بدن انسان است از علم بیطره شریف تر است بنابراین علم به اشخاص که مواقع اسماء و صفاتند اشرف علوم است. اما علم به اسماء مجرده و شناختن حقایق و آثار و اشتقاقات آنهارا در بیان به نحو اکمل شرح داده اند و کتابی در این باب از حضرت نقطه مسمی به اسما، کلشیئ و کتاب بزرگی از حضرت ازل موسوم به مرآت البیان در شرح اسماء مأثور است و موجود . باید دانست که این اسماء حقایقی مجردند از ماده که خلق هر شیئ از تعینات امکانیه بتوسط آنها میشود و هرکس خلق شیئ را در رتبه جسم بخواهد باید اسم آن شیئ را در هفت اشتقاق ترتیب داده به عدد قاف تلاوت نموده تا آن شئی به عرصه ظهور آید و حضرت اسماء مشهور در لسان صوفیه عبارت از این اسماء است و اسماء بر دو قسمند: اسماء ذاتی و اسماء صفاتی.

اسماء ذاتی اسمائی هستند که منعکس نمیشوند مانند اسم: الله و هو و ازل و ابد و آخر و اول و ظاهر و باطن و امنع و اقدس ـ که ضد و عکسی در مقابل ندارند و ضد آنها با آنها متحد است. قسم ثانی اسماء صفاتی که منعکس میشوند و ضدی در مقابل دارند مانند: علیم و قدیر و رحمن و خبیر و بصیر و نور و حق و علی و عظیم و رؤف و عدل و مهیمن و صمد و حی و امثال آنها. و اسماء صفاتی نیز بر دو قسمند: صفات کمالیه و صفات اضافیه.

اما صفات کمالیه صفاتی هستند که قبل از خلقت خلق برای ذات الهی ثابت بوده اند مانند علم و حیات و وجود و قدرت و وحدت و قدس.

اما صفات اضافیه صفاتی هستند که بعد از خلقت خلق از برای حق تعالی ثابت گشتند و آنها نیز بر دو قسم اند جلال و جمال صفات جلالیه مانند عزیز رازق، وهاب رحیم رؤف تواب لطیف و به تقسیم دیگر صفات یا ثبوتیه میباشد و یا سلبیه صفات ثبوتیه صفاتی هستند که برای حق سبحانه ثابت میشوند در رتبه تشبیه مانند سمع و بصر و حیات و قدرت و امثال آنها و صفات سلبیه صفاتی هستند که در مقام تنزیه از ذات حق سلب میشوند چنانکه امیرا لمؤمنین علی (ع) فرماید: و کمال التوحید نفی الصفات عنه و جز انسان کامل هر چیزی در عالم مظهر یک یا چند اسم است ولی انسان حقیقی مظهر کل اسماء و موقع کل صفات است و علم آدم الاسماء کلها اما صناعت علم به اسماء و اشخاص شناسائی و معرفت بحال مظاهر نفی و اثبات و اصحاب یمین و یسار و اهل میمنه و مشئمه و نفوس علیین و سجین است و این علمی است که در هر عصر خاصه در رجعت انسان را بکار است تا در سایهٔ این علم نفوس سعداء و اشقیاء را از هم باز شناسد و صور ممسوخه و منسوخه مفسوقه را بجای خود بداند و حروف نفی و اثبات را از یکدیگر تمیز دهد و مستضعفین را با مستدرجین فرق گذارد و نفوس کلیه نوریه را با اهل جذبات مشتبه نکند تا بدینواسطه بتواند موجبات سعادت اصلی خود را از راهش طلب نماید و در صدد فوز و فلاح جاودانی خویش برآید زیرا که در این عالم خلط و لطخ حق را از باطل فرق کردن و دوست حقیقی را از دشمن باز شناختن و یار را از اغیار تمیز گذاردن کاری صعب

و دشوار است.

دیده خواهم که باشد شه شناس		تا شناسد شاه را در هر لباس

و اگر کسی علم به نفوس و اشخاص نداشته باشد به حسب صورت و ظاهر هم در این دار دنیا زیست و زندگی نتواند زیرا که چنین شخصی طریق نجات و فلاح خود را نمیداند و راه هلاک و بوار خویش را نمی شناسد و رفیق حقیقی را که کیمیای سعادت و موجب رفاه حقیقت است نمیداند کیست تا او را برای خود اتخاذ نماید و بر این قیاس دشمن و عدوی جان خود را به واقع نمیداند کیست تا از او نیز حذر و احتراز نماید ای بسا ابلیس آدم رو که هست ـ پس بهر دستی نشاید داد دست.

و بواسطه نداشتن این علم است که مردم همه فریب میخورند و از طریق فوز و فلاح گم میشوند و یار اصلی را با دشمن بد اصل فرق نمیگذارند و خوب را از بد و مقبول را از رد جدا نمی سازند و بالجمله راه و چاه خود را نمیدانند لاجرم به هلاکت و خطرات می افتند و این معنی بدیهی است که بدبخت ترین مردم آن است که دوست حقیقی خود را از دشمن حقیقی خود تمیز ندهد دائماً حرکات و سکنات این شخص تضییع وقت است و تجدید خبط.

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم		که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

و این معنی را نیز باید دانست که اتحاد و سنخیت حقیقی اصلی پیدا نمیشود مگر میان اصحاب میمنه و حروف علیین. و اما اصحاب مشئمه و اهل سجین همیشه به نفاق و شقاق مجبول اند و میزان باز شناختن اصحاب میمنه را از مشئمه به هیچ چیز نتوان قرار داد مگر به فطرت پاک که اقبال به حق یا اعراض از حق باشد در رتبه فؤاد که مقام موت کل مشاعر است. پس قسطاس مستقیم این علم تنها مشعر فؤاد و عقل پیش بین است دیگر به هیچ چیز نتوان شناخت چنانچه امام (ع) میفرماید:

«لاتنظروا الی طول رکوع ا لمرء و سجوده بل انظروا الی عقله و سلوکه» بنابراین از روی حسن اخلاق یا اعتدال قیافت یا داشتن پاره ای علوم و فنون و هنرها یا نجابت حسب و نسب یا اقتدار و و ثروت ظاهر یا زهد و تقوی و پرهیزکاری و امثال اینها نمیتوان این معنی را عیار و تشخیص نمود الا: فتمنوا ا لموت ان کنتم صادقین.

ماده چهارم ـ علم به جواهر و حقایق حروف است و حروف یا مجردند یا در موضوع حروف مجرده حروف کتاب تشریع اند که حروف تهجی باشد و حروف مادیه حروف کتاب تکوین اند و در باب علم حروف کتابی از حضرت نقطه بیان رسیده است که حروف را استنطاق فرموده اند و طرق اسقاط و دخول و ترفع و تزاید و اخذ نظیر و صدر مؤخر و لقط و تصرف و تکسیر کبیر و بسط شباکی را دست میدهند مثلاً در تکسیر کبیر کلمات ثلاثی را شش صورت است چنانچه علی، یعل، عیل، یلع، لعی، لیع، وکلمات رباعی و خماسی را صور متعدد و متکثر میشود بطوریکه محتاج رسم جدول است و ترتیب حروف را آنحضرت در رتبه اجسام بر دایره ابجد و در رتبه ارواح بر دایره ایقغ گذارده اند و

ایقغ	بکر	جلش	دمت	هنث	وسخ	زعذ	حفض	طضظ
حی قیوم	**رحمن رحیم**	**ملک قدوس**	**کبیر متعال**	**رازق فتاح**	**کافی غنی**	**ذوقوه شدید**	**مقتدر قاهر**	**قوی قادر**

و دایره اهطم را در امزجۀ عناصر حروف اعتبار کرده اند اگرچه قدماء حروف را تقسیم نموده اند به حروف نورانیه و ظلمانیه و حروف نورانیه حروف مقطعی است که در اوایل سور قرآنیه موجود است بعد از حذف مکررات :

ص ر ا ط ع ل ی ح ق	ن م س ک ه
صراط علی حق	**نمسکه**

و حروف نیره ناطقه و هر یک از آنها را به علویه و سفلیه و مذکر و مؤنث بدینطریق تقسیم نموده اند:

اطعس قحسر	تکیسلمه	اطعص قهیلسن
حروف نورانیه علویه	**حروف نورانیه ففلیه**	**حروف نورانیه مذکر**
حکم سد	ذونضد غب	ثخجز شطف
حروف نورانیه مؤنث	**حروف ظلمانیه علوفه**	**حروف ظلمانیه سفلیه**
جز ثشذ ظغ	بتخذ ضفو	که در سوره فاتحه نیست
حروف ظلمانیه مذکر	**حروف ظلمانیه مؤنث**	**حروف منحرفه**
منقوطه	غیر منقوط	آنکه جوف ندارد
حروف ناطقه	**حروف صامته**	**حروف روحانیه**
آنکه جوف دارد	ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق	حروفیکه با هم شباهت دارند
حروف جسمانیه	**حروف متراخی**	**حروف متناکر**
اجهز ط تا آخر	بدو حک الی آخر	
حروف مذکر و مؤنث	**حروف طالب و مطلوب**	

و در تعیین موازین حروف و تعیین مرکز ثقل آنها و زمام حافیه شمسیه و کلمات سبعه و اسقاطات سته تحقیقات بسیار فرموده اند مثلاً میم در عنصری ناری مرکز ثقل است و نون در عنصر هوائی و بر افن قیاس و حروفی که از دو طرف مرکز مساوی فستند در وزن با هم برابرند و حروفیکه به کواکب منسوبند از افن قرار است:

شمس	قمر	مریخ	عطارد	مشتری	زهره	زحل
ف	ج	ت	ث	ظ	خ	ز

اما در آن کتاب تقسیمات دیگر بکار برده فده و همه حروف را مبدل به عالم نور میفرمایند. چنانچه در اوایل سور بیانیه همه حروف مقطعه را نهاده اند و همچنین کواکب و بروج در نوزده قسمت میشود و عدد حروف اصلی نوزده است و مذکر و مؤنث از خود زبر و بینه حروف استخراج میشود و ظلمانیت

حروف پس از ترکیب بر غیر طبیعی است و الا بساطت با ظلمانیت منافات دارد بالجمله حقیقت این علم بدرستی در میان مردم مکشوف نگشته بود و هر کس از سر قیاس چیزی میگفت تا زمان ظهور که بیان دلائل علم جفر اکبر با براهین فلسفی و امور طبیعی تطبیق یافت و اصل جفر اکبر آن است که جواب را نفس سئوال قرار میدهد چه در حقیقت هر سئوالی مقام اجمال جواب است و جواب جز تفصیل و بسط و قلب سئوال چیزی نیست و هرکس سئوالی میکند معلوم است معنی سئوال خود را نفهمیده و جواب حقیقت همان معنی سئوال او است در هر رتبه مثلاً کسی سئوال میکند از اثبات وجود واجب تعالی و یگانگی او هرگاه این سائل معنی وجود مطلق را بفهمد که فرض شایبهٔ عدم درآن ممکن نیست و صرف الشیئ لایتکرر وبداند که تصور هرچیزی غیر از تصدیق آن چیز است مگر وجود که تصور در او عین تصدیق و وجود عین ماهیت است ابداً در مقام شک و شبهه بر نیامده این سئوال را نمیکند و هم چنین هرکس از اثبات نبوت عامه و خاصه سئوال بکند معلوم است معنی نبوت را نفهمیده که عقل بالذات و نور مستکفی است و قوام ذرات وجود بسته بدان است و تصور عدم لزوم آن ممکن نیست و بر این نسبت در هر سئوال جواب عین معنی و حقیقت سئوال است و اگر سائل معنی سئوال خود را میفهمید جواب نمیخواست و در رتبه الفاظ و صور حروف نیز چنین است که اولاً حروف را به قواعد اهل جفر تفصیل و عناصر آنرا تجزیه مینمایند آنگاه در مقام عدد استنطاق میکنند ودر مراتب غیب و شهود تضعیف مینمایند پس مقام کثرت را اسقاط کرده و از اعمال جفریه در اینجا دو صورت مختصر آوردیم ثانیاً امتزاج و ترکیب در آحاد آن نموده به مقام استخراج می آورند و حروف مستحصله را از آن جمله بعد از تحلیل و تعاکس و ترکیب عقد مینمایند و در بعضی جاها لقطه و تکثیر نموده گاهی اخذ نظیر میکنند تا جواب بعینه بیرون آیدو چون پیدایش مقاطع حروف در روز نخستین از روی امور نیک طبیعی و آهنگ فطری بوده و پیدایش اشکال از روی تناسب صور کونیه لاجرم این حروف صاحب طبایع و خواص و امزجه و تأثیرات میباشند دارای کمیت و کیفیت و الوان و وضع و نسبت هستند و هر حرفی را عددی و صوتی و مقداری و شکلی و اندازه در مقابل است و صاحب وزن و نسبتی مخصوص است بنابراین همه علوم ریاضی است مانند حساب و هندسه و هیئت و موسیقی و جراثقال و اصول ایقاعات و تناسب ادوار و اوزان شعر و ازمنه متخلله و احکام نجوم و احوال مولود و زایچه وقت از حروف میتوان استخراج نمود حتی ارواح کواکب علویه و امزجه آنها را چنانکه کهنه سابق و علمای عبرانی مینمودند و اینکه در بیان هر کلمهٔ را بعدد حروف آن ملاحظه و تطبیق میکنند نخست بملاحظه آن است که اسرار الهی و رموز غیبی آنچه در عالم علوی و سفلی است غالباً بر روی دو نسبت است یکی نسبت اعداد و دیگری نسبت حروف پس اسرار حروف و انواع اعداد در حروف است و اعداد به عالم عرش و حروف به عالم کرسی منسوب است و آخر مراتب حروف اول مراتب اعداد وآخر مراتب اعداد اول مراتب حروف است و خدای تعالی میفرماید: فاسئلوا العادین و کفی بناحاسبین و الشمس و القمر بحسبان. و در حدیث نبوی است که «اشرف العلوم بعد الکتاب و السنة علم الاعداد» و بر روی این قاعده هرکس را بداهت ذهن و مهارت فکر در علم عدد و حساب که انفع علوم بحال بنی نوع بشر است حاصل میشود و هر

نفس در عملیات حساب زود اندیش و سریع الحرکة میگردند .
دوم ـ اینکه صورت وحدت وبساطت هراسم را استخراج نموده باشندو تطبیق میان اسماء معلوم شود چه اغلب اسماءکه با یکدیگر در عدد مطابق میشوند درعوالم دیگر نیز تطابق دارند ولی باید صورتاً هم رابطه و مناسبتی میان آنها باشد چنانچه در این جدول ثبت است :
می و کل، نخود **کشمش**، آخوند و **عثمان**، شیخی و **خرمگس**، عرق و **شیطان**، رب و **علیمحمد**، علی و **سمی**، عمر و **منکر**، یوسف و **قیوم**، واحد و **وجود**، سر و **ادرنه**، دود و هادی، محمد و **نبیل**، کاشان و**عقرب**، کرمان و **نیران**[1].
سیم اینکه رابطه میان حروف و دانستن امزجه هریک برای تحصیل کلمات معتدله که ناری کدام است و مائی کدام معلوم میگردد و اهل معانی بیان این ملاحظه را غالباً مینمایند چنانچه در مقام تعزل و تشبیب یا در رثاء و تعزیت پس تأثیر و مزاج حروف قبل از ترکیب و بعد از ترکیب امر مسلمی است همچنین امزجه اعداد که هر عدد صاحب مزاج و اثرمخصوص است بر نسبت اشکال و مقادیر چنانچه می بینیم مثلث شکل فناء و تحلیل و تفریق است زیرا که اشکال ذوالزوایا همه تحلیل بدان میشوند و مربع شکل قوام و ثبات است چراکه از دو مثلث ترکیب شده و نفی در نفی اثبات باشد از اینجهت ابنیه و عمارات را بر شکل مربع می نهند و مخمس شکل فرح و انبساط و عیش و عشرت است و مسدس شکل نظام وترتیب و تمدن و مدور شکل حیات و روح است و بر این قیاس چنانچه در اشکال مجسمات بیان شده و اگر کسی در علم حروف و متعلقات وروابط آن کامل گردد در عالم کون و فساد هیچ خطا از او صادر نخواهد شد چرا که در ترکیب حروف و استحصال اسماء و کلمات متعلق بهر رتبه سوء استعمال مجری نمیدارد و حروف غیر معتدل و مناسب که منافی با آن رتبه باشد ترکیب و امتزاج نمیکند تا بی اعتدالی و حالت منافی ظهور نماید زیرا که تأثیر و نفوذ طبایع حروف به عالم اکوان و اعیان مبرهن است پس چون امتزاج و ترکیب بر وجه معتدل شود در ترتیب و تأثیر حروف نسبت به عالم کون و فساد خلاف ترتیب و منافی اعتدال ظاهر نمیگردد چنانچه اگر کسی کلمات خبیثه فحشاء را استعمال و استماع نکند در هیچ رتبه سوء و منکری تولید نمی نماید و الطف و اشرف حروف چهار حرف است که حروف اعراب نیز اینهایند و آن عبارت است ا ه و ی و عجب اینکه دو ناری و دو هوائی اند و همه آرمونیکها از این چهار حرف برخاسته و مجموع عدد آنها ۲۲ است و هر دو حروف روی هم یازده میباشند و حیوانات نیز در اصوات خود ناگزیر از این چهار حرف میباشند و ابسط اسماء الهیه اسم یا و اسم هو است و چون از این چهار حرف گذشتیم حرف پنجم ب میباشد که اول مقطع زبان اطفال است و این باب مدینه علم است و علم حروف مادام که به ماده از مواد جسمانی

(۱) اول کسی که اسامی نفوس را از حیث اعداد حروف به اسماء الله مطابقه و صاحبان آن اسامی را نلقب به اسم الله مطابق فرمود حضرت نقطه اولی بود چنانکه رجبعلی را با قهیر و حسین را با نازع و اسد را با دیان و یحیی را به ملاحظه اسمی و کتبی که با دو یاء نوشته میشود با وحید و به ملاحظه لفظی و قولی که به سه یاء گفته میشود با ازل مطابقه فرمود ولی آقا سید یحیی نیریزی را فقط به لقب وحید خطاب فرموده است ولی حضرت ثمره را هم به وحید و هم به ازل خطاب فرموده است چنانچه در بعضی از توقیعات ذکر شده «اشهد ان اسم الازل الوحید مرات الله» (م . ٥ . ۱۴)

ماده پنجم ـ علم به اعراض و خواص و آثار و ترکیبات حروف است باید دانست که هر ترکیبی در میان دو چیز چون منجر به اتحاد شود شیئ ثالث بوجود آید و در صورتیکه به اتحاد منجر نشود آنرا امتزاج نامند نه ترکیب و شیئ ثالث بوجود نمی آید و این معنی اعم است از حروف تشریعی یا حروف تکوینی اما آثار تراکیب در حروف تشریعی مانند تراکیب کلمات است که شیئی ثالث بوجود میآید یعنی معانی و در حروف تکوین مانند ترکیبات شیمیائی است چنانکه از ترکیب مس با گوگرد قوه الکتریسیته ظاهر میشود و از ترکیب سدیم با کلر نمک طعام پدید می آید هم چنین ظهور و قوه وجودیه شیئی ثالث بسته به میل ترکیبی اجزاء مفرد است با هم بالجمله ترکیب یا میانه جوهر علوی با جوهر علوی است مثل اتصالات اشعه کواکب که موجب ظهور آثار غریبه در عالم سفلی میشود و ترکیب حروف با یکدیگر برای ظهور معنی و یا ترکیب میان جوهر علوی با جسم سفلی است و آن علم طلسمات است که قوای عالیه را در اجرام سافله استدراج نمایند و آن نیز بر دو قسم است یا طلسمات تکوینی است مانند حیوانات و انسان یا تشریعی و ارادی مانند اشکال طلسمات و عملیات اعدادی و یاترکیب میان دو قوه سفلوتی آنهم اگر تکوینی باشد مانند اعمال کیمیائی و اگر تشریعی است چون علم سحر و شعبده که آنرا نیر نجات خوانند و ریمیا هم میگویند و چون قوای سفلوتی در مقام تشریع ممکن نیست مگر از طریق معکوس و سبیل اعوجاج حاصل آید لهذا علم سحر و شعبده از علوم مضره ممنوعه است و آنرا تبتل و جادوئی نیز خوانند و اما ترکیبات و اتصالات اشعه کواکب چون از حد احصا و اندازه خارج است و کسی را ضبط آن بالاطراف و احاطه تمام بر آن ممکن نیست در آن باب نیز چندان اهمیتی داده نشده که کله لایدرک و بعضه لاینفع. و اما علم طلسمات که قوای علویه را در اجرام سفلیه استدراج نمایند این علم در جمیع ادیان و شریع شیوع و تداول داشته اما طلسمات تکوینی که نقوش قلم قدرت میباشند عبارت است از موجودات که ذیروح باشند یا صاحب آثار غریبه مانند تلگراف و اما طلسمات تشریعی که علم اعداد از فروع و شعب آن است در بیان بطریق اکمل مذکور است چنانچه در باب طلسم بدوح نیز امر شده که هرکس از ابتدای عمر در هر ماه یک طلسم نوزده در نوزده از اسمای الهی پر کند یعنی در هر ساعتی از نوزده ساعت روز یک اسمی از اسماء حسنی را در الواح و رقوش نقش نماید تا بکل شیئی نازل آید و اما صناعت کیمیا و اکسیر که اشرف علوم است در بیان اهمیت بسیار بدان داده شده و همه اسرا و ارواح و اجسام از این صناعت بیرون می آید و مراد از اعمال کیمیائی ترکیب صور اجسام و معادن است یعنی اجسام مفرده و عناصر بسیطه که میان آنها میل ترکیبی موجود است با هم چون ترکیب شوند ترکیب آنها منجر به اتحاد شده شیئی ثالث بوجود می آید و روح لطیف تولید میکند و مراد از اکسیر تکمیل مراتب ناقصه اجسام است تا کمال کلی ظاهر شود زیرا که ظهور کمال کلی در هر جسم موقوف است بر کسر و انکساراجزاء اولیه و عناصر مفرده قوای متضاده یکدیگر راه و فعل و انفعال نمودن آنها در هم و از سورت و غلظت حدود و جسمانیت یکدیگر کاستن و این موقوف است به تکلیس و تعفین و حل و عقد و اتصال روح به جسد و انصباغ بصبغ وحدت و رفع برص اختلاف و مرض تباین بتوسط اشتعالات ناریه و ازدیاد قوه حرارت بسبب تراکم ابخره زیبق در قرع و انبیق و

امداد اشتعالات نار سیال مرکزی بتوسط کبریت و نشادر و زرنیخ و تنه کار و طلق تا اعمال و آثار بی نهایت بواسطه اثر کردن ذرات اجسام در یکدیگر ظاهر شوند و در خاصیت طبیعتشان تغییر کلی پیدا شود و این حالت متوقف است بر اینکه میول طبیعیه موجب ترکیب تامه ذرات جسمیه شود تا اتحاد اجزاء و ترکیب حقیقی در اجسام مفرده پدید آمده بساطت فی الجمله ظاهر شود و امور ثالثه بوجود آید زیرا که پیدایش هر روح از اتحاد اجزاء جسم است و معنی حقیقی اکسیر کسر و انکسار صورت و سورت اجزاء اولیه است از یکدیگر و این اعظم اکسیری است از برای ظهور هر قوه بواسطه میل ترکیبی ذرات یعنی عشق هیولا بصورت و شوق اجزاء مادیه به اتصال مقداری و از جمله اعمال این صناعت تصفیه معدنیات است بخصوص طلا و نقره که از آنها باید روح و بلور اخذ شود چنانکه گفتیم زیرا که بلوریت و شفافت عبارت است از اتصال ذرات هر جسم به یکدیگر چنانکه گفتیم زیرا که بلوریت و شفافت عبارت است از اتصال ذرات هر جسم به یکدیگر چنانکه نمونه آن در اجسام صیقلیه ظاهر است و بدیهی است که اجزاء اولیه هر جسم شفاف و بلورند و اینکه اجسام حاجب ماوراء میشوند بواسطه عدم اتصال ذرات آنهاست .

ماده ششم ـ علم به روابط و نسب حروف از جهت ترکیب ـ باید دانست که حروف سه گونه اند لفظیه و فکریه و خطیه حروف لفظیه مقاطع اصواتی است که بواسطه تطورات رق منشور هوای سازج قوه سامعه ادراک می نماید و حروف فکریه صور روحانیه است که در لوح افکار بشری صورت می بندد و حروف خطیه اشکال و نقوشی است که به قلم فطرت صنع ازلی یا به قصبه نباتی بر صفایح و الواح تکوین و تشریع مرتسم میشود و بالجمله در هر سه حالت پاره روابط و مناسبات روحانیه یا جسمانیه به جهت ارتباط میان حروف موجود است که اگر آن روابط و مناسبات نباشد در میان صور و اشکال حروف ترکیب و عقد ازدواج حاصل نمی آید و این همان نسبت میان موضوع و محمول است در قضایای منطقی زیرا که ماده اصلی و ریشهٔ اولی همه لغات دو ریشه میباشد و همه کلمات وجودی زوج ترکیبی و من کل زوج اثنین میباشند و اما ریشه ثالث و رابع و دیگر زواید و حشو به جهت افتراق میان معانیست و از این جهت لغاتی که در حروف با یکدیگر متشابه اند در معنی نیز چنین باشند و این دو ریشه اصلی که حروف اصولند یکی به منزله پدر و دیگری بمنزله مادر است و ریشه ثالث همان نسبتی میباشد که میان آن دو اصل را بهم مربوط ساخته و سّر این معنی آنست که در چهار رتبه از مراتب هفتگانه که آن روح و نفس و طبع و جسم باشد نسبت محقق است با زوج ترکیبی خود لهذا از ضرب چهار در چهار شانزده نسبت حاصل گشته سه تای دیگر نفس نسب میباشند یعنی حروف اعراب ، لاجرم حروف اصلی و مقاطع طبیعی نوزده است و علم الواح سماوی مانند رمل و رشته و کف و کتف و دیگر رقوش از ترکیب نسبت روابط تولید نموده و هم چنین علم طب و خواص و آثار ادویه زیرا که همه آثار و خواص ادویه طبیه اعم از مفرده و مرکبه در حد ذات خودشان نیست بلکه نسبت به ارتباط آنهاست با بدن انسان مثلاً فلان دوا یا فلان غذا که طبیب میگوید حار و رطب است یا حار و یابس است هیچ معنی این سخن این نیست که عنصر هوائی یا عنصر ناری آن جسم بر سایر عناصر دیگر آن غالب است بلکه مقصود این است که در بدن انسان اینگونه

اثر می بخشد خلاصه در مقام حروف لفظی این علم به اسم علوم ادبیه مانند صرف و نحو و اشتقاق و لغت و معنی بیان تجلی میکند و در مقام حروف فکریه به صورت منطق ظاهر میشود و در مقام صور حروف خطیه مادام که نفوس تشریعیه باشد عبارت است از علم الواح و نقوش و علم اشکال و مادام که صور تکوینیه بود عبارت است از علم طب و قیافه و فراست و بیطره و متعلقات آنها مانند ایافه و شیافه. اما در خصوص علم ادبیه در بیان دا:ره لغات و اشتقاقات را نطاق وسیعی حاصل گشته به طوریکه از هر ماده لغات بی نهایت اشتقاق می یابد چرا که الفاظ قوالب معنی میباشند چون در این دوره معانی بدیعه لایتناهی از عالم اختراع بوجود آمده لاجرم بر این قیاس به جهت کالبد معافی بدیعه اختراعیه لغات جدیده و اشتقاقات عجیبه به ظهور رسید و هو علی العرب شدید و این است معنی حدیثی که از امام (ع) مأثور است زبان عربی هفتاد جزو میباشد و یک جزو آن مشهور در میان اعراب و باقی در نزد قائم ما است و شک نیست که ضیق و تنگی در لغات موجب عدم وسعت در نطاق معانی است و همچنین بعکس وسعت نطاق لفظ دایره معانی را وسیع مینماید که: زیادة ا لمبانی تدل علی زیادة ا لمعانی و هرکس لغات و اشتقاقات و اصطلاحات بدیعه را در این دور بخواهد ضبط و احصاء نماید از شماره عاجز خواهد ماند و شرح اغلب آن اصطلاحات در کتاب نغمات الروح و علیون و تفسیر قیوم الاسماء مذکور است و بالجمله در این دوره از برای هر معنی معین لفظی مخصوص داشته اند و باب اشتراک و ترادف و حقیقت و مجاز مسدود گشته و از این جهت خواندن علم اصول که از این قبیل اشکالات را ایقاع میکند حرام است و هم چنین آن کتبی که در نحو و صرف امروزه متداول قوم و مایه تضییع عمر و تلف یوم است بدون اینکه نتیجه ای از آن حاصل شود خواندنش ممنوع و حرام میباشد و امر شده است که اهل بیان طرق جدیده سهله و اصول منتظمه برای ادبیات لسان بدیع اختراع نمایند تا بطور سهولت و آسانی متعلمین فرا گیرند و چون جزو اعظم از این لسان بدیع زبان پارسی دری است لهذا پاره قیودات اعراب و تطبیقات مجازی تذکیر و تأنیث و افراد و جمع چنانچه در فارسی رعایت نمیشود هرگاه کسی رعایت نکند مخل فصاحت و بلاغت و مضر به افاده مرام نخواهد بود و این است معنی آزادی این دو ملکه محبوس و مسجون در قبور نفوس و مقاطع اصلی اگرچه نوزده است اما به زیادت متشابهات مجموع عدد حروف را بیست و هشت قرار داده اند اعم از فارسی و عربی و استعمال مخارج و مقاطع زیاده بر این جایز نیست و عبارات را هر قدر واضح تر و ساده تر نویسند محبوب تر است و اثر و قوت آن در نفوس بیشتر خواهد بود و سادگی در هر امر مطلوب است و تکلف و تعسف مذموم و اما علم منطق که ترتیب در صور فکریه و نظام نسبت الفاظ است به طوریکه امروز در میان علمای اسلام متداول است حرام شده زیرا که از موضوع آن علم شریف که نقطه بدایت فلسفیات است این حضرات خارج شده اند و در باب انتظام صور فکریه تا خطائی در ترتیب واقع نشود مسلک بیان جامع میان مشرب اشراقی و مشآئی و صوفی و متکلم است به این معنی که حصول این انتظام و ترتیب را بر سبیل اتفاق قرار داده اند از ممارست به کلمات ذاتیه و ریاضات فکریه و تخلیصات بدنیه تا ترتیب فطری و طبیعی پدید آید نه اینکه ترتیب مصنوعی و استراقی و غیر طبیعی باشد و اما علم طب و استعمال ادویه به نوعی که امروز در میان اهل

مشرق و مغرب شیوع دارد مذموم و ممنوع و حرام است زیرا که اینگونه معالجات و اینگونه ادویه استعمال آن بجز تولید ضرور تکثیر مرض و تضعیف بنیه و افساد مزاج و انزجار روح و نتفر طبیعت ثمر و نتیجه ندارد که لاشفاء فی الحرام پس در بیان اولاً باید مراقبت لوازم حفظ صحت را نمود تا مرض حادث نشود و در صورت وقوع باید ملاحظه نمود که ماده اصلی حدوث و تولید این مرض چیست اولاً آن را قطع نموده پس از آن بتقویت و تحریک و امداد سلطان طبیعت بکوشند تا قوای سرکش سر بقه اطاعت و انقیاد آورده با یکدیگر طریق موافقت و صلح و سلم گیرند زیرا که از ضعف و ناتوانی سلطان ملک بدن است که قوای آن سرکشی و مخالفت آغاز مینماید و از اعمال مقرره خود که هر یک در بدن بدان موظفند باز می ایستند پس به خوردن مسهلات و ادویه بد طعم کریهة الرایحه یا به تضعیف و اضمحلال قوای سرکش از طریق قاعده عمومیه کل شیئ یعالج بالضد. اعاده صحت غیر ممکن بلکه طریق معکوس و اکل از قفا است و این عمل نتیجه نخواهد بخشید مگر اینکه چون به تضعیف و اضمحلال یک قوه اقدام شد آن قوه دیگر سرکشی و طغیان آغاز میکند و چاره نیست مگر اینکه سلطان بدن بر ملک و جنود خود مستولی و مسلط شود تا هریک از طاغیان سرکش بجای خود نشینند پس باید به تقویت سلطان طبیعت کوشید یا به تفریح و تنشیط روح و خوردن و نوشیدن اغذیه طیبه و اشربه لطیفه و نوریه و استماع الحان خوش و استشمام روایح دلکش و رعایت تنظیفات بسیار در مسکن و ملبس و یدن و شنیدن چیزهائی که مقوی روح باشد تا اینکه تدریجاً سلطان ملک بدن که طبیعت است قوت گرفته مرض را دفع کند و باید مریض در غذا و شراب نیز فی الجمله تقلیل و امساک نماید تا قوای سرکش نیز ضعیف شوند چنانکه گفته اند الحمیة رأس کل دواء [1] و اما قلع ماده اصلیه که سبب تولید و حدوث مرض گشته باید دانست که امراض در بدن حادث نمیشوند مگر بواسطه تعلق پاره ای ارواح خبیثه پلید در بدن و آن ارواح پلید خیالات فاسدی هستند که اگر ابتدا در نفس پیدا نشوند هیچ مرضی در بدن تولید نمیکند و آن ارواح پلید هستند که سبب فساد و عفونت اخلاط میشوند و رفع ضرر آنها اولاً به ادعیه و اذکار است الا بذکر الله تطمئن القلوب پس از آن به صدقه و خیرات و قربانی تا آن ارواح مضره تعلق به صدقه گرفته از بدن مریض دور شوند و خوردن و نوشیدن ادویه کریهة الطعم و الرایحه بیشتر موجب تولید آن ارواح خبیثه میشوند و اینکه فی الجمله رفع پاره امراض به این ادویه بد بوی بد مزه میشود از باب علاج به افسد است چه این معنی مسلم میباشد که از هر غذائی در صورت فساد ماده آن غذا مرضی مخصوص تولید میکند و

---

(۱) هارون الرشید خلیفهٔ عباسی اول کسی بود از سلاطین که طبیب فرنگی برای معالجه خانواده خود خواست و آن طبیب یخشوع نام داشت و تا زمان خلافت متوکل عباسی در بغداد بود. روزی در منزل مأمون او را مناظره با حضرت رضا (ع) واقع شد. یخشوع ایراد کرد که العلم علمان علم الابدان و علم الادیان و از علم ابدان که علم طب باشد ابداً در کتاب و سنت شما ذکری نیست. حضرت فرمود چنین نیست هم در کتاب و هم در سنت این علم ذکر شده اما در کتاب «قوله تعالی کلوا اشربوا و لا تسرفوا». و اما در سنت حدیث نبوی است که میفرماید «المعدة بیت کل داء و الحمیة رأس کل دواء و اعط کل بدن ما عودته» • یخشوع تصدیق کرد که کتاب و سنت شما طبی برای افلاطون و جالینوس نگذارده (م . هی . ۱۴)

رفع آن مرض به دوائی مخصوص است مثلاً اگر مرض از خوردن جوهریات و ارواح تولید کند علاج آن نیز باید به ادویه جوهریه بشود لاجرم از غذاهای کثیفه غلیظه بد بو و بدمزه که در میان مردم شیوع دارد امراضی حادث میشود که در علاج آنها طبیب ناچار است از استعمال ادویه عفنه نتنه مناسب ماده آن غذائی که موجب مرض گشته ولی همینکه غذاها تبدیل به طیبات و لطائف و ارواح معطره شد اولا اینکه آن چنان طیبات مرض تولید نمیکند و اگر احیاناً کند علاج آنهم باید به تناسب ماده غذا باشد اینست که در بیان علاج و مداوا به دواهای بد بوی و نتن و بد مزه حرام و ممنوع است چنانکه در احادیث اهل بیت عصمت وارد است : «یا من اسمه شفاء و ذکره دواء و داو و امرضا کم با لماء البارد ا لمسکر» و دیگر آنچه در طب الرضا مذکور است و از حضرت نقطه بیان و حضرت ثمره در باب معالجات روحانی و جسمانی امراض طرق عدیده رسیده است .

ماده هفتم ـ علم به قرون سالجه که اساطیر آفاق و انفس است مانند علم متالوژی و تاریخ و جغرافیا و احافیر طبقات الارض و اجنه حیوانات و امثال آنها و همه اینها در تاریخ عمومی طبیعت داخل اند و تاریخ مطلقاً در علوم فلسفی و طبیعی داخل است چه تریخ تا مدتی در صورت فهرست وقایع بود ولیکن از وقتیکه شروع به تفتیش و تحری قانونی شد که سلسله و قوعات و حقایق وقایع تابع آن است از علوم حکمیه محسوب میشود و باید دانست که علم تاریخ یا تکوینی است یا تشریعی اما تاریخ تکوینی نسخه جامعه آن عالم اجسام است که قلم قدرت نقوش حوادث را بر الواح متفرقه آن کشیده و در هر گوشهٔ که طبقهٔ را انکشاف نمایند وقایع سابق را به ما نشان میدهد چنانکه از احاقیر طبقات الارض و اجنه حیوانات احوال سابق وتاریخ ایام ماضی ایشان کشف و کیفیت نمو نباتات و نهج تکون حیوانات را در هر عصر می فهمیم و هر کس کتاب عالم تکوین را پیشنهاد خود کرده بر اوراق ابعاد و سطور حوادث و کلمات موالید نظر کند کلیات این فن شریف بر او ظاهر و هویدا میشود افلم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم سنریهم آیاتنا فی الافاق و انفسهم و علم تطبیق قصص و حکایات کتب سماویه را با حقایق وجودیه علم تاریخ مقدس و احسن القصص خوانند و به زبانی متالوزی و اساطیر گویند و هیچ ملت و شریعتی در هیچ عصر خالی از این علم نبوده اند و از این علم شریف میتوان حال آینده گان را به احوال گذشتگان قیاس کرد و تحقیق عمر ملل و ادیان بدین علم میشود و قوه زنده هر ملت را تقدیر میتوان کرد که هر ملتی به چه قوه زند بوده و شوکت آن از کدام نقطه ظهور نموده و انجام آن به کجا خواهد رسید ولقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الابصار و کتب بیانیه عوالم وسیع از این فن طی میکند و صور این قصص را که بطور عمومی ذکر شده بر عوالم مالانهایه تطبیق مینماید و از این علم مبدء و معاد عالم و بدو تکوین اشیاء معلوم میشود و در سایهٔ این علم کشف میتوان کرد که اجسام حیوانیه در ابتدای خلقت بر چه صورت بوده اند و از آن پس عوارض خارجیه آنها به چه صورت نمود و بعد از این چه خواهند شد و سفر تکوین تورية از این قبیل است و نصاق این علم بسیار وسیع میباشد ما در اینجا از این بیش ایراد نمیکنیم .

ماده هشتم ـ علم بترتیب کلمات آفاقی و انفسی و نظم طبیعی و آنرا هندسه ایجادیه نیز مینامند ترتیب آفاقی بودن هر چیزی است از دره تا ذره در حد خود و معلوم بودن حقوق هرکس است در رتبه خویش از مقام سلطنت تا مراتب نازله انفس چنانکه سابقاً ذکر یافت و اما ترتیب در مقام تشریع ترتیب کتب بیان است در پنج شأن.

آیات ـ مناجات ـ خطب ـ تفاسیر ـ کلمات فارسیه بطوریکه سطور و حروف خطوط در صفحات مساوی و منتظم باشند حتی میفرماید اگر کور به مقام ترقی رسد باید اعداد کلمات نیز مراعات شود و بالجمله حفظ ترتیب در هر رتبه ادای حق هر ذیحقی است چرا که امور این عالم بدون ترتیب بوجود نمی آید و جمیع شرور تولید نمیکند مگر از خطای در ترتیب و هیچ جنتی ظاهر نمیشود مگر از مراعات ترتیب و هرج و مرج منافی وجود است و اصل همۀ ترتیبات قرار گرفتن حق است بر مرکز خویش و اثر حسن ترتیب در همه جا جاری میباشد در عالم وجود نظام طبیعی است در کتاب تشریع نظام عقلی در اجسام غاسقه موجب نورانیت و موجد شفافت در الفاظ و عبارات نظام منطقی و برهان در مقاطع صوت و ضروب نتها و تألیف نغم و الحان زیر و بم علم موسیقی و الحان است و در ازمنه متخلله بین نفرات اصول فاخته ضرب و ادوار ایقاء چنانچه در این دایره ثبت است(۱) و در حفظ حرکات و حفظ تناسب کلمات فن عروض و در حرکات و افعال جسمی با رعایت طبع و الوان حرکت و توالی اعطاف و سرعت انفتال و عرض خفت روح و نکوئی شمائل و دلایل علم علم رقص است (۲) و جهل آن نقص و در اعضاء و جوارح اندام رعونت و جمال است و جنت هر شیئی در کمال خلاصه همینکه ترتیب اصلی در کلمات بیان داده شده جمیع آفاق و انفس قهراً ترتیب خواهد گرفت از آنکه تکوین تابع تشریع است و چون ماده اصلی و هیولای نخستین اجسام که وهم کلی باشد از قبول فنا و تفریق ابا و امتناع ورزید قهراً جنا و تفریق بر صور اجسام طاری نخواهد شد این بود مجملی از ذکر شئون علمیه کتب بیان ولی به حکم اینکه و فی البیان تفصیل کلشیئی علوم و فنون لایتناهی در طی صحف مکرمۀ این دین مبین موجود است ولی به طریق کلیت چنانکه امام علیه السلام فرماید علینا بالقاء الاصول و علیکم ان تنفرعوا و این کتب مقدس را پایانی پدیدار نیست و حروف و کلمات و سطور صفحات آن به شمار بشر در نیاید و در هر کلمۀ آنقدر اسرار و رموز مضمر است که همه اهل ارض ازحل و اکتناه آن به شمار بشر در نیاید و در هر کلمۀ آنقدر اسرار و رموز مضمر است که همه اهل ارض ازحل و اکتناه آن عجز دارند. پس اگر کسی دعوی آن کند که بواسطه احاطه و اصلاع او بر دو سه ورق پارینه همگی اسرار این صحف را فهمیده و احاطه تام به آنها نموده بلا شک مبتلا به جهل مرکب و یا مالیخولیا است زیرا همه علماء و حکماء و بزرگانی که صاحب ملکات مقدس و خداوندان قوای قدسی و مکاشفات حقه بوده اند مانند ابو علی و فاریابی و شیخ شهاب الدین سهروردی و محی الدین عربی و ملاصدرای شیرازی و شیخ احمد احسائی نتوانسته اند با همۀ علو پرواز خود به یکی از شاخسار این شجره طوبی و سدرة ا لمنتهی طیران و صعود نمایند

عقل در شرحش چو خر در گل بخفت　　　شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

---

(۱) و (۲) - دایره که تنظیم کرده و تعبیری که از حرکات جسمی نموده افتنباط فخصی مؤلف افت.

چنانکه حضرت نقطه بیان در مقام حماست و تحدیث نعمت میفرماید:
این ا لمشائیون و این الاشراقیون این الصدرائیون این الالهیون این الطبیعیون این الحکماء این العرفاء فلینظروا الی هذا الفتی العربی العجمی ا لمکی ا لمدنی العلوی الشیرازی

کتاب هفت ملت گر بخواند آدمی عام است   نداند گر ز جزو آشنائی داستانی را

و این دین هنوز در مقام نقطه و نطفه است و اول ظهور نشو و نمای ذاتی آن است پس از اینجا میتوان قیاس نمود درجه حماقت و خفت عقل آن عجل عجول را که به چند کلمه استراقی از پرتو انوار همین ظهور ذات منحوس ظلماتی خود را اشرف همه انبیاء و مرسلین و ظهور اعظم میخواند و حجت و برهان خود را نفس ادعای کاذب میداند شریعتی را که هنوز در مقام نطفه است منسوخ کرده بدون اینکه از خود شریعتی داشته باشد جمعی از کوران ظلمانی را نخبه دور و جوهر کور خوانده این جهال منکوس را مظهر انبیای مرسلین و اشرف خلق روی زمین قرار داده و صلای در داده

الصلا ای صوفیان پیچ پیچ   تا خورید از خوان لطفم هیچ هیچ

بالجمله هر علمی که از ظل بیان خارج شود و با اصول توحید مطابق نیفتد امر به محو و ازاله آن علم بی اساس شده «فان الباطل کان زهوقا» و بلاشک آن علم نیست بلکه وسوسه شیطانی و نکری و سفسطه ای است به صورت برهان .

شرم بادت زانکه داری ای دغل   سنگ استنجای شیطان در بغل

لاجرم باید سعی نمود تا همه علوم و صناعات با اصول بیان مطابق و موافق گردد و فنون علمیه در ظل بیان استخراج شود تا اینکه خلاف ترتیب واقع نشده هرج و مرج از عالم برخیزد وامری خلاف فطرت الهی ظهور نکند. ذلک خیر لکم و احسن تأویلا و مخفی نماند که از اسرار احکام شریعت بیان کسی تواند استفاده نماید که اقلاً بر همه زاکونها و شریع و قوانین عالم و یاساهای روی زمین احاطه بالاطراف داشته باشد و به زبان شریعتیان آشنا بود. همچنین بر مطالب علمیه و مسائل عقلیه بیان کسی وقوف تواند یافت که فنون طبیعی و الهی را استقصاء آت عمیق کرده باشد و از حکمت مشائی و اشراقی و اصطلاحات متصوفه کاملاً تتبع نموده تحقیقات ملاصدرا و عرشیات شیخ احمد را تماماً بداند والا استفاده اش ممکن نیست. و دوستانه خواهش میکنم از کسیکه از موضوع و محمول این امر احاطه و خبر بالاطراف ندارد باینکه علی العمیه از روی نادانی و جهالت در مقام رد و قبول و انکار و تصدیق این امر عظیم و خطب جسیم بر نیاید چنانکه شاعر گوید :

تو که ناخوانده علم سموات   تو که نابرده پی در خرابات
تو که سود و زیان خود ندانی   به یاران کی رسی هیهات هیهات

و چنین انکارو تصدیق احمقانه را اهل تمیز به یک پشیز نمی خرند چه هر کسی یک کلمه بدون برهان و دلیل قبول یا رد نماید از درجهٔ انسانیت خارج خواهد بود چنانچه امروز طایفه و جماعتی را باسم اهل بیان مشاهد میکنیم که هیچ از این دین و احکام و علوم آن اطلاع ندارند و نمیخواهند اطلاع داشته باشند و در مقام طفره و گریز از علم و معرفت این کلمه را میگویند که: العلم هو حجاب الاکبر.
کانه این طایفه شرط بزرگ دیانت را حماقت و بی علمی و جهل دانسته اند و حال اینکه همه بیان از

ابتداء تا انتها سراسر حکمت و علم است و مقصودی از شرایع انبیاء و مرسلین از همان روز نخست جز بصیرت و دانش و خبرت مردم نبوده و نیست «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون» خاصه دین بیان که قبول و تصدیق این دین مبین را تنها به فهمیدن کلمات آن قرار داده نه چیز دیگر و حال اینکه این دوستان جاهل محض ستر عیب جهل و نادانی خود میخواهند مانند سایر دیانات از همین روز نخستین مسمار حماقت را در گوشهای متدینین بکوبند تا این طایفه نیز مانند سایر ادیان بر ظلمت و جهالت و چشم بستگی الی الابد باقی بوده کور و کر بمانند و خرسواران خر برانند و حال اینکه اگر بنا شود ایمان و تدین شقیق و مرادف کوری و حماقت و جهالت بشود دیگر ابعاث رسل و انزال کتب و دعوت انبیاء را چه نتیجه و ثمر خواهد بود مثل آن احمق سالوس و گوساله جاموس که با سلیقه کج طریقه لج همواره پیش گیرد و هرچه را فرضاً ادراک نماید عمداً انکار کند و تنیجه علم خود را دستار بزرگ و صدای نعلین و کثافت بشره و حماقت مرید و قیافت منحوس پنداشته و غیر از نخوت به غیر استحقاق و عزت بلا جهت حیثیتی برای نفس شریف انسانی گمان نکرده گوهر نفیس علم را منحصر به مزخرفات و خرافت مالیخولیای خود میداند و علم و عالم و آدم را آفریده طفیلی ذات خود میپندارد و این ابله نادان در هر عصر موجب خرابی عالم انسانیت و احتجاب نفوس از مبدء فعال خود شده و میشود «فیاحسرتاً علی العباد مایأتیهم من رسول الا کانوبه یستهزؤن» بالجمله در این مقام به حسب مناسبت خالی از فایده نیست اگر از اسرار حکمت حکم مذکور در این باب که امر میفرماید:
به محو کل کتب علمیه الا ما ینشاء فی ظل البیان شر ذمۀ بیان نمائیم پس میگوئیم این حکم شریف که امر بمحو کل کتب شده مگر آنچه در ظل بیان استخراج شود یا بعلم بیان تطبیق آید عود میدهد کل علوم و صناعات را الی الله راجع میکند همه را به نقطه توحید و تبدیل مینماید عنصر هر علمی را به عنصر عرفان و مشرب حقیقت تا کل بر نقطه واحد و مسلک فارد ذاهب و سالک شوند و رفع مشاجره و اختلاف و بحث و قیل و قال از میان اهل علم بعمل آید و این حکم با آن حکمی که میفرمایند: آثار نفوس را از علم وجود محو نسازید حتی مکتوب کسی را پاره نکنید معارض و متناقض نیست بلکه عین هم اند و این حکم اگر چه در بادی نظر مثابه قول خلیفۀ ثانی است که امر باحراق کتب اسکندریه نمود و باینواسطه عالم انسانیت را پنج هزار سال از سلوک علمی عقب انداخت باینکه گفت: «کفانا کتاب الله» آن همه آثار نفوس قدسی و انوار الهی را از جهان محو نمود ولی چون کسی نیک نظر کند این دو حکم را با هم تناقض کلی است زیرا که حکم خلیفه ثانی به حرق و اعدام آن کتب علمی بود اعم از آن علومی که با کتاب خدا موافق بود یا مخالف و حال اینکه به حقیقت اغلب آن علوم صورت تفصیلیه کتاب کریم و حاکی از الواح تکوین بودند زیرا که مبدء هر علمی در هر عصر با انبیاء بزرگوار و عقول فعال بنی نوع بشر بوده است و اما صاحب شریعت بیان مشروط و مقید میدارد این حکم را باینکه اگر آن علوم از ظل بیان خارج باشند و تطبیق با کتاب بیان نشوند آنچنان علوم را باید محو و اعدام نمود زیرا که مخالف فطرت اصلی و طبیعت کلی هستند

پس آن گفته ها چون بود ناصواب بسوزان بآتش بشویان بآب

و این معنی پر واضح است که همین قدر چیزیکه در ظل وجود باشد و صدق شیئیت بر آن بشود نمیتواند

از این نطاق وسیع کلی و دایره لایتناهی لایشرط خارج گردد از اینکه کل مراتب غیب و شهود را در حلقه استیعاب خود آورده و بر هر چیزی احاطه دارد لاجرم این حکم به ملاحظه این نکته است که میخواهد همه علوم و صناعات و کل فنون و قیاسات را طوعاً و کرهاً در ظل بیان داخل نماید تا همه علوم به یک نقطه مربوط شوند که العلم نقطة میباشد حقیقت علم ظاهر نخواهد شد و اختلاف از میان علماء بر نخواهد خواست و این حکم با آن حکمی که در سیاسیات فرموده اند باید از خارجین دین بیان جزیه و فدیه قبول نکرده قتل کافه نمایند در واقع و به حسب نتیجه یکی است زیرا که در آنجا میخواهد القاء صلح و سلم عمومی در کل عالم نماید و همه اهل عالم را داخل در مشرب توحید فرماید و در اینجا میخواهد همه علوم و فنون و صناعات شتی را راجع به نقطه واحد و مبدل به عنصر فارد سازد.

باب هفتم

در احوال قیامت و دلائل ظهور قائم آل محمد (ص)

چون به قوت بیانات سابقه معلوم شد که از روز دین و جزا و معاد جسمانی و ساعت کبری و قیامت و نشور و بعث اموات از قبور و حشر اجساد و نشر موتی به نفخه صور اسرافیلی و حیات عظام رفات رمیمه و ظهور عرش و قوام و جلوه نور خداوندی در ظل من الغمام و طامه کبری و صاخه عظمی و تبدیل ارض و وضع میزان و قسطاس قویم و ظاهر شدن صراط مستقیم و سایر آنچه در احوال ساعت و اهوال قیامت صغری وارد شده از همه مقصود ظهور قائم و امام علیه السلام است زیرا که در آن روز در هر مرتبه عود کلشیئی الی الله میشود و معنی معاد اصلی همین است که ارواح و اجساد عود و رجوع بسوی مبدء خود نمایند «کما بدئکم تعودون و انا الیه راجعون» و حقیقت مبدء و معاد یکی است و در آنروز اصحاب یمین و یسار و میمنه از مشأمه و اهل نور از نار جدا و ممتاز میشوند و آنروز یوم الفصل است که: «ان یوم الفصل کان میقاتا» چرا که یوم الفصل در شأن ظاهر عبارت از ظهور ولایت مطلقه کلیه میباشد و در اقتراب آن روز قمر استفاده و انوار اکتسابیه منشق میگردد و حمت بالغه به صورت ابناء مزدجر و شیئی نکر ظاهر میشود و قرآن از برای ذکر آسان و از برای کافران شیئی عسر خواهد گشت «و فی هذا الیوم برق البصر و خسف القمر و جمع الشمس والقمر و یقول الانسان یومئذ این ا لمفر» مراد از برق بصر کشف حجب و غطآء و هتک استار است بغلبه اسرار «فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید» و مقصود از خسف قمر مضمحل شدن علماء اقتباس و اکتساب است که بطلوع نور با لذات و آفتاب حقیقت منخسف شوند و منظور از اجتماع شمس و قمر اقتران آن نیر اعظم است با اهل استفاده و در رتبه دیگر اجتماع قوه نبوت با قوه حکمت مراد باشد یعنی ظهور ولایت مطلقه و معنی خسوف قمر در اجتماع نیز همین است و این ا لمفر گفتن انسان از جهت اثبات دین بیان بدلائل حقه در آن روز است که برای هیچ نفری مفری نمی ماند و برای احدی حدی و در آن روز داعی مردم را بشیئی نکر دعوت مینماید لهذا قبول آن نیز بر مردم بسیار صعب و دشوار است علیهذا پنبه غفلت در گوش مینهند تا صدای داعی حق و ندای صاخه را نشنوند یعنی فریادی که گوشها را کر میکند و در آن روز ارباب دیانات و مذاهب در عقاید قلبی خود سخت متزلزل اند «ان زلزلة الساعة شیئی عظیم» و بالجمله همه آثار قیامت صغری علامت ظهور قائم آل محمد ص است .

هر که گوید کو قیامت ای صنم　　　　خویش بنما گو قیامت نک منم

و همه آثار قیامت و احوال معاد جسمانی ظاهراً و باطناً در علائم ظهور آن حضرت تطبیق و توفیق میشود چنانکه اگر کسی عارف به اصطلاحات بیان باشد و به کتب بیانیه مراجعه نماید بطور مفصل خواهد فهمید ولی چون کسی عالم به اصطلاحات اهل بیان نیست و منطق الطیر سلیمانی را نمی فهمد لازم شد که بطور اختصار برای بصیرت مبتدی فی الجمله از تطبیقات بیانیه و تأویلات قرآنیه و ظهور آثار جنت و نار و احوال قیامت موعود ذکر شود .

قصه شهر سبا باز شنو از هدهد　　　　منطق الطیر کجا کشف شود از قاموس

بدانکه از آثار قیامت باریدن بارانی شبیه به منی که از بحر صاد بر عظامرمیمه میبارد تا عظام رفات و اجسام موات را مستعد کند از برای نفحه صور که به آن نفحه یکدفعه نفوس از قبور خود مبعوث میشوند با ابدان دنیاویه در حال اینکه در خلق جدیدند «اذا بعثر ما فی القبور و حصل ما فی الصدور» و معنی حصل ما فی الصدور آن اسرت که جوهرمقاصد هر نفس حاصل میگردد و هرکس هرچه به خاطر تصور میکند به عرصه ظهورمیرسد وسباخ زمین در آن روز سهل و هموار خواهد شد به طوریکه در صحرای محشر عوج و امت یافت نمیشود و اجتماع مردم بطریق حشر و نشر است «قوله الحق قاعاً صفصفالاتری فیها عوجا ولا امتا و یکون الناس کالفراش ا لمبثوث والارض کالعهن ا لمنفوش و رجت الارض رجا وبست الجبال بسا» و آفتاب نزدیک فوق الرأس میآید و نجوم فانیه ساقط میشوند و آسمانهای اوهام پیچیده و منفطر میشوند و مرگ به صورت کبشی املح بدست یحیی نبی ذبح میگردد و اصحاب نار و جنت در مقر خودخالد میمانند و آسمان شکافته میشود و ملک کبیر و نعیم حقیقی ظهور میکند و ملائکه نشر صحف و تحدیث اخبار مینمایند و بالجمله این آثار و علائم چنانچه در احادیث واردشده عموماً سه قسم است :

قسم اول ـ علائمی است که قبل از ظهور مهدی علیه السلام ظاهر میشوند وایجاب میکنند ظهور امام (ع) را مانند غلبه کفر و بلند شدن رایات ضلال و فساد اعتقادات و دیانات و ضعف اسلام و فرا گرفتن ارض دخانی مبین و فاسد شدن علماء دین وقلت اهل یقین و اختلافات شدیده میان طوایف و امم در مذهب و پر شدن زمین از ظلم و جور و بلند شدن اعلام کفر و رایات اهل فرنگ و بیرون رفتن همه مردم از زیر نوامیس عامه و ظهور ضوضا و غوغای شدید و در همه عالم و خروج سفیانی و دجال و طلوع شمس از مغرب و غشی ناس به دخان و یحموم و شجره زقوم و حمیم و غساق و سایر علامات و ایجاباتی که اقتضا مینماید ظهور کلی را عقلاً و نقلاً بالضروره زیرا که در اینصورت به مقتضای لطف و حکمت الهی بر طرف نمودن این دریای مظالم و ازاله ظلمات است به ظهور آن نیر اعظم و رفع این مفاسد و انقلابات بوجود مقدس آن حضرت قوله الحق یملاء الارض قسطاً و عدلاً بعد ما ملئت ظلماً و جوراً و این انقلابات قبل از ظهور به مثابه آن خیالات فاسد و به منزله احتلامات قریب بلوغ طفل است و این عالم در آن زمان به منزله طفل نو بلوغ میباشد و آن زمان را زمان حلم و این فتن را فتن آخرالزمان گویند و این فسادات از نقص عالم وجود و تنزل کور نیست بلکه عالم در آن زمان به تکلیف میرسد و از کمال طلبی خویش میخواهد بعد از این فساد تکوینات بدیعه لطیفه شریفه ظاهر نماید و از عالم برزخ به عرصه قیامت منتقل آید مانند آن نطفه که نخست در رحم نتین شده حال زن حامله را منقلب میدارد یا بیضه که در زیر پر مرغ فاسد گشته و این اول ظهور فساد صورت نخستین او است که میخواهد صورت الطف بگیرد و لباس اشرف بپوشد یا چون دانه ای که میشکافد تا روح نباتی را جذب نماید یا هیأت غاسقه واقبه ایست که قبل از طلوع شفق و لموع فلق خود نمائی میکند و هرگاه در اثنای این اختلافات خداوند نور خود را ظاهر نفرماید ظلمت جهان را سراسر فرا خواهد گرفت و در اوضاع عالم فساد و هرج و مرج عجیب روی خواهد داد و ماکان الله بظلام اللبعید .

قسم دویم ـ علامات و آثاری است که مصادف با ظهور است مانند حساب خلایق و گذاشتن میزان و

کشیدن صراط و ترتیب صفوف در پیشگاه کبریا و غوغای عظیم در صحرای محشر و ممتاز شدن اهل نور از نار و اصحاب یمین از یسار و امثال اینها چیزهائی که مقارن با وقت ظهور است چون انکار علماء آن حضرت را و اتیان شرع جدید و کتاب جدید و کشته شدن اولیاء در آنزمان و رنگ شدن زمین از خون ایشان و به هدیه فرستادن رؤس آن نفوس مقدسه را و اسیری زنان و اطفالشان و کشته شدن هشتاد نفر نقبا از صلب حسین در زوراء و به زندان بردن آن حضرت را و بر دار کشیدن و به دست زنی ریش دار سعیده نام شهید شدنش.

قسم سوم ـ آثار و علامت بعد از ظهور است که مقدمه نتایج قیامت کبری و خواص شریعت آن حضرت باشد مانند غلبه دین حق بر تمام اهل زمین و آسیاب ها از خون کفار بگردش آمدن و پر شدن زمین از عدل و داد و مبدل شدن زمین به ارض صافی و نورانی و عدم اعوجاج او و خروج اثقال و اوساخ ارض و اعتدال هوا به قسمی که در صفت جنت مذکور است و انفطار سماء و زلزال ارض و وضع ارائک و سرر مرفوعه و نمارق مصفوفه و جریان عیون سلسبیل و ظلال طوبی و سدرة ا لمنتهی و سایر آنچه اصحاب بهشت را در قرآن کریم وعده داده اند و مخفی نماند که این اوصاف و آثار نخست در عالم امر و مشیت ظاهر شده و از آنجا تدریجاً بنشأة ملک و عالم کتاب تکوینی سرایت مینماید اما ظهور آنها در عالم امر صدور کلمه الهیه است به وضع و تأسیس و تقنین قانون جدید و اساس بدیعی که نتایج آن منجر و منتهی به این اوصاف بیاید زیرا که بکلمه او خلق کلشیئ میشود ولی ظهور در علم ملک موقوف به استعداد کور است و آن به تدریج و تراخی حاصل میگردد یعنی در شش روز خلق میشود تدریجانه فوراً و دفعة «مهلتی بایست تا خون شیر شد».

اما بیان قسم اول از آثار و لوایح قبل از ظهور ـ بدانکه در هر کور زمان از برای چیزی مستعد میشود و قبل از آن طلایع و لوایح و آثار آن شیئ در عالم طبیعت ظاهر میگردد چنانچه قبل از باران سحاب و طراوت هوا و قبل از برف برودت و غلظت و جمودت در هوا و قبل از تولد طفل آثار تولید لبن درثدی مادر او و پیش از زمان بلوغ صبی خوابهای حلم و احتلامات و قبل از طلوع هر کوکب از آفاق حسی اختلاف منظر و بالجمله هر چیزی را طلایع و مقدمة الجیشی است که قبل از ورود عالم طبیعت ظاهر خواهد گشت پس در ظهور حضرت مهدی (ص) و قیامت کبری ناچار آثاری چند مناسب آن ظهور بعنوان طلیعه و لوایح آفاقیه در دار وجود ظاهر شود تا علم را از بری ظهور حق مستعد سازد و مواد و قابلیات را نضج دهد و این در هر رتبه لازم است مثلاً در رتبه عقل ظهور خضر حقیقی و اسم سماوی و معلم اول الهی حضرت شیخ احمد احسائی و حضرت سید کاظم رشتی علیهم السلام بود.

اصطلاحات علمیه و مطالب حکمیه این ظهور اعظم را بگوش ها آشنا نمودند و ایشان به منزله مدرار نازل از بحر صاد بودند که مواد را استعداد حیات بخشودند و در رتبه روح مطالب صوفیه و اصحاب عرفان بود که ایشان نیز مواد رامستعد و سماع را مقروع به عالم روحانیت نمونند اعم از صوفیه اسلامیه یا ارباب تصوف مسیحیه که کشف راز لاهوت و ناسوت حقیقت را میکنند و در رتبه نفس حکماء و فیلسوفان اسلامیه و فرنگستان بودند مانند ناتوریه و دهریه و ماسونیه و اجتماعیه و اشتراکیه که هریک مطلبی را از مطالب حکمت و عوالم فیلاسفی مستعد کردند و در رتبه طبیعت آثار بزرگ شیمیائیه و

و ترکیبات آن مانند قوه الکتریسیته و کهربا و مغناطیس و خواص آنها و اعمال مترتبه بر شعاع و برق مانند تلفن و تلگراف و فتوگراف و ماه نخشب و لکوموتیو برقی و لوسپید های دریائی و صحرائی و دیگر آثار عجیبه و خواص غریبه فیزیک و شیمی که در این عصر به ظهور رسید که اینها طبیعت عالم را از برای اجرای مقاصد مقدسه شریعت بیان نضج و صلوح کامل داده و از برای ترویج آن مطالب عالیه اسباب و آلات شده اند و در رتبه جسم مانند پیدایش گاز و ذغال سنگ و املاح جدیده و اسپریت (1) هر چیز و ارواح اغذیه و اشربه و شیوع بلور و آئینه و دوربین و ذره بین و تسهیل وسایط نقلیه و طی الارض و کی البحر و خرق الهوا به توسط و اپور و شمند و فر و بالون و عملیات دیگر از قبیل ماشینهای کارخانه های جوهری و امثال آن که اینها نیز آلت رواج و شیوع و تداول احکام شریعت مقدسه بیان میباشند چه پیدایش و ظهور این علوم و علائم و آثار اعدادیه خدمت کلی از برای ترویج احکام این شریعت نمودند و اگر اینها نبودند احکام این شریعت اجرا نمی شد بلکه اظهارش ممکن نبود و در حقیقت اینها اشراط قیامت بودند اما علامات قبل از ظهور آنچه در احادیث وارد شده بسیار و بیشمار است از آن جمله فتح طلسمات و کشف کنوز و حل رموز و طلوع آفتاب از مغرب و شکافتن قمر و خسوف در اجتماع و ظهور دجال و خروج سفیانی و پیدا شدن صورتی در میان قرص خورشید و کسوف آفتاب در استقبال و شیوع فسق و فجور در میان ناس و بیدینی مردم و فساد احوال علمای هر ملت و زلزله عمومی در زمین و انتقال ملک هند از خاندانی به خاندانی و بلند شدن رایات کفر و ضلالت و قوت افرنج و غلبه صقالبه بر اکثر معموره زمین و کثرت احتیاجات و مؤنتها درامر اعاشه و زندگانی وضوضای عظیم و غوغای عظیم و غوغای شدید در میان همه مذاهب و اضطرابات عامه امم و فرار برادران از برادران و وانفسی گفتن کل نفوس و شیوع بلاهای ناگهانی و امراض غریبه در میان مردم و امثال ذلک که ذکر همه آنها در این کتاب به تطویل می انجامد پس هرکس بخواهد به علامات ظهور مراجعه کند بالجمله هریک از این علامات معنی روحانی و جسمانی دارد مثلاً فتح طلسمات به حسب معنی روحانی رفع موهومات و فک خیالاتی چند است که همواره مردم در آن حدود محدود و مقید بودند و به حسب معنی جسمانی ظهور آثار و خواص صجیبی است که در بواطن اشیاء نهفته بود و اینک در این کور به ترکیب شیمیائی ظاهر شد و همچنین کشف کنوز به یک معنی عبارت از حل رموز و کشف حقایق معانی و تأویلات هر چیز است و ظاهر شدن اسرار و علوم غریبه که از مردم پوشیده بود و به حسب صورت بیرون آمدن فلزات و احجار نفیسه است از معادن ارض که در امور معاشیه به حسب آثار و خواص هریک گنجهائی لایفنی و کنوز لاتحصی شمرده میشوند و طلوع شمس از مغرب عبارت است از طلوع شمس حقیقت از رتبه ولایت و مقام بابیت زیرا که در ظهور محمدیه آفتاب حقیقت در افق ولایت غروب نموده ثانیاً از مغرب خود طلوع کرد.

اما در ظهور انبیای سابق همه وقت در عین حماة غروب میکرد و ثانیاً از مشرق که مقام نبوت بود باز

---

(1) Spirit

طلوع می نمود اما معنی جسمانی طلوع شمس از افق مغرب ظهور انوار علم و معرفت و حکمت است از اهالی مغرب زمین که در این عصر آفتاب تمدن و تربیت از افق ایشان طالع شد و نمیتوان گفت طلوع این آفتاب از مغرب است زیرا که برای شمس مغربی معین نیست و مشارق و مغارب آن نسبی است و میتوان گفت اشاره به کشف حرکت زمین است و اما ظهور دجال و خران به اوصاف مذکوره در احادیث باید دانست که خر چهار پا باین اوصاف امکان ندارد محتمل است که آن خر پادشاه و سلطنتی باشد که مطیع و منقاد یکی از صوفیه که حقیقت دجله هستند بشود و هزار فرستنگی که میان دو قدم یا دو گوش آن دراز گوش است وسعت مملکت او باشد و خرما و گردوی فضله آن مستمریات و وظایفی است که به مردم میدهند چنانکه در این دور گفته اند آن دجال حاجی میرزا آقاسی و مرکب اعرج او سلطنت که از یک پای لنگ بود و سید حسن یمنی که بدست دجال کشته میشود حضرت قائم مقام اعلی الله مقامه است که اصلاً از شرفا حضرت موت میباشند و مراد از یمن مقام وزارت است که رتبه یمین باشد یا علم و حکمت که الحکمة یمانیه و چنانچه در صفت دجال مذکور است که خداوند خارق عادات و صاحب استدراج میباشد.

خود حاجی میرزا آقاسی صاحب معارج و خارق عادات و استدراج بود و کلیهٔ صوفیه در آن عصر همگی در زمره مستدرجین محسوب بودند چنانکه میرزا مظفر علیشا در ادوار سبعه گوید:

زمره مستدرجین پر غرور- جملگی دجال فعل و بی حضور و اما سفیانی باید از آل ابوسفیان و از شام و دمشق بیرون آید وصاحب لوای علم و حکمت و مدعی مقام ولایت و داری رایت باشد به انضمام اوصافی دیگر از تلعلع عین و قصور قامت و تجدر صورت و کوسجی ریش و عفونت تن در این عصر سفیانی موعود حاجی محمد کریمخان قاجار بود که هم از اولاد بنی امیه و هم از شام بود زیرا که قاجاریه نخست در شام سکونت داشتند و حاجی خان مزبور در واقع حاوی جمیع صفات و شروط سفیانی شمرده میشد و در وقت ولادت او حضرت شیخ احمد فرموده بودند ان السفیانی قد تولد و تلعلع عیناه و وقتی کریمخان از حضرت سید کاظم رشتی استاد خود اوصاف و علامات سفیانی را سئوال کرد آنحضرت باو فرموده بودند سفیانی هم آدمی است مثل شما و تاریخ مردن حاجی محمد کریمخان هم که در بیابان بیدران مرده بود مطابق افتاد با آن حدیث که خسوف السفیانی بی البیداء محققاً و از جمله غریب اینکه خود را به اسم اثیم [1] میخواند کما فی الایة (شاهدین علی انفسهم

---

(۱) در میان تمام مصنفین و مؤلفین سلف و خلف احدی خود را به اسم اثیم نخوانده و این شخص در تمام تصانیف و تألیفات خود چه به فارسی و چه به عربی حتی در مراسلات و مکاتبات شخصی خودش را به اسم اثیم خوانده به ملاحظه اتحاد قافیه کرِم با اثیم و چه خوب مناسب و مطابق شده است با آنچه در کتاب حکیم الهی در سوره دخان ذکر حال او شده است: «ان شجرة الزقوم طعام الاثیم» الی آخر الایه و یکی از شعرای اهل بیان قصیده در این باب ساخته که میگوید:

ای دخان بخوان دخان که بود وصف حال تو زقوم شد طعام تو یا ایها الاثیم

و از غرائب و اتفاقات و عجائب معجزات و بینات تخصیص اثیم در این آیه را به شخص اثیم مسمی به کریم او ظاهر میسازد آنکه در ذیل همین آیه شریفه تصریح به اسم او شده که میفرماید:

عزمن قاتل - ذق انک انت العزیز الکریم ط و در هیچ جای قرآن حکیم ذکر اسم کریم برای اشرار و فجار نشده مگر در همین

بالکفر) با وجود ظاهرشدن این علامات باز غیر از سیصد و سیزده نفر نجباء و نقباء کسی ایمان نمی آورد و همه مردم تکذیب و انکار میکنند چنانچه در زمان انبیای سابق نمودند یا حسرتاً علی العباد مایأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزؤن و لقد استهزء برسل من قبلک و لقد کذبت رسل من قبلک فصبر و اعلی ماکذبوا و او ذواحتی اتیهم نصرنا فحاق بالذین سخروا منهم ماکانواه یستهزؤن .
و اما علامات حین ظهور یکی صیحه و صاخه است که به همه عالم آن صدا میرسد و آن صدا از میان زمین و آسمان بلند می شود و دیگری موت کل نفوس است به نفخهٔ اول اسرافیلی و بیرون آمدن هر یک از قبور به نفخهٔ دوم و ظهور جلیان الهی است به صورت جسمانی و هیکل انسانی در صحرای محشر و ترتیب صفوف محشر است و در عرصات و گذاشتن میزان قسط قویم و قسطاس مستقیم است به جهت سنجیدن اعمال و معلوم کردن حساب خلایق است در آن روز و کشیده شدن پل صراط است بر روی جهنم و سایر اینها مراد از صیحه صیت و ندائی است که در یوم ظهور حق به همه عالم میرسد و نفخه صور نفخه حیات و علم است در کل صورتها که اول کل نفوس را آن اسرافیل قیامتگاه عشق از مقام طبیعت می میراند و ثانی در مقام اراده زنده میکند «مت عن الطبیعه تحیی بالاراده» آنوقت هرکس بصورتی اصلی خود در صحرای محشر از قبور خود که قوالب قلوب هستند مبعوث میشوند سعدا در صورت سعادت و اشقیاء در صورت شقاورت لیهلک من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینه» و در جلد اول این کتاب ذکر شد که مرتبه سافل قبر است از برای مرتبه عالی «قلوب من والاه قبره و قبورکم فی القبور» و ظهور حق در هیکل انسانی ظاهر شدن مظهر تام الهی است بصورت بشری در میان مردم و ظلال غمام سرّ همین است چنانکه شاعر گوید:

یأت الله قرآ شد اگر ذکر به ابهام   بشری که ز دیدار تو شد حل معما

و میزان حساب خلایق و قسطاس مستقیم نیز ایمان به آنحضرت است چنانکه در صحیفه عدلیه میفرماید: «یدور معه کالظل حیثما دارالشمس» پس هرکس ایمان آورد و تصدیق کند اهل نور است و در صوت انکار اصحاب نار و امتیاز نار و نور در پنج عدد است که عدد باب باشد و عدد حواس که ابواب مشاعر نیز پنج است باب باطنه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب و الباب ا لمبتلی به الناس من اتیکم فقد نجی و من لم یأتکم فقد هلک. و باب حطه نیز ایمان و تصدیق به آنحضرت است چه نور عبارت است از اتصال به مبدء وجود و نار عبارت است از عدم و بعد و احتجاب از منبع نور ومصدر وجود «وای نار اشد من ذلک» و صراط دقایق شریعت قویم و قانون مستقیم الهی است که هرکس اتخاذ آن مسلک کند وارد در جنت میشود و الا اصحاب نار و جحیم است چنانچه در اول این کتاب ذکر بعضی از احکام و آداب آن شریعت مقدس که دقایق آن از موی باریکتر و از شمشیر برنده تر است نمودیم و سلوک بر آن خط تا منتهی به جنت شود در مدت سه الف است که عدد لفظ مستغاث باشد ثم یأتی من بعد ذلک عام فیه یغاث الناس و فیه یعصرون. و باوجود این مؤمن زودتر از

آیه و بسی واضح و مکشوف است که مقصود از کریم فقط اسم بی مسمی کریم است که بر سر این اثیم لئیم گذارده اند لا غیر. «صدق الله العلی العظیم و نحن علی ذلک من الشاهدین و الشاکرین و الحمدالله رب العلامین » (م .ه. ۱۴)

لمح بصر از صراط میگذرد و مدت روز قیامت پنجاه هزار سال است از سالهی دهری چر که از زمان آدم تا ظهور قائم منظر مردم در صقع عالم اعراض و اجساد سیر میکردند و در یوم ظهور یکدفعه سیر در عالم فؤاد میکنند و البته میان عالم جسم تا فؤاد پنجاه هزار سال بیشتر راه است و با وجود این علامات حدیث است که قیامت می آید و میگذرد و مردم در بیع و شری مشغولند و خبر نمی شوند و غفلت دارند و این معنی خیلی عجیب و شگفت آور است و از کمال غفلت و بی خبری مردم بود که باوجود اثبات حق به دلایل و بینات و اتیان حجج و آیات و اکمال نعمت و اتمام حجت و تقنین قانون عدل و بذل مراتب فضل مردم تاب ظهور نیاورده چون خفاش از آفتاب ضیاء پاش اعراض نمودند و ظلم هائی که در هیچ زمان به هیچ یک از انبیاء و اولیاء نکرده بودند از قتل و حرق و اسر و نهب و صلب وحبس و نفی و شماتت و ملامت و سب و لعن و استهزاء و طعن و طنز و غمز و لمز و دیگر اذیتهای گوناگون که هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده بود در حق مظاهر الهی روا داشتند و از پیغمبر خود حیا نکرده سادات عالی مقدار و علماء بزرگوار را که هریک در علم و حکمت و زهد و تقوی زبده دور و نخبه عصر بودند به بدترین انواع اذیت و وحشیگری بدرجه شهادت رسانیدند اف بر ایشان و ناسپاسی ایشان. وجدان مستقیم در محکمه قانون عدل چنین اشخاص را مسئول و محکوم میدارد.

و اما علامات بعد از ظهور که نتایج ظهور قیامت صغری و قیام قائم آل محمد ص است مثلاً پر شدن زمین است از عدل و داد چنانکه گرگ با گوسفند آب بخورد و ظاهر شدن جنت است در زمین و این هر دو نتیجه و ثمر احکام و قانون مقدس شریعت بیان است که مختصری از فواید آن سبق ذکر یافت دیگر انفطار سماء . مراد از سماء هوای اتمسفر است که عما قریب به عملیات الکتریست و پر شدن زمین از بلوریات و صیقلیات و ماههای نخشب و اشیاء برقی منفطر میشود و طبقه علیا فشار بر طبقه سفلی وارد نمی آورد و در آن حال بالونهای هوائی میان زمین و سایر کرات به سیر و حرکت میآیند و راه آمد وشد از کره به کره دیگر باز میشود چنانکه یکی از اصاظم حکماء فرنگ گوید عنقریب سبیل تردد میان زمین و سایر کرات به واسطه اسباب برقیه مفتوح میشود و گویا بچشم خود مراوده آن عصر را مشاهد میکنم .

و دیگر از علامات بعد از ظهور انکدار نجوم است به واسطه تصفیه هوا و تولید مه و احداث قسی اقزاح از کثرت طراوت و رطوبت اشجار و نباتات و گاز و قوت نور و شعشعانیت ظهور چراغهای الکتریسیته و نور ضیاء و اقمار نخشبی و سایر آلات و صنایع نوریه حتی ابدان انسانی که بر مثابه گوهر شب چراغ فروغ افشان و درخشان میشوند علامت دیگر تکویر شمس و اینکه هوا همیشه مشابه بین الطلوعین است بواسطه حدوث مه و نظافت هوا و انکسار خطوط شعاعیه و تموج معتدل دائمی در هوا به سبب خضارت و سبزی و طراوت تمام قطعات ارض از جهت سد کردن مسیلات و شعب جبال و اخراج میاه طبیعی ارض به توسط چاههای ارتیزنی و غیره.

علامت دیگر انفجار و تسجیر بحور است بواسطه راه بهم یافتن و اتصال دریاها و حدوث کانالها و بغازهای بحری و کثرت دخول آلات شعاعیه در آب و استفاده نمودن برق و قوه کهربائیه از آب و غلبه

فسفر بر عنصر میاه بحور و گرم شدن دریاها از حرکت واپورها.
علامت دیگر تسطیح و هموار شدن ارض و سهولت حرکت به مشارق و مغارب زمین است به واسطه آنکه در آتی به جهت سهولت اسباب جراثقال و مکینه عنقریب سنگهای همه جبال را شکسته در دریاها و وهادها بریزند و فلزات ارض را اخراج نمایند و خطوط شمند و فر و اسباب سرعت سیر در همه جا فراهم شود خاصة بقوت برق.
علامت دیگر زلزال ارض است به یک معنی زلال شدن و تصفیه او اسست و اخراج اثقال و اوساخ عبارت از اخراج معادن و فلزات آن است بواسطه عملیات ناریه یا حدوث رولکان و لوا.
و اما معنی روحانی آن اضطراب و تزلزل کل قلوب و نفوس است در عقاید دینی خود چنانچه بروز جحیم به حسب صورت بعد از شکافتن و کندن کوهها و معادن بیرون آمدن نار مرکزیه زمین است و به حسب معنی روحانی بروز مظاهر کفر و حروف نفی است و قصور یاقوت و زبرجد نیز به صورت ظاهر شدن معادن باطنیه ارض است که یاقوت و ا لماس و زبرجد و لعل و بهرمان و لؤلؤ و مرجان می باشند و به حسب باطن حقایق معارف و جواهر و کلمات حکمتی است که در این عصر از زبان معجز بیان وحی ظاهر و باهر شد و گرانبهائی این جواهر حکمت به مثابه قصر یاقوت و اساس ا لماس و رواق زبرجد است.
علامت دیگر ظهور اجنحه قدسیه است در اصحاب جنت به حسب معنی جسمانی چنانکه گفتیم در تبدل جراثیم حیوانات به حسب اقتضاء آت و احتیاجات و حرکات طبیعت در صورتیکه می بینیم بیضه کوچکی را که بقدر ذره و دانه خشخاشی است مبدل بصورت دودقز آنگاه بصورت زیز مقمط بیرون می آورد پس از چندی از میان آن طبیعت پروانۀ پر نقش و نگار پرواز میدهد لاجرم نسبت به جرثوم انسانی العاب طبیعت به حسب اقتضای وقت اشکال غریبه احداث و تشکیل خواهد نمود و چنانچه انسان اولاً بصورت ماهی آنگاه بشکل بوزینه درآمده سپس به افق یام یام عاقبت انسان قوقاسی گشته همچنین میتوانیم بفهمیم که عنقریب بصورت طیر خواهد آمد و اولی اجنحه خواهد گشت و صاحب حواس و مشاعر دیگر غبیر از آنچه دارد خواهد شد.
علامت دیگر تحول مردم است از حال بداوت و توحش و ترستق و تمدن بصورت حشر و نشر چنانکه آیه شریفه دلالت میکند «یوم یکون الناس کالفراش ا لمبثوث فیروا اشتاتا» و این معنی سبقت ذکر یافت.
علامت دیگر تزویج کل نفوس است به مضمون و اذالنفوس زوجت و انبتنا فیها و من کل زوج بهیج بواسطه و جوب حکم تأهل و نکاح بر هر نفسی از ابتدای سن یازده و معاشرت و مراودت اکفاء و اقران و تفریق جمعیتهای بسیار از نقاط ازدحامیه به امکنه و افضیه وسیعه و اتصال و ازدواج معانی فلکی به قوالب ارضی و اتحاد و ایتلاف تمام میان نفس و جسم .
و علامت دیگر حشر وحوش بری و بحری است در امکنه مخصوصه به نحویکه الآن در اروپا برای مشاهده متعلمین علوم طبیعی ساخته اند که اقسام وحوش و حیوانات را عموماً در آنجا مینمایانند و بمعنی دیگر جمع شئون حیوانیه و کمالات جزئیه است در عرصه طبیعت قوله الحق و اذا الوحوش حشرت.
علامت دیگر تعطل عشار است به مضمون و اذالعشار عطلت اگر عشار به معنی شتر باشد بواسطه شمند و فر و لو سپید و سایر تسهیلات نقلیه و هرگاه به معنی زیب و زیور باشد به این معنی حمل میشود که

علوم و زینهای قدیمه و آداب پیشینیان معطل خواهد ماند.
علامت دیگر علم هر نفسی است به احوال حاضر و سابق خود «علمت نفس ماقدمت و احضرت» بواسطه اینکه حکم است هر نفسی روزنامه اعمال و حالات و افکار خود را بنویسد.
علامت دیگر ظهور شجره طوبی و سدرة ا لمنتهی است چنانکه گفتیم بعد از تشکیل باغ جسیمی در روی کل زمین و جریان انهار کوثر زلال و میاه عذب سلسال و تغردات طیور قدسیه بر اغصان اشجار از شوق طبیعی نباتات درختی از جنس روابط بوجود می آید که بر هر سو شاخی از آن سایه افکنده باشد «و تؤتی اکلها فی کل حین باذن ربها».
علامت دیگر نشر صحف و کتب است به مضمون و اذا الصحف نشرت بواسطه رواج عمل مطبوعات در کل نقاط ارض .
علامت دیگر خلود اصحاب جنت و برطرف شدن موت جسمانی است از میان افراد نفوس و این معنی را به چندین دلیل اثبات نمودیم که عنقریب در روی همین زمین خلود و بقاء دائمی خواهد آمد.
اول ـ بواسطه تصفیه هوای محیط به ارض و اعتدال دائمی و لطافت جوهری آن که هیچگونه عفونتی در آن حادث نشود.
دوم ـ بواسطه انوار و اشعه بینهایت که مقوی حیات و موجب حفظ صحت و مزید روح و عقل و مشاعر و ممد ذات اند.
سوم ـ بواسطه ابقاء و اثبات کلمات و خیالات نفوس بر الواح محفوظ که هباء منثورا نشوند و بقاء نفس تابع بقاء کلمات است چانکه بقای جسم تابع بقاء نفس است در آن.
چهارم ـ بواسطه پیدا شدن مشابهت میان جسم و روح از جهت صفا و لطافت و نورانیت و جوهریت جسم بواسطه تنظیفات فوق العاده و خوردن و نوشیدن اطعمه و اشربه جوهریه برقیه معطره زیرا که جسم مولد از ارواح صافیه بالبدیهه صافی و لطیف و جوهر و شفاف خواهد بود لاجرم به علت مشابهت تام از روح هرگز انفکاک نخواهد پذیرفت.
پنجم ـ بواسطه سریان امر وحدت در هرچیز از صدر تا ساقه و از دره تا ذره تا بواسطه اتحاد حقیقی در ترکیب اجسام مرکبه قابل فنا و زوال و تغییر نباشند و ترکیب تام که منجر بوحدت میشود پدید آید و بساطت حقیقی بعد از ترکیب به ظهور رسد.
ششم ـ بواسطه عدم ورود احزان و اتعاب بر نفوس و اشاعه حریت و آزادی و در هرجا نفوس دائماً مسرور و شادان و فرحناک و نشیط باشند و برای آنها هیچ گونه اعراض نفسانی حاصل نشده دائماً در روح و ریحان و جنت نعیم بسر برند.
هفتم بواسطه ظهور حقایق بازغه از اجسام غاسقه و احاطه انوار لطیفه روحانیه و اشراقت شعشعانیه بر ابدان و استعمال هرگونه ملطفات مانند جوهر عطریات و روایح طیبه و البسه حریر و سندس که از روح ابریشم ساخته باشدن مانع و حافظ فرار روح از بدن خواهند بود چانکه هوای غیر متحرک مانع فرار حرارت است.
هشتم ـ بواسطه عدم تولید سمومات و حیوانات سمیه و حفظ اجساد اموات در میان عطور و بلور و

نهفتن آنها در احجار و جبال هرگز حیوانات ذره بینی «میکروبها» که موجب حدوث امراض و اسقام و اوجاع وموت میشوند تولید نشده در هوا حادث نگردد و بواسطه چراغهای برقی و وفور انوار هر قدر هم کم حادث شده باشند فانی و هلاک شوند.
نهم ـ بواسطه تلطیف هوای طبقه سفلی از بروق و شروق اجسام نوریه صیقلیه و اشعه الکتریست و مقاومت انوار به فشار فوقانی هوا تنفس اجسام خیلی بسهولت و لطافت شود تا در مقام ارتواح از مروحه جنبانی نسایم حیات نواز انزجاری بر نفوس وارد نیاید.
دهم ـ بواسطه ظهور جواهر علوم و انوار معرفت و حقایق حکمت و صناعات دانش در عالم اجسام و وضع حمل خود را هر ذات حملی نفوس را توجه به طرفی دیگر جز عالم جسم که به عالم آخرت مبدل شده نمی ماند لاجرم انفکاک آنها از جسم ممتنع میشود.
یازدهم ـ بواسطه اینکه هیولای وهمی اجسام از قبول فنا و موت ابا و استنکاف میکند و قوه قبول آن مبدل به فعل میشود لاجرم همه اجسام صوری عاریه عن ا لمواد خالیة عن القوة و الاستعداد میشوند پس معنی: «تجلی لها بها فاشرقت و طالعها فتلالات فالقی فی هویتها مثاله و اظهر عنها افعاله» ظاهر میگردد.
و دیگر علامات مانند دوام حالت شباب و جوانی و رفع پیری و ضعف و ظهور جمال و حسن در هر نفس و نضره نعیم به اعلی درجه امکان و عدم امراض واسقام همگی تابع این رتبه است وهمچنین است بعضی علامات دیگر از قبیل حور و قصور و غلمان و رضوان و لحم طیر و اثمار وفواکه و ازهار و اوراد وکواکب اتراب و ااوانی فضه و ذهب و لباس حریر و استبرق و سندس خضر و قواریر باور و عسل مصفی و عیون تسنیم و سلسبیل و مزاج کافور و زنجبیل و جلوس بر ارائک و سرایر متقابله و سرایر مرفوعه و نمارق مصفوفه و زرابی مبثوثه و سکون در عمارات زر و سیم و قصور زبرجد و یاقوت و طلع منضود و سدر مخضود و ظل ممدود و ماء مسکوب و اثار دانیة القطوف و فاکهة کثیرة غیر مقطوع و ممنوع و بیت معمور و سقف مرفوع و کاس دهاق و ضلال و عیون و ولدان مخلدون امثال لؤلؤ منثور و حورات مقصورات و فی الخیام کامثال اللؤلؤ ا لمکنون رفرف خضر و عبقری حسان و حب ذوالعصب و الریحان و جنات تجری من تحتها الانهار و رفع سرما و گرما که لاترون فیها شمساً ولا زمهریرا و برطرف شدن حزن و لغو و تاثیم زیرا که همه این چیزها را قرآن کریم و کتاب حکیم خداوند تعالی از پیش در احوال قیامت و معاد جسمانی خبر داده بود که باید در روی همین زمین واقع شود «و ان وعد الله حق والله لایخلف ا لمیعاد» و بالبدیهه هرکس به چشم انصاف ملاحظه نماید درک میکند که این علامات و آثار و جنتی بدین اوصاف بطور جسمانی ظاهر نمی شود مگر بعد از اجرای احکام مقدسه بیان پس میتوانیم حکم کنیم بر اینکه اینها همه احوال قیامت و اشراط آن است که بعضی ظاهر شده و باقی خواهد شد و اینها ایجاب میکند ظهور امام و قیام قیامت را به حسب اوضاع طبیعی و مقتضیات عالم وجود وامارات غیب و شهود که اذ ارادالله شیئاهیتا اسبابه .
قسم ثانی از باب هفتم ـ در بیان ذکر دلائل عقلی و نقلی بر اینکه ظهور قائم آل محمد موعود و قیام ساعت معهود همین بود لاغیر قبل از شروع در ذکر دلایل عقل و نقل کلمۀ چند بر سبیل حکایت میگوئیم که چون در این دور مشاعر پرور از اثر تربیت و کلمات انبیاء و حکمای سلف و اقوال مختلفه

دانشوران در مرور اعصار و کرور و دهور واقتضائات ادوار و استعدادات اکوار و ظهور پاره علوم و صنایع و کشف عجائب اسرار و آثار طبیعت و شیوع مراودات و رواج تمدن و پیدا شدن پاره یاساها و قانونها به حسب تصرفات عقول آزادی طلب بر وجه استراق و اقتباس و بر سبیل اختطاف و اقتطافات حالتی در ایشان پیدا شده که عموماً آنانرا از تحت شریع و قوانین انبیای سلف خارج نمود و کانه قوانین و شرایع سابقه و کلمات پیغمبران پیشین مکفی و مسکت و مقتع ایشان نبود لاجرم این حال عبرت اشتمال ایشان حاکی از این بود که گویا طبایع عمومی اهل عصر وضع زاکونی دیگر و ظهور قانونی خوش تر و بهتر که مناسب اوضاع و ترتیبات عصر حاضر باشد انتظار داشت پس به مقتضای حکمت بالغه سبحانی و ایجابات طبیعت عالم و عصر زمانه ناچار بود از برای تجدید قانونی بدیع و شریعتی جدید که جامع شرایع قبل و مکمل نواقص و مفسر غوامض آنها باشد تا بواسطه این حکمت بدیعه و شریعت جامعه جوهر همه شرایع عالم ظاهر گردد و بواسطه تعمیم حکم و معارف در میان مردم قوه حکمت با قوه نبوت بصورت متحده متجلی آید و قوه جبریه منعدم گردد و مفاد لیظهره علی الدین کله و مصداق اوتیت جوامع الکلم ـ صادق شود و همچنین چون در عالم عرفان و فلسفه کلمات حکماء و صوفیه اعم از اسلام و نصاری و اقوام دهریه و طباعیه و ماسونیه و اشتراکیه و قشریه از کثرت اختلاف به درجهٔ رسید که حیرت انگیز بادی مشاعر بود و آنقدر رایات دعوی و ارشاد از هر طرف بلند شد که سالک راه و طالب راه آگاه در تردد و حیرت میماند در این صورت نیز اقتضای لطف قادر لطیف متعال ظاهر ساختن کلمهٔ فوق همه این کلمات ومشعری برتر از جمله مشاعر و مطلبی محیط به همه مطالب بود تا رفع اختلافات شدید و این ضوضای عظیم را از میان اهل ظاهر و باطن و قشر و لب و حکیم و صوفی و اشراقی و مشائی و متکلم و مرتاض و موحد و مرتاب و دهری و ناتوری و اشتراکی و جزافی و صاحب هر دعوی و سالک هر طریق و قائل هر قول و جازم هر اعتقاد و شارب هر مشرب و ذاهب هر مذهب از موحد و مشرک و چینی و هندی و رومی و زنگی و تاتار و فرنگی و یهودو مجوس و نصرانی و مسلمان اعم از سنی و شیعه و قشری و صوفی و بالجمله ادای حق جمیع امم از قدیم و جدید به تمامه شده باشند و همه را در نقطه واحد جمع آورد و کل شیئی احصیناه فی امام مبین و چون بیان مرتبه جمع الجمع است پس دین بیان مبین و مبین کل است و بین کل متباینات محضه و بینونات صرفه را جمع مینماید. و هو وسط الکل و در حقیقت مجمع الاضداد است. قال صادق علیه السلام عرفت الله به جمعه بین الضداد و بعد از چنین اختلافات لاتعد و لاتحصی چنین شریعت جامع بدیع و کلمه کلیه مقنعه که مرجع کل امور را به وحدت حقیقیه قرار میدهد مناسب و در خور و حلال مشکلات بود .

ای لقای تو جواب هر سئوال مشکل از تو حل شود بی قیل و قال

تا هر کس از مطالب دینیه و دنیویه و علمیه و عملیه شبهه و نقصی داشت مصدق و مکمل و مفسر و متمم و مثبت مطلب خود را در یک دین جامعی که به منزله جوهر کل ادیان است ببیند و آنانکه پیل را در خانهٔ تاریک دیده بودند و هریک او را به شکلی پنداشته لازم بود آفتاب و نوری مبین ظاهر شود و رفع همه تطورات و اختلافات ظلمت را بنماید و حل مشکلات و کشف معضلات و فتح کنوز و فتق

رموز واکسار طلسمات و ظهور اکسیر اکبر و انوار اسم اعظم و آثار جفر کبیر و اطلال نعیم باقی و ملک وسیع و قسطاس عدل و صراط مستقیم سعادت و سایر تعبیرات دیگر بعمل آید و چنانچه ظهور حضرت ابراهیم زبده اصطکاک و مخضات صائبین و مجوس و بت پرستان مصر و یونان بود و ظهور حضرت موسی از مخضه کلدانیان و بنی اسرائیل و قبط یونانیان و ظهور حضرت عیسی (ع) از از مخضه یهود و مجوس و بت پرستان و کهنوت و ظهور محمدی (ص) از اصطکاک حنفیون و یهود و نصاری ومجوس وربانیون و بت پرستان بود لاجرم ظهورنقطه بیان از این اصطکاک بسیار و مخضات بیشماری که در میان اینهمه ملل و نحل روی داد ایجاب نمود مانند یهود و نصاری و هنود و چینیات و سنی و شیعی و صوفی و حکمی و دهری و مادی و طبیعی و شیخی و سایر فرق فمخضته مخض السقاء. پس عقلا و شرعاً این زمان زمان بلوغ و اوان حلم و قریب به ظهور قیامت است و به حسب ایجابات عقلی و اقتضائات طبیرت و قاعده لطف الهی و حکم ضرورت ناچار از یک ظهور کلی مناسب و در خور این اختلافات شتی بودیم و مطابق اقوال تمام انبیای سلف و اولیاء و عرفاء و بزرگان و منجمین که آن ظهور اصظم را در آخرالزمان نشان داده اند در وقتی که فتنه های آخرالزمان جهان را فرا گیرد آنزمان بعینه همین زمان است و آن فتن همین اختلافات و آن ظهور که انتظارش را داشتیم همین ظهور «کما یقول (ع) حتی یجئی الذی ایاه تنتظرالامم» اینک بعضی از آن علایم و دلایم را نقلاً و عقلاً نقل و نصبیق مینمائیم و بالله التوفیق و علیه التکلان .

دلائل عقلی ـ چون در جلد اول این کتاب مستطاب که بحث از فلسه نظریه مینماید در علم کتاب و حجیت آیات و اعظمیت کلمه و اثبات نبوت عامه و خاصه و مسئله ولایت مطلقه که عبارتست از اتحاد قوه نبوت با قوه حکمت و سلطنت که معنی ظهور سلطان عشق است شرحی کافی و مقداری وافی ذکر نمودیم و گفتیم اعظم ما فی الامکان عقل است و آن ظهوری ندارد جز در مقام کلمه و کلمه روح و حقیقت است چنانکه کتاب بدن انسان میباشد و ذکر کردیم که از برای عقل چهار درجه است:

درجه نخستین عقل هیولائی که آن قوه قابله عقل باشد مانند عقول اطفال کوچک شیرخوار .

درجه ثانی ـ عقل با لمستفاد که شأن عموم ناس است که بطریق معاشرت و مراوده و تعلم و تکلم و تفکر مراتب عقلیه را اخذ و استفاده و اقتباس و اکتساب و استناره مینمایند و یعنی بطور عاریت کسب میکنند و بالبدیهه این عقلی است عاریتی نه ذاتیتی.

درجه سوم ـ عقل با لملکه است و آن عقلی است که یا بواسطه استعداد محل و یا بواسطۀ کثرت اکتساب و اقتباس بدرجۀ رسیده است که صاحب آن خداوند ملکه گشته و مقتدر بر ایجاد و اختراع است اما درجه ابداعات آن در علوم جزئیه و فنون ذاتیه می باشد نه در علوم عالیه و نوامیس کلیّه و این شأن ارباب انواع و صاحبان خروج در هر عصر است و این اشخاص را رب الصنم و صاحب الطلسم و استاتو[1] یعنی مجسمه خوانند ومانند کسی که علمی و صناعتی به قوه جوهری خود اختراع و ایجاد

(1) Statue

نماید چون این عقول هنوز به درجهٔ کلیت نرسیده آنرا رب النوع یعنی نیمه خدا خوانند و در ظل عقول طولیه کلیه پیدا شده اند و آنها را عقول عرضی و مثل نوریه افلاطونیه نیز گفته اند و بنابر قول اشراقین پیدایش عقول عرضیه از اشراقات عوالی بر سوافل و مشاهدات سوافل مرعوالی راست و حکمای نامی و مخترعین فنون و صنایع و صاحبان خروج و ارباب طلسم و استاتو در هر عصری داری این رتبه از عقل بوده اند حتی بواسطه خواص فوق العاده که در بعضی از حیوانات پیدا شده مانند اسب و گاو و مرغ و مار و غیره بعضی از آنها را نیز ارباب انواع گرفته اند بر مثال رخش رستم و گاو پرمایه زادابه فریدون بلکه قدماء فرس آنرا در نباتات و اشجار هم مانند هوم ایزد تنزل داده اند.

درجه چهارم ـ عقل فعال است که آنرا عقل کل و عقل اول و فطرت نخستین و صاحب نور مستکفی و نور خویشتاب و علم لدنی و نقطه علم و مرکز وجود و مستنبئی من الغیب و مهبط وحی و فرداب میگویند و این رتبه مخصوص انبیاء و مرسلین است که بدون هیچ استفاده و اقتباسی از معلم بشری یا از طریق رویه اکتساب مانند فکر استعمال منطق و ملاحظه کتب و تجربه و پراتیک در امور خودش بنفسه و بذاته از برای استناره از عالم غیب و عقل فعال کافی باشد «یکدزیتها یضیئی ولولم تمسه نار نور» علی نور و این اعظم خارق عادات است و بس. پس معلوم شد که فرق انبیاء با سایر مردم این است که ایشان صاحب نور مستکفی و دارای عقل فعال و کلام طبیعی و کلمه ذاتی فطری و علم لدنی و وحی روح الأمین و تأیید روح القدس و تعلیم معلم شدید القوی می باشند بخلاف سایر مردم که نور ایشان اقتباسی و عقلشان مستفاد و کلمه ایشان استراقی و علمشان اکتسابی و عاریتی میباشد به این معنی که انبیاء بدون طرق و رویه تعلیم و اکتساب و فکر و استفاده و استناره از جائی دیگر به استقلال ذاتی خود بذاته لذاته صاحب انباء غیبیه و انوار قدسیه میشوند و اما سایر مردم باید به جد و جهد و اکتساب از راه فکر و نظر و منطق یا از رویه ریاضات و مجاهدات و تخلیص و تصوف و اشراق کسب انوار علم و حکمت و استشراق عقل و روشنائی نمایند لاجرم این دلیل با هریک از انبیای مرسل من آدم الی خاتم همیشه برابر و همراه بوده هرکس به تواریخ مقدس نظر اندازد مشاهده مینماید که انبیای الهی اغلب از میان اقوام وحشی و زمان جاهلیت بیرون آمده و غالباً امی و بی خط و سواد بودند چنانکه در آیه مبارکه مذکور است:

«ولو کنت تلو من قبل من کتاب اوتخطه بیمینک اذاً لارتاب ا لمبطلون» و در جای دیگر: «

و ما کنت تدری ماالکتاب ولاالایمان» و بعد از تمهید این مطلب مسلم است که شخص فارسی نژاد بی سواد تجارت پیشه در عنفوان سن شباب بدون خبر و اطلاع از اوضاع عالم یک دفعه قانونی از برای اجرای عدل و مساوات حقیقی بچیند و شریعتی اجمع و اکمل از کل شرایع و زواکین تقنین و تشریع نماید و یکدفعه صاحب چنان قوه غیبی شود که ساعتی پانصد بیت آیات و مناجات و خطبه و تفسیر و شئون علمیه از قلم مبارکش جاری شود بدون سکون قلم به سرعتی چنان که حرکت خامه در روی صفحه چشم را خیره و حیران ماند و میان همه اختلافات و اقوال حکمای قبل را به عبارت ساده و سدید جمع نماید البته این چنین کلمه ذاتی و معنی قلم و مایسطرون است و بدیهی است که این حال از روی فکر واکتساب و اقتباس نیست چه این حالت خود کاشف از این است که صاحب این قلم از روی

تعلم و کسب یا فکر و اقتباس از از جائی نمی نویسد وانگهی کلامش همه بدیع و تازه و جدید است و از غایت جدت و تازگی شباهت به کلام احدی ندارد پس بلاشبهه این کلام خود رو و طبیعی و فطری است و صاحب آن خداوند وحی و تنزیل است و متکلم از فطرت و مستنبئی از غیب و مستنیر از عقل فعال میباشد و در این باب به جهت اثبات مدعا خطوط نزولی در هنگام وحی که از نقطه بیان موجود و در دست است به اتفاق و اعتراف دوست و دشمن حاضر و مصدق است و شاهد مشهود اینک وصی حاضر بر حق و مرآت حی ناطق نقطه بیان میباشد که صاحب همان قوه و قدرت و بهمان سرعت آیات بینات از قلم مبارکش جاری و نازل میشود هرکس بخواهد به جانب ایشان و مراجعه کند و آنحضرت نیز در سن نوزده یا هیجده در حالتیکه از علوم ظاهره چیزی کسب نفرموده بودند و جز قصبه تاکور نور مازندران جائی را ندیده یکدفعه ناطق به آیات شده تکلم بر فطرت نمودند و حضرت نقطه بیان در حق ایشان شهادت به این معنی که متکلم بر فطرت و صاحب عقل فعال است داده میفرماید: «لان ظهوره بنفسه حجة» و در چندین جای او را ثمره بیان و وجه ناطق و مرآت حی و ازل و وحید و نور و بهاء و جوهره بلور و علی نامیده اند و به اسماء دیگر نیز آن حضرت را خوانده اند له الاسماء الحسنی والامثال العلیا.

حجیت کلام ـ در باب آیات و فرق کلام خدا خلق ـ در جلد اول این کتاب هفت فرق ذکر نمودیم فرق نخستین ـ این بود که هر کلام چون بر صفت متکلم است لهذا نشانهٔ کلام خدا اول آن است که غنی بالذات باشد یعنی احتیاج به تصدیق و قبول طرف مقابل نداشته باشد و فهمیدن آن عین قبول کردن آن باشد بلکه شنیدنش عین فهمیدن و تطبیق این معنی با قواعد حکمت چنان است که علم را حکماء تقسیم نموده اند به تصور و تعدیق تصور عبارت است از علم به ماهیت اشیاء و تصدیق عبارت میباشد از علم به وجودات اشیاء زیرا که برای هر چیزی وجودی و ماهیتی است جز ذات حق سبحانه و تعالی که وجود آنجا عین ماهیت است بلکه ماهیت در آنجا راه ندارد زیرا که ماهیت از تعین و تصور وجودات ناشی شده پس تصور در آن مقام عین تصدیق است لاجرم کلمه الهیه را نیز ماهیت عین وجود میباشد «لان الکلام صفة ا لمتکلم» پس فهمیدن آن عین قبول کردن آن است و مؤید این قول معلم اول است در اتولوجیا یعنی کتاب معرفة ربوبیت که میفرماید: «ان الجواب عما هو ولم هو فی کثیر من ا لمفارقات واحد» و برای این معنی مثالی ایراد میکنیم به اینکه هرگاه کسی وجودی صرف بدون شایبه و ریب عدم اولاً فرض و تصور کند به محض فرض و تصور وجود آن واجب میشود به طوریکه احتمال عدم نمیتواند در آن بدهد والا خلاف فرض لازم می آید همچنین در شنیدن و فهمیدن کلام حق فوراً نقطه ایمان در قلبش تکون میکند و مقصود اصلی به عمل می آید اعم از اینکه اقرار کند یا انکار و این معنی اعظم دلیلی بر حجیت آیات و اعجاز کلام حق است.

فرق دوم ـ اینکه کلام حق خلاقیت دارد و در ظل آن خلق کلشیئی میشود اما این نکته را باید دانست که اولاً و بالذات خلقی که در ظل این کلام خلق میشود مشعر فؤاد و عقل است زیرا که آن اول ما خلق الله و خلق بلا واسطه می باشد و دیگر چیزها به توسط عقل خلق خواهد شد و این معنی پر بدیهی و آشکار است که هرکس خواه عارف و خواه عامی در این دوره داخل در ظل بیان شد فی الفور روح

جدیدی به او تعلق گرفته صاحب نطق بلیغ و مشعر صافی و ذوقی منور و عرفانی شدید میگردد بطوریکه مایه حیرت و شگفت عمومی میشود و همه کس او را بر مثال خلق جدید می یابند بلکه کلمات نقطه بیان در این دوره خلق مشعری فوق عقل و حکمت که مشعر فؤاد و عشق باشد در مستظلین بظل خود نمود.

فسانه ها همه خواب آورد فسانه تو　　　زدیده خواب رباید فسانه عجبی است

ولی کلام خلق در رتبه عقل خلاقیت ندارد اما هر کلامی نسبت به مادون خودخلاقیت دارد مثل کلام ملوک که در رتبه جسم خلاقیت دارد و کلام حکماء و عرفا در رتبه و هم طبیعت و کلام شیاطین در رتبه شیطنت و مکر و نفاق و هم بر این قیاس کلام هر صاحب صناعتی در همان عرصه خلاقیت دارد لاغیر.

فرق سیم ـ اینکه به صفت متکلم ظاهر است در لایتناهی بودن و مبدء و منتها نداشتن که

قصة العشق لانفصام لها　　　قل لوکان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر (الی آخر)

و لوان ما فی الارض من شجرة اقلام الخ. زیرا که این کلام با اینکه از یک نقطه که مسئله توحید و دایره وجود باشد خارج نمیشود و هرگز داخل در کثرت نمی گردد با وجود این انتها و انقطاعی از برای آن نیست .

دور به پایان رسید و عمر به آخر　　　عشق تو ساکن نگشت و مهر تو زایل
مجلس تمام گشت و بآخر رسید عمر　　　ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

فرق چهارم ـ اینکه بدیع و تازه است و مشابهت با کلمات قبل ندارد و معلوم میشود که از عالم ابداع و اختراع نازل شده و از کلمات دیگر کسان اقتباس و استراق نگشته لاجرم چنین کلمه ذاتی و ابداعی است و از عالم اختراع و غیب آمده.

فرق پنجم ـ اینکه عاری و خالص از جمیع شئون تکلفات و تصنعات و آرایش و پیرایش است و صرف حقیقت است و از صناعات شعریه و ادبیه و محسنات بدیع و و وزن و قافیه و تشبیه و مجاز و استعاره و مبالغه منزه ومعری است که گفته اند:

روی نکوی ساده و بی غازه خوش تر است　　　معشوق خوب روی چه محتاج زیور است

فرق ششم ـ اینکه بر هر علمی منطبق میشود از رتبه فؤاد تا رتبه جسم و جزئی محدود نیست بلکه کلی و لاحد است و از اینجهت برای آن هفت بطن بلکه هفتاد الی هفتصد بطن از تأویل و توفیق و تطبیق قرار داده اند ولی کلمات خلقی محدود است و از یک عرصه به عرصه دیگر منقل نمیشود.

فرق هفتم ـ آن است که این کلام سهل ممتنع است و هیچکس به هیچ طوری احاطه بر آن نمیتواند کرد به نسبتی که طفل خرد سال بر کلام حکیم فیلسوفی نمیتواند احاطه کند باین معنی که نه معنی آن کلام را به تمامه میفهمد و نه میفهمد که این کلام بیمعنی است لاجرم در وله و تحیر میشود چنانکه هر عقل دور اندیش در ادارک ذات حق سبحانه واله و متحیر میگردد و همچنین فرقهای دیگر گفتیم و دلایل دیگر آوردیم و گفتیم که از برای کلام حق دو خاصیت نیز هست خاصیت نخستین آنکه لاقف و آکل همه کلمات پیشینیان است یعنی مانند ثعبانی مبین حبال و عصی همه را به دم فرو

میبرد و مستحیل به عالم خود میکند که کل الصید فی جوف الفرا و دیگر آنکه همه کثرات را بنقطه وحدت راجع میسازد و عالم را به سوی وجود میکشاند قول لوکان من عند غیر الله لوجد وافیه اختلاف کثیرا و این معنی نیز ثابت شد که در عالم وجود اشرف از کلمه و کلام چیزی نبوده و نیست و کلمه حقیقت انسان است و غیر از کلمه و کتاب چیزی دیگر نمیتواند حجت انبیاء و مرسلین بشود زیرا که حجت ایشان باید اعظم با فی الامکان باشد و از کلمه چیزی اشرف و اعظم نیست و خلق کل شئی به کلمه است .

دلایل نقلی ـ اول آنچه جاماسب و حکما و پیغمبران پیشین فرس نشان داده و گفته اند صاحب دور قمر از عرب بر ایران فرمانروا میشود و ایران از دست ایرانیان بیرون میرود تا مدت هزار و دویست و اند سال آنگاه شاه بهرام دین آور از پارس برمیخیزد و آئین آتش پرستی و نیایش خورشید را تازه میفرماید و از خاور تا باختر به زیر فرمان می آورد آنگاه دولت عجم رو به ترقی می نهد.

دویم ـ آنچه هندوان در باب رجعت مهادیو به عالم شرق یاد میکنند و مهادیو همان مهدی است و ظهور او را قریب بهمین زمان نشان داده اند .

سیم ـ آنچه مرحوم مجلسی از حضرت رسول (ص) روایت مینماید که عمر حضرت قائم چون به هزار سال رسید ظهور و قیام خواهد فرمود.

دیگر اجماعی اهل سنت و جماعت است که چون از هجرت هزار و سیصد بگذرد بلاشک ظهور قائم آل محمد (ص) شده و اگر سال به سیصد رسید و هیچ کس قیام ننمود هر کس دعوی مهدویت نمود ناچار قبول کنید و از جمله اصول عقاید اهل سنت و جماعت اعتقاد به خروج سفیانی و دجال و طلوع شمس از مغرب و ظاهر شدن یا جوج و ماجوج و قیام مهدی و ظهور قیامت و تجلی وجه خدا به هیکل بشریت است در عرصهٔ محشر و از این است که ایشانرا متهم به قول تجسم نموده اند و آنانرا مجسمیه میخوانند و دیگر صریح آیه مبارکه کل یوم فو فی شأن و ان یوما عند ربک کالف سنة مماتعدون[1]

پس بهر دوری ولیی قائم است	تا قیامت آزمایش دائم است
بهر الفی الف قدی برآید	الف قدم که در الف آمد ستم

و از حضرت رسالت پناهی صلی الله و علیه و آله مروی است که فرموده اند: یظهر فی سنة الستین امره و یعلو ذکره و در حدیث دیگر یاتی به شرع جدید و کتاب جدید و هو علی العرب شدید و ابن خلدون

---

(۱) اوضح و اصرح کل آیات در باب این ظهور اعظم این آیه شریفه نازله در سوره سجده است:
یدبر الأمر من السماء الی الارض ثم یعرج الیه کان مقداره الف سنة مما تعدون.
و این آیه شریفه بالصراحة دلالت دارد که بعد از اینکه دوره تدبیر امر نزول اوامر و احکام الهی از سماء مشیت و اراده ربانی که مقام مقدس حضرت سالت و اوصیاء کرام او که ائمه طاهرین باشند به آخر رسید و آن در اول غیبت امام دوازدهم بود که در سنه ۲۶۰ واقع شد پس از آن شروع میشود به عروج و صعود اعمال مؤمنین و مسلمین که بر طبق اوامر نازله عارج و صاعد الی الله میشود طول مدت این عروج هم هزار سال تمام خواهد بود و این هزار سالی است که فی ما بین غیبت امام دوازدهم و ظهور نقطه بیان واقع شده بدون زیاد و نقصان. صدق الله علی العظیم (م . ه . ۱۴)

در کتاب تاریخ خود احادیثی چند را در این باب جمع مینماید که در آخرالزمان علم و کتاب و حکمت از عرب به عجم منتقل میشود و ایرنیان وارث علم انبیاء و مرسلین میشوند و در حدیث مشهور که حضرت خاتم النبیین میفرماید «بشر یا حسین لوکان العلم بالثریا لناله رجل من اهل فارس من صلبک» و در جای دیگر تفسیر صافی مذکور است که حضرت رسول اکرم خطاب به اصحاب دایر به تمجید اهل فارس میفرماید لوکان العلم بالثریا لناله احد من هؤ لأالقوم و دیگر مرویست که یظهر صبی من بنی هاشم ذو شرع جدید و کتاب جدید و اکثر اعدائه العلماء و اجماعی اهل سنت و تشیع هر دو است که موافق حدیث مروی از حضرت رسول قائم موعود از صلب حسین ابن علی(ع) است و هم اجماعی اهل سنت و جماعت است که آنحضرت باید در آخرالزمان تولد نماید و صوفیه نیز تماماً بر این امر معتقدند و دیگر در باب ظهور قائم روایت است که اذا ظهر رایة الحق لعنها اهل الغرب والشرق کما فی آلایه یوم یدع الداع الی شیئی نکر لان الحق مرو ایضاً.

در حدیث دیگر از علائم ظهور آن حضرت روایت است که مولده نور ۲۵۶ و غیبته سر ۲۶۰ و ظهور الحسن ۱۲۶۰ و دیگر اشعار مروی از حضرت امیرا لمؤمنین علی علیه اسلام است که در علامات ظهور مهدی خطاب بحضرت حسن(ع) میفرماید

بنی اذا ما جاشت الترک فانتظر — ولایة مهدی یقوم و یعدل
و ذل ملوک الارض من آل هاشم — و بویع منهم من یلذ و یهزل
صبی من الصبیان لا رای عنده — و لیس له جد و لا هو یعقل
فثم یقوم القایم الحق منکم — و بالحق یأتیم و بالحق یفعل
سمی نبی الله نفسی فدائه — فلا تخذلوه یا بنی و عجلوا

لشگر و جیش شدن ترک اشارت باتخاذ عسکر و قوه حربیه از آذربایجان است که در زمان حاجی میرزا آقاسی تمام قوای حربیه ایران را در آن مرکز قرار دادند و اصل سکنه حالیه آنجا تماماً از طوایف خزر و هزاره که نژاد ترک میباشند بوده و ذلیل شدن ملوک آل هاشم انقراض دولت و خاندان صفویه است و ذلت ایشان و شخص صبی هزال غیر جدی که صاحب رأی مستقیم نیست معلوم و نمایات است و حاجت به بیان ندارد عجب آنکه صباوت و کودکی آن پادشاه در سن شصت و هفتاد روز به روز در تزاید است و به جهانیان اطوار کودکانه و هزلیات خود را اثبات مینماید. هر روز جمالت ز دگر روز فزون است و عدد سمی نیز با علی مطابق می افتد و نبی الله نیز محمد است پس در اینصورت اسم آن حضرت که علیمحمد باشد از لفظ سمی نبی الله بیرون میآید چنانچه در حدیث دیگر که مجلسی در علائم ظهور روایت نموده سئل عن امیر ا لمؤمنین من القائم قال (ع) یظهر لکم الرب و عد رب نیز با عدد علیمحمد مطابق است و اسامی اصلی ائمه اثنا عشر نیز یا علی بود یا محمد و همچنین از آیه مبارکه و آتیناک سبعاً من ا لمثانی اسم آن حضرت بیرون میآید چرا که مثانی اشارت به دو اسم علی و محمد است و سبع عدد حروف آن دو اسم است که هفت حرف میشود و این حروف سبعه در آن اسم مبارک که به منزله یوم الجمعه و اجتماع ایام هفته میباشد جمع است .

یوم الجمعه اسمش و ذوسبع مثانی — ظاهر شد و شدعالم از او قائم برپا

و هم از آیه مبارکه نور علی نور نیز اسم مبارک آنحضرت معلوم میشود و بیرون میآید جائیکه میفرماید انا و علی من نور واحده و نور ثمره اسم علی است و نور شجره اسم محمد است که یوقد من شجرة مبارکة زیتونه و صریح ترین علامات عبارات مفصلی است که حضرت امیرا لمؤمنین علی علیه السلام در خطبه عجماء ذات البیان میفرماید و بطوری وضوح دارد که اسم پادشاه آنزمان را نیز تصریح فرموده اند ا لمکنی بکنیة الظفر که ابو مظفر باشد و میفرماید یغلب علی الزاورآء علج من بنی قمطور و هم کفار و فجار وای کفار و جفار قد سلبت الرحمة من قلوبهم (الی آخر) مراد از زوراء طهران است و بنی قمطور اشاره بقاجاریه و بنی امیه بودن ایشان معلوم جهانیان است زیرا که زمان امیر تیمور گورکانی از شام به همراهی طوایف ترکمان فرار کرده به حوالی دشت قیچاق رفتند و هنوز بقایای ایشان در قطر شام موجود است و به اعمال رذیله شنـیعه معروف و اینکه پاره از مورخین ایران از راه مداهنه اینان را از طوایف ترک میدانند دروغ و خطای محض است گذشته از تاریخ هرکس فی الجمله اطلاعی از عروق و انسال طوایف بشر داشته باشد میداند که این حضرات با ریشهای بلند و صورتهای کوچک و چشمهای برآمده درشت از جنس و عروق اقوام سامیه اند و هیچ شباهتی ابداً به جنس تاتار ندارند. خلاصه آن حضرت بعد از ذکر علائمی میفرمایند جحینئذ یظهر قائمنا ا لمتغیب بحیث تلالا نوره یقدمه الروح الامین و یلیه الکتاب ا لمبین و مواریث الانبیاء کلابیده یبرهن بالایآت و یظهر با لمعجزات و بعد طلب تأویل التوراة والانجیل من علماء الیهود و النصاری یرجع الی هذه الامة الشدیدة الخلاف القلیلة الانصاف الخ همه این عبارات مطابق است با علائم این ظهور بطور صراحت و تلویح هر دو. همچنین در خطبه های یتیمیه و طنجیه چیزهای دال بر این ظهور بسیار ذکر شده و در بعضی از آن خطب است الخلیج الواقع بین الطتنجین والالف القائم بین البائین و مراد همان مدلول مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان است که اسم باب باشد.

و ایضاء در حدیث لوح خضراء وقتی که بحضرت قائم میرسد این علائم را میفرماید :

و یکمل الدین بابنه م ح م د رحمة للعا لمین علیه کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب و ملاحة محمد و حسن یوسف و وفاء ابراهیم وحکمة آدم یذل اولیائی فی زمانه فیقتلون و یحرقون و یصلبون تصبغ الارض بدمائهم و تفشی الویل و الرنة من نسائهم تتهادی رؤسهم کماتتهادی روئس الترک والدیلم فیکونون خائفین مرعوبین و جلین اولئک اولیائی حقابهم ادفع کل فتنة عمیاء حندس و بهم امسک السماء ان تفع علی الارض و نیز در خطبه عجماً ذات البیبان در صفات قائم میفرماید له کمال موسی و بهاء عیسی و حسن یوسف و ملاحة محمد و حکمة آدم و وفاء ابراهیم و جملة مواریث الانبیاء بیده الی آخر و نیز در حدیث دیگر میفرماید فی روضة الکافی ان فی قائمنا اربع خصال من اربعة انبیاء السجن من یوسف والصلیب من عیسی والخوف من موسی و الجلاء من محمد. و در حدیث دیگر روایت کرده اند که امام (ع) به راوی میفرماید: اتعرف ما الزوراء قال هی بغداد قال لا ادخلت الری و رایت جبل الاسود و سوق الدواب هی الزورآء یقتل فیها سبعون رجلا من ولد حسین کلهم یصلح الخلافة.

قال من يقتلهم قال يقتلهم اولاد العجم[1] و نیز در حدیث ابی لبید وارد است از حضرت صادق (ع) در باب حروف مقطعه قرآن عند آلم قالم الحسین و عند انقضائها بآلمريقوم القائم الخ. و هو حدیث مشهور طویل. و دیگر از علامات بعد از ظهور آنچه متواتر است احادیث جوشیدن دریاچه ساوه و جریان نهر نجف[2] میباشد و از شیخ اکبر محیی الدین اندلسی در علائم ظهور قائم مذکور است: اذا امتد الحدید و مات عبدا لمجید فامنوا بالله العزیز الحمید .

و در کتاب اسئله و اجوبه جفریه استخراج نموده در سال سیزدهم می پرسد که:

من الذی یستحق خاتم الولایه کما یستحق محمد خاتم النبوه و جواب آنرا استخراج کرده است.

المستحق لذلک رجل یشبه اباه و هو فتی اعجمی هو شق فی خلقه و هو ربعة من الرجال ختم به دورة الملک و یختم به الولایة و له وزیر اسمه یحیی روحانی المحتد انسی المشهد. و باز در سئوال ۱۴ میپرسد: وبای صفة یکون ذلک المستحق لذلک بعد جواب میدهد:

بصفة الامانة فبیده مفاتیح الانفاس وحالة التجرید والحرکة

و دیگری از علماء علم جفر استخراج ظهور قائم را نموده این اشعار را در علائم ظهور میگوید:

یجئی رباً لکم فی النشأتین — لیحی الدین بعدالراوغین
فان زیدت علیه الهاء فاعلم — بانی باکتمت سرعین
فاضرب عد هو فی عد نفسه — فهذا اسم قطب الخافقین
خذا لمح قبل مد بعد ضم — فادرجه بتحت المدرجین
فهذا اسم من یهدی الخلایق — ویهدی کل من فی العالمین

---

(۱) اصح و اوضح و اصرح اخبار و احادیث وارده در باب تعیین ظهور قائم حدیث صحیح معتبری است که مرحوم فیض در تفسیر صافی در اول سوره بقره ذکر نموده راوی این حدیث ابالبید مخزومی است که از حضرت باقر (ع) روایت مینماید که آن حضرت ابالبید را مخاطب ساخته و به سینه مبارک خود اشاره فرموده که ای ابالبید از حروف مقطعه اوائل سوره قرآنی در اینجا علمی است انبوه الف لام میم اول اشاره است به قیام و ظهور حسین (ع) والمص اشاره است به قیام قائم از بنی عباس و همه حروف مقطعه اوائل سوره قرآن از الم اول تا المرکه واقع است در اول سوره رعد به این ترتیب دو الم است و یک المص و سه الرویک المرکه که جمع تمام آنها ۱۲۶۷ میشود که مطابق است با سال آخر سلطنت قائم که سنه صعود و شهادر آن حضرت باشد چنانچه الم اول مطابق ات با قضیه عاشورا و سال شهادت حسین نه سال اول امامت آن حضرت چرا که نهایت جلوه و ظهور حسینی در همان هنگام شهادت آن حضرت بود چنانچه صدق قول و علامت ظهور عیسی (ع) را که اشعیاء خبر داده بود وقت صلب آن حضرت ظاهر شده که بر دار او نوشتند این است دار سلطان یهود و حضرت نقطه بیان هم تفسیر مفصلی در جواب سؤال جناب وحید اکبر جناب آقا سید یحیی از این سؤال از حدیث ابالبید فرموده. (م . ه. ۱۴)

(۲) در باب نهر نجف حدیث صریح وارد شده که نهری از پشت مشهد جدم حسین (ع) به طرف کوفه جاری میشود و بر آنها نهر طاحونها دایر میگردد گویا به چشم خود مشاهده مینمایم زنی را که مکتلی از گندم بر سر گرفته میرود که در آن طاحونها آرد کند و این علامت از واقعات بعد از ظهور است . (م . ه. ۱۴)

و از این ضرب اسم علیمحمد بیرون میآید چنانچه از اسم الله نیز علیمحمد بیرون می آید.

الله بود یک الف و هی و دولام　　　عاجز شده در کنه صفاتش افهام
از بینه الف علی را بشناس　　　وز هی و دو لام شد محمد را نام

و هیکل انسان نیز بر شکل اسم علی محمد است که اسم علی بر چهره نقش است و قامت بر شکل محمدی به خط کوفی و از حضرت سید شاه نعمت الله ولی در علامات ظهور مذکور است

در الف و سه تسعین دو قران میبینم　　　وز مهدی و دجال نشان می بینم
ملک و ملک ملت و دین برگردد　　　سری است نهان و من عیان میبینم

و در جای دیگر میفرماید:

عین رادال چون گذشت از سال　　　بوالعجب کار و بار می بینیم
نایب مهدی آشکار شود　　　بلکه من آشکار می بینم

و همچنین از سایر عرفاء متأخرین در قرب ظهور مهدی بشارت و تبشیرات بسیار در عبارات و اشعار است و بالجمله دلائل عقلیه و نقلیه و اقترانات ملکیه و براهین حکمیه و سمویه بر این ظهور اعظم از حد احصا و شماره افزون و بیرون است و فی کل شیئ له آیة بلکه علی قصب الزبرجد شاهدات چنانکه میتوان همه کتب انبیاء و اولیاء و عرفاء و ظهورات ملکی و ملکوتی را شاهد اثبات این ظهور اعظم قرار داد و در واقع هم چنین است زیرا که قرآن بتمامه ذکر احوال قیامت و متعلقات قیامت است مانند جنت و نار و آنچه قصص انبیاء در قرآن میباشد مراد از همه آنها همین قصه بزرگ است چنانکه حضرت خاتم انبیاء فرمود اما النبیون فانا .

قصه لیلی مخوان و غصه مجنون　　　عشق تو منسوخ کرد ذکر اوایل

و هرکس خواهد به تفسیر سوره یوسف و تفسیر سوره بقره و تفسیرت کوثر و تفسیر والعصر و تفسیر واقعه و تفسیر روم و عنکبوت از کتب بیانیه رجوع نماید و به دلائل سبعه بنگرد و ما اینجا چهار دلیل که مسلم علیه کل ارباب مذاهب است ذکر مینمائیم :

دلیل نخستین ـ عشق است که:

عاشقان را عشق بس باشد دلیل چه در مسئله عشق و حسن مبرهن شده که حسن مقام ظهور عشق است و عشق مقام بطون حسن و حقیقت این هر دو شئی واحد هستند لاجرم شدت عشق و غلبه عوام همه جا با مقدار قوت و جلوه حضرت حسن است در این صورت هرجا غلبه عشق پیدا شد کاشف از قوت و کمال حسن است چنانکه زلیخا زن عزیز مصر از بهر اثبات حسن یوسف با او تلاه و عشق زنان مصری که دستهای خود را با جای ترنج بریدند تشبث نمود و گفت هذا الذی لمتنی فیه و خود حضرت یوسفدر مقام اثبات حسن صوری و پاکدامنی خود فرمود «ما بال النسوة اللاتی قطعن ایدیهن» پس میتوانیم اثبات کنیم که در این ظهور عشاقی چند از ارواح تابناک و جانهای پاک و

مردان مرد و دلیران نبرد برای آن نور الهی و یوسف حقیقی ظاهر شدند که خود را پروانه صفت به سطوع نور کبریا زده و سراپای وجودخود را در تتق انوار باذغه الهی سوختند و تا قیامتی دیگر آتشی در دلهای عاشقان جهان افروختند و البته چنین عشقی از چنین عاشقان اثبات حسن بینهایت از برای معشوق مینماید.

جذبهٔ فانی نشان باقی است　　　لابه مستان دلیل ساقی است

در صورتیکه زلیخا زن عزیز مصر برهان لامعش در اثبات حسن یوسف بریدن دستهای زنان تا قص العقول مصری بود بالبدیهه سر دادن و جان نثار کردن شیر مردان عصر از برید دست زنان مصر بیشتر اثبات حسن معشوق مینماید لاجرم توانیم گفت:

یوسف اول است این یوسف　　　یوسف مصر یوسف ثانی

و این دلیل را نصاری در لباس دیگر برای شهادت حواریون می آورند و اسلامیان در شهادرت حضرت امام حسین(ع) و شهدای کربلا(۱) یاد میکنند و هم در حدیث قدسی خطاب به حضرت داود وارد است و من عشقته قتلته و من قتلته فانادیته

دلیل دوم ـ دلیل تسدید است و معنی تسدید عرض شیئ را لازم ذات آن قرار دادن است بنابراین هرگاه کسی ادعای نبوت کند و شرع جدید و کتاب جدید بیاورد و عموم ادیان و ملل را متزلزل نماید در این صورت اگر کاذب باشد بر خداوند متعال و طبیعت منتظمه عالم لازم است که او را عقلاً لغو و ابطال فرماید ولو اینکه او به حسب ظاهر جولانی موقت بنماید اما در عالم عقل و حقیقت همینکه بطلانش مسلم شد از درجه اعتبار و اعتنا ساقط و به منزله شجره مجتثه بی اصلی است چنانکه انبیای کذبه در هر عصری پیدا شدند خداوند آنان را مفتضح و رسوا و مخذول و منکوب ساخت و پرده از کار ایشان بر انداخت مانند ابو مسیلمهٔ کذاب و مزدک پلید و امثال ایشان اما هرگاه مشاهده نمودیم که روز بروز قوت و نفوذ و رسوخ او در عالم افئده و عقول افزون میشود و به منزلهٔ مقناطیس قلوب میگردد و با اینکه تمام خلق بر ضد او بر میخزند که او را ابطال و پایمال نمایند از عهده بر نمی آیند بلکه خودشان ابطال میشوند و قوت و نفوذ کار او در عالم عقل و برهآن بیشتر میگردد یریدون لیطفئو انور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره ا لمشرکون .

پس معلوم میشود که او مؤید و مسدد از عالم غیب و مظفر بجنود لم تروها و منصور از حق است و هر کس با او در اندازد خود را برانداخته و او آخر بتائیدات سبحانی بر رغم انف شیاطین غالب و قاهر گردد و همه سلاطین غاشیهٔ اطاعتش را بر دوش کشند چنانکه بعد از آنهمه ظلمهای یهود عنود در خاموش

---

(۱) از اول خلقت آدم تا قضیه آشورا و کربلا هیچگاه در هیچ جای این عالم اینقدر عاشق واله مجذوب فدائی پیدا نشد و معذلک عده آنها زاید بر هفتاد و دو نفر نشد آنهم اکثر آنها از اهل بیت و منسوبین خود حضرت بودند ولی این دوره عاشقان و فدائیان این جمال مقدس از آلاف هم متجاوز شدند در همه بلاد و از همه عباد و اکثر آنها ارکان علمای اعلام و رؤسای روحانیین که همه مرجع احکام شرع و صاحب مسند ریاست علمیه و شرعیه بودند چنانچه در باب حضرت سید الشهداه ع گفته

هفتاد عدد تخم فروکاشت که شاید　　　در دور دگر هفت هزار آمده پیدا

(م . ۵ . ۱۴)

ساختن نور عیسوی امروز چهل سلطان در زیر لوای حضرت عیسی علیه السلام میباشند و یهود را نتیجهٔ از آنهمه سعی در اطفای نور حق جز بر کندن ریشه خود حاصل نشد .

تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب   تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی

وبدیهی است که نفوذ حقیقی و غلبه اصلی اولاً در مقام برهان و عقل است و سلطنت ذاتی سلطنت رتبه فؤاد و غلبه عقلانی است یا من هو للقلوب مقناطیس و هر دینی که اول در قلوب و افئده و عقول ریشه استوار و ثابت نماید پس از آنکه در مقام شعشعه و بروز آمد بیشتر عالمگیر میشود به منزله درختی که هر چند در زمین بیشتر ریشه نهد اصل و اساسش محکمتر میگردد و بیشتر در مقام شاخ و برگ میتواند منبسط شود و آن درخت که بیخ محکم ندارد شاخ خرم برنیارد و اگر چنانچه شهادت حضرت امام حسین(ع) و مصائب و بلیت ائمه اثنی عشر واقع نشده بود بنیاد دین اسلام در زمان خفای امویه بکلی برباد رفته و اساسش از هم پاشیده بود زیرا که ایشان معنی قوت و نفوذ دین را تنها غلبه ظاهر دانسته بالمره قوت نبوت را به قوت سلطنت و جهانگیری مبدل نمودند و در صدد تسخیر بلاد و اسارت عباد و سفک دماء برآمدند چنانکه طایفه مغول و چنگیزیان و سایر فاتحین نمودند و با آنهمه جد و جهد ائمه اطهار و اهل بیت عصمت در روحانیت باز دین اسلام شوکت طبیعی خود را نتوانست ظاهر کند و نشو و نمای خود را به سر حد کمال برساند و جهت همین بود که اسلامیان از غلبه عقلانی و نفوذ روحانی و سلطنت عالم فؤاد غفلت ورزیده به سلطنت جسمانی پرداختند پس معلوم شد که جهانگیری و فتح بلاد خلفا به جای اینکه سبب قوت دین اسلام شود موجب ضعف و انحطاط کلمهٔ دین مبین گشت و این همه قتل و غارت و ظلم واسر و نهبی که از دولت ایران در باب قلع و قمع ماده دین بیان به ظهور رسید بر عکس سبب قوت دین ایشان و نفوذ روحانی و سلطنت عقلانی این طایفه گشت زیرا که این حرکات وحشیانه جاهلانه که از طرف مأمورین دولت و علمای ملت در مقام رد و ابطال این قوم سر زد همه دلیل عجز و فزع طرف مقابل بود و اگر در مقام ابطال و رد این طایفه و جواب ایشان از روی براهین عقلیه و دلایلل منطقیه عاجز و زبون نمیشدند به قتل و لعن و نفی و حبس و آزار ایشان بر نمیخواستند زیر که سنت جاهلان است چون از مسئله فرو مانند سلسله خصومت بجنبانند والا چرا این همه علماء و حکماء و محققین و دانشمندان و فضلای اسلامیه از سنی و شیعه یک کتاب موافق منطق و دلیل در رد و ابطال اقوال این طایفه ننوشتند تا ایشانرا عقلاً لغو و ابطال نمایند و مردم را از اشتباه و ضلالت بیرون بیاورند و اگر بطور ندرت کسی کتاب ردی نوشته مثل حاجی محمد کریمخان قاجار آنقدر مظطربانه و متناقض سخن گفته که از رد او اثبات دین بیان و ابطال دعاوی خودش ثابت میشود مثلاً در جائی اثبات میکند که رکن رابع باید انجب و اشرف ناس باشد حتی به حسب حسن صوری هم در کمال اعتدال خلقت بود و حال اینکه خودش ارذل ناس بود و بنان حرام در خاندان ظلم و فحشاء پروریده شده از جهت خلقت هم بسیار منکر و کریه المنظر و مجدر بود که یعرف المجرمون بسیما هم و همیشه یک نتن و عفونتی از بدنش بیرون میآمد که هر قدر مشک و عطر همراه برمیداشت آن بوی کریه ناخوشش را تکافی نمینمود و در جهالت او همین کافی که علم به هر چیزی را ادعا میکر و از هر مسئلهٔ جواب میداد و به هر فنی دخالت مینمود

و درهر رتبه ای ناقص بود و هیچ علمی را به درجه کمال نداشت بلکه پیکری بود مؤلف از مناقص و هیئتی مرکب از مساوی کانه اقبح شعر قالته العرب و طرف مقابل هم از جهت حسب و نسب پدر و مادر که هر دو طرف از سلسله سادات بزرگوار نجیب مقبول النسب بودند و هم از جهت اعتدال صورت و حسن خلقت که نقص صوری نداشت کمال لطافت و نظافت صورت و معنوی و اعتدال خلقی و خلقی منتهای عظمت و وقار وتواضع وشرافت و روحانیت را مالک بوده کانه امدح شعر قالته العرب و در جای دیگر میگوید تصدیق اهل خبره در هر کار حجت است وباز خود در مقام بث و و شکوه و گله از تلامذه مرحوم سید اعلی الله مقامه می سراید که همه با عمامه و عصا رفتند دور باب را گرفتند و مرا تنها گذاردند و باز در جای دیگر در مقام طعن بر علمای متشرعه گفته است اگر اینان علمای دین پاک اسلام میبودند چرا شش سال است که باب ظهور کرده از عهده جواب او برنمی آیند و عاجز شده اند چنانکه اگرشمشیر سلطان عصر این طایفه را قلع وقمع نمیکرد تا کنون بار جزیه بر دوش تمام علماء نهاده بودند و اسلامیان همه به ایشان میگرویدند واین اعتراف او عجز علمای اسلام را از رد باب ثابت میکند.

پاره اعتراضات و اجوبه آنها

چندی قبل دو کتاب از مؤلفات حاجی محمد کریم خان و حاجی محمد خان پسرش ملاحظه شد که مشروحاً در رد باب نوشته اند در اول کتاب چند فصل بر سبیل مبدئیت ایراد کرده اساس رد و اثبات خود را بر آن فصول نهاده بودند خلاصه و روح آن فصول این است:

در فصل اول اینکه انسان باید بی غرض باشد و در مسائل علمی و دینی بیطرفانه حرکت کند.

درفصل دویم و سیم و چهارم اینکه مسائل دو گونه است یا بدیهی و ضروری که هیچکس آنهارا منکر نتواند شد یا نظری و غیر بدیهی که محل خلاف است و امور اعتقادیه باید مبنی بر برهان صریح باشد یعنی بر امور بدیهیه و ضروریه. و امور بدیهی اموری است که بنفسها بین و روشن است و محتاج هیچ اثبات نیست اما اگر مبنای سخن را بر غیر بدیهیات قرار بدهند حق آن ندارند که مردم را به قبول آن تکلیف دعوت کنند مادام که به بداهت منجر نشده چه جای اینکه اساس اقوال خود را بر امری قرار بدهند که خلاف بداهت و ضرورت عقل است.

در فصل پنجم نوشته است لازم نیست اصحاب دین حق بسیار باشند بلکه اغلب ایشان قلیل اتفاق می افتد چنانکه در حدیث وارد است که جماعة امتی اهل الحق و ان قلوا و در حدیث دیگر الجماعة اهل الحق و ان قلوا والفرقه اهل الباطل و ان کثروا.

درفصل ششم نوشته هرکس را برسخن خود برهانی نباشد مقبل و مصدق نیست و نمیتوان برای امر خفی برهان خفی آورد که: اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و من شک و ظن فاقام علی احد هما فقد حبط عمله و ان حجة الله هی الحجة الواضحه.

واگر دلیل بر حکمی داشته باشی که محل اطمینان نباشد نباید به آن استدلال کنی اما کتاب خدا و اخبار هدی متشابهات آنها برای ما حجت نتواند بود بلکه محکمات آنها حجت است زیرا که متشابهات داخل نظریات است و هرکس نمیداند.

در فصل هفتم نوشته که با اهل هر ملت میگوئیم که ما تا یک مقامی و محلی با هم شریک هستیم و پاره مسائل میان ما و شما بدیهی و مسلم است.
تعالو اندع الی کلمة سواء بیننا و بینکم: اینها مقدماتی است که آقایان مکرم برای خود احراز کرده اند و مابسیار تشکر میکنیم از ایشان که بواسطه ایراد این مقدمات تا یک درجه کار را بر ما سهل کردند در حقیقت تا اینجا سخنان ایشان موافق منطق و صواب است و با کمال مسرت قلب آنها را میپذیریم بشرط اینکه خود آقایان بی حافظه نباشند و زود از سخنان خود منصرف نشوند و همه آن مطالب را در ذهن و حافظه خود بسپارند و مفاد این فصول را یک یک در جای خود نگاه دارند و باقی فرمایشات ایشان مبتنی بر ضروریات و بدیهیات باشد و چیزهای غیر بدیهی و غیر مسلم را حجت خود قرار ندهند و به مؤتفکات ظنون و اوهام و مفتریات متمسک نشوند و بدیهیات را به نظریات و متشابهات مشتبه نسازند زیرا که ماهم مکرر گفته ایم هرکس بدون بینه و برهان یک سخن را رد یا قبول کند از درجه انسانیت خارج است اکنون بیائیم سر نتیجه.
خلاصه اقوال ایشان در رد و تزییف باب از این قبیل است که از باب فلان چیز را سئوال کردند گفت مو ببالی و در چادر تا ظهر بخواب بود وقتی که او را آواز داند برخیز نماز کن مظطربانه برخواست و جئی با لمآء گفت و در چادر بول نمود و در تبریز وقتیکه او را مقتول ساختند شبانه نعش او را سگان خوردند و از این مقوله چیزهای دیگر.
اشهدکم بالله اول شرط شخص منصف و بی غرض در سئوال و جواب این است که زبان و قلم خود را پاک گرفته فحاشی و هرزه سرائی را که شأن مردم اوباش قلاش و عادت اراذل و نانجیب است مخلوط به براهین حکمت نسازد و صفایح مقدس کتب را به انجاس و ارجاس اینگونه اقوال نالایق آلایش ندهد. «ان الله حرم الجنة علی کل فحاش بذی» و اینگونه تزییفات و مؤتفکات بعینها همان مفتریات یهود است که در حق حضرت ختمی مآب هنوز میگویند که العیاذ بالله ما دیدیم او را با شتر جماع میکرد خیلی تعجب میکنم که این گوشواره عرش خدا بسیار زود مقدمات خود را فراموش کرد چه او با ما قرار گذاشت که جز براهین مسلمه آنچه منجر به بدیهیات میشود چیزی را حجت قرار ندهد مگر این قصه های دراز و نغمه های طویل ایشان که داخل بدیهیات و مسلمات نیست چرا که تنها قائلین به این اخبار پاره اعذا و دشمنان این طایفه هستند آنهم به اختلاف روایت میکنند ما از کجا بدانیم که اینان راست میگویند و در این اقوال صادق میباشند. اگر بنا بشود چنین مفتریات را ما قبول کنیم می باید آنچه معاندین انبیاء از اول خلقت تا کنون در هر صعری در حق ایشان گفته اند و نسبت داده اند همه را قبول کنیم. اگر این اقوال را مورخین فرنگ یا مردم بیغرض نقل میکردند اقلاً تا یکدرجه محل اطمینان بود و حال اینکه مورخین بیغرض اروپا و دیگران همه خلاف اینها را نقل کره اند از آنجمله نزاهت و قدس و نظافت و تقوی و پرهیزکاری باب را قولی است که جملگی برآنند عموم دوست و دشمن آنانکه او را دیده اند و معاشرت کرده معترفند در اینکه آن حضرت مرتاض و شب زنده دارو عابد و زاهد و مجتهد و فوق العاده نظیف و پاکیزه بوده و جای ریب و شبهت بر احدی نیست اینک ادعیه و زیارات و صحف و مناجاتی که در اعمال سنه و شهور و ایام از

آن حضرت وارد است موجود و در میدان است و اینک شریعت بیان که از اول تا آخر جز امر به طهارت ونظافت و پاکی و روحانیت و لطافت و نزاهت و قدسیت نیست و اینک علوم لاتعد و لاتحصائی که از این کلمات طیبات استخراج میشود که محل حیرت جمیع اولی الالباب گشته و اما در مسائل علمیه آن حضرت سیرت سنیه خود را بر این قرار داده بودند که لساناً جواب کسی را نمی فرمودند و با قلم جواب میدادند و اینک نوشته ها و کلمات آن بزرگوار در اجوبه مسائل در میدان است و هم چنین بعد از آنکه آن جناب را در تبریز مقتول ساختند امر از دو شق خارج نبود یا بر جسد مطهر ایشان مستحفظ و قراول گماشته بودند یا اصلاً مستحفظینی نگماشته بودند مسلم است که مریدین آنحضرت در اولازمنه امکان آن جسد را میربودند و میبردند و اگر مستحفظ گماشته بودند باز هم خوردن سگ معقول نیست زیرا که مستحفظ اگر برای انجام مأموریت خود هم باشد مانع از خوردن سگ میشود ولی آنچه در این خصوص قناسل و تجار فرنگ که در تبریز بودند و در این خصوص ها استقصاء ات عمیق دارند که وقایع اتفاقیه را مهما امکن مطابق واقع ضبط کنند نوشته اند اینست که شبانه چند نفر از مریدان باب آمده به مستحفظین پول داده آن جسد را در صندوق پیچیده به طهران فرستادند و فردا روز قراولان و مستحفظین برای تخلیص گریبان خود گفتند ما خواب رفتیم سگان آمدند خوردند در هر صورت همینکه احتمال خلاف دراین میرود استدلال به آن جائز نبود گذشته از اینکه در صورت نبودن آب و طهارت و بول کردن موجب ابطال کسی نمیشود چنانکه پیغمبر و صحابه در سفرهائی که آب نبود و اصحاب حسین ابن علی در شب و روز عاشورا البته به همین حال مبتلا بودند و همچنین خوردن حیوان هم بدن عرضی کسی را دلیل بر بطلان نمیتوان قرار داد چنانکه در زیارت مفجعه وارد است: السلام علی الاجساد العادیات فی الفلوات تنهشها الذئاب الضاریات و تختلف الیها السبع العادیات و نمیدانم کسیکه در اول کتاب خود این مقدمه را برای خود اتخاذ میکند که متشبهات کتاب و احادیث را نباید حجت قرار داد دیگر چگونه متمسک به اینکه علامات متشابهه ظهور امام مانند طلوع آفتاب از مغرب و خروج دجال به آن اوصاف کذائی و وقوع صیحه بعینها چرا واقع نشد و چرا معجزاتی که در قران وارد است و از سایر انبیاء نموده اند از آنحضرت بروز نکرد پس معلوم است این آدم هنوز معنی متشابهات را نفهمیده که چیست و یا عمداً سهو میکند والا نمیگفت اگر بنا را به تأویل بگذاریم پس در هر عصری هر آدمی را میتوان مهدی گفت و منکر آن را دجال و سفیانی شمرد و همه را تأویل کرد کانه این آدم یا میفهمد و عمداً مغالطه میکند یا اینکه نمیداند معنی تأویل تنها در متشابهات است پس از اثبات محکمات. و اینکه در آخر فصل نوشته اند چه نصی بر امامت میرزا علیمحمد دارند از کتاب و سنت جواب میدهیم چه نصی صریحاً بر نبوت خاتم انبیاء از تورية و انجیل دارند اینکه نوشته اند اگر نصی داشتند به شعر حافظ استدلال نمیکردند این عبارت تهمت است زیرا که دلائل سبعه از کتب مشهوره خود صاحب ادعا و بیان فارسی و دیگر کتب حاضر است کجا استدلال به شعر خواجه حافظ نموده اگر شخص عوامی از خارج استدلال بکند یا حکیمی من باب و فی کلشیئی له آیة خواسته است از همه آفاق و انفس و تطبیقات ملکیه استدلال نماید از موضوع بحث ماخارج است. اینکه نوشته اخبار بسیار داریم که امام

سیزدهم نیست و ائمه اثنی عشر میباشند سخنی صحیح است اما این مطلب که ائمه بعد از رسول دوازده نفرند دخلی به قیام قائم و ظهور مهدی در آخر الزمان ندارد که باید از صلب حسین (ع) باشد و این مسئله نه ضروری مسلمانان است نه از کتاب و سنت تصریحی بر آن شده که قائم و مهدی شخصاً همان محمد بن حسن است و او مدتی غائب میشود و بعد ظهور میکند. این مسئله ضروری و اجماعی مسلمانان هم نیست زیرا که اهل سنت همه میگویند مهدی در آخر الزمان تولد میکند و هم چنین از شیعه زیدیه و اسمعیلیه و واقفیه و باطنیه هریک اعتقادی در این خصوص دارند و صوفیه و عرفای اثنی عشری نیز قائل به مهدی نوعی هستند و اما عدم تصریح کتاب سنت و اخبار واضح است زیرا که بعد از غیبت محمد بن حسن هیچ امامی و حجتی دیگر درمیان مردم نبود که معصوم باشد و سخن او صحیح و مطابق واقع بود و اخبار سابق هم که از ائمه قبل رسیده آن صراحت را ندارد بلی آنچه رسیده اگرچه آنهم نزد همه فرق شیعه مسلم نیست تصریح به عدد اثنی عشر است و اما این مسئله یعنی غیبت امام دوازدهم و رفتن او بجزیره خضرا و علم هور و قلیا و شهرهای جابلصا و جابلقا از جمله مسائل نظری دین شیعه است و فهمیدن این مسئله را داخل بدیهیات نمیتوان شمرد و حال اینکه شما در مقدمات کتاب خود شرط قرار دادید که خط حرکتی شما در مقام مکالمه بر روی بدیهیات و ضروریات باشد نه بر روی نظریات و متشابهات که از قبیل رمز و اشاره میباشد اگر بفرمائید این مسئله هم ضروری و بدیهی است عرض میکنم اما در ضرورت عقل گذشته از اینکه بدیهی نیست خلاف بدیهی است و عقل هیچکس تصدیق نمیکند که شخصی با بدن عنصری بیش از هزار سال زنده بماند در یک شهری از شهرهای دنیا که هیچکس آنرا ندیده ونمیداند کجا است و با وجود این بر حال شباب هم باقی باشد بلکه خلاف این معنی بدیهی است به حکم عادیات و تجربیات و فطریات و نص صریحی هم در این خصوص نداریم که از خدا یا پیغمبر یا ائمه رسیده باشد و بعد از غیبت هم کسی خدمت امام نرسیده و سندی ندارد که من امروز در فلان جزیره یا در فلان شهر هستم و طوایف شیعه هم هرکدام در اینخصوص حرفی میزنند چنانکه جعفر کذاب برادر خود امام همان وقت مدعی شد که محمد ابن حسن رحلت نموده و او در چاه سر من راءا مدفون ساختند و خود شما در اول کتاب نوشتید: اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال .

بلی این سخن را موافذ علم تأویل میتوان بمعانی اصلی حقیقی خود برگردانید چنانکه شیخیه میگویند مراد از بدن بدن ذاتی است نه عرضی و جزیره هور و قلیا آن هوای صافی است که ابدان لطیفه اصلیه با روح در آنجا انتقال میکنند و در آنجا اشیاء همه مانند مدینه فاضله افلاطون بر ترتیب طبیعی میباشند یعنی نهار بر لیل مقدم است و قلب در طرف ایمن واقع و غیر ذلک.

و حقیقتاً جای تأمل هم باید در امثال چنین موارد باشد که موافق عقل و عادت درست نمی آید و متشابه است و الا قل هوالله احد را کسی نباید تأویل کند یا سوره فاتحة الکتاب و امثال آن هرچه آیات محکمات باشد، جای تأویل در مثل جستن ذوالقرنین است مطلع شمس و مغرب او را و در مثل: اضرب بعصاک الحجر فانبجست من اثنا عشره عینا و امثال آن که بعقل صریح نسازد و جز معنی مآلی باطنی چیزی از آن ظاهر نباشد.

حالا برویم بر سر عقاید اهل بیان و مطالب ایشان ـ این حضرات که اهل بیان باشند ذات لایزالی را بدرجهٔ کمال تنزیه و تقدیس و توحید میکنند و ساحت قدس او را از شئونات خلقیه منزه و مبری میشمارند و هرکس صدق این معنی را بخواهد در خطبات باب و صبح ازل وصی او نظر کند تا صدق این معنی او را مکشوف و مبرهن گردد و همچنین همه پیغمبران را از جانب خدا میدانند و مصدق کل رسل و کتب منزله و سفارات سماویه هستند بدون شایبه ریب و شبهتی و کتاب خدا را منحصر به قرآن کریم دانسته و میدانند و میگویند از سفارات سماویه امروز آن کتاب آسمانی که عین آن تحریف نیافته باشد همین حجت باقی است و بیان را تفسیر و باطن و شرح قرآن یعنی بیان آن میدانند چه کتب بیانیه مانند قیوم الاسماء، تفسیر بقره تفسیر کوثر، تفسیر والعصر همه تفسیر قرآن میباشند و بیان فارسی که احکام شرع جدید را بیان میکند بعینها همان آداب احکام و حقایق آسمانی است که در کلام مجید از برای اهل جنت بطور اجمال خبر داده شده که در روز قیامت ظاهر خواهد شد نهایت این است که بیان فارسی و عربی آن احکام را مفصلاً شرح و بیان میدهد زیرا که در واقع بیان شرح و بیان و مقام فصل قرآن است و اگر احیاناً حکمی از قرآن را نسخ نموده همان احکام موقتی است که اجل مسمی دارند و به تغییر اعصار محتاج تجدد میباشند و باز آنرا نیز از قرآن احتجاج میکنند و به آیات دیگر قرآن تطبیق مینمایند و ابداً قول به اینکه بیان اشرف از قرآن است یا قرآن بکلی منسوخ گشته نداده و نمیگویند بلکه میگویند اگر سایر کتب آسمانی و صحف مکرمه هم تحریف نشده بود بیان امروز تمام آنها را نیز تفسیر میکرد ولی چون عین کلمات وحی از میان رفته لهذا بعضی از آنها را مانند احادیث قدسی شرح و بیان میکنند و همچنین ائمه اثنی عشر را امام بر حق و وصی مطلق میشمارند و به عصمت قائلند و عترت پاک پیغمبر را صادق و متبع میدانند و احکام و کلمات ایشان را واجب الأتباع میشمارند و قیامت را با معاد جسمانی بشر اشره معتقدند و همه این مراتب و مطالب را از روی تقلید مثل سایرین نمیگویند بلکه با براهین حقه که منتهی به بدیهیات و اولیات شود یک یک اینها را ثابت و محقق میکنند و قائم آل محمد و مهدی صاحب الزمان را با احادیث رجعت معتقدند به همانطورکه در شریعت مطهره وارد شده و به همانطور که شیخ احمد و حاجی سید کاظم اعلی الله مقامها بیان کرده اند و از احادیث بیرون آورده و این دو بزرگوار را اینقدر تمجید و تکریم میکنند که یکی را خضر و دیگری را موسی میدانند.

و میرزا علیمحمد شیرازی را به ادله عقلیه و نقلیه مانند اینکه دو و دو چهار میشود اثبات میکنند که همان قائم منتظر و مهدی موعود است بدون ریب و شبهت و کتاب او از جانب خدا و آسمانی است و او شریک قرآن است و مظهر اسلام بر کل ادیان و رافع اختلاف از میان امم و ناشر عدل و دافع جور از همه عالم و منور کننده عقول و رافع خرافات یملاء الارض قسطاً و عدلاً بعد ما ملئت ظلماً و جوراً .

و هیچ بدعتی را در دین بقدر ذره جائز نمی شمارند «و ما کنت بدعا من الرسل» و میگویند ابدان ایشان در رجعت بعینها ابدان معتدله اصلیه ایشان بود بدون تفاوت .

در اینصورت چونکه در اصول اعتقادیه ایشان بقدر ذره خدشه نمیتوان کرد و اینان هیچ نقطه را از دین پاک اسلام و شریعت حضرت خیر الانام منکر نیستند و بخدا و رسول و کتاب و سنت و معصوم و شیعه

و معاد و رجعت و قیامت معتقد میباشند .
در اینصورت کسی حق اینکه آنانرا تکفیر کند یا نسبت زندقه و ارتداد و الحاد و شرک دهد ندارد زیرا که اینان نه خدا را منکر شده اند و شریک قرار داده نه در توحید قصور کرده نه انکار کتاب خدا و پیغمبر خدا و سنت خدا وائمه اطهار و معاد و رجعت و قیامت و روز جزا و حشر و نشر و صراط و میزان و حساب و احکام و ضروریات دین را نموده اند و نه بدعتی در دین نهاده و نه ضلالت و بغی و ظلمی را سبب شده نهایت این است باین ادله و براهینی که در جلد اول این کتاب ذکر شد و هم در این کتاب پاره ای را ایراد نمودیم برای این طایفه یقین حاصل شده که قائم آل محمد ظاهر و ائمه دین رجعت نمودند حال بر فرض محال که این اعتقاد هم بخلاف واقع باشد معاندین ایشان تنها حق آن دارند که بایشان بگویند بر شما این مسئله مشتبه شده و به غلط فهمیده اید و باید بادله مقبوله و براهین مسلمه رفع شبهه از آنان بکنند نه اینکه تکفیر کنند آنانرا که شما مرتد و ملعون و زندیق شده اید در حالیکه ذره از حقایق دین اسلام را منکر نشده اند بلکه احکام و شریعت حقه را بطور صدق و کمال بیان نموده .
بالجمله هیچ تسدیدی محکمتر و قوی تر از این نیست که این همه علماء و فضلاء برای العین دیدند که یک جوان سید شیرازی بیسواد و بی علم که لفظ قال را صرف کردن نتوانست چنین رخنۀ بزرگی در اساس دین اسلام انداخت و امر را بر خاص و عام مشتبه ساخت و مردم عموماً بتزلزل و اظطراب عظیم افتاده اند با وجود این یک نفر مسلمان درصدد این بر نیامده که پنج ورق جواب منطقی و رد عقلی برای ابطال و افتضاح او بنویسد و نشر کند و برهان بر رد این طایفه نوشته تا مردم از ضلالت و گمراهی و تردید خارج شوند و طرف مقابل هم عقلاً مضمحل گردد و از پی کار خود رود.
بلی جواب منطقی و رد و ابطال عقلانی و برهانی ایشان تنها این بود که بغیر ما انزل الله حکم به قتل ایشان کردند قبل از بینه و حجت و مردم را عموماً منع و زجر شدید نمودند که با اهل بیان صحبت داشتن حرام است ابداً با ایشان گفتگو نکنید که ایشان شما را مسحور و از دین خارج و گمراه مینمایند و این بعینه سخنی است که بت پرستان و یهود میگفتند.
فما کان جواب قومه الا ان قالوا اقتلوه او حرقوه فانجیه الله من النار و ماکان جواب قومه الا ان قالوا اخرجوهم من قریتکم انهم اناس ینطهرون.
دلیل سوم ـ دلیل کتاب و حکمت و کلام است که نصاری تعبیر از آن بشهادت اناجیل اربعه و گواهی صحف انکلیون میآورند و در این دوره کلمات بیان بر پنج شإن نازل شده: آیات، مناجات، خطب، نفاسیر و کلمات فارسیه و شرح حجیت و اعظمیت کلمه و کتاب را سابق مشروحاً در فن فلسفه نظری نوشتیم و در اینجا نقطه مقصود علم کتاب است که علم تأویل باشد و این علم همیشه مخصوص انبیاء و مرسلین بوده و خداوند همیشه انبیای خود را بواسطه این علم مکرم داشته و علم تأویل احادیث اختصاص به صور رؤیا و منام ندارد بلکه شامل خیالات و اوهام بیداری نیز میشود بالجمله این علم تأویل را اول خضر به موسی در مجمع البحرین آموخت و در این دوره حقیات علم تأویل از کتب بیان به مقام عیان آمد.

دلیل چهارم ـ شهادت و تصدیق اهل خبره و نخبه نجباء و نقباء و علماء و اتقبای آن زمان است که اغلب تلامذه مرحوم سید بزرگوار بودند مثل جناب آخوند ملاحسین بشروئی و جناب حاجی میرزا محمد علی بارفروشی و جناب آخوندملا علی بسطامی و جناب حاجی سید جواد کربلائی و جناب آقا سید یحیی نیریزی و جناب ملا محمد علی زنجانی و جناب آقا سید علی خال و جناب حاجی سلیمانخان و جناب ملا محمد تقی هراتی و جناب ملا عبد الخالق یزدی و جناب آقا سید علی عرب و جناب آقا میرزا هادی قزوینی و جناب آقا محمد علی زنوزی و دیگر مردمان بزرگ که در عصر خود وحید دهر و فرید زمان بودند مانند جناب آخوند ملا محمد جعفر نراقی مجتهد مسلم کاشان و جناب شیخ عظیم و جناب طاهره که مشهور بقرة العین بود و جناب آخوند ملا رجبعلی قهیر و جناب حاجی سید محمد اصفهانی و جناب میرزا حسین کرمانی و جناب آخوند ملا حسین انیس داماد سید جواد کربلائی و جناب شیخ سلطان و جناب آقا میرزا احمد کاتب و جناب حاجی سید حسین و جناب آقا میرزا حسین قمی متولی باشی حضرت معصومه و جناب حاجی میرزا حبیب الله مجتهد اصفهانی و فاضل اردکانی و دیگر مردمان بزرگ که در عصر خود وحید دهر و فرید زمان بودند از هر فرقه و هر مشرب خواه صوفی و خواه قشری یا دهری و طبیعی هرکس صاحب ذوق سلیم و پرهیزکار و خداوند فضل و عرفان بود در این دوره بدون طلب حجت و برهان از روی صفای فطرت و وجدان پاک ایمان آوردند و از جان و مال و هستی خود در راه دین حق گذشتند و بالجمله هرکس ایمان آورد ناچار بود که از مال و جان و آبرو و عرض و ناموس و موجودات خود بگذرد و سالک چنین راه پر خطر و ضرر شود

بحری است بحر عشق که هیچش کناره نیست   آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

و این دلیل را نصاری شهادت حواریون میگویند و در این دور از ادیان صاحب کتاب چون یهود و مجوس و نصاری و هنود و از ارباب مذاهب و طرق اسلامیه چون سنی و شیعه و صوفی و اسمعیلی و اهل طریقت و اصحاب حقیقت و حکیم و طبیعی و دهری و مادی کسی نماند که تصدیق ننماید اگر همه از هر فرقه و طایفه یکنفر بود تا خبر: و ما من اهل الکتاب الالیؤمنن به قبل موته، صادق شود و آنانکه ایمان نیاورده اند یا بسبب جهالت و غفلت بود که پنبه بیهوشی در گوش نهادند تا صدای حق را نشوند به مضمون «یجعلون اصابعهم فی آذاتهم» زیر اکه در این صوت صدای موت بود و یا اغراض و مراض باطنی آنان را ناگزیر از انکار و عدم قبول نمود یکی راحب ریاست مانع شد یکی را کثرت مال دیگری را غرور علم ناقص یکی دیگر راترس اینکه مرید و تکیه ارشادش از دست رود یکی ترسید که تجارتش بر باد شود یکی از غضب و سیاست حکومت و سلطنت بیم کرد دیگری گفت مبادا منصبم از دست برود یا مواجب و مستمریم قطع گردد والا ناچار بودند از از قبول حق و تصدیق کلمه وجود .

اگر کسی فی الجمله انصاف دهد تصدیق میکند که این طایفه بغیر از این دلائل مردافکن و براهین دندان شکن که قوت و نفوذ آنها از صد هزار توپ بحری انگلیس و سر نیزه سالدات روس بیشتر است در مقام فعلیت و عمل هم داد هر فضیلت و هنر و کمال را از فضایل انسانی و مزایای آدمیت دادند و هرگونه فضیلت و مزیت و خوی نیکو و پاکیزه و صفت جمیل و اخلاق فاضله حمیده در ایشان به

سرحد کمال و اقصی درجه اعتدال به ظهور رسید از آنجمله عشق و وجد و عرفان و ذوق و علم و پرهیزکاری و زهد و ترک دنیا و آرزوی موت و حب نوع و فداکاری و همت و حکمت و شجاعت و صبر و تحمل و حلم و قوت و وجود و روحانیت و قدرت قلم و قوت کلام و نظافت و نزاهت و شرفت و بزرگواری وقار و سکون و ثبات و استقامت و حیا و صدق و امانت و وفا و هرچه خوبان همه داشتند اینها تنها داشتند و از آنجمله عشق و وجد و عزام در هیچ عصر و دوره باین درجه از عشاق نامی عالم ظاهر نشد که ایشان به ظهور رسانیدند نه از فرهاد و شیرین نه از ویس و رامین نه از وعد و ذباب و نه از سعد و سلمی و نه از وامق و عذرا و نه از مجنون و لیلا چنین قصص حیرت انگیز و داستانهای دهشت خیز یاد کرده اند و نه به پیشینیان چنین حکایات مهیج اسناد داد اند.
شمۀ از داستان عشق جان انگیز ماست آن حکاینها که از فرهاد و شیرین کرده اند همچنین در مقام عرفانو ذوق توحید و ایقان به مرتبۀ بالا رفتند که دست طایر عقل از وصول بآن مقام او ادنی و سدره منتهی قاصر و عاجز است

بالای کاینات بپرد هزار سال　　　　سیمرغ و هم تاز جنانش نشان دهد

و در مقام پرهیزکاری و زهد و ترک دنیا و آرزوی موت و فداکاری در راه حب ابنای جنس بجائی رسیدند که چندین هزار نفس مقدس سر و مال و جان و شأن و آبرو و ناموس و هستی خود را نثار و ایثار و فدا و فنا نمودند و یکباره همه دل از موجودات خود بپرداختند قوله الحق فتمنوا ا الموت ان کنتم صادقین و در مقام علم و حکمت و تأویل احادیث تکوین و تشریع و قدرت قلم و قوت سخن بحدی پیش رفتند و بر همگنان سبقت جستند که مشاهده میکنیم یک طفل ابجد خوان یا یک عامی امی این قوم در نطاقی و شراقی ازهمه فضلای عصر و علمای یوم سبق می برد بلی

عرصۀ ناورده گاه عشق را نازم که آنجا　　　　صد تهمتن عاجز آید پیش طفل بیسوادی

و در مقام شجاعت و استقامت و ثبات و همت و قوت نفس به آن درجه که در جنگ مازندران آن همه دلیری و دلاوری از یکنفر آدم ضعیف منحنی بروز کرد که همه عمر خود را در علم و زهد بسر برده و هر روزی از بی غذائی کفی از چرم و پوست برشته میخورد. آیا در چه عصر و در چه زمان از کدام رستم روئین و هرکل آشیل ظاهرشد اللیل و الخیل والبیداء یعرفهم .
و اما در مقام صبر و حلم و قوت وجود و سکینه و وقار واستقامت بر امر به این حد رسید که یک نفر شخص بی کس وبی یار و ناصر و معین چهل سال متجاوز مسجون و محبوس باشد و یک عالم او را دشمن خارجی و داخلی باشند و هر روز هزار ناملایم و بلا و آفت افزون از حد و احصاء مشاهده نماید و باز در کمال قوت وجود و سکینه و وقار وسکون اعتنا به غیب و شهود نکند و هیچگونه بلا و مصیبت فوق العاده او را از استقامت بر حق باز ندارد این چنین قوت و حلم آیا در چه تاریخ کسی یاد دارد البته اگر کوه آهنین بودی مندک شدی و اگر سپهر برین می بود از حرکت باز می ایستاد چنانچه حضرت خاتم الانبیاء (ص) بعد از آیه فاستقم کما امر فرمود شیبتنی سورة هود ولی این جهان جود و آسمان نور وجود که در هیکل ضعف بشری ظاهر شده بقدر ذکر شیئی تغییری بخود راه نداده و از حرکت جوهری خود باز نه ایستاده و در این مدت بقدر یک ملیون آیات و خطب و مناجات و

توقیعات و تفسیر و شئون علمیه از قلم مبارکش جاری گشته و غیر از آنچه معاندین مفقود کرده اند امروز معادل صد و بیست جلد کتاب و رساله از آثار این ذات مقدس موجود است و مشهورترین آنها اینست: کتاب نورو کتاب قدس ازل و کتاب حیات وکتاب علیون و کتاب روح و کتاب مستیقظ و کتاب نفحات الانس و کتاب نغمات الروح و کتاب مرآت البیان و کتاب بهاج و صحائف قدریه و ابهجیه و ازلیه و نوریه و اخلاق الروحانیین و کتاب لئالی و مجالی و کتاب دیوان ازل و کتاب هیاکل و کتاب قضایا و کتاب طوبی و مثنوی و کتاب نغریدالانس و کتاب تفاسیر، کتاب دلائل، کتاب اجوبه مثنوی و امثال اینها مانند کتاب جمع و شرح قصیده و غیره.

و نزد ارباب بصیرت و خبرت مشهود و معلوم است که کمالات انسانی و مزایا و فضایل آدمیت عبارت است از صفای مشعر و علم و نظافت و نزاهت و اعتدال و استقامت و حلم و شفقت و رقت ولطف و ثبات و سکینه و صبر و وقار و عفاف و انصاف وجود و زهد و علو همت و حسن خلق و قوت قلب و شجاعت نفس و شرافت ذات و جمال صوری و تمامی خلقت و بزرگی خاندان و قدرت بنان وجودت بیان و امثال اینها و همه این فضایل و کمالات در حضرت نقطه بیان بسرحد کمال بود و اینک تمام این صفات در حضرت ثمره موجود و جمع است و اقصی درجه این مراتب از آن بزرگواران به ظهور رسیده که فوق آن ممکن نبوده و نیست هرکس فی الجمله انصافی بدهد صدق این دعوی و حقیقت این معنی را از آفتاب روشن تر مشاهده مینماید و عجب اینکه دشمنان نیز فضل ایشان را منکر نیستند و میگویند آن بزرگوار از جهت نجابت و نسب ظاهر از طرف پدر و مادر هر دو از سادات نجیب مقبول النسب بودند و به حسب حسن صوری درکمال لطافت و زیبائی و اعتدال و در خوبی خط و قدرت قلم و قوت بیان قولی است که جملگی برآنند و در مقام تندی فهم و جوهر ادراک وحدت ذهن و زکاء بعضی از علمای عصر گفته بودند این شخص را جنون فوق العقل است و در مقام جذب قلوب و جلب نفوس تا بدرجه سحر و خارق عادات و شعبده قائل شده و گفتند مردم را مسحور مینماید و در مقام زهد و قدس و پرهیزکاری و مداومت بر عبادات همگی متفق اند که آن بزرگوار مدتها بریاضت و مجاهده مشغول بود و همه نیز اتفاق دارند که درس نخوانده بود و از عهده صرف کردن قال بیرون نیامد با وجود این میگویند شریعتی تازه و دینی جدید و قرآنی دیگر آورد پس معلوم است که صاحب عقل فعال و خداوند وحی و الهام که درس نخوانده بود و از عهده صرف کردن قال بیرون نیامد باوجود این میگویند شریعتی تازه و دینی جدید و قرآنی دیگر آورد پس معلوم است که صاحب عقل فعال و خداوند وحی و الهام بوده زیرا که مقام نبوت و تعلم از معلم شدیدالقوی و نور مستکفی و عقل ذاتی را جز این معنی و ترجمه نیست لاجرم چون کسی به حقیقت نظر کند و بطون کلمات و اقوال منکرین را بشکافد معاینه میبیند که انکار ورد آنقوم عین تصدیق و قبول است حتی آن فحش ها و لعن ها و قتل و غارت ها و تکفیرها نیز عین اقرار و اعتراف بر حقیقت این دین است و معلوم است که معاندین را از برای ابطال و لغو کردن اقوال آن قوم چون هیچگونه دلیلی و راهی نبود به این حرکات وحشیانه و اطوار جاهلانه تمسک جستند و فی الحقیقت به چشم انصاف اگر بنگریم از جذبات وله و شوق و وجد و شدت یقین و وفور عشق و روحانیت و ثبات قدم و استقامت

در مقام نورانیت و شعاع کرامت و خارق عادت که در این عصر از این طایفه ظاهر شد زینت بخش صفایح روزگار است هرکس باور ندارد به متون تواریخ صحیحه این عصر رجوع نماید که جان بازیهای ایشان مهیج الارواح و محیرالعقول است کم حیواکم قدما تواعنهم فی العشق روایات. و بالجمله با صاحب هر مذهب و هر دین که گفتگو بکنی و به او بگوئی آیا در دین خود نفهمیده داخل شدی یا فهمیده اگر نفهمیده شدی چرا؟ و اگر فهمیده شدی حجت و برهان تو بر اثبات دینت چیست؟ آنوقت اغلب مردم را مشاهده میکنی که بدین خود معتقد نیستند و از ترس هم دینان و همکیشان خود اظهار اعتقاد به دیانت مینمایند و دلائل ایشان مشتی موهومات و مزخرفات و قصص بی اصل و حکایات دروغ است که هرزن ثکلی بر آن عبارات و دلائل استهزاء و خنده مینماید و اگر بالفرض و بطور ندرت در میان صد هزار نفر یکنفر دانشمند حکیم پیدا شود و از برای اثبات دین خود به پاره دلائل عقلانی و براهین منطقی متمسک شود همه بینات و حجج و دلایل و براهین او به نحو اکمل و ارجح در دین بیان جمع است خلاصه کلیه مردم از دو قسم بیرون نیستند.

قسمی از قبیل سفهای جاهل هنود و مجوس که چوب افتیش و بول گاو را پرستش میکنند و پاره ای از جهال یهود و نصاری و اسلام که همه مسائل دین ایشان عبارت شده از روز شنبه و یکشنبه و نماز جمعه و پاره قشور و جلود احکام و عادات که معنی و حقیقت آنها را نفهمیده به پوست بی مغز چسبیده اند اینگونه جهال که دشمن آدمیت و مانع ترقی عالم انسانیت اند از برای اثبات دین خود تفوه به بعضی اقتراحات و پاره ممتنعات و محالات و چیزهای غیر ممکن دیگر مینمایند که بر فرض محال اگر آنها صورت وقوع هم بهم رساند سبب خرابی اوضاع عالم و هرج و مرج اساس معاش بنی آدم میگردد مانند آن علم اکسیر و کیمیائی که پاره از سفهای نادان طلب مینمایند که اگر احیاناً صورت خارجی هم پیدا کند نفعی ابداً به جمعیت بشریه ندارد بلکه مولد هزار گونه ضرر و خسارت است.

با چنین اشخاص صحبت داشتن حرام و سخن گفتن ممنوع است و غیر از سکوت و خاموشی چاره نیست و اگر کسی بخواهد آنها را اصلاح کند باین ایشان را بمکتب فرستاد تا از علوم و فنون چندی درس بخوانند و بعد از آن صبعاً و بالذات آن اعتقادات جاهلیت از مغز ایشان بیرون خواهد رفت.

و قسم دوم ـ مردمان با ذوق و شعور و صاحبان قوه متصرفه هستندکه تقلید را کنار گذارده به قوه نظریه خود درصدد فحص و کشف و در مقام تفتیش و تحقیق برمی آیند لاجرم اینگونه اشخاص هم سر و کارشان باینجا میرسد که پس از استماع دلایل سخیفه و اقوال ضعیفه آن احمقای سابق الذکر سلب اعتقاد از کل ادیان نموده دیانت و مذهب را یکنوع خرافت و بازیچه زمان جاهلیت میشمارند ولی با این اشخاص طبیعی و دهری که خود را به غلط فیلسوف و حکیم گمان میکنند تا یکدرجه میتوان حرف زد زیرا که این شخص هرچه باشد عقل خود را حجت میداند و مانند آن جهال نیست که بگوید عقل من ناقص است و خطا میکند پس حجت نمیباشد بنابراین باید از این آقای طبیعی پرسید که آیا عقل تو فطری و ذاتی است یاکسبی و عاریتی اگر فطری و ذاتی است بلاشک باید تو اول ماخلق الله و مبدء موجودات و عقل کل باشی و باید اظهار ناموس اعظم بنمائی و اگر اعتراف به

اکتساب و استراق داری و میگوئی معلومات من کسبی و عاریتی است پس ناگزیر هستی که به یک عقل ذاتی و خرد فطری که منبع عقول مستفاد است اعتراف کنی و او را چون سرچشمه و منبع عقل تو و عقول دیگران است ناچار از پیروی و متابعت هستی و اگر خود را از او قطع کنی روح حیات را از خود قطع نمودی و خود را از شاخه وجود بریده و به مخالفت صریح وجدان خود برخاسته ای در اینصورت چاره و علاجی نداری مگر به اطاعت عقل فعال و نور خویشتاب «یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا ولاتنفذون الا بسلطان و قل لن ینفعکم الفرار فی البر و البحر».

لاجرم به دلیل ماتاماتیک [1] اطاعت انبیاء و مرسلین بر هر ذی شعوری واجب میشود.

(1) Mathematique

باب هشتم

در بیان ذکر بعضی از وقایع یوم القیمة و مجملی از تاریخ ظهور نقطه بیان و اصحاب ظهور و چگونگی رجعت انبیاء و مرسلین.

بعد از آنکه دین حضرت خیرا لمرسلین مابین اصحاب قشر و لب و تشرع و عرفان و حکمت و ایقان و متصوف و متکلم و مجذوب و سالک به هفتاد و دو ملت انشعاب یافت برخی طرف افراط گرفتند و بعضی راه تفریط پیمودند جمعی سنت یهود پذیرفتند تابع ظاهر گشتند و گروهی مسلک رهبانیت و نصرانیت اتخاذ نموده سالک مسلک باطن شدند شرذمهٔ اصحاب حکمت و برهان و مجموعهٔ اهل ذوق و عرفان طایفهٔ قشری و عامل بظنون و اوهام و رهط دیگر سطحی و عامل به خبر واحد جم غفیری ظن خاص را حجت دانسته جماهیری به سنت و جماعت گرویدند یکی قائل به تجسم دیگری به حلول و تناسخ بعضی اتحاد ماهیات را بوحدت وجود اشتباه نمودند حزبی صفات کمالیه را زاید بر ذات گرفته به تعدد آلهه قایل گشتند گروهی دیگر مواقع صفات را نشناخته صفات خلیقه را عین ذات دانستند جمعی دیگر ماتریدی را کار بستند جماعتی طرح جبر انداختند حضراتی به تفویض و اختیار پرداختند الحاصل همه از سر حقیقت بی خبر و از مقصود پیغمبر پاک خود غفلت داشتند و دین را عبارت از افسانه و افسون پنداشته بسمر و هدر تابع عجل و سامع خوار می بودند و هیچ کدام حق ملت حنیف و دین شریف نبی خود را ادا ننمودند تا در میانه این ظلمات کثرت و اختلاف وحشت خضر روحانی و معلم اول الهی و اسم سماوی حضرت محمدی جناب شیخ احمد احسائی که خظر حقیقی و ارسطا لیس معنوی بود ظاهر شده بدستیاری برادر خود الیاس بحر بیکران حکمت یعنی ملاصدرا شیرازی بدون استناره و استفاده از معلم بشری بانوار لامعهٔ قادسه عقل فعال اتصال جسته آب حیات روحانی علم و حکمت و مشرب زلال صافی عرفان وتوحید را در ظلمات غیبت و جهالت بدست آورده به آن رحیق مختوم متنافسین تنفس فرموده و از ملکوت آسمان نبوت محمدیه و ولایت علویه مطالب عالیه را فرود آورده لباس حکمت پوشانید و حقیقت حکمت اهل بیت را کماینبغی انتشار فرموده و ناگر تأویل احادیث و آثار علویه و محمدیه شد و حقایق کلمات عالم تکوین را تطبیق به عالم تشریع فرمود تا اینکه در مجمع البحرین ناسوت حوت کثرت موسی حقیقت ازشجرة ا لماء سیادت و دشت خضرت خیز رشت حرکت و نشئت فرموده با آن خضر روحانی ملاقی و واصل شد و انس بنار سینای طور در وادی ایمن از آن شجره خضرا مقتبس و مصطلی گشت و پس از فراق بین در مجمع البحرین و وقوع بعد مشرقین در ارض طلف مرکز شرف قرار داد و از هر طرف اقمار و نجوم عصر بر وی گرد آمده حوزه افادات و افاضات علوم و حکمت اهل بیت را برپا فرمود و آنانکه در دایره آنحضرت مجتمع شده کسب شعاع علم و عرفان مینمودند اغلب از نقباء و نجباء و سادات ائمه و بزرگان و صنا دید قوم بودند که در آن دوره هریک نخبه عصر و سلاله زمان شمرده میشدند ولی ید و بیضای موسوی اسرائیلیان را از مصر هبوط به بیت ا لمقدس کشانید و ایشان را در حلقه درس و اطوار بحث خود نشانید.

عاشقان را شد مدرس حسن دوست		دفتر و درس و سبقشان
درسشان آشوب و چرخ و ولوله		نی زیادات است و باب وسلسله
سلسله این قوم جعد مشکبار		مسئله دور است اما دور یار

و این رشحات و افاضات بمنزله بارانی بود که از بحر صاد معلق میان آسمان و زمین چهل سال بر عظام بالیه و رفات رمیمه قبل از نفخه دومین صور اسرافیلی باریده آنهارا مستعد از برای حیات بدیع و خلق جدید مینماید.

کای دمت نفخهٔ سرافیلی		مورد و اردات جبریلی

و اما نفخه نخستین اسرافیل که همه را میمیراند کلمات شیخ اکبر محی الدین اندلسی بود که ارغنون احدیت را نواخت بعد از آنکه از آن قبسات وادی ایمن و تجلیات طور حقیقت اسرائیلیان را مصطلی و ممتلی از نور فرمود نوبت آن رسید که بروق تجلیات مکلم طور ظاهر شود در آن اوان که مقارن طلوع نیر اعظم بود آفتاب حقیقت از افق شیراز به حکم انعطاف اشعه و اختلاف منظر قبل از طلوع از افق حقیقی که مشرق انوار و مرکز دایره سید بزرگوار بود طلوع فرموده یعنی روزی چند بسمت تدریس در آن محفل تقدیس حضور میفرمود در وقتی که از سن مبارک آن بزرگوار بیست سال گذشته بود و در حسن منظر و لطف مخبر چنان بود که تنی چند از بزرگان در پیش خبر داده :

از دیر مغان دگر در آمد		خوش مغبچه لطیف و نورس
باخد صبیح و ساعد صاف		با قد رشیق و ساق املس
موسی قبس از رخ منور		عیسی نفس از دم مقدس
مرآت جمال حق تعالی		مجلای جلال ذات اقدس
چشمش نگه ار کند نماند		باقی اثری ز هستی کس

و چنان بود که علی بن موسی اندلسی گوید:

و مجموعة طبعاً عدلت مزاجها		الی غیرها لما علت ز فراتها
بجنیة انسیة ملکیة		هوائیة ناریة نفحاتها
جنوبیة شرقیة مغربیة		شمالیة کل الجهات جهاتها

در آن اوقات نقطه مبحث درس فقط مسئله وجوب معرفت مقام شیعه و اثبات رکن رابع و باب امام (ع) بود تا آنکه روزی سید جلیل در اثنای درس از روی بیخودی صراحتاً فرمود باب امام از میان شما اهل این حوزه بیرون نیست و در میان شما ثابت است چنانکه شفق آفتاب در دامان آن سید شیرازی ثابت میباشد و از حسن تصادف از روزنهٔ مدرس خال آفتابی در دامن آن شمس حقیقت افتاده بود.
القصه پس از مدتی آن آفتاب حقیقی به افق حسی خود که شیراز باشد عودت فرمود و به تجارت که شغل آباء و اجدادی ایشان بود اشتغال مینمود گاه در بندر بوشهر و گاه در شیراز در معیت خال بزرگوار خود جناب حاجی میرزا سید علی که از اجله سادات و ذوات محترمه تجار شیراز بودند هم در

قرب آن ایام با آن حرتموز که در بوشهر آب را در کوزه میجوشانید با کمال لطافت و نزاکت صوری تمام ایام را از بامداد تا شام آن بزرگوار در بلندی بام ایستاده در برابر آفتاب بخواندن زیارت عاشورا و ادعیه و مناجات و اوراد و اذکار مشغول بودند هم در آن ایام حضرت سید جلیل به بغداد تشریف آورد پاشا والی بغداد آن جناب را در ضیافت به قهوه مسموم ساخت آن ذات پاک که از عالم خاک رحلت فرمود در آن اوان اضطراب شدید و ولوله عظیم در میان اصحاب و تلامذه سید جلیل افتاد و در حقیقت فزع اکبر برپا شد زیرا که بعد از رحلت آنجناب نقطه علم را نمی شناختند و صریحاً تعیینی از سید مرحوم نرسیده بود علیهذا محض کشف این رمز چهل نفر از اعاظم تلامذه سید در مسجد کوفه مشغول به ریاضت و تخلیص شدند شاید در عالم مکاشفه و شهود نقطه علم و باب امام (ع) را بشناسند که «الذین جاهدو افینا لنهدینهم سبلنا» بعد از یک اربعین آن ذوات محترم صدائی از میان آسمان و زمین از هاتف غیبی شنودند که «الا انه قد ظهر الحق».

هم در آن ایام جناب آخوند ملاحسین بشروئی مسافرت به سمت شیراز فرموده در آنجا خدمت حضرت نقطه رسیده در اول مجلس باو فرمودند باب امام منم جناب آخوند آیات و بینات طلب نموده کتاب قیوم الاسماء و تفسیر بسم الله و بعضی آیات دیگر را به شأن تفسیر با ایشان ارائه فرمودند تا تصدیق نمود و او اول من آمن بود و چهل روز قبل از خلق کلشیئ ساجد و مؤمن شد و حرف اول از حروف حی و حرف سین بسم الله عبارت از آنجناب است و بس و پس از آنجناب حاجی ملا محمد علی بارفروشی موسوم به قدوس به محض دیدن آن حضرت بدون سبقت آشنائی و معارفه صوری شناخته بود که نفس امام غایب منتظر او است لاغیر و ایشان را اسم آخر و حرف آخر بسم الله و حروف حی مینامند آنگاه سایر نجوم ثواقب و اقمار و کواکب در آن مرکز حول شمس حقیقت جمع شدند پس از آن هریک به طرفی مأمور و خود حضرت نقطه بیان از راه دریا عازم طواف بیت الله و زیارت خانه کعبه گشتند و ظهور در شب جمعه پنجم جمادی الاولی بعد از انقضای دو ساعت و یازده دقیقه از شب بود و نوزده روز از روز نوروز گذشته [1] مطابق سنه یک هزار و دویست شصت از هجرت که سنه یک هزار و دویست و هفتاد از بعثت و آفتاب نقطه شرف بود و اول کسانیکه بین یدی الله قبل از خلق کلشیئ ساجد شدند و اسم حیات الهی را واجد گشتند هیجده نفر از اعاظم تلامذه سید جلیل سلام الله علیه بود که حروف حی و حروف بسم الله عبارت از ایشان است و اول ایشان اسم قیوم و آخر ایشان اسم قدوس ولی همه آنانرا خیال متفق و حسی مشترک بود اشهد ان ارواحهم و نورهم و طینتهم واحده و اسم قیوم چهل روز قبل از خلق اشیاء در خلق جدید آمد و آن بزرگوار مردی ادب شناس و صاحب قوه استیناس گفتارش ساده و سدید و قوه نظریه اش حدید بود و در سن پیری شخص منیری کامل و شیر بصیری باسل مینمود گفتی تار و پود خفتانش را با چرخ اطلس فلک رشته و قبضه نیش حسامش را از روحانیت بهرام سرشته بودند جنگهای دلیرانه آن بزرگوار و رزمهای مردانه آن عالی تبار در الکۀ مازندران و طبریه تا قیامت دیگر زینت بخش صفایح تواریخ

(۱) پنجم جمادی الاولی ۱۲۶۰ قمری مطابق چهارم خرداد ماه ۱۲۲۳ شمسی شصت و ششم نوروز بوده است.

جهان است که با عده قلیل در مدتی طویل با عدم آذوقه که از هر طرف متحصن گشته و راه آمد و شد بر ایشان بسته بود و غذایشان منحصر به چرم و استخوان که با آتش می برشتند و هر صباح به کفی از آن سد رمق مینمودند و از آلات و ادوات جنگ آن دلیران را اسب و شمشیری بیش نبود و بیشتر پیاده جنگ میکردند با وجود این حال متجاوز از یک سال پای ثبات و مردی در مقابل افواج نظام و توپهای آتش اندام و عساکر سلطانی و سپاه دیوانی سخت فشرده راه غلبه و نفوذ آنان را بر خود مسدود کرده فرو بستند و دست ستیزشان را به شمشیر تیز شکستند و سیل قدرت آنچنان عساکر شاهانه را در برابر مشتی سر و پا برهنه عظم و تأثیر دانهٔ باران و قطره نیسان نبود بطوریکه عاقبت آن گروه به ستوه آمده از فتح قلعه و پیکار آن فرقه بیکاره و درمان آن درد را بیچاره گشتند آنگاه از در خدعه و تزویر در آمده قرآن مجید مهر کرده نزد ایشان فرستادند و متحصنین را بخلف یمین بی فروغ و سوگند دروغ فریفته از قلعه به زیر آوردند و در مقام حیله دستگیر و اسیر نموده شهید کردند و این معنی از ساده لوحی و گولی قلعه گیان نبود که بخدعه آن گروه شقاوت انبوه فریفته گشتند بلکه از کمال احترام و تعظیم ایشان از کلام مجید بود که به آن نامه پاک معتقد بودند تخلف از آن را جایز نمی شمردند [1] ولی این کار دلیل بزرگی بر بی اعتنائی و تحقیر و استخفاف محاصرین به کلام خدا شمرده میشود.

قرآن کنند حفظ و بطه کشند تیغ　　　یاسین کنند حرز و امام مبین کشند

خلاصه پیغمبر حتمی مآب دو چیز میان امت خود به ودیعت گذارد یکی کتاب خدا و دیگری عترت پاک و الحق این امت مرحومه حق احترام هر دو را خوب ادا کردند و بالجمله جناب قیوم در هر یک از آن جنگها که یورش و هجوم به لشکریان آوردی از تف حسام صف نظام سوختی و از صرصر خشم در خرمن خصم آذر افروختی میمنه را یک تنه به هم شکستی و میسره را یکسره تا قلب و جناح خستی جمع کثیری را از دلیران طعمه شمشیر ساختی و هر که را بر کمر زدی نیمش را از اسب در انداختی و چون به سر فرود آوردی تا شکم شکافتی و از خون ایشان کام و دهان پر خون و چنگ و دندان گلگون ساختی.

تنها نه آن لشکر را شیر شکار و آن معسکر را مرد پیکار بود بلکه دیگر سکنه آن حدود از آثار آن فتنه موعود چونانکه عود در آتش اندازند یا شکر در آب گذارند پای از سر و نفع از ضرر نمی دانستند و درمان آن رنج و چاره آن شکنج نمیتوانستند.

هیچ خاری نیست کز خون شکاری سرخ نیست　　　آفتی بود آن شکار افکن کز این صحرا

گذشت همه رمه داران و عشایر آن سامان خیول و گله را به صحرا یله کرده غول وار در کوه و غار پراکنده بودند و همیشه در اندیشه و بیم آن گروه گرفتار و پراکنده بی آنکه مأمنی جویند یا مسکنی پویند انسان وحیوان بهم آمیختند و ناطق و صامت در هم ریختند . اصول و صنا دید آن سامان در

---

(۱) چنانکه در آیهٔ شریفه : و قاسمها انی لکما من الناصحین اشاره به خدعه شیطان لعین با آدم و حوا به همین طریق شده که شیطان به اسماء مقدسه الهی قسم یاد نمود و حضرت آدم گمان نمیکرد که هیچ بنده ای به اسماء مقدسه الهی قسم دروغ بخورد و تعظیماً لاسماء الله حرف او را قبول کرده و به گفته او عمل نمودند فدلیهما بغرور. (م . ٥ . ۱۴)

حملات آن بزرگ نامان چون مردم دیوانه به هر ویرانه روی نهادند و زبان به لابه و زنهار می گشادند آثار شست و ضربات دست حضرت قیوم را سرداران قشون در مشمع پیچیده به پای تخت فرستادند تا بدانند که اینان در مقابل شیر و پلنگ مشغول کارزار و جنگ اند زیرا که چون جنگ مازندران به طول انجامید و فتح قلعه طبریه میسر نشد و مدت طول کشید پادشاه ایران به هیجان و غضب آمده سران لشکر را مسئول داشت.

و اسم آخر و حرف آخر از حروف حی و بسم الله حضرت قدوس بود و آن حضرت صاحب آیات بدیع و کلمات غریب شدند و آثار قدوسیه اکنون از آن جناب باقی و یادگار است و آن بزرگوار بسی نیک محضر و خوش محاوره و نیکو محاضره و از مکارم اخلاق محبوب آفاق و به خوبی طاق و از دیدار شیرین و گفتار دلنشین جاذب قلوب و قوالب و مطلوب کل طالب بودند پیکری تمام از لطف و رحمت سرشته و روح القدسی بصورت فرشته مینمود یا گل بهشتی مخمر به آب حیوان گشته چنانکه‌گفتی :

مگر ز آب و گل است این وجود روحانی　　　بدین کمال نباشد جمال انسانی

در ملک خیالش بهیچ وجه بیم و اندیشه راه نداشت غضب بر وجود شریفش مستولی نمی شد و عموم ناس را در سایهٔ رحمت واسعه و نعمت سابغه خویش مانند اطفال و ریزه خواران خوان نوال خود می نگریست و در میان دوست و دشمن به فراغ حال و رفاه بال می زیست. حضرت ثمره در فضل آن بزرگوار میفرماید من تمام عالم را در چشم ایشان کمتر از بهای مشتی خاکستر دیدم بلی:

نظر آنانکه نکردند بر این مشتی خاک　　　الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند دیگر از آن ذوات محترم و نفوس مقدس جناب حاجی سید جواد شیرازی الاصل ساکن کربلای معلی بودند که از خاندان شریف سادات بزرگوار و علمای بزرگ عالیمقدار و ائمه والاتبار شمرده میشدند و آن ذات فرخنده صفات داری همهٔ علوم اولین و آخرین و صاحب معقول و منقول پیشینیان و گروه بازپسین بوده با جبینی روشن و نورانی و شمایلی شیرین و شعشعانی همانا عقلی ممثل و روحی مجسم بود در قالب جسمانی یا فرشتهٔ در شبح انسانی عمامه سبز باریش کافور فامش بمثابه درختی سبز مینمود که شکوفهٔ سپید بر آورده و خد ملیحش مانند برگ نسرین که بر روی ورق گل افتاده آثار بزرگی و هیبت از ناصیه اش نمایان و ذات محترمش هرگونه تبجیل و تقدیس را شایان بود در آن پیرانه سرچشمانی زنده و صدائی گیرنده داشت به الفاظ ساده و شیرین و عبارات نغز و رنگین ادای مطلب مینمود و به کلامی موجز به طریق اعجاز حل مشکلات لاینحل میفرمود سخنان چون قندش هر چند مکرر بهتر و کلمات دلپسندش هر قدر بیشتر خوشتر هیچ کس را دل از گفتارش منضجر و طبع از تکرارش متنفر نمی شد با آن همه هوشمندی و وقار بی نهایت بشاش و ظریف و خندان و لطیف بود و از آداب محاوره و حسن محاضره نیکو و ظریف مینمود راقم این حروف آن ذات مبارک را در قرب سن هشتاد خدمت رسیده چنان لطف دیدار و حسن گفتار از جوانان دهر و شاهدان شهر ندیده بودم که آن شخص روحانی در پیرانه سری داشت و هرگز چنین پیر روشن ضمیر ندیده و بدانگونه سخنان دلپذیر از کسی نشنیده سینه اش مجموعهٔ حکمت غیبی بود و قلب مبارکش مشکوة انوار لاریبی به میزان فکر عمیق و ذهن دقیق مقدار خیالات و استعداد مردم را سنجیدی و در ناصیه حال صورت آتی و

استقبال را دیدی عقل پیش بینش را از آینده خبر بود و لوح محفوظش در پیش نظر برابر اندرز حکمت آمیزش در دل تولید قوت نفس مینمود و پند خرد آیاتش از درون بنیاد هوی و هوس بر میکند همانا روح پاک قدسی بود در لباس هیولائی یا عقل مجرد تابناکی در هیکل جسمانی علاوه بر مزایای روحانی و کمالات انسانی در فنون حکمت مشائی و اشراقی چنان ید طولا داشت که گفتی ید و بیضا داشت «هیهات لایات الزمان بمثله ان الزمان بمثله لبخیل »
دیگر از آن ذوات مفخم جناب آقا سید یحیی نیریزی پسر آقا سید جعفر دارابی مشهور به کشفی بود که ایشان را حضرت رب اعلی سید وحید نامیدند این جناب بر حسب نجابت صوری از خاندان سادات جلیل بزرگوار و از جهت شأن و حیثیت ظاهر مقتدا و مولای انام و مرجع خاص و عام بودند و از منظر نیکو و قیافت دل جوان قد رعنا و شیدا و دلاویز و زیبا مینمودند که منظور نظر مرد و زن و شهره کوی و برزن میگشتند در علوم عقلی و نقلی سرآمد فضلای عصر و مقبول علمای دهر و در بالای منبر نوای خوب و صدای چهر آشوبش شکیب از دلها میربود و آهنگ بیانش افئده مشتاقان را واله و حیران مینمود و صدای خوش آرایش چونان لحن باربد و مزامیر داود جان در تن عشاق به رقص و طرب می آورد جنگهای مردانه و رزمهای رستمانه آن بزرگوار را در نیریز تاریخ دنیا به حیرت ثبت میکند عجب اینکه عساکر جرار دولتی با آلات ناریه و اسلحه نظامیه عاقبت نتوانستند بر این معدود قلیل دست یابند تا آخر بنای کار را باز به مهر کردن قرآن مجید و حلف یمین دروغ و سوگند بیفروع گذاردند تا آن سید عالی تبار محض احترام کلام مجید تسلیم شد الحق طرف مقابل هم خوب احترام کلام خدا و عترت مصطفی را بجا آوردند و سر آن حضرت را به اسب بسته به قوت اسب کندند.
دیگر از آن ذوات مفخم حضرت آقا محمد علی حجة الاسلام زنجانی بود که ایشان را حجت می نامیدند و وجه تسمیه آن است که حضرت نقطه بیان خواندن نماز جمعه را بایشان امر فرمودند آن جناب نیز با اصحاب زنجان جنگهای بزرگ و رزم های سترگ نموده و در یکروز میان اهل زنجان حکم به فصل دادند و در آنروز مؤمنین از کافرین جدا شدند خلاصه وقعات ایشان در چمن سلطانیه و حوالی زنجان از وقایع بزرگ روزگار است و از آثار آن بزرگوار دو کتاب موجود است .
و دیگر از آن ذوات منوچهر خان معتمدالدوله حاکم اصفهان است و دیگری از آن ذوات نامدار جناب طاهره دختر میرزا صالح قزوینی است که ایشانرا قرة العین نامیده اند و در این دوره او را شفیعه محشر و عصمت کبری و جلوه زهرا دانند الحق آن بزرگوار گوی سبقت به چوگان همت از مردان نامی روزگار ربوده سر افتخار و مباهات زنان عالم را به چرخ هفتمین سودند و در حقیقت جای بسی شگفتی و حیرت بود که این همه رجال نامی ایران و فحول فضلای اسلام از اقناع و اسکات یک زنی در مقام جواب و سئوال علمی عجز بهم رسانیده آخر چاره جز هلاکش نیافتند.
دیگری از آن ذوات عالیه جناب آخوند ملا علی بسطامی بود و دیگری جناب حاجی میرزا سید علی خال بود که خالوی حضرت نقطه حقیقت بودند و دیگری جناب حاجی سلیمان خان بود که ایشان را شمع آگین نموده سوختند آنجناب از کبار تلامذه حضرت سید مرحوم بود و دیگری جناب حاج شیخعلی

خراسانی که ایشان را شیخ عظیم میگفتند و در هنگام تیر زدن به شاه ایشانرا در طهران شهید نمودند و دیگری جناب شیخ سلطان که از اعاظم تلامذه سید مرحوم بودند و دیگری جناب آقا سید علی عرب که بلاعمه آنجناب را در تبریز شهید نمودند و دیگری جناب ملا محمد تقی هراتی است که علمای عتبات عالیات ایشان را استاد کل میخواندند و دیگری جناب ملا عبدالخالق یزدی است که از تلامذه شیخ و سید هر دو بودند و دیگری جناب آقا محمد علی زنوزی است و دیگری جناب آقا میرزا محمد هادی قزوینی است و دیگری جناب حاجی ملا قربانعلی که از سلسله جلیله نعمت اللهی شمرده میشد و در جزو شهدای سبعه طهران بودند دیگری جناب آخوند ملا محمد جعفر نراقی که شیخ العلماء و منسوب حاج ملا احمد نراقی بودند و دیگری آخوند ملا محمد جعفر کرمانی که ابتداء یعنی در زمان مرحوم حاج سید کاظم از اجله شیخیه بودند و بعد از مرحوم سید که حاج محمد کریم خان داعیه بابیت در سر داشت با او مشاجره نموده خان مزبور را الزام کرد.

دیگری جناب آخوند ملا رجبعلی قهیر که سامریان ایشان را در کربلا به درجه شهادت رسانیدند با اخوی ایشان آقا علیمحمد سراج دیگری جناب حاجی سید حسین کاتب حضرت نقطه بود دیگری جناب میرزا نصرالله کاشانی مشهور بخدا دیگری جناب حاجی میرزا احمد کاتب دیگری جناب میرزا بزرگ کرمانشاهی که او نیز بدست ابالسه شهید شد دیگری جناب حاجی سید محمد فیلسوف مشهور اصفهانی که از شهداء اربعه عکا است دیگری جناب مؤمن وفی اسلامبولی و دیگری جناب میرزا محمد حسین کرمانی صاحب رساله کیمیاء السعادة که از نجباء خاندان های بزرگ کرمان و شخصاً فیلسوف و بزرگوار بود و تابعین حاجی محمد کریمخان چون دیدند مرشد ایشان در تحت الشعاع او واقع شده آن جناب را در کرمان مسموم ساختند و رکن رابع را از محاق بیرون آوردند.

دیگری جناب آخوند ملا محمد حسین انیس داماد جناب حاجی سید جواد کربلائی است دیگری جناب آقا میرزا محمد حسین قمی متولی باشی حضرت معصومه دیگری جناب فاضل اردکانی و دیگری جناب فاضل اردکانی و دیگری جناب آقامیرزا حبیب الله مجتهد اصفهانی دیگری سید رحیم اصفهانی که فرجام عمر مانند ابو موسی اشعری خود را حکم قرار داده و راقم او را در سن نود و پنج سالگی در اصفهان دیدم و در کتاب اسماء کلشیئ او را باسم اهزء الاهزء خوانده اند دیگری میرزا اسدالله دیان که حضرت نقطه بیان او را کاتب و محرر حضرت ثمره قرار دادند ولی خود در بغداد چون یهودای اسخریوطی نکث بر پاشنه خود نموده دعوی مقام من یظهر نمود و میرزا ابراهیم او را تصدیق کرد ولی میرزا حسینعلی چون او را مخل خود یافت میرزا محمد مازندرانی پیشخدمت خود را فرستاده او را مقتول ساخت و از جمله شیخ اقدمین و قدمای اصحاب و اولی قرابهٔ با حضرت نقطه جناب حاجی میرزا محمد حسن حجة السلام شیرازی است که چندین کتاب را از بیان به خط خود استنساخ فرموده مهما امکن درصدد ترویج دین حق و اجرای احکام بیان برمی آیند و در این ظهور ذوات مکرم بسیار از ارباب شوق و ذوق سلیم و اصحاب علم و عرفان تصدیق ظهور حق را نمودند و ذکر بعضی از ایشان چون در حال حیات هستند دستوری نیست تا که فیما بعد دستوری رسد بالجمله اوصاف جمیل و فضائل جلیل هریک از این بزرگان زاید بلکه از ید بر آن است که این بنده ناچیز تواند

یکی از هزار و اندکی از بسیار آنرا با این کلک شکسته و نطق فروبسته به رشته تحریر آورد اغلب علمای بزرگ نامدار و حکمای عالی تبار و بزرگان کبار و عرفای بزرگوار یا باطناً مؤمن و دوست بودند یا ساکت و بیطرف شدند مانند سلطان العلماء میرزا سید محمد امام جمعه اصفهان که تفسیر والعصر را بر حسب سئوال او نوشتند و مدتها حضرت نقطه را در خانه خود پذیرائی و میهمانی و خدمت نمود و دیگری آقا سید اسدالله حجة الاسلام پسر حاجی سید محمد باقر مرحوم که همیشه بقدر امکان در هر مورد حمایت از این طایفه داشت همچنین زاهد بی عدیل مرحوم حاجی شیخ مرتضی انصاری مکرر به وسائط عدیده سلام فرستاده اظهار دوستی قلبی مینمود و دیگر حاجی ملا علی کنی مجتهد ابدا در مقام طعن و لعن و اذیت برنیامد خود را پناه و حامی و رعایت کننده این طایفه قرار داده بود و همچنین دیگری حاجی سید جواد شیرازی امام جمعه کرمان که یکی از سرآمد فضلای عصر بود و در وصیت نامه خود به پسران خویش نوشته که شما در مقام رد و اذیت این طایه هرگز برنیائید و خود در زمان حیات حمایت ها و رعایت های بسیار در حق منتسبین این قوم نمود و چه قدر از کسانیکه در آنزمان در حبس بودند نجات داد و پاره را توسط نموده از کشتن خلاص کرد و دیگری جناب میرزا بابای ذهبی که گفته بود باطن من نزد باب خاضع است مگر اینکه ظاهر میگویم جذبه توحید او را گرفته است.

و جناب حاجی ملا هادی سبزواری که از فحول حکمای روزگار بودند هیچ در حق این طایفه به بدی تکلم نفرمود بلکه در بعضی مقامات از مقام عشق و جان بازی و جذبات توحید ایشان را تمجیدات میفرمود.

از شائزادگان شاهزاده معتمدالدوله فرهاد میرزا و شاهزاده مؤیدالدوله طهماسب میرزا و عماد الدوله امامقلی میرزا و چند نفر دیگر اظهار دوستی و ایمان میکردند و از رجال دولت آقای صدر ا لممالک و سپهدار مرحوم و میرزا یوسف مستوفی ا لممالک و محمد اسمعیل خان وکیل ا لملک نوری و حسام ا لملک کرمانشاهی و حسینقلی خان مافی نظام السلطنه تا یک درجه ایمان و تصدیق داشتند و ابداً با هیچ نفسی از مؤمنین در مقام اذیت و آزار برنیامدند بلکه تا مقدور داشتند احسان و خوبی میکردند و در این عصر نیز اگر پرده از روی کار برافتد اغلب نفوس مقدسه و مردم زیرک و فطن و ارباب مشاعر از هر صنف داخل در این اتفاق اند ولی محض حفظ مراتب دستوری در نام بردن ایشان نیست.

خلاصه حروف مستدله که آنها را حروف داله نیز گویند نخست دلیل فاتحه کتاب وجود بودند و مفتاح ابواب غیب و شهود و افتتاح انوار قدسی به توسط آن وجودات مقدس و ظهورات مکرم شد و شرح فضایل ایشان در الواح مذکور و مسطور است و اینان شهدای بیان هستند و هر یک در آن عصر نخبهٔ دور و زبده کور بودند و بواسطه طلوع شمس حقیقت همگی در محاق و تحت الشعاع افتادند و اشتراقشان مبدل به احتراق شد وگرنه هریک از این وجودات پاک و شهودات تابناک اگر در هر عصر طلوع مینمودند صاحب جذبات مالانهایات و اشراقات عظیمه میبودند ولی در این عصر بین یدی الله ساجد گشته اقرار و اذعان بنقطه حقیقت آوردند مجملاً در هفت سال ظهور در هر سال ظهور عظیمی شد در سال نخست ظهور قیوم در خراسان و در سال دوم ظهور قدوس در مازندران و سال سیم ظهور

جناب طاهره در قزوین و سال چهارم ظهور سید وحید در نیریز و سال پنجم ظهور آقا محمد علی حجت در زنجان و این پنج سال دوران قیامت صغری بود که منقضی شد و در دو سال آخر ظهور حضرت ثمره وصی امر بیان میباشد که شرح آن خواهد آمد.

اما حضرت نقطه بیان بعد از عودت از سفر حجاز مغفرت طراز باز در بوشهر مشغول تجارت بودند[۱] ولی هر یک از اصحاب بطرفی به جهت اعلاء کلمة الله بلند شدند و از آنجمله جناب آخوند ملا علی بسطامی مقداری از آیات را برداشته به جهت دعوت علمای نجف اشرف و عتبات بسوی عراق عرب حرکت فرمود و در آنجا امر حق را به علماء در حریم مقدس امام(ع) اظهار فرمود و جناب قدوس بسمت کرمان به جهت ابلاغ امر به حاجی محمد کریم خان قاجار حرکت فرمودند در لنگر با او ملاقات نموده بعد از سه روز سئوال و جواب حاجی کریم خان ایشان را تهدید نموده که میدهم ترا بکشند یا بزودی از این خاک رخت سفر بربند و امامعلی خان سرتیب در آنوقت آن حضرت را در کرمان ملاقات نموده چند روزی خدمتگذاری و پذیرائی نمود[۲] بعد از کرمان حرکت فرمودند .

و جناب قیوم بسمت خراسان حرکت فرموده از آنجا به استرآباد و نواحی مازندران تشریف آورده در همه

---

(۱) این مطلب به این نوع واقع نشده. بعد از مراجعت حضرت از سفر حجاز لدی الورد که حضرت وارد بوشهر شدند سوار های حسینخان که از پیش تدارک کرده برای همین کار به بوشهر فرستاده بود آن حضرت را گرفته تحت الحفظ به شیراز آورده چرا که قبل از عزیمت مکه از اصل شیراز حضرت نقطه دعات و مبلغین به تمام اطراف بلاد با آیات قیوم الأسماء و دیگر آثار فرستاده بودند و امر آن حضرت نهایت شهرت گرفته مترصد ورود آن حضرت بودند با این حالت دیگر کجا موقع تجارت در بوشهر برای حضرت باقی بود. (م . ه. ۱۴)

(۲) این مطلب به کلی بی حقیقت است چرا که امام علی خان از اشقیا و از جمله خواص مرید های حاجی محمد کریم خان و شوهر خواهر او بوده. ابداً خدمتی به حضرت قدوس نکرد آن حضرت از بوشهر مأمور به شیراز و کرمان بوده چون به شیراز آمده ایشان را حسینخان گرفته مهارکرده دور بازار گردانیده اول خونی که در این امر به زمین ریخت خون بینی مقدس ایشان بود. آن خون را به صورت و محاسن خود مالیده با آن حالت مشغول به دعوت شدند بعد ایشان را به زندان برده محبوس بوده. تا حضرت نقطه را وارد شیراز کردند ایشان از حبس خلاص شد آن اوقات حاجی محمد کریم خان در لنگر که هفت فرسخی کرمان است اقامت داشت آنجا تشریف بردند و قبل از ایشان هم ملا صادق مقدس از طرف حضرت نقطه به دعوت حاجی محمد کریم خان آمده بود و اعراض کرده بود. اول که به واسطه بی لباسی حضرت قدوس به نظر حقارت به آن حضرت کرده بود بعد از تبلیغ گفت تو خودت که همسفر نقطه بودی از او چه دیدی فرمود او را مستجاب الدعوه دیدم حاجی محمد کریم خان گفته بود فرعون هم مستجاب ادعوه بود و اگر نه این بود که درک خدمت مرحوم سید را کرده از اصحاب درس او بودی هر آینه امر به قتل تو میکردم زود عقب کار خودت برو.

حضرت قدوس با همان حال فلاکت به شهر کرمان آمده جناب حاجی ملا محمد جعفر کرمانی با وجود آنکه همان اوقات او را حاکم کرمان گرفته حبس کرده تمام مالیه او را به تاراج برده بودند تازه از حبس خلاص شده در خانه مختفی بود قاصد به لنگر فرستاده حضرت را به شهر دعوت کرده بعد از ورود تدارک لباس و اسباب سفر برای آنحضرت کرده از کرمان به طرف مازندران تشریف بردند واقعه قلعه طبریه بر پا شد و این تفصیل به موجب تقریر شفاهی خود حضرت ذدوس است که در کرمان برای حاجی ملا محمد جعفر کرمانی ذکر فرموده بودند. (م . ه. ۱۴)

جا اعلاء کلمة الله میفرمودند و جناب سید وحید بطرف یزد و شهر بابک حرکت فرمودند و جناب حاجی سید جواد کربلائی در شیراز به دعوت و اعلای کلمة الله پرداخته از آنجا بطرف هندوستان عزیمت ساختند همینکه صدا در اطراف و نواحی بلند شد ملا صادق خراسانی که از ائمه جماعت در شیراز بود به بانگ بلند در اذان و اقامه گفت اشهد ان علیا قبل نبیل حجة الله و مظهر نفس الله مردم بر او شوریده او را نزد حسین خان آجودان باشی حاکم و صاحب اختیار فارس بردند از وی سئوال کرد که حجت خدا کیست گفت سیدی جوان است تازه ظهور کرده حالا در بوشهر است و امسال بطی الارض به مکه خواهد رفت و از آنجا باز بطی الارض به مسجد کوفه رفته در آنجا فزع اکبر را برپا خواند نمود.

حسین خان حکم کرد تا ریش آن امام جماعت را سوزانیده او را مهار کرده در کوچه و بازار شیراز گردانیدن و خود سی نفر تفنگدار و سوار فرستاد در بوشهر که حضرت نقطه را تحت الحفظ به شیراز آورده وارد منزل صاحب اختیار نمودند صاحب اختیار علماء را جمع نموده همگی قرار بر آن دادند که آن حضرت را از شیراز اخراج نمایند آنجناب از شیراز به اصفهان عزیمت فرموده (۱) مدتی منزل

(۱) این مطلب هم به این نحو که در متن نوشته واقع نگردیده این وقایع را مرحوم حاجی میرزا جانی در کتاب خود که مسمی به نقطة الکاف است چنین نوشته:

خلاصه من بعد از آنکه حضرت نقطه رسولان خود را به اطراف بلدان مسلمین روانه کردند و نوشتجات به جهت سلطان و علمای صوری مسلمین ارسال نمودند خود به مکه تشریف فرما شد. تا آنجا که مینویسد: خلاصه آن جناب از راه دریا مراجعت به ارض فاء نمودند چونکه امر آن جناب اشتهاری یافته بود و لهذا صاحب اختیار ارض فاء به امر سلطان مسلمین دوازده نفر فراش فرستاده تا آن جناب را نگذارند به جائی تشریف فرما شوند بلکه حکم نموده بودند آن جناب را غل و زنجیر نمایند این بود محبت اهل اسلام که مشتاق ظهور امر حق بودند به عوض آنکه نصرت امرالله نمایند راضی نشدند که احدی هم از اقارب ایشان به قانون قوم استقبال آن سید مظلوم را نمایند. خلاصه من بعد از آنکه آن سرور غریبان وارد بلد خویش شدند آن ظالمان نهی نمودند که بعد از سه یوم دیگر احدی خدمت ایشان نرسد و جناب ایشان نیز به جز حمام جای دیگر تشریف فرما نشوند و نوشتجات از کسی قبول نفرمایند و جواب هم ننویسند از آنجائیکه نتوان شمس حقیقت را پنهان نمود اگر چه ابر های بسیار مانع گردد باز هم اثر شعاع او ظاهر میگردد لهذا مردمانیکه فطرت ایشان را از خاک و محبت ایشان عجین نموده بودند از اطراف عالم حرکت نموده و در آن ارض مقدس جمع گردیده عرایض بسیاری بر سبیل عبودیت عارض شده و سئوالات در معارف دین خود نموده از آنجائیکه دعوت سائلین را اجابت نمودن واجب بر اهل فضل وجود میباشد لهذا در نهایت خفا اجابت میفرمودند از آنجائیکه ان الشیاطین لیوحون الی اولیائه میباشد آن ملاعین مطلع گردیده در شب بیست و یکم ماه رمضان از دیوار خانه ایشان بالا رفتند و آن جناب را مع خالوی بزرگوارش را به منزل آن شقی آوردند و نسبت به آن حضرت لساناً سوء ادب نمودند و خالوی ایشان را چوب زیادی زدند و اوضاع خانه ایشان را به غارت بردند و قبل از این واقعه هم جناب حاجی را که به حضرت حبیب معروف بودند (مراد حضرت قدوس است) و آخوند ملا محمد صادق خراسانی و ملا علی اکبر اردستانی را چوب زیادی زدند و مهار کردند و تازیانه زدند و در بازار ها گردانیدند و اخراج بلد نمودند و آن جناب را در خانه داروغه منزل داده در این هنگام وبای شدید در شیراز افتاده و خلق بسیاری تلف شدند پسر داروغه که مشرف به موت بوده به برکت دعای آن سرور خوب شده به این سبب داروغه ایمان آورده و لهذا مانع آن جناب نشده از آن بلد هجرت نمودند روانه اصفهان گردیدند.

امام جمعه اصفهان بودند پس از آن معتمد الدوله حاکم اصفهان مخفیانه آن حضرت را در عمارت صدری منزل داده در کمال اعزاز و احترام پذیرائی مینمود تا منوچهرخان معتمدالدوله به رحمت ایزدی واصل گشت در آنوقت امر حضرت نقطه در اصفهان آشکار شد و عدد اصحاب اصفهان به عدد رحمان رسید آنگاه از طرف حاجی میرزا آقاسی وزیر حکم شد که آن جناب را به طهران بیاورند تا نزدیکی طهران که آن حضرت را آوردند در طهران غوغا وضوضائی عظیم برپا شد لهذا صلاح در آوردن ایشان را به طهران ندیده حضرت را بطرف آذربایجان حرکت داند و از آنجا به تبریز آوردند آنگاه بردند به ماکو و پس از مدتی در چهریق محبوس داشتند و در آن قربت محمد شاه در گذشت و حاجی میرزا آقاسی نیز به طرف عتبات عالیات رفته آنجا سپری شد.

ناصرادین شاه چون هنوز کودک بود میرزا تقی خان پسر کربلائی قربان را که از کارپردازی ارض روم امیر نظام تبریز شده بود اتابک اعظم و مالک ازمۀ امور امم قرار داد آن صدر اعظم نانجیب به واسطه قساوت ذاتی و خبث فطری که داشت حکم کرد تا آن مرکز عالم وجود را در میدان مشهور به صاحب الزمان از دار آویخته مصلوب و بواسطه فوج کلدانی تیرباران نمودند

علو فی الحیات و فی ا لممات　　　فهذا کان احدی ا لمعجزات

ملا محمود سعیدالعلماء که خنثی بود و آلت انوثیت داشت در آنوقت حکم صریح به شهادت آن بزرگوار نمود تا آنچه از پیش خبر داده اند که قائم آل محمد(ص) بدست زنی (ریش دار) سعیده نام کشته میشود مطابق افتد و همچنین در اخبار است که آنحضرت را با هاون میکشند مراد تفنگ است بالجمله در آنوقت غیر از آن ملعون مخنث هیچ یک از علمای تبریز حکم صریح و فتوای جازم بقتل آنجناب ندادند بلکه همه گفتند چون سید و اولاد رسول است ما داخل در خون او نمیشویم مگر ملا محمد ممقانی واحد العین که او نیز دخالت کرد باری و اذا اتتک مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل تعرف الاشیاء باضدادها

زانکه ضد را ضد کند پیدا یقین　　　چونکه با سر که پدید است انگبین

و پس از شهادت آن حضرت جسد مطهرشان را موافق وصیتی که کرده بودند شبانه جمعی مخفیاً ربوده و در جوف صندوق که مملو از عطریات و مشک و کافور بود به طهران آورده به دست وصی آنحضرت یعنی حضرت ازل دادند و آنحضرت نیز مخفی از همه اصحاب آن جسد مطهر را متردد مابین دو سه نقطه از امکنه معروفه طهران دفن نمودند و سر عدم تعیین و حکمت آن بعد ظاهر شد و چیزی نگذشت که در طهران به ناصرالدین شاه تیر انداختند و آن تیر کارگر نیفتاد و به این واسطه بسیاری از اهل بیان را به عذابهای مختلفه و اطوار متنوعه کشتند و تلفات بیشمار و نهب های بسیار و اسرهای جسیمه و قتلهای عظیمه که در این مدت به وقوع رسید مهیج حیرت و فکرت اولی الالباب است و آن شیرمردان با کمال ثبات و جلادت پای استقامت و مردانگی فشرده تن به هرگونه خواری و

هرکس اطلاع کامل خواهد رجوع به کتاب نقطة الکاف نماید وقایع اصفهان و نزیل امام جمعه اصفهان شدن آن حضرت چهل یوم و شورش علمای اصفهان و منزل داشتن آن حضرت در عمارت صدری تا معتمد حیات داشت و چگونگی بعد از وفات معتمد جمیعاً به تفصیل در آن کتاب مرقوم است فلیرجع الیه. (م . ه . ۱۴)

مذلت سپردند و از هیچ گونه فداکاری خود داری نکردند این وقایع علنیه متون تواریخ دوست و دشمن را پر کرده و فرنگیان بطور حیرت این وقوعات را ثبت نموده اند و به مضمون الفضل ماشهد به العدو مورخان متملق و مداهنه گویان قاجار هم شهادت میدهند در باب جنگ طبرستان و نیریز و زنجان به روضة الصفای ناصری و ناسخ التواریخ رجوع شود و ببینند که تا چه حد درجه شجاعت و ثبات و استقامت و مردانگی از این معدود قلیل ضعیف بدون اسلحه و آلات حرب و ادوات ضرب در مقابل آن همه افواج و عساکر جرار دولتی بروز کرد که داستان پور دستان را منسوخ داشت در حالتیکه اسلحۀ آلات حرب و ادوات ضرب شمشیری بیش ایشان را نبود و چگونه جان بازی ها و فداکاریها از این عشاق ذوفنون بظهور رسید و چه ظلمهای ناگوار و اطوار وحشیانه که از معاندین و مخالفین ظاهر گشت و تدبیر بزرگ میرزا آقا خان صدر اعظم نوری این بود که حکم کرد بسیاری از سادات بزرگوار و علماء کبار را به صنوف و طبقات مردم از ارباب دیوان و اصحاب حرف تقسیم و توزیع کنند تا افراد هر طبقه و صنفی یکی از این سادات بزرگوار و علمای کبار را به عذابهای مختلفه و شکنجه های متنوعه قتل کنند از آن جمله به پای اهل قلم و ارباب استیفاء یک نفر سید جلیل القدر گذاشتند تا آنکه مستوفیان جمع شده او را با چاقوی قلمتراش بکشند میرزا یوسف آشتیانی که مستوفی ا لممالک بود و میرزا هدایت الله وزیر دفتر پسر عمویش از این معنی اباء و استنکاف ورزیده صریحاً سرباز زدند و گفتند قبول کرده ایم که با قلم به دیوان خدمت کنیم هیچوقت میرغضبی را به عهده خود نگرفته ایم که آدم بکشیم خلاصه از این تدبیر جاهلانه ظا لمانه مقصود این بود که تمام طبقات و صنوف مردم را در خون این طایفه شریک و همدست کنند و مکرر میگفت که اگر اینکار را مجری نداریم فردا در میان اهالی طهران مثل اهل کوفه شورش و اختلاف پیدا میشود و یکدیگر را بواسطه ریختن خون این اشخاص خواهند کشت از آنجمله حاجی سلیمانخان و یحیی خان را شمع ریز نمودند و شون شمع سر تا پا سوختند و آن بزرگواران در آن حالت یک نشأة و مستی و شور و شعف و رقص و طربی چنان ظاهر نمودند که مایه حیرت چشم تماشائیان گشت و تا سراپای سوخته شدند دم به دم ترانه های دلکش خواندی و ابیات وجد و شوق بر زبان راندی مشهور است که در سبزه میدان این شعر را خوانده بودند :

یکدست جام باده و یکدست زلف یار — رقصی چنین میانه میدانم آرزوست

و در خیابان این شعر را :

آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد — کاش می آمد و از دور تماشا میکرد

خلاصه عدد شهدا و جان بازان این دوره به مالایعد و لایحصی بالغ شد و اغلب ایشان مردمان اهل علم و دانش و رباب قدس و تقوی و صاحب صفات حمیده و خصال پسندیده بودند و ظلمهائی که معاندین در این دوره نمودند از هزار یکی در صحرای کربلا واقع نشد که از آنجمله کشتن زن و سوختن آدم باشد.

باری حضرت ختمی مآب این همه توصیه و سفارش سادات و ذریه پاک خود را به امت نا اهل خود فرمود حتی اینکه تصریح کرد به لفظ الصالحون لله و اطالحون لی امت هم انصافاً خوب وصیت پیغمبر خود را بجا آوردند و حفظ عترت و آلش را نمودند عجب تر اینکه برای حضرت نقطه بیان هیچ گونه

منقصت صوری و معنوی نتوانستند پیدا نمایند جز اینکه در کتابهای تاریخ قاجاریه نوشته اند از بس در برابر آفتاب گرم بندر بوشهر ایستاد و زیارت عاشورا خواند خشگی دماغ و جنون مفرط کسب نمود و رطوبت دماغش را شعاع شمس بکلی جذب کرد خوب کسی خواهد بپرسد اگر چنین است که آنها نوشته اند چگونه شخص مجنونی را که خداوند تکلیف و حرج را از او سلب فرموده بی گناه کشتید وآنگهی ذریهٔ رسول و عترت طهر بتول که از طرف مادر و پدر هر دو صاحب نسب مقبول است آیا جواب پیغمبر خود را در صحرای قیامت چه خواهید داد؟ شما از چه فهمیدید که حق میگوید یا باطل صحیح میگوید یا سقیم. کی تفحص از عقاید آنان کردید؟ کدام انجمن علمی و مجلس تحقیق را برای تفتیش و تدقیق حال آنها تشکیل نمودید؟ کدام کتاب صحیح منطقی را بر رد اقوال و ابطال دلائل آنها نوشتید؟

و از جمله حکایات خنده انگیز تأسف آمیز آن است که در این نزدیکی ها یکی از بلاد خارجه به آقای محمد خان قاجار پسر حاجی محمد کریم خان که امروز خود را به جای پدر رکن رابع و نقطه علم و حجت خدا و رئیس طایفهٔ جلیلهٔ شیخیه میداند نوشته بود شما مکرر به من مینویسید که اگر از اهل ملل خارجه کسی القای شبههٔ بر دین پاک اسلام نماید برای من بنویس تا من جواب او را به ادله عقلیه بنویسم از شما خواهش میکنم که یک کتابی مشتمل بر دلائل مقبوله و ادله قطعیه موافق منطق بدون لعن و طعن و فحش و دشنام در رد طایفه بابیه بنویسید که این طایفه روز بروز در تزاید و شدت هستند و پیوسته در هر جا مردم را اغواء و اضلال مینمایند و میگویند دلیل حقیقت ما همین بس که چهل سال متجاوز است ما ظهور کرده ایم و هنوز علمای اسلام از روی عقل و برهان ما را نتوانسته اند ابطال و رد کنند مگر به پاره ای مفتریات و اتهامات دروغ و اکاذیب خواسته اند بر ما ببندند .

و حال اینکه ما خبر از اینگونه اتهامات که به ما نسبت میدهند نداریم جناب آقای محمد خان نقطه علم و رکن رابع در جواب نوشته بودند که هنوز من درست نفهمیده ام این طایفه حرفشان چیست و یک کتابی از یک مأخذ صحیح که یقین بکنم از رؤسای این قوم است بدست نیاورده ام لهذا رد نوشتن من ممکن و مشروع نیست مگر همان ردهائی که سابقاً آقای مرحوم بر ایشان نوشته اند و من نیز تقلید آن مرحوم کرده. کسی میخواهد که از این رکن رابع بپرسد که اگر شما بعد از چهل و پنج سال مدت که اقوال این طایفه را همه کس شنیده و کتابهایشان به همه جا رسیده است هنوز درست نفهمیده اید چه میگویند بنازم به فراست لاهوتی آقای مرحوم پدر شما که در ابتدای امر ظهور آنها یکدفعه فهمید که آنها باطل میگویند و کافرند لهذا فوراً بنای رد و لعن و دشنام و عبارات قبیح و زشت نالایق را گذاشت که از یک آدم نجیب یک کلمه آنها شایسته نیست و جز تضییع صفحه و اظهار و ابراز تعفن زبان و قلب خود گوینده و نویسنده دلالت به چیز دیگر نمیکند که کل اناء بمافیه ینزح «از کوزه برون همان تراود که در او است» باری موافق دلیل تسدید هم که حاجی کریم خان برای اثبات نبوت آورده باید این طایفه حق باشند زیرا که اگر حق نبودند بر خداوند لطیف متعال لازم بود ایشان را ابطال و ازهاق فرماید و اینان را رسوا کند و تا حال کسی به دلائل عقلی و نقلی بر ابطال و رد این قوم موفق نگشته و یکنفر از علماء دین فرقان از سنی و شیعه و متشرع و شیخی و صوفی و قشری و عارف و حکیم

تا کنون پیدا نشده یک کتاب منطقی فیلسوفانه بر رد و ابطال آنان بنویسد عجب تر اینکه اگر کسی مثل حاجی محمد کریم خان خواسته ردی بنویسد از نفس دلایل ردی که آورده اثبات این قوم را میتوان بیرون آورد و در واقع رد خودش به خودش بر میگردد و خود را ابطال کرده مثلاً یکی از دلایل قوی حاجی کریم خان بر رد باب آن است که او خود را فوق ظهور محمدی دانسته و ائمه را در مقام الف لینیه و خود را مقام نقطه خوانده و حال اینکه خود حاجی خان اساس اعتقاد و ترتیب دلائل خود را بر این معنی قرار داده و این به عینه پر نسیپ و طرح خود او است که میگوید کون در ترقی است و دین را در زمان آدم نطفه و در زمان حضرت رسول (ص) طفل شیرخوار و در این زمان اوقات بلوغ و اوان حلم میدانند دیگر در باب ابطال باب میگوید امام باید به سلطنت کلیه در عالم ظهور فرماید و حال اینکه اعتقاد شیخیه بر این است که سلطنت اصلیه مقام فؤاد میباشد چنانچه حضرت عیسی علیه السلام در مقام ادعای سلطنت یهود فرمود سلطان یهود بر حکومت آسمانی فرمانرواست و حضرت سیدالشهداء(ع) را شیخیه در عین گرفتاری به دست شمر غالب و صاحب همان سلطنت میدانند که الا ان جند الله هم الغالبون و دیگر اینکه حاجی کریمخان میگوید چرا شرع جدید آوردند با اینکه نقل در حدیث مفصل در علامات ظهور امام خود او این حدیث را که یأتی به شرع جدید و کتاب جدید نقل نموده و در جای دیگر میگوید خدا رحم کرد که این مرد ادعای امامت نمود و اگر به ادعای بابیت قناعت کرده بود هیچکس نمیتوانست او را رد نماید و عجب اینکه خود حاجی کریم خان اعتراف میکند بر اینکه علمای اسلام شش سال است از جواب باب عاجز مانده اند و تلامذه سید مرحوم همه با عمامه و عبا و عصا رفتند دور او را گرفتند و مرا چون امیرا لمؤمنین تنها گذاردند و حال اینکه به اعتقاد خودش تلامذه حضرت سید بزرگوار اهل خبره آن عصر بودند و دیگر اینکه حاجی کریم خان میگوید سید علیمحمد اسم خود را باب گذارده و حال اینکه الاسماء تنزل من السماء اسم حقیقی آن است که پدر و مادر بگذارند.

و اگر این مرد انصاف داشت این سخن را نمی گفت زیرا که اسم پدر و مادری را آسمانی خواند از غایت جهالت و نادانی است بلکه اسم آسمانی به حقیقت آن بود که دوست و دشمن نتوانند آن اسم را از مسمی سلب کنند اما اسم پدر و مادری را بسیار اتفاق میافتد که تغییر میدهند اسم آسمانی مانند آن است که حاجی کریم خان اسم خود را اثیم قرار داده و در اول همه تألیفات خویش بر نفس خود به کفر و اثم شهادت داده شاهدین علی انفسهم بالکفر و به این جهت وقتی که رد بر نقطهٔ بیان نوشته بود آن حضرت در بالای کتاب او آنجا که خود را بنام اثیم یاد کرده بود فوراً این آیه را نوشتند: «ان شجرة الزقوم طعام الاثیم الی قوله ذق انک انت العزیا اکریم» عجب اینکه در قرآن مجید عزیز و کریم همه جا اسم خدای تعالی است و در اینجا خطاب به اثیم شده پس معلوم است که از عزیز عزت ظاهری و از کریم، کریم اسمی منظور است و عجب تر اینکه حاجی کریم خان در مقام غیظ و خشم میگوید آن (باب جهنم) و در جای دیگر خودش این معنی را ثابت میکند که باب بهشت و جهنم هر دو یکی است و آن امیرا لمؤمنین علی (ع) است لاغیر که باب باطنه فیه الرحمه و ظاهره من قبله العذاب و الباب ا لمبتلی به الناس من اتیکم فقد نجی و من لم یاتکم فقد هلک و هو نعمة الله علی الأبرار

بهشت نعیم از برای مؤمنین پس از این فحشی که حاجی کریمخان داده و آنحضرت را باب جهنم خوانده هیچ صرفه نبرده غیر از اینکه مقام علویت و رتبه ولایت مطلقه را از برای آن حضرت ثابت نموده و خود را منافق و کافر و فاجر شمرده است بلی:

ذم خورشید جهان ذم خود است　　　　که دو چشمم کور و تاریک و بد است

باری سایر ردهای حاجی کریمخان هم از این قبیل است اما در تاریخ قاجاریه اعم از روضة الصفای ناصری یا ناسخ التواریخ یا مرآت البلدان و غیره در مقام رد و ابطال آن حضرت مینویسند در تبریز علما جمع شدند و در مجلس ولیعهد با سید علیمحمد صحبت داشتند به او گفتند قال را صرف کن گفت من علم صرف نخوانده ام علم طب و کیفیت هضم غذا را در معده از او پرسیدند گفت طب نمیدانم از زبان ترکی پرسیدند گفت نمی فهمم آخر میرزا محمود نظام العلماء پرسید که سلمنا این علوم جزئیه شأن شما نیست اینک من از علم توحید که علم اعلی و مختص انبیاء مرسلین است با شما سخن میگویم باب گفت رحمت به شما. نظام العلما پرسید بفرمائید صفات کمالیه عین ذات است یا خارج از ذات؟ او جواب داد عین ذات زیرا که علم خدا بسیط است. نظام العلماء گفت اگر عین ذات باشد لازم می آید که ذات مانند سرکنگبین مرکب از دو جزو شود از سرکه و شکر انتهی اشهد کم بالله منصفی باید انصاف بدهد از همین رد اثبات امر نقطه بیان و ابطال مدعیان او بطور وضوح برمی آید این چگونه رد و اعتراضی است که آن احمقان در کتب خود نوشته و طبع کرده اند و جهالت و افتضاح خود را بدرجه کمال ظاهر ساخته اولاً کسی که ادعای مقام عقل فعال و نور مستکفی را مینماید البته باید از شئون ظاهری علوم عاری و ساده باشد چنانکه همه انبیاء امی و بیسواد بودند:

هوالذی بعث فی الامیین رسولا الذین یتبعون النبی الامی و لوکنت تتلو من قبل من کتاب او تخطه بیمنک آذاء و اگر تحصیل شئون ظاهر و علوم جزئیه را نموده بودند نبوت دعوی ایشان بیشتر اشکال داشت چنانچه صریح آیه کلام مجید است اذا لارتارب ا لمبطلون و ماکنت تدری بالکتاب و ماالالحکمه. حتی خدای تعالی شعر را نیز از پیغمبر حتی خود سلب میفرماید که و ماعلمناه الشعر و ماینبغی له زیرا که در آن زمان ادبیات و فضایل اقوام جاهلیت منحصر به شعر بود و آیات قرآن با قواعد شعری مطابق نیست اما در مسئله صفات کمالیه نزد همه حکماء و عقلا مسلم گویند تعدد آلهه و قدمای ثمانیه لازم می آید گذشته از اینکه علم از شئونات و صفات وجودیه است و چون در ذات احدیت وجود عین ذات است و ماهیت ندارد ناچار باید سایر صفات و شئونات وجودیه هم عین ذات باشند و اینگونه که آن جاهل سفیه اعتراض نموده و گفته در اینصورت ذات مثل سکنجبین مرکب از دو جزو خواهد شد سخنی است که هیچ سفیه احمقی نمیگوید و چنین اعتراضی نمی کند یالله من جهلاء القوم.

باری همه ردهای معاندین این طایفه پاره یا مفتریات و یا اکاذیب جعلی است یا از این قبیل مزخرفات بی ربط و خرافات بی شرط چنانکه در این ایام پسر نایب الصدر شیرازی که خود را از مراشد سلسله فقر و نایب آقای گنابادی میداند کتاب سیاحت نامه در سفر حجاز خود تألیف نموده از آنجمله میگوید رفتم جزیره قبرس صبح ازل وصی باب را دیدم که در کمال فقر و پریشانی بطوریکه روزش از

شام تیره تر و سیاه تر بود حیف است که این مرد محترم با وجود اینکه خود را منسوب به سلسلهٔ فقر میداند معنی الفقر فخری را خوب فهمیده و شعر شیخ محمود شبستری را همیشه ورد زبان دارد که در گلشن راز فرموده:

سواد الوجه فی الدارین درویش   سواد اعظم آمد بی کم و بیش

با وصف این دلیل بطلان و رد وصی باب را فقر و پریشانی ظاهر قرار دادن خیلی عجیب است گوئی این شخص آنچه را حضرت امیرا لمؤمنین در احوال انبیاء و فقر و پریشانی ایشان میفرماید ندیده که حضرت موسی فرمود رب انی بما انزلت الی من خیر فقیر و مقصودش قرص نان جو بود و حضرت عیسی(ع) از شدت گرستنگی بیخ گیاهان صحرا میخورد «کان تری خضرة البقل من شفیف صفاق بطنه» و کرم زدن بدن حضرت ایوب اشاره به فقر آن حضرت بود که زنش گیسوان خود را بریده برای تدارک شام آن حضرت بفروخت و حضرت رسول (ص) از گرستنگی سنگ به شکم مبارک می بست و خود آن حضرت میفرماید «و اله لقد رقعت مدرئتی هذه حتی لقد استحییت من راقعها» همانا این طعن پسر نایب الصدر بسیار شبیه است به سخنی که ابن زید بعد از اسارت اهل بیت به حضرت زینب گفت الحمدلله الذی فضحکم مگر صبح ازل ادعای تجارت یا مالداری یا دعوی تمول و ثروت بانگ دارد که به این قول میخواهد ادعای او را رد و ابطال کند؟ رد کسی که بدلائل عقلی و براهین قطعی سخن میگوید به مجرد اینکه بگوید فقیر و بی چیز و درویش است.

هیچ موافق منطق نیست اگر تاریخ حکمای یونان را بخواند می بیند که اغلب آن حکمای بزرگوار و فلاسفه نامداری که عالم را به نور علم و حکمت روشن کردند شب جای خفتن و روز لباسی جهت پوشیدن و غذائی برای خوردن نداشتند در میان خمی منزل کرده با برگ گلی قناعت میکردند و عجب تر اینکه این مرد سیاح جهاندیده اصلاً و ابداً به قبرس نرفته و آن شخص را ندیده و این سخن را محض دروغ که رسم جهان دیدگان است گفته و نوشته الا لعنة الله علی القوم الکاذبین خلاصه یکی از عرفای بسیار مشهور در مقام ابطال حضرت نقطه بیان کلماتی چند میگفت و دلائلی چند می آورد که خنده انگیز است از آنجمله میگفت هیچ پیر و مرشدی نرسیده و هیچ استاد و مربی ندیده و از پیش خود است و این معنی نیز مسلم میباشد که هیچکس در پیش خود چیزی نشد و باز میگفت آن شخص را جذبه توحید گرفته بود و در جذبات مانده تاب فروغ تجلی نیاورده هنوز در سلوک ناقص بود و کامل نشده و باز میگفت چرا وقتیکه ریسمان دار پاره شد گریخت و رفت در قراول خانه مخفی شد و میبایست در همان موضع به سجود بیفتد حال باید از این شخص سئوال کرد که آیا کسیکه ادعای مقام عقل فعال و نور خویشتاب دارد چگونه معقول است از پیر و مرشد اذن و اجازه بگیرد که این شأن عقل مستفاد است و کسی که اهل جذبه باشد چگونه ممکن است در عین استقراق توحید دقیقه از شئون جزئیه را هم فوت نکند وآنگهی همین گریختن از شلیک تفنگ دلیل آن است که اهل جذبه نبوده و اگر نگریخته بود احتمال جذبه میرفت و اگر گریختن دلیل بطلان می شود گریختن حضرت موسی(ع) از مصر حضرت عیسی(ع) از اورشلیم و حضرت محمد(ص) از مکه و هم در جنگ احد و حضرت امام حسین(ع) در شب عاشورا باید همه دلیل بطلان آن بزرگواران بشود و

و اگر کسی انصاف بدهد با پیدا شدن عقل فعال و آوردن قانون عدل و شریعت حقه چگونه دیگر معقول و متصور است اسناد جذبه به آن چنان کس بدهند که لایشغله شأن عن شأن است بالجمله هرکس با فی الجمله دقت و بصیرت حرفهای علمای اسلام و عرفا و شیخیه را در مقام رد و ابطال اهل بیان بشنود و کتب رد ایشان را ببیند که در این مورد چه جوابهای سخیف و حرفهای نامربوط و سخنان مظطرت گفته و نوشته اند میتوان درجه عجز و بی انصافی مخالفین را بفهمد که چقدر کافر ماجراجوئی میکنند عجب اینکه همه علماء و عرفا و مقدسین و زهاد و عباد و بزرگان با صداهای متفق و ناهای متحد به یک آهنگ هم آواز و دمساز شده میگویند با حضرات بابیه سئوال و جواب علمی حرام است و علاج ایشان جز کشتن چیزی نمی کند و هیچ کس در مقام دلیل و برهان حریف آنان نمی شود باید با ایشان ابداً تکلم نکرد و ایشانرا نجس و کافر و مرتد دانست و مهما امکن کشت و بعینه این سخن را یهود در مقابل مسلمانان میگویند و حال بیائیم سر اینکه بر فرض این حضرات باطل بگویند آیا کافر و مرتد هستند و از دین اسلام خارج میشوند یا نه در این باب یکی از فقهای مسلم مشهور که مقبول همه مسلمانان است فتوی میدهد و میگوید سلمنا که ادعای این حضرات باطل باشد حکم به کفر و ارتداد ایشان معقول و مشروع نیست زیرا که نه خدا را منکر شده اند نه رسول را و نه ضروریات دین را انکار کرده اند نهایت اینست که یکی از ضروریات مذهب اسلام ظهور مهدی و قیام قائم است در آخرالزمان این مطلب برای این قوم مشتبه شده و اعتقادی خلاف واقع پیدا کرده اند بر اینکه قائم موعود ظهور فرموده و او فلان کس پسر فلان کس است پس چون بحق واقع از موضوع دین اسلام خارج نشده اند بلکه فقط در یک موضوع اشتباه کرده اند من نمیتوانم حکم به کفر و ارتداد ایشان بکنم بلی میتوانم حکم بکنم که این قوم در این مسئله اشتباه کرده و نفهمیده اند و مقصرند خداوند رحمت کند پدر این عالم بزرگوار و منصف را عجب فتوائی موافق احتیاط و حقیقت شرع و دین داده و از حدود شرع مبین تجاوز ننموده رحم الله امرء عرف قدره ولم یتعد طوره حال کسی باید از این مردمان دین دار خداشناس سئوال نماید که این طایفه یا حقند یا باطل اگر حق باشند به این کارهای شما ابطال و ازهاق نخواهند شد بلکه خودتان ازهاق میشوید.

چراغی را که ایزد بر فروزد　　　هر آن کس پف کند ریشش بسوزد

و اگر باطل و بی مأخذ هستند باز هم این تفصیلات لازم نیست زیرا که باطل خود مضمحل خواهد شد و یموت الباطل بترک ذکره و چراغ دروغ را فروغی هرگز نبوده و نیست و آنگهی کسی که میخواهد دعوی کسی را که از روی کتاب و برهان ناطق است ابطال کند باید آنهم در مقابل از راه علم و طریق برهان و کتاب پیش بیاید نه اینکه مثل میرغضب ها تیغ و خنجر بکشد و حال اینکه امروز مسلم کل اصحاب سیاسات است که هیچ قوت و قدرتی با قدرت قلم برابری نمیکند و هر یک از وزرای نامی فرنگستان اقتدار و قوت خود را بزور قلم نشان داده اند خاصه قلمی که آزاد و مطلق العنان باشد میتوان بنیان دولت بزرگی را زیر و زبر کند در اینصورت چه ضرر داشت علماء و عرفای اسلام و اعیان دولت و رؤسای ملت چند مجلس تشکیل کنند و عقاید و اقوال این قوم جدید را بموقع مذاکره بنهند آنوقت فضایل و قبایح و مفاسد عقاید ایشان را به میدان مطبوعات گذارده این طایفه را محو و نابود و رسوا و

مفتضح و مفقود سازند چنانکه انوشیروان عادل در حق مزدکیان همین کار را کرد آیا چه مانع داشتند که این کار به این پاکیزگی را گذارده به طریق جهال و ظلمه و مردم وحشی بار بار پیش آمدند آیا قلم ایشان آزاد نبود؟ آیا طرف مقابل آنقدر قوت داشت؟ که نمی توانستند اینکار را بکنند آیا در میان مسلمانان علماء و فضلا و عرفا و حکماء و ارباب قلم و اصحاب منطق یافت نمی شدند؟ فرعون وقتی که خواست موسی و اصحاب او را بکشد و از شاخهای نخل بیاویزد وزیرانش او را منع کردند اگر قبل از ابطال سخنان ایشان بخواهی آنان را بکشی بر مردم چنین مسلم خواهد شد که حق بطرف موسی و امت او بوده و تو از راه عجز و اضطراب ایشان را قتل و قلع و قمع نمودی زیرا که هیچ ذیشعور عاقل در جواب صحبت علمی و دلیل عقلی و حکمت شمشیر و خنجر نمی کشد و در میان این قوم بقدر وزرای فرعون هم پیدا نشد خلاصه بر گذشته ها صلوات آنچه تا کنون ناحق کرده و ناحق آدم کشته اند و مؤمنین را تکفیر و طعن و لعن و طرد و نفی نموده اند پیشکش علمای اسلام و امنای دولت ابد فرجام امروز که یقین کرده اند دیگر نمیتوانند این فرقه را به کشتن محو و نابود سازند یا بترسانند بیایند انجمنی تشکیل کنند تحقیقات و تدقیات لازمه را بعمل آورده اقوال و آثار اینطایفه را در موقع مذاکره نهند و دلائل عقلی و نقلی ایشان را به میدان گذارند در صورتی که ببینند حرف این قوم آنقدر منطقی و برهانی است که هیچ شائبه بر نمی دارد و علاجی جز قبول نیست انصاف بدهند و بشنوند و اگر هم قبول نمیکنند اقلاً سالم باشند و این گروه را بحال خود گذارند تا در دایره اعمال خود به آزادی حرکت نمایند و هرگاه اقوال ایشان را بی معنی و موهوم و مزخرف یافتند و شکافتند که اساس و عقاید این قوم باطل و بی مأخذ است و دلایلشان معقول نیست چه بهتر از این یک یک اقوال و براهین ایشانرا نوشته و ابطال نموده رساله ها و کتب و روزنامه ها طبع کرده به همه جای عالم بفرستند تا مردم از ضلالت و گمراهی و تردید بیرون آمده علمای ملت و اعیان دولت هم از این ننگ خلاص شده از بدنامی بیرون آیند و همه کس بداند دولت در قلع و قمع ایشان محق بوده و علما همه حق داشتند که نفهمیده لعن و تکفیر میکردند و حکم بقتل و کشتن میداند چه عیب دارد چه ضرر دارد که رجال دولت و علماء از این بدنامی و ستمکاری بیرون بیایند و حقیقت حال بر جهانیان واضح شود و صد سال دیگر منبر نگذارند و ایشان را مثل مخالفین کوفه و شام لعن و تکفیر نکنند و روضهٔ شهداء بیان را نخوانند و نگویند ظلمها در حق ما کردند که هزار یک آنرا شمر و یزید در صحرای کربلا ننمودند.

شرح حال حضرت ثمره بیان

اما در دو سال آخرین که پنج سال دورات قیامت صغری منقضی آمد ظهور حضرت ازل شد و آن حضرت در سن نوزده سالگی از نور مازندران در قصبه تاکور ظاهر و با لسان امی به کلمه ذاتی و آیات فطری ناطق گشت نخستین عریضه ای که از آنجناب به توسط میرزا علی سیاح خدمت حضرت نقطه رسید آن حضرت فوراً سجده شکر نموده فرمودند «تبارک الله من ذلک الشرق ا لمتشارق العظیم و الطلع ا لمتطالع الکریم»[1] و شهادت دادند در حق آنجناب به تکلم از فطرت و نور خویشتاب یعنی کلمه ذاتی و عقل فطری و روح قدسی و علم لدنی و نور مستکفی و بعبارة اخری وحی و تنزیل و فرداب و فرتاب .

در آنوقت حضرت نقطه بیان در جبل ماکو محبوس بودند پس آثار حضرت ازل را برای هریک از حروف حی و بزرگان اصحاب فرستادند و در حق ایشان شهادت به فطرت داده ایشانرا بنام ثمره بیان و صبح ازل و وجه و بهاء الله و مرآت و بلور و جوهر و کافور و شمس ازل و نقطه ثانی و وحید وحی ناطق و چندین اسم دیگر خواندند و آن حضرت را به وصایت تعیین فرمودند کل امور بیان را جزئیاً و کلیاً به ایشان تفریض نمودند حتی مناهج ثمانیه[2] که از مناهج احکام بیانیه در مشیت الله مختفی مانده و اظهار آن منوط بوقت خویش بود در صورتیکه کور اقتضا نماید اظهار آنرا به حضرت ازل احاله داشتند و بالجمله در دو سال آخر آنچه از قلم اعلی صادر شد تماماً در شأن حضرت ثمره بود و سفارش او را به همه اهل بیان فرمودند که اگر بقدر ذکر شیئی بر خاطر مبارک او حزنی وارد بیاورند تمامی اعمال و عبادات هباء منثور است الان از کلمات حضرت نقطه آنچه در شأن حضرت ثمره فرموده اند معادل بیست هزار بیت موجود است سوای آنچه از میان رفته و بعد از حضرت نقطه تا ده سال همه اصحاب بیان متفق و متحد الکلمه بر تفویض امر وصایت به حضرت ثمره بودند و آن حضرت دو سال متجاوز در طهران و شمیران توقف داشته و از آنجا تشریف فرمای مازندران گشته و از آنجا نیز چون از طرف سلطنت آدمها به جستجوی ایشان برانگیخته بودند به تبدیل لباس درویشی بسمت همدان و کرمانشاهان رفتند و از آنجا بدار السلام بغداد تشریف آوردند و در این مورد لسان الغیب فرماید:

بغداد پر غوغا شود شکر لبی پیدا شود ترسم که آشوب لبش بر هم زند شیراز را

---

(۱) و از آنجمله فرمایشات و مناجاتیکه بعد از ظهور حضرت ثمره از حضرت نقطه اولی صادر شده این مناجات است:
فلک الحمد یا الهی علی ما اشهد تنی من مرآت قد اظهرتها و بلورية قد ابرزتها و کینونية قد اشرقتها و ذاتیه قد اطرزتها و ساذجية قد ارفعتها فها انادیا الهی لاحمد نک علی تلک ا لموهبة الخ. ایضاً در جای دیگر میفرماید: فلک الحمد فی الابد ا لمؤتبد علی ذلک ا لمرآت ا لمعتمد حیث قد تجلیت لهابها بنفسها و جعلتها مقام ظهورک و بطونک و انطقتها ببدایع تجلیاتک و غیوبک و اردت ان تنصرنها بقدرتک و تطهرنها به سلطنتک و تسلطها به قیومیتک و تغلبنها بظها رتیک و ترفعنها بکبر یائیتک (م . ه . ۱۴)

(۲) در این باب در صریح لوح وصیت مرقوم میفرمایند:
و ان اظهرالله عزاً فی ایامک فاظهر ا لمناهج الثمانیه الخ

هم در این اثنا میرزا حسینعلی برادر بزرگ آنحضرت با دو تن از برادران دیگر و تنی چند از اصحاب از طهران به بغداد آمدند واطراف آن نیر اعظم مجتمع شدند آن حضرت نیز برحسب وصیتی که حضرت نقطه بیان به ایشان فرموده بودند در وراء سرادق حجاب از اصحاب و سایرین شب و روز میگذرانیدند چنانکه شاعر گوید :

پرده نشین آن نگار ماه جبین است　　　پرده عالم درید و پرده نشین است

و جز برادران و خواص اصحاب کسی خدمت آن حضرت نمیرسید ولی توقیعات و الواح و کتب و خطب آن جناب در جواب اسئله و عرایض مردم از وراء حجاب صادر می شد.

شرح حال عجل سامری

در آن هنگام پیشکاری امور بعهده میرزا حسینعلی برادر بزرگتر بود و مشارالیه چون از ابتدای عمر با هر طایفه و هر مشربی حتی الواط و دراویش و امناء دولت و شعر او عرفا معاشرت بسیاری کرده بود لهذا یکنوع وسعت مشرب و رخاوتی در مذهب چنانکه عادت اینگونه اشخاص است به هم رسانیده ایام توقف بغداد که به خیال خود خولیای نصرت دین بیان در سرش جایگیر شده بود به اقتضای مجانست طبیعت که شبه الشئی ینجذب الیه پاره اوباش و الواط جهال هرزه سرای یافه در اراگرد خود جمع کرده بود که هیچ وارد بر مشرب توحید و مسلک حقیقت و دین بیان نبودند و از مشعر فؤاد خبری نداشتند و بوئی به مشامشان از رایح عالم حقایق نرسیده از انوار معرفت شعاعی ندیده بودند چنانکه شاعر گوید:

نا رفته بکوی معرفت گامی چند　　ناخوانده ز دفتر وفا نامی چند
نا ورده بصبح در طلب شامی چند　　بد نام کننده نکو نامی چند

چون این حالت منافی طریقه اهل حقیقت و مردم انسانیت طلب بود و اساس دین بیان که محض از برای القای مشعر فؤاد و جلیان نور معرفت و نفخ روح قدسی تجلی نموده منافات و مباینت کلی داشت لهذا جمعی از بزرگان اصحاب مانند جناب آخوند ملا محمد جعفر نراقی «رقیب» و جناب آخوند ملا رجبعلی قهیر و جناب حاجی سید محمد اصفهانی و جناب حاجی میرزا احمد کاتب و جناب متولی باشی قمی و جناب میرزا بزرگ کرمانشاهی و جناب میرزا محمد رضا و جمعی دیگر در حالتیکه جناب حاجی سید جواد را که از حروف حی بود حکم قرار داده بودند میرزا حسینعلی را از این حرکات ناگوار و اطوار غیر مستقیم منع و توبیخ و سرزنش نمودند بطوریکه کار به تکدیر کشیده و میرزای مزبور را سخت و گران آمد شبانه از بغداد خشمناک بطرف سلیمانیه و در میان اکراد رفت و قریب دو سال در آنجا بی خبر از سایر اصحاب بسر میبرد و بعد از معلوم گشتن محل مشارالیه که از بس آنجا مناجات با هزار تضرع و نیاز به حضرت ثمره نوشته بود و جناب حاج سید جواد را شفیع خود قرار داده از جانب مصدر امر توقیع و اذن به عودت میرزا بسوی بغداد صدور یافت و جناب حاجی سید جواد این شعر را در جواب به او نوشته بودند:

کاش آن بخشم رفته ناآشتی کنان　　باز آمدی که دیده عشاق بر در است

هم در آن قربت میرزا اسدالله دیان که از حروف حی ثانی و مظهر یهودای اسخر یوطی این قوم بود و حضرت نقطه او را کاتب حضرت ثمره قرار داده بودند و زبان عبرانی و سریانی را نیکو میدانست از پرتو عاریتی و اثر انوار وحی نوری در نفس خود یافته ادعای مقام موعود (من یظهره الله) را نمود و میرزا ابراهیم نام او را مصدق شد و در یک مجلس با میرزا حسینعلی سئوال و جواب بسیار کرده میرزا حسینعلی میرزا محمد مازندرانی را که پیشخدمتش بود برانگیخت تا میرزا اسدالله را بکشت و پس از کشتن میرزا اسدالله میرزا عبدالله متخلص به غوغا ادعای این مقام را نمود و او یکی از قلندران بی باک و صوفیان چالاک بود پس از او حسین میلانی که او را حسین جان میگفتند در طهران ادعای مقام موعود نموده و از دنبال او شخص اعمی کاشانی و از پی آن سید حسین اصفهانی و پس از

آن میرزا محمد نبیل اخرس زرندی هریک این ادعا را نمودن گرفتند و کار بجائی رسید که هرکس بامدادن از خواب پیشین بر میخاست تن را به لباس این دعوی می آراست و سر طبیعی این بود که باب اداعی وصایت به واسطه نصوص و تصریحات نقطه بیان بسته شده عموم طبایع اهالی ایران هم به مرشدی که کمتر از رتبه الوهیت داشته باشد سر فرو نمی آورند لهذا از هر طرف ارباب متفرقه و الهه متنوعه پدید آمدند و از دامن الوهیت پای پائین تر نمیگذاشتند همینکه کسی آنان را میخواست منع کند متشبث به این عبارات بیان میشدند که: هیچکس را حق اعتراض بر دیگری نیست.

میرزا حسینعلی که اوضاع را بدینگونه هرج و مرج دید مصلحت وقت در آن یافت که خود این دعوی را ساز کند که از هر جهت خویش را از این اشخاص پیش و بیش میدید و اسباب کار را آماده تر داشت و هم از طرف دیگر آقاجان کچل صابون فروش کاشانی که سامری وقت بود طریقهٔ مداهنه گوئی و چاپلوسی را پیش گرفته میرزای بیچاره را به این طمع انداخته آن گوساله را نیز قوه طامعه بحرکت آمد مخفیانه به تهیه و تدارک این کار برخاست و هر یک از اصحاب را منافی و مباین کار خود میدید در خیال تلف و تمام کردن ایشان افتاد و هم در آن اوقات بواسطه غوغای عظیم و اجتماع کثیر حضرات بابیه در بغداد علمای عتبات به فریاد آمده دولت ایران نیز اندیشناک گشت و به میرزا حسینخان مشیرالدوله سفیر کبیر دربار دولت عثمانی تأکیدات بلیغ شد که از سلطان عثمانی رسماً بخواهد تا حضرات را از بغداد به یکی از نقاط دور دست بلاد عثمانی که محل عبور و مرور اهل ایران نباشد سکونت دهند دولت عثمانی نیز به مقتضای مصلحت که هر روز میان ایرانیها با حضرات بابی در بغداد نزاع و جنگ اتفاق نیفتد این خواهش را پذیرفته حضرات را به اسلامبول خواست و پس از آوردن ایشان در اسلامبول و چهار ماه توقف در عاصمیه آنان را محترماً بادرنه فرستاد.

خاتمه در بیان شرح فتنه صیلم

در ادرنه میرزا حسینعلی خوار انی انالله برآورد آقاجان سامری کاشانی هم که از آثار روح قدسی قبضاتی استراق نموده در آن عجل جسد القامی نمود و هذا الهکم و آله موسی میگفت و افسانه ها و سحرهای بسیار در اثبات معجزات برای آن عجل جسد همی خواند و آن عجل عجول را به زر و زیور زخرف حیات دنیا آراسته نمود و کلمه الهیه بواسطه اثر قبضه رسول حقیقی بر بدن او شعر شعور برویاند خلاصه به القاء آت سامری از جسد مزخرف خوار دعوی الوهیت برآورده و کم کم پیشانی را سخت نموده روئی از خارا و جبهتی از سندان وام گرفت و الواح خوش خط که سرا پا از تصنعات و زخارف مملو بود و از معنی و حقیقت تهی و خالی بهر طرف ارسال کرد .

ظاهرش چون گور کافر پر حلل   و اندر آن قهر خدا عزوجل

و جمعی از اشرار و الواط هوا خواهش را برانگیخت تا در بغداد جناب قهیر و برادر ایشان آقا علیمحمد و جناب حاجی میرزا احمد کاتب و جناب حاجی میرزا محمد رضا دائی جناب حاجی سید محمد و میرزا بزرگ کرمانشاهی را با چند نفر دیگر به درجه شهادت رسانیدند و از هر طرف به الحاد و افساد و اکاذیب خود جهانی را سوختند و اول طرح شعبده و نیرنگی که بر آب ریختند این بود که طبقی غذای ساده یک طرف آن را بمقداری زهر آمیختند خدمت حضرت ازل آوردند و مقصودشان تسمیم آن حضرت بود زیرا

که تا آن زمان نهار و شام مقرری خانه حضرت ثمره از خانه میرزا حسینعلی بود چون آن طبق شرنگ آلود را خدمت آن حضرت گذاردند میرزا حسینعلی تکلیف خوردن به آنجناب نمود از حسن تصادف از آن طبق بوی پیاز استشمام میشد آن حضرت بواسطه کراهت از پیاز از تناول آن غذا اباء و امتناع فرمودند[۱] میرزا حسینعلی به اصرار زیاد تکلیف نمود فرمودند چون بوی پیاز میدهد من نخواهم خورد هرگاه خوب است شما میل بفرمائید میرزا حسینعلی از این جواب چنان استنباط نمود که آن حضرت از سوء قصد وی مطلع شده اند محض التباس و مشتبه کردن امر خود لقمه ای از طرف دیگر طعام بخورد که شاید آن حضرت از آن خیال منصرف شده از طرف زهر آلوده میل و تناول نمایند ولی آن حضرت بواسطه استشمام بوی پیاز هیچ میل نفرمودند چون زهر فی الجمله سرایت به طرف دیگر کرده بود اندکی در حالت میرزای مزبور اثر نموده قی و انقلاب در وی پدید آمد آنگاه طبیبان را بخواند و کسان خویش را جمع نمود و حال خود را خفیاً باز گفت که حضرت ازل مرا تسمیم نموده اند و روز دیگر که حضرت ثمره به حمام تشریف بردند محمد علی دلاک اصفهانی که گوشش را حاکم اصفهان بواسطه دزدی و جنایت بریده بود و از آنجا فرار کرده در بغداد از خواص اصحاب میرزا حسینعلی و مصدر هزار گونه شرارت و فساد گشت در حمام پیش آمد که اطراف سر آن حضرت و زیر گلوی ایشانرا با تیغ دلاکی بتراشد آنحضرت سوء قصد او را به فراست دریافته اباء و امتناع از تراشیدن فرمودند و تا کنون دیگر هیچ جا سر و زیر گلو را نتراشیده و نمیتراشند باری همانروز به حکم ضرورت در ادرنه منزلی دیگر اختیار فرموده از حضرات کناره جستند میرزا حسینعلی نیرنگ دیگری بخاطر آورد و آقا جان کچل صابون فروش کاغذی چند به خطوط مختلف از خط خود و مشگین قلم و عباس افندی و دیگر یاران میرزا نوشته خطاب به اولیای دولت عثمانی که ما طایفه بابی تقریباً سی هزار نفر در اسلامبول و اطراف آن به تبدیل لباس هستیم و عنقریب خروج خواهیم کرد و نخست اسلامبول را فتح میکنیم و اگر سلطان عزیز و وکلای او به ما ایمان نیاورند ایشانرا از مقام سلطنت و دولت خلع و منفصل و معزول خواهیم ساخت و سلطان مقتدر ما میرزا یحیای صبح ازل میباشد آنگاه آن الواح و خطوط را مشکین قلم به اسلامبول آورده به اتفاق حاجی میرزا حسین شیرازی شبانه در سرای سلطنت و در خانه تمامی وکلای دولت عثمانی انداختند و بعضی از آن اوراق در معابر عموی بر در و دیوارها چسبانیدند چون روز برآمد و آن کاغذها را از هر طرف جمع نموده به بابعالی آوردند معلوم شد که از طرف بابیه این عمل سر زده چون دولت عثمانی تا آنزمان نهایت حمایت و مهمانداری و پذیرائی در حق این حضرات بجای آورده بود از این معنی آزرده خاطر گشته آن کاغذها را به سفارت ایران نزد حاجی میرزا حسینخان مشیرالدوله فرستاد آگاه مجلسی مختلط از اعیان دولت و وکلاء و سفرا تشکیل نموده در کار حضرات بابی رأی زدن گرفتند هرکس طوری رأی داد تا اکثریت آراء بر آن قرار گرفت که این طایفه را بجزیره یا ساحلی بعید نفی و طرد

---

(۱) از قراریکه از موثقین و مذتمدین شنیده شده است سلطان خانم دختر میرزا که از قضیه مسموم ساختن این طبق غذا مطلع بود من باب ارادتی که به عموی خود داشت قبل از حضور آن مائده مسموم به طور وقوف به اشاره چشم و ابرو به حضرت ثمره رسانیده که این غذا را نخورید حضرت عمداً احتراز فرمود.

نمایند در آنوقت حاجی سید محمد اصفهانی که از فلاسفه عصر بود با آقا جان بیک مشهور به کج کلاه که در دولت عثمانی منصب قائم مقامی داشت چگونگی اختلاف و عداوت میان این دو برادر را به وکلای عثمانی و سفرا حالی نمودند از این افاده ایشان تنها افاقه ای که حاصل شد این بود که هر دو نفر را به یک نقطه منفی نفرستادند حضرت ازل را با چهار نفر از اصحاب میرزا حسینعلی که آنها مشگین قلم و میرزا علی سیاح و باقر و عبدالغفار بودند به قلعهٔ ماغوسا در جزیره قبرس فرستادند و میرزا حسینعلی را با اصحاب و کسانش که قریب هشتاد نفر بودند و چهار نفر از اصحاب حضرت ازل که ایشان جناب حاجی سید محمد و آقا جان بیک و میرزا رضا قلی تفرشی و آقا میرزا نصرالله برادرش باشند به طرف عکا منفی نمودند ولی قبل از منفی نمودن میرزا حسینعلی در ادرنه میرزا نصرالله را تسمیم نمود و در عکا نیز چند نفر اصحاب خود را فرستاد آن سه نفر را در خانهٔ نزدیک قشله که منزل داشتند شهید کردند و قاتلین اینان عبدالکریم شمر و محمد علی دلاک و حسین آب کش و محمد جواد قزوینی بالجمله در ارض ادرنه مابین اصحاب میمنه و اصحاب مشأمه تفریق افتاد و فرقه نور از نار جدا شد و سنخ علیین باطینت سجین از هم ممتاز گشتند از اینجهت آنجا را ارض سّر گویند که عدد سّر با ادرنه مطابقت دارد لاجرم فرقه حقه در آنجا اصحاب سّر و انخفا و انزوا شدند و فرقه باطله معکوسه اصحاب رس گشتند و آن روز یوم الفصل بود و از هر طرف تابعین میرزا حسینعلی در بلاد ایران و روم به اغواء و اضلال مردم مشغول شدند که ظهور اعظم یعنی من یظهره الله شده و الواح خوش خط بی معنی زخرف به هر سو تسیار نمود و برای هریک از اصحاب خود اسمی و درجهٔ بالاتر از همه اولیاء و انبیاء معین نمود مثلاً میرزا آقا جان صابون فروش کچل را که خانه شاگرد وی بود او را اول من آمن خود خوانده مقام او را بالاتر از کل انبیاء و مرسلین قرار داده آن هیکل منحوس منفور را که از کثافت و اکاذیب و مفتریات و شیطنت مؤلف است اشرف از نقطه بیان خوانده و پاره اوباش اجامر را که حول و حوش وی جمع نشدند مشکین الهی جناب کلیم و زین المقربین و رضی الروح و جناب جود و جناب نبیل و عطار الاحدیه و قناد الصمدانیه و خباز الواحدیه و دلاک الحقیقه و غلام الخلد و خلاق الاکلیل و ملاح القدس و جبرئیل امین و هاء هویه و عبد حاضر و سلمان عصر و خادم الله و قاصد الله و جناب بدیع و سلطان شهداء و محبوب الشهداء لقب دادن گرفت و اسم زنهای خود را یکی مهد علیا و دیگری ورقهٔ علیا (۱) نهاد و پسرانش را غصن اعظم و غصن اکبر و غصن اطهر خواند و برای هریک از این اوباش بی حس و بیشعور که چون یربوع کور از هر شعاع و نور بی بهره و محروم بودند آنقدر تمجید و تبجیل لفظاً و کتباً گفت و نوشت که برای آن بیچارگان احمق هم امر مشتبه شده چنین گمان کردند که بزرگان پیشین و انبیاء و اولیای الهی هم مثل اینان اسباب استهزاء و مایه فریب بوده اند و عجب تر اینکه این اشخاصی را که میرزا حسینعلی به درجهٔ بالا برده و تمجید نموده که میگوید شما در مقامی واصل گشته اید که صد هزار انبیاء و اولیاء در آن وادی سرگشته و حیران ماندند گذشته از رذالت فطرت و فساد اخلاق و کراهت صورت و سیرت

---

(۱) ورقه علیا لقبی است که میرزا حسینعلی برای دختر خود «سلطان» اختیار کرده بود. (انتشارات بیانی)

آنقدر جاهل و بی شعور و چشم بسته میباشند که چون ظلماتیان گوئیا هنوز از سفیدی روز ندیده و بجز سیاهی شب نشنیده بوده اند و آنقدر قشری و احمق و چشم بسته و مقلد هستند که گویا رایحه علم و تحقیق به مشامشان نرسیده .

بی هنری چند زخود بی خبر　　عیب پسندند بجای هنر
دود شوند ار به دماغی رسند　　باد شوند ار به چراغی رسند

و میرزای مزبور خود را خدای نادیده و ذات بی زوال خوانده و چون فرعون و دجال ندای اناربکم الاعلی برآورد و میرزا آقا جان کچل صابونی مانند سامری در درون این گوساله خوش علف راه یافته و صدای هذا الهکم و اله موسی از وی خارج نمود و ظاهر حال این گوساله را به جواهرات میرزا موسای جواهری آراست و چند نفر از آن بیچاه های فقیر که در عکا تلبیسات و مکر و دغل کاری های این خدای دروغی پی بردند مانند آقا عبدالاحد و آقا محمد علی اصفهانی و حاجی آقا تبریزی و پسر حاجی فتاح هریک را بطوری جداگانه درصدد قتل برآمدند و بعضی فرار کردند از آنجمله خیاط باشی و حاجی ابراهیم خان را در خانه گندم فروشی کشتند و جسم آنان را با آهک در زیر خاک گذارده روی آنها را با گچ سکو بستند تا عاقبت عفونت بدن ایشان اهل کاروانسر را متأذی نموده مامورین ضبطیه تحری نموده نعش مقتولین را از زیر سکوی اطاق اصحاب میرزا بدر آوردند و همچنین حاجی جعفر را که مبلغ هزار و دویست لیره از میرزا طلبکار بود و به مطالبه پول خود در عکا قدری تندی نمود و دزدی های حضرات را حس کرده میرزا آقاجان کچل علی قزوینی را تشویق کرد که آن پیرمرد را شبانه کشته از طبقه فوقانی کاروان سرا به زیر اندختند و گفتند خودش پرت شده و مرده و جان خود را فدای محبوب نموده برادر او که هنگام حرکت از ادرنه ششصد لیره به میرزا قرض داده بود به طمع نویدهائی که او را بدان وعده های چرب و شیرین فریفته بودند و در باغهای سبزی که بر رویش گشوده عاقبت بیچاره از این تیمار و غصه در عکا دیوانه و بیمار شد همچنین هریک از اصحاب اقدمین که از فضاحت و شناعت کارهای میرزا مطلع بودند و فریب او را نخوردند فرستاد در هر نقطه شهید نمودند مثلاً جناب آقا سید علی عرب را که از حروف حی نخستین بود در تبریز میرزا مصطفی نراقی و شیخ خراسانی شهید کردند و میرزا بزرگ کرمانشاهی را که از اجله سادات بود و جناب آخوند ملا رجبعلی قهیر را که او نیز از حروف و ادله بود ناصر عرب در کربلا به درجه شهادت رسانید و برادرش آقا علیمحمد را در بغداد عبدالکریم شمر کشت و هریک از اصحاب خودش را نیز که از فسق و فجور و باطن کار وی خبردار شدند در عکا یا نقطه دیگر تمام کردند مانند حاجی آقا تبریزی حتی آقا محمد علی اصفهانی را که در اسلامبول تجارت مینمود و مدتی فریب او را خورده بود که چون از اعمال رذیله و خدعه های شنیعه او طرفی معلوم داشت قدری اعتقادش سست شد ومیرزا ابوالقاسم دزد بختیاری را مخصوص از عکا مأمور نمود که برود در اسلامبول آن جرثوم غفلت را که خونش زیاد شده فصد نماید میرزا ابوالقاسم دزد هم آمده مدتی در اطاق آقا محمد علی درخان شرقی که حجره تجارت او بود مهمان شد آنگاه روزی فرصت جسته خاصه تجارتی یعنی صندوق پول او را بریده چهارصد و پنجاه لیره که در او موجود بود برداشته اغلب را خرج نمود و باقی

را البسه و اسباب تفنگ از اسلامبول خریده برای میرزا و پسرانش در عکا هدیه فرستاد میرزا خدا نیز در عوض آیات رحمت و رخصت بر وی نازل نمود که «ان یا فصاد الاحدیه کن نباضاً کالشریان فی بدن الامکان و اشرب من دم جرثوم الغفله لانه اعرض عن طلعة ربک الرحمان» و همچنین مال حاجی میرزا حسن خراسانی را در مصر به انواع وسائل وحیل خورده مدتی است که بیچاره میخواهد به نوعی ریشش را از دست اینان خلاص کند ولی چنان او را چهار میخ کرده اند که از هر طرف بخواهد حرکت کند تمام ریشش کنده میشود شگفت تر از همه چیز اینکه آقا میرزا خدا بعد از اینهمه ظلمهای فاحش و نابکاریهای بین و خیانتهای آشکار و دزدی های برملا و سفک دماء و قتل نفوس و غصب حقوق و نقض عهود خود را حسین مظلوم و قمیص خود را مرشوش و محمر بدم بغضا و خود را خداوند رؤف مشفق رحیم با وفا و پدر مهربان خلایق میدانست و میخواند و میگفت «عاشر و امع کل الادیان بالروح و الریحان» خلاصه در این اواخر علامات برگشتگی و ادبار کار او ظهور نمود والرب نسفه نسفاً وجعله عبرة للناظرین و تذکرة للمتقین زیرا که اغلب مردم پی به ساختکاری های او برده سرد شدند و کمپانیهٔ روحانیت منفسخ گشت و تجار افنان برشکستند و شیخ محمد علی پسر حاجی شیخ کاظم قزوینی خود را در اسلامبول مسموم ساخت و سید علی داماد خدا را که از اجنان بود در عشق آباد به حبس گذارده او نیز خود را بسبب افلاس و اختلاس انتحار نمود.

خدای عکا خود نیز در سال ۱۳۰۹ به ناخوشی وبا جهان فانی را وداع گفت اصحاب و پسرانش محض اینکه کار از پرده بیرون نیفتد و امری را بر مردم مشتبه سازند بطور پنهانی نعش او را برده در باغ فلکه دفن نمودند و هیچکس هم مطلع نبود حتی مامورین دولت عثمانی هم که در عکا بودند خبر نداشتند تا هشت ماه از این حال بگذشت مأمورین عکا خبر شده از پی تحری برآمدند نعش پلید او را در باغ مزبور کشف کرده از خاک بدر آوردند و چون میبایست از حکومت برای دفن اموات تذکره تحصیل کنند و اینان خلاف اصول رفتار نموده بودند به این واسطه دیگر نگذاشتند در آن موضع اول او را دفن کنند بلکه بردند در قبرستان نزدیک پسرش و زنش مدفون ساختند و پسران او را حکومت در این خصوص تکدیر بسیار نموده حکم منفی بودن را از ایشان برداشت و شهریه آنان را قطع کرد و گفت به هر کجا میخواهید بروید.

میان برادران نیز فی الجمله اختلافی پیدا شد اما عباس افندی وادی به میرزا محمد علی نداد و راز از پرده زیاد بیرون نیفتاد.

میرزا محمد زرندی موسوم به نبیل در این اثنا به خیال داعیه افتاد زیرا که در این کار مسبوق الادعا بود پسران خدا خبردار شده دو نفر را فرستاده آن لنگ بیچاره را خفه کرده بردند به دریا انداختند پس از چند روز وصیت نامه جعلی از اطاق او بیرون آوردند که من بعد از محبوب عالمیان زندگانی را برای خود حرام دانسته رفتم جان خود را فدای محبوب خود ساختم و اموال خودم را که عبارت از صد و سی غروش باشد به اغصان الهیه دادم، چون وارثی و کسی نداشت دعوی خون او را ننمودند و الا تقلب ایشان کشف میشد .

چند روز دیگر از عقب این کار ضیاء الله پسر سیم خدا به دختر عربی عاشق گشته ترک همه حیثیات

و ناموس خود را گفته رفت در بیرون عکا جائی منزل نمود و نزد برادران خود پیام فرستاد که من یک ساعت کیف کردن با دختران عرب را بر هزار خدا بازی ترجیح میدهم هرچه از مال پدر سهم من میشود بفرستید من خود دانم .

خلاصه آن ماهیانه که از طرف دولت میدادند چون قطع کردند و مریدان ایران هم در فرستادن پول قدری دست نگاه داشتند کمپانیه ها هم ورشکستند و توب انداختند لهذا اوضاع قدری دچار مضیقه شد، عبد حاضر که پهلوان کچل صابون پز و اول من آمن خدا و خادم الله بود بقدر پانصد لیره در ایام خدا بازی با هزار شیطنت و دغل اندوخته و نزد تجار عکا به مرابحه سپرده بود عباس افندی از این معنی خبر گرفته نزد تجار مزبور کس فرستاد و گفت این مرد بنده و نوکر ما است و از خود مالی مالک نیست شما پول مودوعه را باو ندهید پهلوان کچل از این معنی سخت بر آشفته پیغام فرستاد که من بنده و نوکر شما نبوده و نیستم اگر خوب میخواهید بدانید من مربی و معلم پدر شما بودم و او خر بود و من دجال، او گوساله بود و من سامری، او صنم بود و من آذر، او مخلوق بود و من خالق. شما نیز گاوزاده و بنده زاده من هستید، هندوی منید و خانه زادید. من بودم که خوار انی اناالله را در درون او افکندم و همه آیات او جعلیات من است و اینک من از همان آیات مینویسم، عباس چون وقاحت و بیشرمی کچل را دید بسیار مضطرب شده درصدد کشتن او برآمد کچل نیز از خوف جان خود هراسیده به حیفا رفت و در آنجا رایت دعوی برافراشت و به هرسوی ایران و هندوستان و نقاط دیگر رقعه نگاشتن و لوح فرستادن گرفت و دو سه نفر از منفیون عکا از قبیل استاد علی اکبر دلاک و رضا قناد و محمود کاشانی تمایلی بدو کردند عباس نیز در مقابل کاغذی به خط میرزا حسینعلی پدرش بیرون آورد که در آن کاغذ به پسران خود نوشته بود:

ای اغصان من عبد حاضر مدتها است کافر و مرتد و مانند عزازیل و ابلیس تکبر ورزیده ولی خدا چون رئوف و ستار است پرده از کارش برنمیدارد شما نیز پرده او را پاره نکنید تا خود پرده خود را پاره کند آنگاه به سیف قهر او را بزنید.

کچل که از ین کاغذ خبردار شد سخت منکر گشت که این لوح جعلی است پس از آنکه به اثبات رسید خط خود میرزا حسینعلی بوده لعنت و شتم و فحش را به میرزا حسینعلی ارزان نمود و گفت آن ملعون بتی بود که به دست خود تراشیده بودم و هیکل کار قرار داده تا در پرده امر خود را رواج دهم حال معلوم شده که بقدر رأس شعره وفا و حق شناسی نداشته و چون شیطان رجیم تکبر و غرور ورزیده است ولی از این سخنان او جز بر تهدیدات و تخویفات عباس نسبت به او افزودن فایده ای برای او حاصل نشده ناچار از کمال ضعف و خوفی که داشت باز اظهار ندامت کرده عود به قشر اول خود نمود و اکنون خائفاً مترقیاً در نزد ایشان میگذراند و مترصد آن است که بوسیله ای میان دو برادر را انفاق القاء نموده برادر کوچک را دستاویز کار خود قرار دهد زیرا که میداند بیلش نسبت به عباس افندی گلی برنمیدارد.

این بود آغاز و انجام فتنه عمیاء صیلم و سخن این است که بعد از این همه های و هوی و داستانها که ظهور اعظم شده بود آلان در دست این بلا عمه عمالقه جز پاره ای عبارات بی سر و ته و اشعار های های

چیزی نیست و مجبور هستند یا اتباع قانون بیان را بکنند یا اتباع قانون فرقان را زیرا که از خود هیچ قانون و شریعتی ندارند.

اما دلایل این خدای نابکار بر اثبات حقیت خود چند چیز است.

اول ـ نفس ادعا به این معنی که میگوید من امام وجوه اهل عالم و در برابر و مقابل همه سلاطین و امم ایستاده ام و میگویم امروز هو در قمیص انا ظاهر است و هوا لمکنون بانا لمشهود ناطق و نمیداند که اگر نفس ادعا حجت میشد کل مدع کذاب دیگر چه معنی داشت و از اینقرار باید ادعای فرعون و نمرود و شداد و گوساله سامری و دجال و جبت و طاغوت و عجل و مسیمله کذاب و امثال اینها نیز حجت باشند.

دویم ـ عظم ادعا به این معنی که میگوید حضرت ازل جز ادعای وصایت و مرآتیت مقام دیگر را مدعی نیست لاجرم ادعای او معارضه با دعوی من ندارد بلکه در ظل ادعای من مستهلک است پس من که دعوی الوهیت دارم اگر ادعای من باطل بود به قاعده لطف بر خدا لازم میشد نفسی را در مقابل من برانگیزاند تا مرا ازهاق و ابطال نماید و حال اینکه هیچکس را ظاهر ننمود تا مرا ابطال و ازهاق نماید در اینصورت دعوی من ثابت و حق است.

چون اناالحق گفت شیخ از پیش برد　　　پس گلوی جمله کوران را فشرد

کسی میخواهد در جواب این سخن نیز به ایشان بگوید ای شیخ انالحق گو اگر عظم ادعا دلیل حقیقت میشد ادعای فرعون اعظم از ادعای موسی بود زیرا که فرعون دعوی الوهیت داشت و موسی دعوی عبودیت و همین فقره تنها دلیل بطلان فرعون و امثال او میباشد که خدای تعالی شخصی را در مقابل ادعای او برانگیخت که با وجود صغر ادعا او را مضمحل کرده دماغش را به خاک مالید چنانکه حضرت ازل قبل از ادعای تو ظاهر بود و کتاب مستیقظ را در رد هر مدعی کذاب اعم از تو یا دیگری نوشت و حقیقت اضمحلال هم اضمحلال و ابطال عقلی است و همینکه تو فرستادی اصحاب بیان را که معتقد بود به وصایت حضرت ازل بودند شهید کردی همین معنی دلیل عجز و بیچارگی و فرومایگی تو بود از اثبات ادعای خود به ادله عقلیه و براهین منطقیه. اگر تو سخن حساب و دعوی صوابی داشتی ضرور آدم کشتن نبود وآنگهی آن کسانی را که تو فرستادی شهید نمودند هیچکدام با تو جز سخن حساب و طلب دلیل و برهان موافق منطق حرف دیگر نداشتند گرچه هیچ اسلحه قطعی تر و مؤثرتر از کلام حق نیست عجب تر از همه چیز اینکه میرزای مزبور و همه اصحابش دلیل اثبات ادعای خود را تنها سب و لعن و تهمت بستن و اکاذیب و مفتریات گفتن به حضرت ازل میدانند از آن جمله میگوید من روح او را اخذ نمودم و نطق را از او گرفته ام و او باب مسدود است و حال اینکه پس از گرفتن نطق از او سی سال است که عالم را از آثار و کلمات و آیات پر نموده و کتابهای آن حضرت موسوم به آثار ماغوسیه الآن همه جا موجود و حاضر است و امروز در نزد هر یک نفر از اصحاب حضرت ازل در هر قصبه و قریه آنقدر از آثار و کتب و تفاسیر و شئون علمیه موجود است که در کتابخانهٔ خود میرزا خدا عکا موجود نیست و از جمله چیزهای تازه این است که در این اواخر خود میرزا به مزخرفات و ترهات بی سر و ته خود ملتفت شده غدغن نموده که از میان اصحابش آنها

را برچینند و امروزه صحابه این خدای محترم در حقیقت به صورت و معنی بی کتابند و تنها کتابی که از آثار خود انتخاب نموده عربی و فارسی و نظم و نثر رساله ایست که در روسیه به طبع رسانیده اند و در آخر آن مدح بسیاری از امپراطور روسیه میکنند و دیگر عجیب اینکه میگوید شریعت بیان را که هنوز در مقام نطفه و نقطه است و هیچکس از آن چیزی نفهمیده منسوخ کرده ام و خود نیز هیچ شریعتی ندارد و گاه میگوید بر نقطه بیان منت گذاردم به اینکه دوباره مردم را به عمل کردن احکام بیان امر نمودم ولی پاره ای اصلاحات باید در بیان بکنم از قبیل حلیت سیر و پیاز و تجویز شرب دخان . باید از او و پیروانش پرسید اگر شما تابع قانون بیان هستید ظهور اعظم چه معنی دارد و اگر ظهور اعظم میباشید قانون و شریعت شما کجا است دیگر اینکه اصحابش را از خواندن حکمت و کتب شیخ احمد و حاجی سید کاظم و آثار نقطه بیان منع میکند بطوریکه این بیچاره های چشم بسته ظلمانی از هیچ جای دین بیان خبر ندارند و خود میرزا هم جز اباطیل و اکاذیب و قصص بی اصل و اسمار دروغ چیزی به دست آنها نداده در کلمات این خدا اینقدر ساخته کاری و تصنع و استراق موجود است که هیچ ذهن سلیمی نمیتواند تصور کند که این عبارت خود رو و طبیعی و از روی فطرت است و در وقت نزول آیات خودش با یک صدای کریه منکر بسیار خنکی راه میرود و خواری بر می آورد و کچلک هم قلم اعلی را برداشته و به روی کاغذ خطهای لایقرء می کشد. نه در وقت تغنی درست معلوم میشود که خدا چه میخواند و نه درست معلوم میشود کچلک چه نوشته پهلوان کچل که عبد حاضر و اول من آمن است میگوضد من هم نمی فهمم که طلعت مبارک چچ تغنی میفرمایند و اینها را که من مینویسم قلم اعلی مینویسد و قلم دست مرا به حرکت درمی آورد نه اینکه دست من قلم را حرکت بدهد و چنان این قلم چوبین فشار و زور به دست من می آورد که نزدیک است دست من از شانه سوا بشود. بالجمله بعد از نوشته شدن، آن خطوط لایقرء را می برند نزد عباس افندی پسر بزرگ خدا که سواد سطحی دارد او نیز مناسب سئوال طرف مقابل چیزی بهم می بندد بعد از همه این زحمات آنچه تا حال نوشته و گفته اند هیچ معنی مربوط حقیقی ندارد که هر ذی شعوری این معنی را به خوبی درک مینماید که این عبارات همه زخرف قول اند.

و نعم ما قال ا لمولوی

گرچه این زاغان دغل افروختند　　　بانگ بازان سپید آموختند

بانگ هد هد گر بیاموزد قطا　　　راز هدهد کو و پیغام صبا

بهاء الوجه مع خبث النفوس کمصباح علی قبر ا لمجوس و این قدر این حضرات نفهمیده اند که آن آیاتی که حجت است آیات فطرت میباشد که از جائی اقتباس و استراق نشده باشد و گوینده از روی سازج فطرت تکلم و نطق بر آن آیات کند چنانکه حضرت ازل در سن نوزده سالگی بدون اکتسابات ظاهر تنطق فرمود اما اینگونه استراقات و اکتسابات که پس از سالها پرورش در دین بیان و انس به کلمات و آیات کسی بگوید حکم پرتو عاریتی و حرارت عرضی و حدیده محمات را دارد و این شأن ابلیس و شیاطین است که از سماء وحی خطف خطفه و استراق سمع مینمایند و شأن سامری است که قبضهٔ از اثر رسول حقیقی بر میگیرد و شأن اهریمن و دیو است که اسم اعظم و خاتم سلیمانی را دزدیده

جسد خود را بر کرسی آن حضرت می اندازد و این فقط شأن کاذبه و مؤتفکات بالخاطئه است و این شأن غاشیه و نفاثات فی العقد و صبح کاذب و غاسق و واقب است و اعجب عجاب اینکه میرزای مزبور مردم را آنقدر خر خود دیده که بالوهیت هم قناعت نکرده خود را خدا آفرین بلکه ادنی بنده ای از بندگان خود را خدا آفرین میداند و الوهیت را به باغ رفعت و همت خود چون بید لرزان میداند چنانکه نبیل زرندی در وصف او ساخته است

ربوبیت بصحرای جلالش سینه چاک آمد الوهیت بباغ - رفعتش چون بید لرزان شد.

و جای دیگر میگوید:

خلق گویند خدائی و من اندر غضب آیم   پرده برداشته مپسند به خود ننگ خدائی

و از جمله کلمات مکنونهٔ خود میرزا این است که: من میخواهم همه مردم را خدا بکنم خلاصه غریب تر از این خدا آن احمقانی هستند که این مزخرفات بی معنی را شنیده و تن در داده اند و در اینجا خوب مناسب گفته حکیم سنائی غزنوی:

از پی رد و قبول عامه خود را خر مکن   زانکه نبود کار عامه جز خری یا خرخری
گاو را باور کنند اندر خدائی عامیان   خضر را باور ندارند از پی پیغمبری

دلیل دیگر این خدا استقامت بر امر است که میگوید میان ملاء امکان این ندا را در داده و سخت ایستاده ام و در ظل کلمه من خلقی خلق شده و به من ایمان آورده اند باید کسی او را بگوید که ابومسیلمه کذاب نیز در زمان رسول خدا ادعای نبوت نموده سخت ایستاد تا او را کشتند و جمعی هم به او گرویده بودند اگر معنی استقامت و خلاقیت کلمه این باشد و اگر معنی استقامت آن است که یک شخص ضعیف بی کس بی معین و انصار که همه اعتبارات دنیوی از او مسلوب شده و اطرفش را دشمن خارجی و داخلی هر دو فرا گرفته با وجود این با یک اراده قادر قاهر استبدادی سخت بورزد و هیچ چیز او را از گفتن و نوشتن کلمه حق باز ندارد و در ظل کلمه او خلق عقل و مشعر فؤاد و حکمت که اول ما خلق الله است بشود در اینصورت این استقامت و این خلاقیت کلمه برای دیگری ثابت است نه برای تو خلاصه حکایت این خدا به عینه حکایت همان شغالی است که در خم رنگ ریزی افتاده دعوی طاوسی آغاز نمود:

پس برآمد پوستش رنگین شده   که منم طاوس علیین شده
پشم رنگین رونقی خوش یافته   زآفتاب آن رنگها برتافته

و چون به مقام امتحان میرسد نه بانگ طاوسان میکند و نه جلوه طاوسان دارد لاجرم این خواجه بوالعلاء نمودی بی بود است و ماهیتی بلاوجود.

همچو فرعون مرصع کرده ریش   برتر از موسی پریده از خریش

باری، حال سالیان دراز است که حضرت ازل (ع) در خانه نشسته و در به روی خویش و بیگانه بسته نه کسی را به دعوت و تبلیغ کسی میفرستد و نه از مردم اخذ جر و طلب نفعی میکند نه آه و نالهٔ از دست کسی و نه استغاثه و طلب فریاد رسی با اینکه به حسب صورت کمال فقر و پریشانی ظاهر دارند و عیال بسیار و کفاف اندک باز بطور قناعت در کمال استغنای ذاتی حرکت میفرمایند و از هیچ

ذی حیاتی طمع و توقع دیناری ندارند مگر کسی به میل خاطر و طیب نفس خود چیزی هدیه دهد آنهم در مقابل چیزی مهما امکن هدیه و احسان میکند. اگر همه کتب آیات و آثار علمیه بیان باشد که نفیس ترین و شریف ترین چیزهای عالم است و با اینکه گذشته از دشمنان خارج و داخل آن حضرت در میان اولاد و عیال خود نیز وحید و بیکس مانده و تمامی اولاد و عیال بلکه انصار و اقربای آن حضرت نااهل و ناکس اتفاق افتاده به طوریکه در احوال ذی القرنین و طلب او مطلع و مشرق شمس را در کلام مجید مذکور است و جد عندها قومالم نجعل لهم من دونها سترا هیچوقت بث شکوی و بسط بلوی نفرموده و همه وقت به شکر و صبر و رضا و تسلیم و قناعت و حلم و سکون و سکونت و مدارا و مروت و اعتدال و رفتار فرموده و سلوک و رفتار آن حلضرت در این مراتب از روی انصاف مافوق عادت طبیعت و طاقت عالم بشریت است،

تحملش به مشقات معجزی است عظیم　　　چه حاجت است بگوئی که شق نمود قمر

و در همه احوال آنجناب به ذکر ایزد متعال و شکر معبود لایزال و نوشتن آیات و کلمات بیان و نشر علوم و تفاسیر و تأویلات احادیث و قرآن امرار وقت و ایام میفرمایند ولی از آن طرف میرزای مزبور دائماً اشخاصی چند را به اینطرف و آنطرف به جهت دعوت و تبلیغ روانه نموده جمعی دیگر را به تقاضا و تکدی در میان مردم میفرستد و همیشه از ظلم اشقیاء و بغی معاندین و احزان و اکدار وارده شکایتهای لاتعد و لاتحصی دارد چنانکه در لوح مریم میگوید «ان یا امة الله اتصبرین علی مقعدک بعد ماکان قمیص الغلام محمراً بدم البغضاء وینادی فی کل حین بنداء حزین» کسی خواهد از این شخص محترم بپرسد کدام قمیص محمر بدم بغضاء از کدام غلام شده است و حال اینکه از خودت ظالم تر کسی نبوده و نیست زیرا که هرق دماء این همه نفوس زکیه و مظلومین را به ناحق سبب شدی و از اسباب و اوضاع دنیوی به مقدار شأن خودت چه منقصت و ناتمامی داری که این همه آه و ناله و فریاد و فغان میکنی طرف مقابل و نقطه برابر تو یک نفس فرید وحید بیکس بی آزار مظلوم رقیق القلب است که مورچه را در زیر پای خود آزار نمی کند و هرگز از خانه بیرون نمی آید در این صورت سیوف بغضائی که بر روی تو کشیده از کجاست؟ آن تو هستی که تا حال چندین نفس محترم را بیگناه و ناحق به جهت اجرای هوسات و پیشرفت اغراض نفسانی خود کشته و اکنون مظلوم شده ای خیلی عجیب و غریب است که انسان امر را اینطور وارونه و معکوس مشتبه سازد و نعم ما قیل:

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز　　　بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی است

بالجمله امروز این دو نقطه مقابل یکی حق است و یکی باطل برای تمیز و تشخیص باید به اخلاق و اطوار و آثار و صفات و اسماء هریک رجوع کرد و ملاحظه نمود که اسماء قبیله نفی و اثبات بر کدام یکی از ین دو نفر صادق است.

اسماء قبیله نفی

ظالم ـ ظلام ـ غاسق ـ حاسد ـ قابیل ـ عزازیل اهل سجین ـ وسواس ـ خناس ـ عادیاغی ـ ثمود طاغی ـ طاغوت ـ غاشیه ـ هاویه ـ اخدود ـ طارق ـ سارق ـ مارد ـ خاطف الخطفة ـ قابض من اثر الرسول ـ قبضة عجل سامری ـ جسد ملقی علی الکرسی ـ جسد ذی خوار ـ اشقی متجنب ـ صنم اعظم ـ قابیل حاسد ـ عزازیل مردود ـ لات اکبر نمرود طاغی ـ شداد ـ جثۀ فیل ـ دجال ـ ابوالشرور- ابوالدواهی ـ بلعم باعور ـ داهیه کبری ـ عوج فطرت ـ هیولای شوهاء ـ فرعون مرصع ریش ـ ملک الطاوس ـ ضحاک ماردوش بحر ظلام ـ قبطی بد فرجام ـ ارژنگ دیو ـ اهریمن ریمن کلک کوهزاد ـ اصحاب مشأمه لیل الیل .

اصحاب شمال یأجوج مفسد ـ مدینه دماء- قریه ظا لمه ـ شجره زقوم ـ ابلیس ـ ابن نوح ـ بلعام .

اسماء قبیه اثبات

مظلوم ـ نور ـ آدم ـ هابیل ـ رب الفلق ـ هوشنگ ـ بلد الامین ـ صبح صادق ـ رب الناس ـ وارث سلیمان ـ شاکر آل داود ـ نوح نجی ـ سفینه نجات ـ جودی جود شجره طیبه ـ موسی حقیقت ـ هرون وقت ـ خضر پی خجسته ـ برد و سلام ابراهیم .کتاب علیون ـ سینای طور ـ کاسر اصنام ـ اصحاب میمنه ـ یعسوب دین ـ قائد غر . محجلین ـ عیسی زمان ـ تین و زیتون ـ مؤمن آل فرعون ـ کهف عظیم ـ ناقه صالح ـ سیامک ـ جمشید جم ـ سیمرغ قاف ـ زال حقیقت ـ پور دستان ـ سبطی اسرائیلی ـ فجر طالع حقیقی ـ وجه ناعمة ـ مینو چهر ـ فریدون فرخ ـ نهار متجلی ـ نگار پرده نشین ـ نقطه ولایت ـ سماء قبل از طارق ـ صورت بی ماده .

اسم بهاء نیز مخصوص حضرت ثمره است که این شخص به سرقت بر خود نهاده مانند فاروق اعظم که نام حضرت علی (ع) بود و عمر بر خویش نهاد و اینکه میگویند این نام را حضرت طاهره در بدشت باو داده اند چنین نیست بلکه در بدشت جناب طاهره او را بنام حسبان خوانده بودند از بس گریه کرده بود آقا حسن فتی قزوینی را بر وی ترحم آمده او را بهاء نامید و دیگر از جمله ادله و براهین این خدا بر اثبات حقیت خود این است که در چند جای از بیان تصریح شده به اینکه هر زمان من یظهره الله ظاهر شد به محض ادعا او را باید تصدیق نمود زیرا که غیر از آن حضرت محال است کسی بتواند این ادعا را بکند و در جای دیگر ذکر شده که به محض ادعا اگر او را تصدیق نمیکنند تکذیب هم نکنند و در جای دیگر ذکر شده که به محض اینکه یک آیه از فطرت تکلم فرمود بر کل من علی الارض حجت آن حضرت کامل میشود و کسی را نمیرسد لم و بم گوید و دیگر از این قبیل سفارشها در حق آن حضرت بسیار است ولی باید علم منطق خواند و معنی عبارات را فهمید و باید دانست ظهور یعنی چه؟ اگر در هر عصر ظهورمظاهر حقه و ارباب نوامیس به حسب اقتضای عصر و ایجاب طبیعت است و ظاهر شدن نقطه بیان هم مانند سایر ارباب شرایع برای اصلاح اخلاق و عادات اهالی ایران خصوصاً و سایر امم عموماً بود در این صورت قائل شدن به ظهور ثانی قبل از کامل شدن نتایج ظهور نخستین و نسخ شریعت بیان بدون آوردن شرعی دیگر بسیار خنده انگیز است و این بیچاره

هنوز شعور و سواد عبارت فهمی را بقدر مردم عادی ندارد تا چه رسد به چیزهای دیگر وانگهی یؤمنون به بعض الکتاب و یکفرون ببعض شأن منافقین و کفره است کسیکه در اثبات حقانیت خود متشبث می شود به کلمات متشابهات بیان و حال آنکه در آنها هیچ تصریحی نشده است بر اینکه من یظهره الله این شخص معین است پس چرا شخص معینی را که نقطه بیان به اسم و رسم و شخص معین فرموده و به همه اهل بیان نوشت که اگر بقدر ذکر شئیی حزن بر خاطر او وارد بیاورید همه اعمال شما هبا و هدر خواهد بود و خود میرزا خدا هم مدتها عبودیت و چاکری به او مینمود و اکنون او را منکر است تا کسی در قلبش مرض نباشد و ابتغاء فتنه ننماید انکار محکمات و اتباع متشابهات نمیکند حال انصاف باید داد آنچه در بیان ذکر شده که غیر از من یظهره الله محال است دیگر بتواند این ادعا را بنماید اگر معنی ظاهری آن مقصود باشد و حال آنکه هیچ سفیهی چنین سخن نخواهد گفت چه جای عقل فعال و نور مستکفی اینک بنده هزار بار بگویم من یظهره الله منم چنان که چندین نفر از بنده احمق تر هم این ادعا را بعد از غروب شمس حقیقت نمودند مانند حسین میلانی و حبیب الله کاشی و میرزا اسدالله دیان و میرزا عبدالله غوغا و میرزا محمد زرندی و جناب میرزا خدا قاروره نخستین نبوده اند و الان هم جعفر کفاش با سید اسمعیل صباغ و چند نفر دیگر در یزد این ادعا را دارند و خود را من یظهره الله در تحت اسم کلشیئ می خوانند و سخت هم ایستاده اند و حاجی میرزا احمد مشرف زاده کرمانی نیز در بمبئی اوراق و الواح بسیار چاپ نموده به اطراف عالم فرستاد که امسال در مکه معظمه ظهور اعظم میشود و همان سال خودش رفت مکه سه روز در هنگام طواف و بعد از طواف لاینقطع میگفت اننی اناالله لااله الا اناالحی القیوم الکبیر ا لمتعالی الاعظم الاقدم و این جوان از حیث علم و حکمت و قوه ناطقه و قدرت قلم هزار نفر مانند میرزا حسینعلی را در آستین داشته ودارد با وجود این خود حاجی میرزا احمد میگوید این ادعا را من به جهت رغم انف شیاطین نمودم تا دیگر نگویند نفس ادعا حجت است پس در صورتیکه مجرد ادعا کردن محال نیست برای این عبارت یک معنی عال العال دیگر است و آن این است که در وقت ظهور نقطه فرقان همه مردم در مشعر عقل که آخر اطوار وجود و مکان نافث قدسی است قدم نهادند یعنی منتهای پرواز مشاعر و نفوس قادسه تا آن درجه بالاتر نبود و این مقام جمع است یعنی معنی فرقان که رتبهٔ عالی را با رتبه سافل می پیوندند و معنی عقل نیز همین است چرا که از عقال مشتق است و در ظهور نقطه بیان نفوس عالیه از صقع عقل گذشته بر مشعر فؤاد یعنی مقام عشق وارد شدند که رتبه جمع الجمع و مقام بیان باشد و قبل از ظهور نقطه بیان هیچ کس به مشعری فوق عالم عقل و به شریعتی اشرف از شریعت قرآن دسترس نشده بود و به هیچ خاطری از آن بالاتر خطور نمیکرد چنانکه جبرئیل امین چون خواست از حد خود تجاوز نماید فروغ تجلی پر و پالش را سوخت، لودنوت انملة لاحترقت و همچنین در شریعت بیان فوق مشعر فؤاد که حقیقت عالم عشق است کسی نمیتواند صعود و پرواز نماید و شریعتی اکمل و اشرف و الطف تصور کند یا حکمتی اعلی و اقدس بخاطر بیاورد زیرا که الشیئی لایتجاوز وراء مبدئه، و در واقع معنی ظهور من یظهره الله به حقیقت عبارت است از ظهور مشعری فوق مشعر فؤاد و شریعتی اکمل و اشرف از شریعت بیان و بالبدیهه تا ظهور اول به کمال کلی

خود نائل نشود و خلق ظهور نخستین کامل نگردد محال عقل است که خداوند خلقی دیگر پدید آورد و ظهوری اکمل ظاهر فرماید چه اگر شریعت و قانون بیان از برای این عصر کافی و وافی نیست لازم میآید که این شرع از جانب خدا نباشد و اگر کافی است نسخ آن معقول نیست. این است معنی محال بودن دعوی مقام موعود بلی حضرت نقطه بیان این ظهور اعظم را از پیش در کتاب قیوم الاسماء در تفسیر آیه و لماد خلوا در سوره کهیعص میفرماید در آیه ثالثه ولقد فعلوا الناس من بعد الباب فعل العجل جسدا فی جسم الانسان علی شکل الحیوان خوارا عجب اینکه این من یظهره الله بر دعوی خودش هم مستقیم نیست و هر ساعتی نوائی می نوازد و آهنگی ساز میکند و هر دم از طنبورش نغمه دیگری بر میخیزد گاه میگوید من ظهور حسینی هستم و در ظل قائم سلطنت خواهم نمود گاه دعوی کره علاوی می نماید که من آنصورت امیرا لمؤمنین علی بودم که در مقابل آفتاب ظاهر شدم گاهی خود را قائم میخواند و دلایل ظهور قائم را برای خود تطبیق میکند حتی میگوید آن کلمه قائم را که نجباء و تقباء از دورش متفرق میشوند من گفتم گاهی ائمه اثنی عشر را از اصل منکر شده و میگوید علی(ع) را شأنی چندان نبود و شیخین به مراتب افضل از او بودند زیرا که دین اسلام را آنان قوت دادند و علی فتنه در اسلام انداخت و موجب ضعف اسلام و مسلمین شد و می گوید امام حسن بقدر پوست پیازی ارزش نداشت و جعفر صادق دین جدش را خراب نمود و جعفر کذاب را ستایش میکند که جعفر صادق به حقیقت او بوده و چهار نفر ابواب اربعه را لعن میفرستد و آنها را باب کذاب خطاب میکند و میگوید دین شیعه را ایشان احداث نمودند و حال اینکه فرقه ای نجس تر و پلید تر از طایفه شیعه در عالم نیست و در حق حضرت فاطمه (ع) نسبتهای بدی می دهد و حضرت نقطه را هم از یکطرف رب اعلی میخواند و از طرف دیگر کچل منحوس صابونی را از آن حضرت اشرف می شمارد و میگوید نقطه بیان مبشر این ظهور اعظم بوده و همچنین شریعت بیان را گاه منسوخ میکند و پاره احکام بی معنی مزخرف در کتاب اقدس ذکر مینماید و گاه باز قبایح و شنایع آنرا از میان بر می چیند و میگوید مردم را دوباره امر کردم که به شریعت بیان عامل شوند و به این واسطه منت گذاردم بر بیان. بلی بعضی احکام بیان را که برای مردم سبب اشکالات می شود تغییر دادم از آنجمله پیاز و سیر و گندنا و شرب دخان را حلال نمودم تا مردم دوباره روحشان کثیف و دماغشان غلیظ شود و در جهالت باقی بمانند و در باب ارث هم چون ذریان را در ارحام امهات شنیدم حصه ارث معلمین را برداشته به آنها دادم تا قاعده مساوات جاری نشود و تشویقی از برای علماء حاصل نشود که به همه کس علم آموخته ظلمت جهل را از عالم مرتفع سازند بالجمله از این قبیل مزخرفات بی معنی هرچه بزبان و خیالش میرسید چیزی میگوید و چندی دیگر پشیمان می شود و لحن را بر میگرداند و گاهی همه مردم را می آموزد و می گوید «که عاشروا مع کل الادیان بالروح والریحان» و گاهی میفرستد مردم را خفیاً و بیگناه میکشند تا دین عدل قوت بگیرد و دستور العمل بزرگ میرزا آقا جان کچل کاشانی که در این ظهور اشرف ما خلق الله است به اهل بها که جوهر وجود و لطیفه غیب و شهود هستند فقط دروغ و نفاق و تزویر و شیطنت و کذب و بهتان و افتراست و این کچل سامری صورت معجزات چند برای این خدای اله الالهه ذکر میکند که خود او اصلاً روحش خبر ندارد و اگر احیاناً

وقتی خدا از ادعای خود پشیمان شود و بگوید هرچه میگفتم دروغ و خطا بود مسلماً پهلوان کچل دست بر نخواهد داشت و او را تکدیر خواهد نمود مثل آن مرید خراسانی که در حق مرشد خود میگفت شبی هفتاد دفعه به معراج میرود و حال اینکه مرشد انکار داشت و اما معنی آن کلمه دیگر که از بیان دلیل بر اثبات دعوی خود می آورد که محض ادعا اگر او را تصدیق نمیکنید تکذیب هم نکنید بسیار عادی و صاف و ساده و روشن است که انسان در هرمورد این کلام مبارک را میتواند سرمشق خود قرار بدهد و بدون دلیل و برهان سخنی را نه تصعیق و نه تکذیب کند زیرا که هرکس یک کلمه را بدون دلیل قبول یا انکار کند از درجه انسانیت خارج است و طینتش از سنخ نار مارج و اما آنکه فرموده اند به محض اینکه یک کلمه آیات از فطرت تکلم فرمود بر کل ما علی الارض حجت آن حضرت کامل میشود معنی تکلم بر فطرت را سابقاً گفتیم که چطور باید باشد بلی تکلم بر فطرت اعظم آیات و اقوم بینات است و کاشف است از عقل فعال و نور مستکفی ولی سخن در اینجا است که این من یظهره الله تکلم بر فطرت نمیتواند بکند و کل امور او به تصنع و ساختگی و استراق و اختطاف و عاریت است و از آن طرف تکلم بر فطرت در نزد طرف مقابل موجود و مشهود میباشد و اینک در میدان ایستاده هرکس میخواهد معنی تکلم بر فطرت را از طرفین مشاهد نماید به هر دوجانب برود باین معنی که حضوراً مسئله سؤال نماید و نزول آیات را همان حین در حضور خود بخواهد تا ببیند تکلم بر فطرت الهی کدام است ؟ و تصنع و ساختگی کدام ؟

اذا انبجس الدموع من العیون تبین من بکی ممن بتاکی،

بالجمله اصحاب این خدا دلایل دیگر هم بر اثبات مقصد و دعوی خود دارند از آنجمله حاج میرزا سید حسین شیرای که از افنان است میگفت انبیاء و رسل همیشه در عالم بوده اند و آدم عاقل همیشه باید ظهور آخرین را پیروی نماید این مرد شعور نمیکند که معنی ظهور آوردن قانون و شریعت است ظهور با هیچ و پوچ نمی شود وانگهی ابومسیلمه کذاب بعد از حضرت رسول خروج نمود و جمعی هم بدو گرویدند که آنان را فرقه صادقیه گویند، پس لازم بود که مسلمین او را متابعت کنند و همچنین عجل سامری و بلعم با عور بعد از موسی ظاهر شدند و عجب اینکه این حاجی میرزا سید حسین در زمان حضرت نقطه اولین معاند و نخستین منکر بود که آن حضرت ذکر ابو لهب در حق او فرموده اند و خود این نفس ناری و صاحب شراره و ذات لهب است و دو دست او ید علم و ید تجارت او است و این نفس با اینکه صاحب جربزه و قبسات و جذوات است و جذبات ناریه و لهبات آثاریه دارد پسرانش در انجماد و بیشعوری حطب صرفند کانهم خشب مسنده پس میتوان ما در آنها را حمالة الحطب گفت و عجب اینکه آنها را افنان مینامند و حال اینکه افنان همینکه از شجره وجود منقطع شدند جز حطب جهنم چیزی دیگر را نمیشاید.

واما القاسطون فکانو الجهنم حطبا وحبل من مسد فی الجمله حباله و ربط ما در ایشان است به شجره حقیقت و از شگفتی ها اینکه شوهرش آن زن را از یزد برداشته به عکا آورد همین که چند روزی اوضاع و اطوار خانواده خدای عکا را مشاهده نمود طاقت نیاوره شوهر را گذار و فرار به سوی ایرن نمود و گفت این شوهر احمق من مرا می فریفت که ترا نزد فاطمه زهرا و خدیجه کبری و اعنی ورقهٔ

طوبی و مهد علیا و مرضیة الاراء و نورة الهدی میبرم حال آمدم مشتی روسبی چیزی دیگر نمی بینم آقا جمال بروجردی نیز در اثبات امر این من یظهره الله میگفت بلاشک این عالم خدائی دارد و بلاشبهه مردم خدا را نمی شناسند پس بر خدا لازم است که خود را به خلق خود بشناساند یعنی بگوید منم خدای شما و چون امروز این ادعا را جز طلعت قدم کسی نمی کند پس خدای عالم او است بر این قول لازم می آید نمرود و شداد و فرعون و گوساله سامری و آلهه یونانیان و مصریان قدیم و دجال همه خدای عالم باشند دیگر از اصحاب این خدای بی مروت هرکس را ملاقات کرده ام اول دلیل ایشان اثبات امر نقطه بیان است پس از آن بنای بد گفتن و افتراء و تهمت بستن به حضرت ازل تا در این ضمن اثبات الوهیت این عجل عجول را بنمایند و همه دلیل های ایشان منحصر است به پاره اسمار و افسانه ها و قصص و حال اینکه افسانه دلیل نمیشود آنهم از دشمن که معلل به غرض است و حال اینکه این بیچاره ها این قدر هم منطق نمیدانند که نفی چیزی اثبات چیزی دیگر را نمیکند و اگر این حضرات راست میگویند و ظهور اعظم هستند و نقطه بیان مبشر ظهور اینان بوده پس چرا نمیتوانند خود را از ظل بیان خارج نمایند و در اثبات ادعای خود متمسک به نقطه بیان نشوند و حال اینکه بعد از این همه طنطنه و طمطراق از زیر اسم اهل بیان هنوز نتوانسته اند خود را خارج کنند وآنگهی این ظهور اعظم کو؟ شریعت آن کو؟ قانون آن کجا است؟ احکام عدل آن؟ در واقع این من یظهره الله خیلی عجله و شتاب کرد و از روی انصاف باید باین خدا تف کرد و رفت.

باری خداوند این گروه شقاوت انبوه را هدایت کند که از اول تا آخر سبب فتنه و سکته در امر بیان همین نفوس جاهل بودند مانند آن بی ادبان قوم موسی و عیسی که سبب قطع نزول مائده سماوی گشتند چنانچه در ابتدای ظهور اگر ملا صادق خراسانی علیه ما علیه افشای راز نکرده بود و اسرار امر در تحت یک پرده حکمت از انظار نالایق و جانوران تعدی محفوظ میماند پنج سال نمیگذشت که این امر کل عالم را فرا میگرفت و باز در دفعه ثانی اگر میرزا حسینعلی و جمعی دیگر بهوای نفس در بدشت آن اوضاع نالایق را فراهم نمی آوردند و در طهران آن فساده را بر پا نمی نمودند و به ناصرالدین شاه تیر نمی انداختند باز این همه نفوس مقدس به کشتن نمی رفت و اینطور صدمات بر مبادی و نفوس الهی وارد نمی آمد و همهٔ علما و خواص و بزرگان و اعیان این دین را به طوع و رغبت می پذیرفتند بدون اینکه قطره خون از دماغ کسی بیاید یا فتنه و آشوبی حادث گردد و در دفعه سیم اگر در بغداد میرزا حسینعلی الواط و اراذل و اوباش جهال را اطراف خود جمع نکرده بود و بنای فساد لوطی گری را نگذارده بودند باز امر بیان عالم گیر می شد و موجب نفی ایشان از بغداد بسمت موصل و احضار حضرات به اسلامبول و تسیار آنها به ادرنه نمی گشت و در دفعه چهارم اگر در ادرنه باز القاء فتنه و فساد نمی کردند و اختلاف در دین نمی انداختند و در صدد قتل نفوس و غصب حقوق برنمی آمدند و کاغذهای بیمعنی را نمی نوشتند و به خانه های پاشاوات نمی ریختند باز امر بیان قوت عظیم نموده همه روی زمین را میگرفت و اغلب پاشایان و علماء و بزرگان و مشایخ عثمانی و اروپائیان در صدد تفحص برمی آمدند و قبول دین میکردند و حضرات را به عکا و قبرس نفی نمینمودند و در دفعهٔ پنجم اگر میرزا حسینعلی و اصحابش بطور ملایمت و اعتدال حرکت میکردند

ومردم را در عکا نمی کشتند و آنهمه رذالت ابراز نمیدادند و اینقدر دروغ و نفاق و تزویر و شیطنت و ملعنت با بیگانه و خویش اجراء نمیکردند و نسبت به مصدر امر آنقدر تهمت و افتراء و اکاذیب نمی گفتند باز سبب نفرت عامه و کراهت طباع نمی گشتند و از هر طرف به طلب بر آمده نفوس بسیار هدایت می یافتند خلاصه اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له علی ذلک و همچنین پاره اصحاب و نزدیکان حضرت ثمره هم کارهائیکه سبب احتجاب مردم از آفتاب حقیقت شد بسیار سبب شدند ولی مبدء همهٔ این شرور نفس میرزا حسینعلی بود آتش بجان شمر فتد که این بنا نهاد. میرزا حسینعلی کای که کرد اگر نتوانست حقیت خود را بمردم اثبات کند مردم را به شبهه و شک عظیم انداخت که همه انبیاء و مرسلین نیز از روز نخست آلت فریب و اسباب دکان داری و از قماش او بوده اند. وقتی یکی از ذوات محترم از آقا جمال بروجردی پرسیده بود که هر باب از بیان ثمره دارد و آن راجع به من یظهره الله می شود آیا ثمره این باب که در خصوص نهی ضرب اطفال و متعلمین میفرمایند و ثمره آن آن است که در یوم ظهور من یظهره الله آنحضرت را کسی در مکتب اذیت نکند چیست و حال اینکه این من یظهره الله کبیر قبل از این حکم به دنیا آمده پس آن باب از ابتدا لغو است و هچنین حکم طهارت نطفه برای آن است که نطفه آن حضرت محکوم به طهارت باشد. آقا جمال جواب داده که مراد از مکتب دبستان لاهوت است و این جمال مبارک هنوز طفلی است در دبستان احدیت و تازه غلامی است از باغ الهی یا سدره ناری هلهله یا بشارت های های و اما در باب این نطفه مبارک در هر آن نطفه هویت است بلکه نطفه های هویت در قبضهٔ ملکوت او است و نبض عالم امکان در ید جبروت او و هر دم با چنگ و نواهم با کاسه حمراء آید و هر ساعت حور بقائی که از فردوس علا میخرامد. حاضرین پس از شنیدن این تحقیقات بی سر و ته و شمسیات لایغنی فوراً بزانوی آقا جمال افتاده زانویش را بوسه داده ودرتلقای جمال او ساجد شده بودند.

مختصر اینکه احوال این فتنه عمیا و صیلم و این خدا بازی مخدوم مکرم خارج از اندازه گنجانیدن در این صفحات است و هم موجب تضییع عمر و تلف اوقات لهذا بیش از این متعرض احوال خدا و اصحابش نمی شویم بلکه در آخر این کتاب سیاحت نامه یکی از اهل بیان را که چند سال قبل از این برای تفتیش و تماشای احوال این حضرات از قبرس به عکا رفته بود بعینه ایراد میکنیم اگر چه بعضی از عبارات آن عربی است ولی روی هم رفته می توان از روی آن خیلی معلومات بدست آورد ان فی ذلک تذکرة لا ولی الابصار.

هوالحی القیوم الحمدلله الذی سیرنی فی کل البلاد وارانی القصور ذات الاوتاد و الارم ذات العماد و مراقد فرعون و شداد و اجداث ثمود و عاد الذین طغوا فی البلاد و ظلموا علی العباد و مأویهم جهنم و بئس ا لمهاد و الصلواة والسلام علی محمد واله الامجاد و بعد ما کنت برهة من الزمان فی قطر الشامات و بلدة دمشق الحیفاء و حلب الشهیاء و نواحی جبل اللبنان و الصور والصیداء طوحت بی طوایح الظلمة الدهماء الی مدینة الدماء و قصبة العکا التی یسمونها مدینة الشهود ولعمری انها مدینة الشهود و منارة للنار ذات الوقود و صیب فیه ظلمات و بروق و رعود.

در آنجا ظهور کثرت اعنی اجتماع رعد و برق و ظلمت و صاعقه را معاینه کردم و سوره کافرون را از کلام

قدیم بخاطر آوردم لانهم هم الذین ستروا انوار استعداد هم الاصلی بظلمة صفات النفوس ا لمظلمة و آثار الطبیعة الفاسقة فحجبو اعن الحق بالغیر.
اول کسی را که از نفوس شرکیه و مظاهر کفر در آن ساحل ملاقات کردم حضرت خناس بود الذی اسمه یعدل الوسواس لانه هوالرجاع ولایوسوس الامع الغفلة و کلما تنبه العبد و ذکر الله تعالی خنس و ولی و اذا غفل و نسی وسوس الیه فالخنس و الوسواس صفة الخناس کما ان النسیان صفة الانسان و هو فی صورة الهادی کقوله تعالی انکم کنتم تأتو نناعن الیمین.
و این شخص با اینکه غصن اعظم و اشرف ناسش خوانند و از رتبه بشریتش مافوق دانند نهایت قصور فهم و فتور نظر و کوتاهی عقل و اعوجاج سلیقه را دارد و معلومات او جز پاره سخنان معرکه گرم کن و مجلس آرائیهائی که از هر طرف اقتباس کرده چیز دیگر نیست و اصلاً هیچ عمق در معلومات و عرض و طولی درمعقولات ندارد پس از آن سایر اصحاب ظلام را دیدم و مقالات هریک را شنیدم اقوال و دلایل ایشان عبارت است از پاره اسمار وقصص بی اصل و مفتریات و اکاذیب و مؤتفکات و هیچکدام از اصل دین بیان و سایر ادیان و اساس مذاهب تتبع و اصلاعی ندارند همه بی خبر همه جاهل همه کوته نظر وهمه عامی همه چشم بسته همه ظلماتی همه منفور طبیعت و همه منافق همه مزرور همه مقلد ذهب الله بنور و ترکهم فی ظلمات الظلام و اهلکهم فی ورطات الاوهام و جعل الاغلال فی اعناقهم فهی الی الاذقان فهم مقمحون فانهم اصحاب الرین بل ران علی قلوبهم من تراکم الذنب علی الذنب فالهیهم التکاثر و الهیهم التزافر و شغلتهم اللذات الحسیة و الخیالیة الفانیة والاوهام الباطلة عن الالتذاذات الباقیة العقلیة والکمالات ا لمعنویة الروحانیة حتی زاروا ا لمقابر و ارتکبو ا لمفاخر و افتخروا با لمعد و مات العاطلة التی هی کالعظام البالیة فلعمری انهم طایفة انتکسوا و بقوا فی کروب من الهیولیات تلدغهم عقارب الهیئأت والحیات السوء وطعامهم من شجرة الزقوم وانهم لصالوالجحیم فمالئون منها البطون و شاربون شرب الیهم ولهم عذاب الیم و من اعظم الالام انهم عن ربهم لمحجوبون الا انهم اصحاب الاخدود البدینون ا لمحجوبون بظلمة صفات النفس ا لمظلمه فی شقوق ارض البدن و اوهاده وقعود عاکفون واقفون ملازمون لایبرجون فیتنفسوا فی فضاء القدس ویتنز هوا فی هواء الانس و یذوقوا من روح نفحات الالهیه و انهم اصحاب عاد الغالون ا لمجاوزون عن حدالشرایع بالتزندق والالحاد والاباحة والافکار و هم آل ثمود ای اهل ماء القلیل من الالفاظ الظاهرة ا لمحجوبون عن الحقایق مایروی الغلیل ویشفی العلیل و اهل ا لمؤتکفات من القوی الروحانیة ا لمنقلبة عن طباعها با لمیل الی الظاهر والانقلاب عن ا لمقول الی ا لمحسوس و هم ا لمطففون الباخسون حقوق الناس فی ا لموازنة فاذا اعتبروا کمالات انفسهم متفضلین یستکثرونها ویزیدون علی حقوقهم فی اظهار الفضایل العلمیة و اذا اعتبر واکمالات الناس اخسروها و استحقروها و لم یراعوا العدالة فی الحالین لرعونة انفسهم و محبة التفضل علی الناس و ا لموصوفون بهذه الرذیلة التی هی افحش انواع الظلم هم ا لمطففون و یل لهم فأنهم اصحاب الهاویه و اهل هاویة الهوا و الهواجس و مأویهم قعر بئر جهنم الطبیعة الجسمانیة تهوی فیها اهلها سیصلون ناراً حامیة و انهم اصحاب ا لمهیه و انهم اهل جحیم طبیعة الاثاریه و اصحاب السجین زیرا که خودشان محل خود را سجن اعظم و خود را اهل سجن میخوانند و لهم معیشة ضنکا و یتعذذون و

یعیشون مثل الاجنة والشیاطین من اجساد الاموات و استنشاق العظام البالیه و امثال ذلک و طعامهم من ضریع لایسمن و لایغنی من جوع و کانوا یراعون و یمنعون الماعون من انفسهم و کلهم همزة لمزة و اذ امروا بهم یتغامزون ولعمری انهم اصحاب المشئمه و اصحاب العاجلة و انهم لینبذن فی الحطمة لشأمتهم و عجلتهم و حبهم بهحطام الدنیا و انهم اصحاب الغاشیه لکون الغشاوة علی ابصارهم و انهم المؤتکفات بالخاطئه و هم علی وجوههم غبرة ترهقها قترة اولئک هم الکفرة الفجرة فأنهم المجرمون المعروفون بسیماهم المنکر و هم المستظلون تحت ظل سی ثلاث شعب لاظلیل و لایغنی عن اللهب انها ترمی بشرر کالقصر کانه جمالة صفر فعذت منهم برب الفلق و هوالصبح الصادق و برب الناس الذی هواله الناس فلا اقسم بالشفق النوریة الباقیة من فطرة الانسانیه بعد غروبها و احتجابها فی ذلک الافق المظلم الشوهآء انی تذکرة بسورة الفلق و الصبح الصادق الازلی المطلق من شرما خلق فی ظله و هوالظلمة الکاذبة التی اخذت قبضة من اثر الرسول الصبح الحقیقی و من شرغاسق اذا وقب ای منشر الاحتجاب بالهیئة الغاسق و هی النفس المستولیة الحاجبة بظلمة صفاتها للقلب اذا دخل ظلامه کلشئی و استولی و اثر بتغییرات احواله و انحراف مزاجه فی القلب و من شرقویها الجزئیة و تحریکاتها النفسانیة من الوهم والتخیل و الغضب و الشهوة والضغینة والحقد و البغضاء التی تنفث فی عقد عزایم السالکین. بایهانها بلدواعی الشیطانیة وحلها و تکثها والوساوس والهواجس و من شرحاسد اذا حسد ای انفس الظلمانیة الشیطانیة اذا حسدت تنور القلب الانسانی فانتحلت صفاته و معارفه باستراق السمع فطغت و ظهرت علیه و حجبته بالتلوینات .

پس از روزی چند که محشور با خنوس خناس و مشغول مراوده با نفوس وسواس بودم و ثعبان آساحبال و عصی آن سحره و افاعی ایشان را بدم فرو بردم و سحر آن قومم کارگر نشد به مرقد سلیمان و محفل نیرانم دعوت نمودندند و چون بر آن بساط وارد شدم و برآن صنم اعظم و طلسم اکبر و طاغوت ممثل و عزازیل مارد و ابلیس حاسد نگریستم جسد را بر کرسی دیدم و خوار را از عجل شنیدم و مشهودم افتاد که انوار اسم اعظم بر اهریمن ریمن تافته و انگشت دیو خاتم یافته اسم بهاء الابهی را بخطوط متعدد نوشته اسم اعظم نامید این بیتم از لسان الغیب بخاطر آمد :

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش　　　که به تلبیس و حیل دیو سلیمان نشود

در این حال هول اشتمال خود را در میان ظلمات بحر لجی که امواج متراکمه آن را غشی مینمودند میدیدم ولی چون نوح عقل سلیم و وجدان مستقیم سفینه نجاتم آماده کرده بود هیچ نمی ترسیدم و از آن چهار موجۀ اظطراب نمی اندیشیدم و اساس قیاسات شعریه آنان را نسج عنکبوت و اوهن بیوت می یافتم تا مفارقت حاصل شد.

فنزعت نفسی منهم و کنت کالنفوس المشتاقة التی غلب علیها النزوع الی جناب الحق غریقة فی بحر الشوق و ناشطا من مقر النفس واسر الطبیعة الضلمانیه و علایق الهیولا و خرجت من قیود صفاتها کالثور الناشط اذا خرج من بلد الی بلد و کنت بینهم کالخنس الجوار الکنس اعنی اصحاب السیر و رجال الغیب المجاهدین الذین هم کالاجرام الفلکیة العلویه و الکواکب السیارة النوریة ولقد تجلیت

بالافق ا لمبين اى نهاية طور القلب الذى يلى الروح و هو مكان القآء النافث القدسى و ما كنت على الغيب بضئين و تنفست تنفس الصعداء كالعاديات لفرط الشوق و شدة الفرح و الذوق تعدو من شدة سيرها مثل الخيل العاديه و اوريت ناراً بقداح النتايج والاشتعال بنور العقل الفعال بقدح زناد النظر و تركيب ا لمعلومات بالفكر حتى صرت من ا لمغيرات صبحا اى ا لمقتبسون من انوار صبح التجلى الالهى و اثر الطوالع الازلى فاثرت بنور ذلک التجلى نقع تراب البدن بانهاكه و تلطيفه و تخيفه بالتصفية و التخليص لشدة التوجه الى الحق والتخليص لشدة التوجه الى الحق والا قبال اليه بالعشق و انزعاج القوى فى مشايعة القلب والروح عن جانب البدن و اشتغالها عنه بتلقى الانوار فوسطت بذلک النقع جمع الذات فاستغرقت فيه و لطفت كثافة تراب البدن حتى صار كالنقع فى اللطافة و رجعت الى ايلاف قريش و ايقاع مؤالفة القوى الروحانية بين اصحابنا رحلة الشتاء والصيف فليعبدوا رب هذا البيت الذى اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف فالهمنى الله بعد تلک الليال العشر فجور نفسى و تقويها و علمت ان الفجر ابتداء ظهور نور الروح على مادة البدن عند اول اثر تعلقه به فلحقت نفسى سكينة من رحمة الله لما فارقت اطلال ذوى افک عتوفوقفت على رصد و رأيت طيور اصافات حاصرات واقفات عند كوة الكبريا و نادت بخفى ندائها يا منجى الهلكى و يا غياث من استغاث ان ذاتاً هبطت فاغتربت فاضطربت فسارعت فمنعت فهل الى سبيل من وصول والحمد لله رب العا لمين و سلام على ا لمرسلين .

پایان